

کتابخانه خدو غرہ

*Ex Libris*

*Asaf Ali-Asgar Fyzee*

*Presented to the Library of  
The University of Jammu & Kashmir  
June 1, 1957*



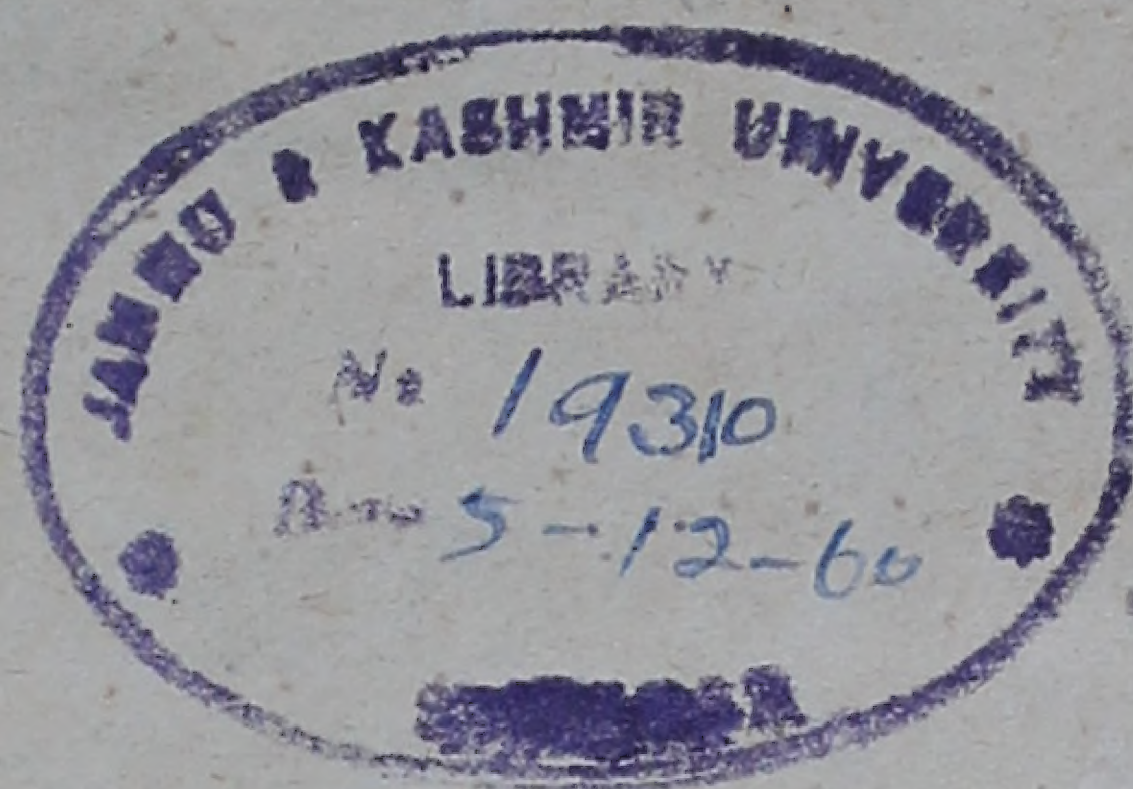
80

مكتبة ابن خلدون  
1375



Humayoon 938 - 948 A.H.  
Sheershah 948 - 952  
Suleim Shah 952 - 955 -  
Ibrahim Shah 955 - 962  
Humayoon Shah 962 - 963

۹۵۵  
۹۵۵  
۹۵۵



ST/82

ST 01

Ro





## هندوستان و بیان وقایع آن بادشاه کامران و رفتن نزد شاه ایران بسبب استیلا می شیر شاه افغان

او بادشاهی بود بلطف طبع و حسن خلق موصوف و به بسط بساط عیش و نشاط مشغوف و از علم ریاضی و نجوم بهره تمام داشت چنانچه که از ارفع  
 رافع طبقات عناصر و افلاک مجسم ساخته و بالوان مناسب رنگ کرده و در هر فلکی که اکبر آنرا ثبت نموده بود و همچنین هفت مجلس ترتیب داده  
 در مجلس اول که به قمر منسوب بود مثل المجران و مسافران و شاطران می بودند و در مجلس دوم که به عطار و نسبت داشت ایران و امثال آنکس  
 می بودند و باقی را برین قیاس توان کرد و اهل هر یک از مجالس سبعة جامه رنگی که آن مجلس نسبت داشت می پوشیدند و آنحضرت هر یک را  
 از روزنامه هفتگی و یکی ازین مجالس میسر میرود و اسم شیر نشین درین کتاب اکثر نسبت آشنایی او خواهد شد لکن چون سکه و خطبه نامه می و القاب  
 گرامی او زینت گرفت برادرین کامران میزرا طمع در مملکت پنجاب کرده بهیانه پیش و مبارکباد و روانه هند گردید و چنانچه آشنایی از مکارم اخلاق آنحضرت  
 عین نموده و در مقام سازگاری شد و پنجاب و پشاور و لمغان را اضافه کابل و قندهار و بامیان نموده و فرمان اقطاع و ضبط آن حدود و حاکمان  
 فرستاد و بیزا هندال و لایت میوات غنایت کرده و ولایت شهبلی میزرا عسکری از رانی داشت و در سه ثمان و شصت و نه نفر میت قلعه کابل  
 لشکر کشیده قبل نمود لیکن در آن مدت چون محمود خان ولد سلطان سکندر رودهی با اتفاق بین افغان و جوهر امتصرف شده آتش فتنه مشتعل  
 ساخت ناچار از ارامی کابل بفرستاد و گرفته بجهیل طرف جوهر رفت و افغانان را بعد از جنگ صعب منزم ساخت و بر پنج سابق حکومت اظرف  
 را سلطان جنید بر لاس تفویض فرموده به اگر مراجعت کرد و شش عظیم ترتیب داده بر وایت نظام الدین احمد بخشی دوازده هزار کس با انعام  
 و خلعت سه فرامی بخشید از آنجمله دوازده هزار کس با لاپوشهای تکر مرصع اختصاص یافته و بعد از فراغ از جشن و طوسی کس نزد شیر خان فرستاده خوان  
 قلعه چهار گشت و چون او را با خود متوجه انصوب گردید و از آنکه در آن آوان سلطان بهادر شاه گجراتی سر بر داشته مصدر آشوب شد و بفرستاد  
 بادشاه قلعه چهار گشت را بشیر خان مقرر داشته و صلح گونه در میان آورده مراجعت فرمود تا هنوز با گره رسیده بود که قطب خان ولد شیر خان که از  
 جانب پدر ملازم کاب سعادت انتخاب شده بود و بجانب چهار گشت و محمد زان میزرا امیر سلطان حسین میزرا ابابین قرار داده و میخواست که چنانچه  
 با اتفاق امرای خجانی از میان برداشته خود مقصدی امر بادشاهی هند گرد و آنحضرت بر آن معنی اطلاع یافته یک مرتبه گناهی بخشید و مصحف  
 اقدس سوگند داده هیچ نه گفت نهائین چون فتنه و فساد از پدر میراث داشت ضبط خود نموده باز در صد و خمانفت شد بدین کرات او را  
 مقصد ساخته و یادگار بیگ طغانی سپرد تا او را در قلعه بیان محبوس سازد و محمد سلطان دختر زاده سلطان حسین میزرا اوخت سلطان را که از  
 امرای کبار و سلاطین روزگار مغل بودند و با محمد زان میزرا اتفاق داشتند حکم فرمود که هر دو را بکابل و چشم کشند و شخصی که مرکب آن امر بود  
 نوخت سلطان را کور گردانیده و باب محمد سلطان اغراض نموده و مردم دیده اشش را آینه میزرا سنان میزرا ابانکران یادگار بیگ  
 ساخته از آن قلعه بجانب گجرات گجرات و محمد سلطان که بعنوان کوری در خانه می بود و از تیر تیر را با خود بار کرده با اتفاق فرزند آن خویش مانع  
 میزرا او شاه میزرا اینچاقون فرار نمود و برخی از آن حدود فرار گرفته پنج شش هزار کس از مغل و افغان و راجهوت گرد و در حین استیلا  
 نخست کس نزد بهادر شاه فرستاده محمد زان میزرا طلبید و بعد از آنکه او از روی تکیه و تحجیر و فحش میزرا ابانکران آورد و او را و بیگ  
 و بجهیمیت گردانیده و در ساز و سفر شد مقدار آن حال بهادر شاه غایب نشو قلعه چتر گردید و حاکم آن حصار بر آنکه با جیت پناه آورده استقامت  
 نمود آنحضرت از دارالملک و بی بقصد گوشتال بهادر شاه و اعانت را تا حرکت فرموده بعد از آنکه تواجی گوا ببار رسید بنا بر اقتضای وقت  
 دو ماه توقف کرد و از آنجا که برگشت در آنجا از معادلت با یوسس گشته تا ج مرصع و ششکتهای دیگر بهادر شاه گجراتی را و حصار را

A.D 938







لازم ساخته از جمله مقر بان گردانید چه که در آن وقت که پایون بادشاه گرم تعاقب بود و از پستی و بلندی نیندیشیده مانند سیلاب تند میرفت  
 درین اثنای روزی فوج بهادر شاه بنظر آنحضرت در آمده با جمعی از بهادران بر ایشان حمله نمود و صدر جهان خان خود را سپهر خود را در خوسین ساخته مقابل  
 جنت آشیانی کرد و چندان ثبات قدم و رزیده تر و دژ نمود که بهادر شاه را فرصت شده پیش افتاد گویند که در آن حالت جنت آشیانی بنفس نفیس میان تهر قتل  
 با صدر جهان خان مقابل گشت و بزخم شمشیر او را عاجز کرده از پیش گریز ناپید القصد بادشاه حصار فلک اساس مند و راجلان درگاه سپرده  
 بعد از سه روز و نبال بهادر شاه گجراتی روان شد و بهادر شاه آنقدر زور و جواهر که توانست از حصار محمد آباد جانپایز را آورده از آنجا هم بطرف احمد آباد  
 گریخت آنحضرت بلده جانپایز آمارج کرده و دولت خواسته بر لاس را بمحاصره قلعه محمد آباد گذاشت خود متوجه احمد آباد گردید بهادر شاه گجراتی  
 آن خبر شنیده خود را بشهر کپایت رسانید و چون بادشاه عثمان غریمیت بد آنجانب نیز پیچید و بهادر شاه مضطرب شده بطرف جزیره دیو گریزان  
 گشت و جنت آشیانی آنخبر جهان روز که وی فرار نموده بود کپایت در آمده و دور و در مقام کرده چون معلوم شد که خلاصه خزانة گجراتیان در قلعه  
 جانپایز است باز به آن طرف معادوت نموده محاصره فرمود و اختیار خان ضابط قلعه تهر ایط قلعه داری بجای آورده و در مدافعه کوشید و با آنکه جزیره  
 چندین سال داشت از غایت حرص که لازمه شهرت از یک طرف حصار که جنگی عظیم در پایان داشت بوسید زینت داران روغن و غله و گاه بطنباهها  
 میکشید روزی بادشاه گرد حصار میگشت ناگاه نظرش بر جمعی افتاد که از جنگل بر می آمدند و از دیدن لشکر متوهم شده باز جنگل درآمد پس جمعی را  
 بتعاقب ایشان امر فرمود و آنها چند کس را بدست آوردند چون صورتحال منکشف شد خود بنفسه همان مکان که علی الاطلاق میکشیدند رفت و بنظر احتیاط  
 در آورده بار دوم رجعت فرمود و میخ فولادی بسیار مرتب کرده در شبی که از لیالی البیض بود از هر طرف بر قلعه جنگ انداخت و خود با سیصد نفر  
 بهمان موضع معهود رفت و پنجهای فولادی از چپ و راست در آن کوه محکم فرمود و چون خاطر مردم قلعه از آن طرف با اکلیم جمع بود مطلقا اگر کسی  
 نیافتند پس اول سی و نه کس که آخرین ایشان بر مخان بود بالا رفتند آنگاه بادشاه نیز سوار گشته تا طلوع صبح باقی سیصد نفر با تمام قلعه بر آمدند  
 و از آنوقت بموجب اشارت تمامی سپاه به قلعه زور آوردند و آنحضرت که کم بادشاهی فرکیب چنین امر صعب شده بود از بالای حصار بکسریان متوجه  
 در دانه گشته و بر روی لشکریان کشور جهان قلعه مستحکم را بنظر بی منتهی ساخته رقم شجاعت بر لوح زمانه نگاشت و در آن روز غیر از اختیار خان و شلقان  
 او که به قلعه ارک موسوم بمولیمه در آمده بودند باقی جمله قتل رسیدند و اختیار خان را دل از دست رفته بمان بیرون آمد و چون از گجراتیان فضیلت  
 ممتاز بود و بر بیت یافته داخل ندیمان مجلس خاص گشت و خزانین نشان گجرات که سالها جمع شده بود بمصرف در آمده زربسیر قسمت شد و قسمته  
 و امتعه روم و فزنگ و خطا و هند که در آن سرکار انداخته بودند بتاراج رفت اما بهادر شاه چون به بندر دیو رسید عماد الملک چرکس را که پدر  
 چنگیز خان مقتول باشد جهت تحصیل مال و جهات و گردآوری لشکر بجانب احمد آباد فرستاد و او در احمد آباد اقامت کرده در اندک مدت قریب  
 پنجاه هزار کس جمع نمود و شروع در تحصیل جمل ولایت کرده روز بروز قوت او زیاده پیشد ازین به بندر آنحضرت ضبط قلعه جانپایز و آنحضرت و در  
 ترومی بیک منغل حواله نموده خود متوجه احمد آباد گردید و در نوای قصبه محمود آباد عماد الملک بمیرزا عسکری که مقدمه لشکر جغتایی بود مصاف داده  
 شکسته و منترم شد و بادشاه در احمد آباد که آیه کریمه لم یخلق مثلها فی البلاد در شان اوست داخل شده حکومت انجاء بمیرزا عسکری تفویض فرمود  
 و همچنین بر یک از مواضع گجرات را یکی از امرای سپرده بقصد تسخیر برهان پور روانه گردید و برهان نظام شاه و عماد شاه و دیگر حکام دکن مضطرب  
 شده و عراض مشتمل بر التماس آنکه از تسخیر ولایت خاندیس در گذرند مرسوله اشعه لیکن هنوز آن غرایض بمطالعه نواب درگاه نرسیده بود که خبر  
 نانبجاری شیرخان افغان انتشار یافت جنت آشیانی نزدیک برهان پور شده و آن ملکوت را از نیز بر کرده بپند و آمد و در آن مؤلف کما  
 حبیب السیر که لازم رکاب بود برهن اهنال از جهان گذران در گذشت بر جنت انیز دمی پیوست و حسب الوصیت نفسن او را به دیلی برده و حواله  
 شیخ نظام الدین اولیا قدس سره و امیر خسرو دکن کرده و عماد الملک و دیگر امرای گجراتی بار دیگر جمعیت نموده متوجه احمد آباد و آن نوای شدند



و یادگار ناصر میرزا حاکم بن و قاسم حسین سلطان حاکم هر دو که از سلاطین کف و قمر بودند از غلبه خصمان بجاگشته خود را به میرزا عسکری رسانیدند  
 اتفاقاً شبی در مجلس شرب میرزا عسکری بر زبان آورده که با پادشاه ظل اللهیم غصنه که از کوه گهای میرزا و برادر همدی قاسم خان بود است گفت  
 هستی اما خویش نیستی پس دشمنان خندان گشتند و بر میرزا حقیقت خنده معلوم شد و غصنه کو که را محبوس ساخت و او بعد از چند روز خلاصی یافت  
 پسین بهادر شاه گجراتی به جزیره دیورفت و او را بر آمدن احمد آباد ترغیب نموده گفت من از کنگارش مغلان خبر دارم همه قرار بر قرار دارند  
 و بهانه طلبند شام امشید و شسته بر سر منفل بروید اگر ایشان اقدام جنگ نمایند سیاست رسانید بهادر شاه گجراتی به اتفاق زمینداران سوت  
 در آن ملک جمعیت خوب بجهت رسانیده متوجه احمد آباد شدند و درینوقت امیر هند و بیگ میرزا عسکری گفت که سکه خطیه بنام خود کرده و لوای پادشاهی  
 برافراز تا سپاهیان از روی امید داری جا سپاری نمایند و معنی هر چند عین مدعای میرزا بود لیکن در آن مجلس قبول نمود و او را سرزنش نمود و  
 با اتفاق امر از احمد آباد بیرون آمد و عقب ساول محاذی سر کج لشکرگاه ساخت اتفاقاً بعد از حصول قرب از لشکر میرزا اتوبی انداخته بارگاه بهادر شاه  
 را سترگون ساختند بهادر شاه و غصنه فتنه غصنه کو که را بهجت سیاست حاضر گردانید غصنه کو که گفت تا وقت صفت از آنی گشتن را متوقف دارید که  
 خوب خبر دارم که امشب میرزا فرار خواهد نمود و چون شب شد میرزا بدان قصد که قلعه جانپانیر و خزان پادشاهی را که در آنجا بود متصرف گشته  
 خطیه و سکه گجرات بلکه جانی دیگر بنام خود کند متوجه آن جانب شد و بهادر شاه گجراتی دو سه روز تعاقب کرده برگشت و نزدی بیگ برادر او  
 میرزا مطلع گشته در مقام مانعت و بدافعت شد و میرزا از فتح یابوس گشته بطرف اگر راهی شد و در صد و فرام آوردن خیل دشمن گردید و در جنت  
 از ملاحظه آنکه مبادا اگر رسیده فتنه عظیم برانگیزد قطع نظر از ضبط نمود و کرده کوچ بر کوچ روانه اگر شد و میرزا چون دید که جنت اشیای  
 بسعادت تشریف آورد و از وساوس شیطانی و هواوس نفسانی لاعلاج نشیان گردید و با اتفاق یادگار ناصر میرزا و قاسم حسین سلطان و دیگر امیران  
 بلازمست جنت اشیائی رسیده معروض داشت که چون از عهده ضبط گجرات بیرون نتوانستند آمد بدینصوب عثمان تا فتنه آنحضرت اغماص عین نموده  
 پیچ گفت و نزدی بیگ هم قلعه جانپانیر بصلح تسلیم بهادر شاه گجراتی نموده بلازمست رسید و مثل بالوه و گجرات ولایتی که بهشت بسیار بدست آمده  
 بود از تصرف بیرون رفته شوکت پادشاهی خلل پذیرفت و درین ایام انیون بر مزاج آنحضرت غالب گشته خلوت نشینی و دیوانداری کمتر کردن  
 علاوه امور دیگر گشت و در صورت کمین نشینان سر بر داشتند متقارن انیال سلطان جنید بر لاس خاکم جو بنور که از امرای صاحب قله ار بود و جمیع  
 افغانان شهرتی را پاره بشیر و پاره بکلیت و تدبیر منکوب داشت و در شکست و ارتعاب و استعجالت فوت شد و شیرخان که عهده افغانان بود و  
 حوالی رهناس لوازیم کرد و فری بظهور میرسانید و شوقی از حد میرزا آنحضرت علاج آن مختصر و سوار می خود دیده و تبارخ هیچ ماه صفر ۱۰۴۲  
 و از بعین و استعجالت متوجه جو بنور شد و در آن آوان شیرخان افغان چون به بنگاله رفته بود و پادشاهی قلعه چهار رفته محاصره فرمود و غارینخان سور که  
 ضابط محصار بود چون اسلام مدافعه برافراشت مدت محاصره ششماه کشید مردم بسیار ضایع شدند و آنحضرت محمد رومی خان را که از بهادر شاه گجراتی  
 جدا گشته به خدمت آمده بود و نوازین فرموده فتح محصار چهارمعه او رجوع نمود و رومی خان اطراف قلعه را بنظر آورده معلوم کرد که از یک طرف  
 که خشکیست و رعایت استحکام و هیچ وجه رخه نمیتوان کرد و بهایران از طرفی که دریای گنگ است کشتی کلانی ساخته و بالای آن شروع در ستان  
 سرکوب کرد و چون آن کشتی طاقت حمل آن نیاورد یک کشتی از اینطرف و یکی از آن طرف کشتی اول بسته سرکوب را دیگر باره مرتفع ساخت  
 و همچنین هر وقت که کشتی طاقت حمل نمی آورد یک کشتی دیگر امداد میدادند تا آنکه سرکوب میبانشد آنگاه سرکوب را از دور سرازیر کند اشته به قلعه  
 متصل کرد و به این تدبیر در کمال سهولت و آسانی قلعه منور گشته و رومی خان رعایت بسیار یافت و در آن روزی حاکم بنگاله سلطان محمد و از  
 معرکه جلال خان و شیرخان افغان که رخنه زخمی بار و رومی پادشاهی آمد و التماس پورش انصوب نموده عجز بسیار کرد و چنانچه جنت اشیاء و اول  
 شمس و خمیس و از بعین و استعجالت غریبت شیر بنگاله نموده راهی نشد و شیرخان افغان بر آن حال اطلاع یافته پسر خود جلال خان را مع خواص خان

۹۴۳

۹۴۴

۹۴۵



مشهور بخاطر قسطنطنیه که بر سر راه بنگاله واقع است فرستاد و این گدای جانیست میان ولایت بهار و بنگاله در نهایت استحکام چه از  
یک طرف کوهی است بغایت مرتفع و بنگالی دارد بسیار صعب که هیچ وجه صعود و دخول ممکن و متصور نیست و طرف دیگر دریای گنگ است که عبور  
از آن کمال دشواری دارد و چنانچه آشنایی در آنجا می طلبد چنانکه یک مغل را بشمارید که در هندال میرزا را بدفع فتنه محمد سلطان میرزا و پسرش  
فرشاد و جهانگیر یک مغل فرستاد و وقت فرود آمدن جلال خان و خواص خان ایلغار کرده بر سرش سختید و جهانگیر یک رنجی و  
پریشان حال خود را بار دومی بزرگ رسانیده و چون بادشاه در بهار زودی بگدای آمد جلالخان و خواصخان تاب نیاورد و به کور رفتند و بادشاه  
بفرار خاطر از گدای گشت و شیرخان افغان با شماع آن مضطرب گردیده خزانه سلاطین کور و بنگاله که در آن زودی بدست آورده بود و در دست  
بجانب کوهستان چهار کهنه رفت چنانچه آشنایی بشهر کور که دارالملک بنگاله است رفته مسخر ساخت و بواسطه تحسین اخوتن موسوم بحجبت آباد گردانیده  
و سه ماه در آنجا توقف نمود لیکن از بدو مانی آن دیار و امتداد مشقت سفر سپان و شتران بسیار تلف شدند و بسیاری از مردم نیز بکوشش حاکمی  
عجب روی نمود و مقارن اینحال میرزا بهندال هم محمد سلطان میرزا بر یک کناره نهاده با گره رفت و آغاز مخالفت نموده نخست شیخ بهلول را که  
پیر و مقتدای حجت آشنایی بود بهانه آن که به افغانان مقتول اند قتل آورده و آنگاه خطبه بنام خود خوانده بدلی شتافت و بقصد تسخیر محاصره نموده  
بادشاه ازین اطوار کلفت آثار و لگنه گشته بنگاله را بجایانگیر یک مغل و ابراهیم بیگ که از امر می کلان مغل بودند سپرده خود بر سبیل رحمت متوجه کرده  
گردید و در آنجا راه محمد زمان میرزا که بجز یک پادشاه گجراتی بجانب سند و لاهور رفته باز به گجرات برگشته بود طلب عفو کرده ملازمت نمود و فرستاده  
یافت و شیرخان افغان بر بیامانی سپاه و مخالفت میرزا بهندال واقف گشته بالشکر مستعد از بهتاس روانه شد و زمانیکه اردوی والا بجز سار رسید  
سره راه گرفته مدت سه ماه در برابر نشست و آنچه توانست از مزاحمت و تشویش بفرار آورد و دکانان میرزا نیز چون بر بنیالت که صعب تر از آن میباشد  
آگاهی یافت بفکر بادشاهی دلی افتاده با و نه بر اسوار بهانه معاونت بادشاه از لاهور کوچ بر کوچ بطی مسافت مشغول شد لیکن چون بدلی رسید  
و بهندال میرزا که آنرا قبل داشت بدو پیوست او هم در صد و تسخیر این بلده شتران محاصره بفرستاد و رسانید مگر خیرالدین علی کو تو ال از قلعه برآمده و بجد  
کامران میرزا معروض داشت که حرام نمایی با صاحب خود نموده اند که بدو بهتر است که تنه آگره رفته اول آنرا که پای تخت است بتصرف آورید  
پس از آن دلی از شما خواهد بود و بقصد میرزا را این سخن مقبول افتاده مع کامران از دلی روان شدند و دروغی آگره میان برادران نفاق  
بهر سیده میرزا بهندال با موازی بیج نهر اسوار و سیصد فیل با و شتافت و کامران میرزا در آگره تزلزل نموده طبل بادشاهی بدو ال مخالفت  
آشکار از دو حجت آشنایی را تصرفه خاطر زیاده شد از جو سار بکرات و مرات برادران نوشت که هر فتنه بهند شیرخان افغان در غایت  
قوت و سامان مقابل آمده است و صحبت رنگی دیگر دارومی باید که آن برادران در موقت باتفاق آمده و دفع شیرخان افغان نمایند تا مملکت بهند  
که فردوس مکانی به مشقتهای فراوان بدست آورده از کف نرود و یکبار ره الوس چغتایی خراب نگردد که انشاء الله تعالی بعد از دفع دشمن  
مملکت بهند و ستان بر حسب دلخواه قسمت کرده از صلاح برادران بیرون نخواهم شد اما این سخن در میرزایان ناسعد و تسند هیچ وجه موثر نیفتاده  
میگفتند که اگر شیرخان افغان حجت آشنایی را شکست دهد بهر سلامت باشد با سهل و جوی دفع شیرخان افغان نموده هر دو برادر به استقلال  
مالک قسمت کرده بادشاهی دیار بهند خواهیم کرد و درین هنگام شیرخان افغان شیخ خلیل نام درویشی را که مرشد او بود از راه مکر و حیل بخدمت بادشاه  
فرستاده طالب صلح گردید و بنابر اقتضای وقت و معروض قبول فتاده چنان مقرر شد که بنگاله و بهتاس از شیرخان افغان بوده و زیاده طلب کنند  
و سکه و خطبه بخند و بنام بادشاه باشد پس موافق این شیرخان افغان لبو گند کلام الله مبارک نمود و سپاه مغل را خاطر جمعی بهم رسانید  
لیکن شیرخان افغان روز دیگر که از ایام شهور ششم است و در بعین و تسعانه بود با افواج افغانه مستعد و کامل غافل بر سر لشکر چغتایی آمده و شتاز  
فرصت صفت آرائی نداد و بعد از جنگ لب گشته کیز بار که کشیده در اینجا بودند مسدود ساخت و این محشر شاه و گدا امیر و وزیر بکنار آب گنگ







از دست نداده از آب سلطان پور گدشت آنحضرت غره جب از آب پور عبور نموده بجانب کشته و بکمر روان شد و کاروان نیز با اتفاق  
 میرزا عسکری و خواجه کلان بیگ از نواری نوشهر جدا شده بکابل شتافت و جنت آشیانی از آب سند عبور نموده متوجه بکمر شد و در قصبه امری قفل  
 نموده ایچی مع است خلعت از میرزا شاه حسین ارغون که حاکم کشته بود فرستاده طلب داد کرد و با اتفاق به گجرات رفته آنرا مسخر سازد و میرزا شاه حسین  
 ارغون مدت پنج شش ماه بکمر و حمله گذرانید باینکه آن لشکر باین آنحضرت از پریشانی متفرق گشته و میرزا بهندال نیز در جهان وقتی جدا شده بقصد مارفت  
 چه که قراچه خان حاکم قندهار بومی عریضه نوشته طلب نموده بود و چون میرزا یادگار ناصر را دیده جدا شدن کرد جنت آشیانی نیز از محنت او را دلایلا  
 نموده مقرر ساخت که میرزا یادگار ناصر به بکمر رفته آنجا باشد و آنحضرت سبوان شتاب پس میرزا یادگار ناصر به بکمر رفته بی منازعه متصرف گشت  
 وفوت گرفت و آنحضرت قلعه سبوان را محاصره کرد و از آنکه طول ایام محاصره بهفت ماه کشید و میرزا شاه حسین ارغون نیز کشتی در آمده راه آمد و در کشته  
 مسدود ساخت و تنگی آذوقه بحدی رسید که مردم بگوشه حیوانات میگذرانیدند آنحضرت بمیرزا یادگار ناصر پیغام نمود که فتح قلعه موقوف بآدم شما است  
 میرزا شاه حسین ارغون او را بنویسد و خردان و خطبه بنامش خواندن فریب داده نوعی نمود که سر از اطاعت باز زده نیاید و شاه حسین ارغون بجا  
 بیشتر آمده کار تنگ تر نمود و آنحضرت ناچار کوچ کرده بجانب بکمر معاودت نمود و از میرزا کشتی بجهت عبور طلب کرد و میرزا اهل کشته را انشمارت کرد  
 تا کشته را بر دند و صباح غدر گرفت و آنحضرت چند روز معطل ماند آخر الامر دو سه سیه هم رسید و چند کشتی که در آب غرق کرده بودند بر آوردند تا آنحضرت  
 عبور کرد و میرزا در کمال انفعال ملازمت نمود و آنحضرت که بصفت ملکی آراسته بود حرفی نذکر ساخت فاما میرزا می ناسعا و تنزد تعلیم شاه حسین ارغون  
 باز بر سر کار خود رفته اکثر لشکریان بادشاه بفریفت و نزد خود برده روزی بی تقریب بقصد جنگ سوار شد آنحضرت نیز لا علاج مدافعه او سوار گشت  
 آخر جمعی میرزا بهزشتن کرده بگریزیدند و جنت آشیانی چون دید که هر روز مردم جدا شده پیش او میروند و او بی آرم است مباد و انبیا حتی کند لاجرم  
 از راه حبس میرزا بجانب ولایت راجه مالد یو که در راههای هند از و بزرگتری نبود و قبل از آن نیز عراض و خطوط شتایم طلب فرستاده و قتل داد و در  
 هند نموده بود و روان شد و راجه حبس میرزا را گرفته جمعی را بر سر راه فرستاد و آنحضرت ایشان را منظم گردانیده با یلغار خود را بسیر حد مالد یو رسانید  
 و با بجا توقف نموده کس نزد مالد یو فرستاد و او چون بر بسیاری و پریشانی لشکر خفتنی و توقف یافت از طلب پشیمان گشت و در بند آن شد که آنحضرت  
 را دستگیر کرده جهت اظهار اخلاص و دوستخواهی پیش شیرخان افغان فرستاد یکی از نوکرانش که سابقا کتا بداران حضرت بود او را از حقیقت حال آبی  
 بخشید آنحضرت نیم شب سوار شده بسیرعت جانب مرکب که صد کرده می کشته است روان گشت و وقتی که در راه اسپ آنحضرت سستی نمود از  
 ترومی بیگ اسپ طلب داشت و او خاک میردنی بر فرق خود ریخته و روان اسپ مضائقه کرد و چون لحظه لحظه خبر میرزا رسید که لشکر مالد یو بعبور  
 می آید ناچار آنحضرت بر شتر سوار شده با آنکه ندیم کو که خود پیاده میرفت و مادر را بر اسپ سوار کرده پیش کشید و بعد مادر را بدان شتر نشانید  
 و بنابر آنکه آن ولایت تمام بیگ روان گشت از محرمایابی آب مردم قرین ناله و آه گشتند و آن قسم حالتی که یاد از کر بلا میداد نمود و ارشد و خبر قریب  
 کفار تیر رسید آنحضرت چندی از سرداران را که همراه بودند فرمود که از عقب پیانی بیایند و خود با جمعی قلیل که از دست و پنج زیاده نبودند به پیش  
 انداخته را می شد اتفاقا چون شب شد سرداران راه گم کرده بطرف افتادند و قریب بصبح سیاهی سپاه مخالفان ظاهر شد و حسب الفرموده  
 شیخ علی و غیره که مجموع از بیست نفر شجاع و زبیر بودند کلمه شهادت یاد کرده برگشتند و بادل قوی بکبک پیوستند و از حسن اتفاقی تیر اول بر تپه بدار  
 کفار رسید و گویا گریه و باقی رومی بگریز نهادند و اهل سلام تعاقب نموده شتر بسیار غنیمت گرفتند بادشاه لشکر الهی بتقدیر ساییده بر سر ج  
 که اندک آبی داشت فرود آمد و در آنجا امیران گم شده نیز رسیدند و فی الجمله آرامی پدید آمد روز دیگر از آنجا کوچ کرده آسسته منزل آب مطلقا نشت  
 نشد پس حالتی عجیب و غریب بهر سید و روز چهارم سیر جایی رسیدند پس عمیق که هرگاه دلو برآمدی دهل میرزند تا گاو ان شنیده بایستند و مردم  
 از غایت بیطافتی و بهنج خود را بر دلو می انداختند و طناب گسیخته و دلو در چاه می افتاد و فریاد و تشنگان با سنان رسیده بود و جمعی بی اختیار گشته



و خوشترین را در چاه افکند و تلف گشتند و روز دیگر کوچ شده بآبی رسیدند و اسب و شتر که چند روز آب نیافته بودند چندان آب خوردند که مردند و قصه مشقت و محنت بسیار با هر کس رسیدند و راجه انجا که رانا نام داشت بی نهایت خوب پس آمده و در لوازم خدمتگزاری و امتداد و قیقه فرونگذاشت و لشکریان برآسودند و هم در انجا بتاریخ پنجم ماه رجب الحریب سال ۹۷۹ تسع و اربعین و شصت و دو سال شاهزاده عالم و عالمان جلال الدین محمد اکبر بفرزند ترین طالعی از بطن حمیده بانو بیکم رفتی نمود و حجت آشیانی بعد از مراسم شکر و اسباب عطایا و لوازم سور و مهر و کوچ و تیر را بجا گذاشته اتفاق راجه رانا بقصد تنحیج بکردار ان شده فاما در اندک فرصتی مردم متفرق گشته کاری ساخته نشد و نعم خان نیز گریخت و شیخ علی که برادر مردانه بود و یکی از جنگها بدست مردم میرزا شاه حسین ارغون کشته شد و لا اعلان عثمان مراجعت بسوی قندهار یافت و آنوقت بیرخان از گجرات خود را بخدمت رسانید و چون در آن آوان کامران میرزا قلعہ قندهار را از تصرف هندال میرزا برآورد و میرزا عسکری را از قبیل خود در انجا گذاشته بود میرزا شاه حسین ارغون میرزا عسکری نوشت که بادشاه در نهایت پریشانی است اگر دستگیر سازند و قشت و او را از زم زم بکنار مانده وقتی که آنحضرت بسال هسنان رسید بلغار کرد و در انجیم حضرت رسید و تحویل تمام مریم مکانی را سوار کرده و شاهزاده را از بیم گرمی سوار کرد و گذاشت خود با بست و دو کس که بیرخان از ان جمله بود بی آنکه راهی معین باشد بجانب خراسان متوجه گشت و میرزای ناد و لکنه چون بار و در رسید و انست که آنحضرت بدر رفته دست دریغ برهم سود و اسباب و اموال را متصرف گشته شاهزاده را به قندهار برد و بادشاه را از اندیشه برادران تنگ طبیعت هیچ جا توقف نیکتر گشته چون سپهر حد ولایت سیستان رسید احمد سلطان شالو که از جانب شاه طهماسب کهنی حاکم انجا بود استقبال نموده سیستان برد و چند روز لوازم خدمت بقدیم رسانیده هر چه داشت تشکیس کرد و خود را در سلک غلامان در آورده عورات را بر سر کتیران بخدمت مریم مکانی فرستاد و آنحضرت با بختان قبول نموده باقی را با و از انی داشت و از انجا بجانب هرات روان شد سلطان محمد سپهر گشاه که حاکم هرات بود با اتفاق انان خود محمد خان تکلو بعد از قرب وصول استقبال کرده و تعظیم و تکریم و قیقه فرونگذاشت و به لوازم هماننداری بطریق قیام نمود که فریدی بران متصور نمی بود و با بختان سفر نهجی ترتیب داد که تا وقت ملاقات شاه هیچ چیز احتیاج نشد و بعد از تفریح مشربات آنحضرت متوجه مشهد مقدس امام علی علیه السلام الحجة و الشنا و السلام گشت و پس از زیارت از انجا راهی شد و تا قزوین اکابر و اشراف عراق با استقبال می آمدند و منزل بمنزل حکام از جانب شاه ضیافت می نمودند و آن حضرت از قزوین بیرخان را بخدمت شاه فرستاد و خود در انجا رحل اقامت انداخت + + +

### ذکر شاهی شیر شاه افغان بن حسن سور

نام شیر شاه فرید و نام پدر او حسن که از طایفه افغانان روه است و قتی که سلطان بهلول لودمی حکومت رسید پدر حسن سور که ابراهیم نام داشت موس نوکری کرده بدلی آمد و تعریف روه که مسکن افغانه است خود در بنقدمه مذکور شده و روه عبارت از کوهستانی است که ابتدای آن باعتبار طول از سواد و بجزر تا قصبه سومی که از توابع بکیرست و عرض آن از حسن ابدال تا کابل و افغانان انجا چندین قبیله اند از انجمله یک فرقه سورت و ایشان خود را از اولاد سلاطین غور میدانند و میگویند که یکی از اولاد ایشان که محمد سوری نام داشت در ازمنه سابقه جلال وطن کرده بمیان افغانان روه آمد و چون محبت سبب او نزدیک از روستاهای افغانان سپهر بدین رسید و با آنکه رسم ایشان نیست که دختر بچکانه دهند لیکن آنکس دختر خود به محمد سور داده و اما گردانید و از اولاد او بهر سیده با افغانان سو مشهور گشتند و باین اعتبار افغانان سور بزرگترین قبایل افغانه خواهند بود و قصه در عهد سلطان بهلول پدر حسن سور که ابراهیم نام داشت موس نوکری کرده از میان قبیله غوریون آمد و نوکری یکی از امرای سلطان بهلول اختیار کرده چند گاه در حصار فیروزه و در زمینی چند در پرگنه مار نول گذرانید و چون نوبت بادشاهی بادشاه بهلول لودمی درگذشت و در بادشاهی به پسرش سلطان سکندر رسید و جمال خان که از امرای بادشاه سکندر لودمی بود حاکم جوینور شد حسن بن ابراهیم



صورت را که ملازم قدیم او بود رعایت کرده سهرام پور و خواص پور مانند که از توابع رتاس ست بجا گیرش و او را پانصد سوار سوار  
حسن را بهشت سپرد و فرزند او فرید و حسن و قطام هر دو از ملک و در بودند و او ایشان از نسل افغان بود و دیگر سپران از بطن کنیران بودند و او  
و بسبب اینکه حسن را ابوالد فرید چند ان اهتی بود نسبت بدگر فرزندان توحی بفرید داشت فرید از خدمت پدر بگریخته بهلازمیت جمال خان رفت  
حسن بجمال خان نوشت که فرزند مرا تسلی و او پیش من فرستید که میخواهم چیزی بخواند و تهذیب اخلاق نماید هر چند جمال خان فرید را تکلیف  
نمود که بخیر است پدر و او قبول نه کرده گفت چون در جو پور نسبت به سهرام علمای بیشتر اند همین جا بطلب علم تمام متیام و مدتی اینجا بود و چیزی نتوانست  
گشتان و بوستان و سکندر نامه که در آن زمان اهل هند میخواندند خوانده و کافیه را با حواشی و دیگر کتب علمی نیز در گذر آید و از نظر و نظم و تاریخ  
و قوفی بهر ساینده بعد از دو سه سال که حسن به جو پور آمد خوششان او در میان آمده فرید را بخدمت پدر آورد و فرید کلفت نمود و حسن را در ملک  
بجا گیر خود را به فرزند تقوی و اشته او را بجا گیر فرستاد و فرید در وقت و دواعی بعضی پدر رسانید که مدار کار عالم مخصوص مورار است منحصر به  
عدالت است اگر مرا بجا گیر بفرستید من از سویت بخا فرستادم هم کرد و نوکران شما اکثر خویش و نزدیکانند هر کس از راه عدل تجاوز نماید محاکمات هم کرد  
و ازین قسم مقدمات گفته بجا گیر رفت و اینجا از وی بچگی و کفایت سلوک نموده در میان اقر با سویت مرغی داشت و در مقام تنبیه بعضی  
از مقدمات سرکش و متهم دان بر آید و مردمان خود مشورت نمود و همه گفتند که لشکر همراه پدر است و او بجا می و در دست تعیین شده تا آمدن پدر  
باید نمود و فرید فرمود تا دوست زین اسپ سازند بعد از مقدم به موضع یک سب بجا ریت طلب داشت و از قسم سپاهی بعضی را که پیاده بودند  
پوران لواحی سکونت داشتند طلبیده بقدر خرجی و جامه میداد و نموده بوعده تسلی کرده هر یک را بر اسپان عاریت سوار و بر سپهر جامع می که او را  
بنظر در نمی آورد و رفت و قریب موضع ایشان فرود آمده که خود قلعه ساخت و بهر روز جنگ می برید تا به قلعه که ملاذ و ملجاء ایشان بود رسید و بهر  
ساخته غالب آمد و خلقی کثیر قتل و اسیر گردانید و ازین ممر نوعی آیشش در دلهای متهم دان آن هر روز بم جا کرد که جمله مطیع و متقادش شده لگاری  
نمودند و برگشتات محمود و آبادان گشت و او صاحب گنت شده شجاعت و تدبیر شهره عالم گشت پس از مدتی که حسن بجا گیر آمد و هموری برگشتات  
و طریق سپهر بخام و سپهر سپاهی فرید مشاهده نمود و خوشوقت شده چشمنها کرد و گویید حسن را کتیری بود که از دو و سپهر داشت سلیمان و احمد بن بهلا و گرفتار  
آن کتیر بود و او سلیمان و احمد بکس گفت که شما وعده کرده بودید که هرگاه سپران تو بزرگ شوند و از دگر برگشتات بآنها داده خواهد شد الحال که آنها  
بزرگ شده اند بوعده وفا باید نمود و حسن رعایت خاطر فرید که فرزند بزرگ و خلف بود و نموده موقوف میداشت و فرید این معنی را فهمیده دست از  
حکومت برگشتات باز داشت و حسن و از دگر برگشتات سلیمان و احمد و او و عذر خواهی فرید نموده گفت چنانچه تو کار و دان و صاحب تجربه بشد و میخواهم  
که برادران تو نیز صاحب وقوف شوند و در آخر تمام مقام من تو خواهی بود و القه چون حکومت برگشتات سلیمان و احمد قرار گرفت فرید از زده خاطر  
شده به اتفاق برادر خود نظام با گره رفت و بخدمت دولت خان لودی که از امرای کبار با و شاه ابراهیم لودی بود و قرار گرفت و مدت مدیدی  
کرده از خود و حنی و خوشنود ساخت روزی دو تنخان گفت مطلب و مدعائی که داشته باشی بگو تا بهر بخام کرده آید فرید گفت پدرم بهر شده و  
بدست سحر و جادوی کتیر شده به بتلاست و از سبب ستمی آن کتیر همه جا گیر پدرم خراب است و سپاهیان نیز خراب و پریشان میباشد اگر آن برگشتات  
بماهر و برادر محبت شود یک برادر با پانصد سوار بم وقت در خدمت با و شاه برده و دیگری سپهر بخام سپاهی و رعیت خواهد بود و نیز بخدمت بنگداری  
پدر بزرگوار قیام خواهد نمود و دو تنخان روزی این سخن را بعرض با و شاه ابراهیم لودی رسانید با و شاه فرمود که آنکس بدست که گاه و بشکوه از  
پدر و از دو و دو تنخان این حرف بفرید گفته او را تسلی نمود که بار دیگر وقت نیک ملاحظه نموده عرض خواهم کرد و چاره ساز تو خواهم شد و وظیفه  
افزوده او را نگذاشت و فرید رحمت خویش خلقی را شتمانی و گرم و عزت همه کس دوست گرفته و دو تنخان نیز در هر باب امری او میداد تا آنکه  
پدر او فوت شد و دو تنخان خبر فوت حسن را بعرض سلطان رسانیده برگشتات پدر را بجا گیر فرید و برادرش گرفت و فرید با فرمان حکومت سهرام فرستاد



بجا گیرفت و بسراجم سپاهی و رعیت مستول گشت و سلیمان تاب مقاومت نیاورده پیش محمد خان سور که حاکم بر گنده جو پور بود و هزار و پانصد سوار داشت رفت و از برادر شکایت کرد و محمد خان سور گفت بایر باد شاه هندوستان که ده است و دیرین نفوذی میان غل و بادشاه ابراهیم جنگ خواهد شد اگر بادشاه ابراهیم ظفر یافت ترا بختش برده سفارش خواهم کرد و سلیمان گفت اینهمه انتظار نیتوانم برد و مردم من سرگردانند و محمد خان سور گفت پیش فرستند میان برادران صلح و لالت نمود و فرید گفت که حصه در سلیمان آنچه در حیات پدر بود و حالاً نیز قبول دارم اما در حکومت لشکرت را منی بستم چه که در شیر و یک پیام و دو حاکم در یک شهر آرام گیرند و چون طلب شرکت در حکومت بود محمد خان سور سلیمان را بجزئی نمود و گفت خاطر جمع دار که حکومت را نیز در از دست نبرد گرفته بود و خواهم داد و چون فرید برین سخن اطلاع یافت و فکر کا خود شده منتظر ماند اما بایر باد شاه با سلطان ابراهیم بود و چون خبر گشته شری سلطان ابراهیم و فتح ابر بادشاه شنید اندیشه مندر شده بلازمست بهادر خان و لدر ریاضان لوفانی که ولایت بهار را فرو گرفته و لوا می شاهی امر شده خود را سلطان محمد خطاب داده بود و رفت و در سلک نوکرانش منظم گشت روزی سلطان محمد بشکارت رفته بود ناگاه شیر سه ظاهر شد فرید مقابل شده از از خشم شمشیر ملاک ساخت سلطان محمد فرید را نوازش فرموده خطاب شیر خان بلند آوازه گردانید و رفت و رفت شیر خان را در خدمت سلطان محمد قرب ملاحظه تمام حال بد آتالیقی پس سر و خود جلال خان با تفویض فرمود و به از دست شیر خان رخصت جاگیر گرفت بحسب اتفاق زیاده از میعاد ماند و روزه سلطان محمد در مجلس گل از شیر خان کرد که از وعده تخلف نموده نمی آید محمد خان حاکم جو پور رخصت دیده و به فکر سانید که او بنایت محیل و سگارت انتظا آمدن بادشاه محمود بن سکندر لودی دار و دایم حرف مزاج سلطان محمد را از منجرت ساخته گفت علاج آوردن او آنست که سلیمان نام برادرش که پدر در حیات خود او را قائم مقام خود داشت و رعیت که از او گریخته با من میباشد اگر جاگیر شیر خان با و دست در هر لایحه مضطر شده و روان خواهد آمد سلطان محمد بود اسطه حقوق سوابق شیر خان بی تقصیر ظاهری تغییر جاگیر رضا نداده و محمد خان سور فرمود که بر پیش مناسب میان برادران جاگیر رخصت کن و لیکن فتنه و فساد بده محمد خان سور بجا گیر خود جانب جو پور آمده سادی نام غلام خود را پیش شیر خان فرستاده پیغام داد که برادران تو سلیمان و احمد رعیت است که پیش من میباشد و از حصه در شاه خود محروم اند لائق آنکه حصه افتیان بدی شیر خان گفت ملک نه نیست که ملک کس باشد ملک هندوستان است هر که را بادشاه میدهد بجاگیر با و تعلق میدارد و تا امر و شش سلاطین چنان بود که آنچه مال سیتی بود و از روی شرع میان فرزندانش قسمت میکرد و در هر که را شایسته امارت میداد حکومت و سرداری با و میدادند رعیت ملک برب را نگیرد که تا نمره تیغ و دوستی بی و من بجاگیر بادشاه ابراهیم لودی همسر و خواص پور را نذر امتحان فرستادم چون سادی غلام برگشته آنچه شنیده بود و محمد خان سور گفت محمد خان بر آشفته سادی غلام گفت تمام جمعیت مرا با اتفاق سلیمان و احمد با خود ببر و بفرست شیر خان را بدر کرده هر دو پرگت را تسلیم سلیمان و احمد کن و جمعی کثیر نیز بملک سلیمان و احمد بفرست تا بی اتفاق در آن وقت از جانب شیر خان ملک کس نام غلام او که پدر خواص خاست داشت و از نذر خواص پور را نذر بود شیر خان خبر آمدن سادی و سلیمان و احمد شنید ملک کس نوشت که در مقاومت و مدافعت تقصیر نماید سادی غلام و سلیمان و احمد چون لطیف خواص پور رسیدند ملک کس بجاگیر برآمد و بقتل رسید و لشکر شیر خان متفرق شده به همراهم آمدند و شیر خان را تاب مقاومت نمانده اراده رفتن بطرفی نمود و چنانچه بعضی گفتند پیش سلطان محمد بایر رفت شیر خان گفت که محمد خان امیر گلان دوست خاطر او را سمجت خاطر من از دست نخواهد داد پس رای صائب او بر آن قرار گرفت که بخدمت جنید بر لاس که از جانب حضرت بایر بادشاه حکومت کرانه ناگپور داشت برود و برادرش نظام نیز این رای را پسندید انقصه شیر خان بعد از ارسال رسل و رسائل عذر و قول گرفته بلازمست سلطان جنید بر لاس شافت و پیشکش بسید گزاینده مطرب گردید و سلطان جنید نوبه آریست ملک گفت بجاگیر خود رفت و محمد خان سور تاب مقاومت نیاورده بکوه تهاس گریخت و هر دو پرگنه خود را شیر خان با پرگنه جو پور و دیگر پرگنات آن نواحی تصرف در آورد و و گلیان را با انواع خدمتگاری نمودن و زردا و ن و بجزئی نمود و با سخت و بدایمی لائق بخدمت سلطان جنید بر لاس فرستاد و اقوام و قبیل خود را که گریخته بکوه در آمده بودند طلب نموده جمعیت خوب هم رسانید و محمد خان سور پیغام نمود که عرض من







برآیند و چون چنین کردند لشکری که مخفی بود یکباره حمله آورده و مار از روزگار بنگالیان برآورد و ابراهیم خان نیز نسبت بدر کار کرده و قتل  
رسید و جلال خان نیم جانی تنگ با بیرون برده به بنگاله رفت و تمامی خیلان و کوچخانه بنگالیان بدست شیرخان درآمد و ملک بهار نیز صفات  
گشت و استعداد شاهی هم رسید گویند در آن ایام تاج خان نامی از جانب پادشاه ابراهیم لودی بجویمت قلعہ چار اشتغال داشت و او را  
زنی بود لاؤ و ملکه نام عقیقه که تاج خان را نهایت محبت با او بود و پسرن تاج خان که از زمان دیگر بودند از کمال رشاک و حسد و مقام کشتن لاؤ  
ملکه شده شکی یکی از پسرن که کلان تر از همه بود و شمشیری به لاؤ و ملکه انداخت و خیم کاری نیامده و خود خاشاک که لاؤ و ملکه را کشتند تاج خان با شیر  
خود را بدینجا رسانیده قصد سپرد که در چون سپهر یقین داشت که از دست او خلاصی ممکن نیست و قتل پدر مبادرت نمود و شیرخان بی سعادت کارگر  
افتاده تاج خان کشته شد چون پسرن تاج خان سرانجام قلعہ و سپاه توانستند نمود و برآیند شیرخان که در مسایگی بود و بر معینی اطلاع یافته بهر جهت که  
که عده نوکران تاج خان و خالوی لاؤ و ملکه بود و ریاست او بر این بی ادب سخن در میان آورد و بعد آمد و شد رسولان قرار بر آن گرفت که شیرخان  
لاؤ و ملکه را در جباله کج خود را آورده قلعہ چار را متصرف گردانند شیرخان عقد با لاؤ و ملکه نموده قلعہ را مع خزان و دفائن متصرف گشت نظم  
چون هنگام رسیدن در رسد تنگ و مجروح خود کند کام دل آهنگ به اینچامیر رساند و دیده را از زخم که نظاره میسر نمود از دور به دور خلال بین احوال  
پادشاه محمود بن شاه سکندر لودی از صدمه افواج فرودس مکانی بابر پادشاه پناه برآستد و پناه داده اتفاق را تا اسکا و حسنخان میوهائی و دیگر زمینداران بهر  
فرودس مکانی بابر پادشاه آمده و در نوچی قضیه جالوه جنگ کرده شکست خورد و چنانچه در محل خود ثبت گردید و پادشاه محمود و در حوالی چیتور و در شب  
می آورد اتفاقاً اکثر امرای لودی که در ولایت پشته اجتماع داشتند کس مطلب پادشاه محمود فرستادند و او آمده بعضی امرای از بر بند حکومت پشته جلوس  
نمود و از اینجا بالشکرگران ولایت بهار در آمد شیرخان چون دید که افغانان را از متابعت پادشاه محمود و چاره نیست ناچار بلازمست او رفته اطاعت  
و انقیاد نمود و امرای پادشاه محمود ولایت بهار را در میان هم تقسیم نموده پاره شیرخان گذارشتند و عذرخواهی نموده گفتند که هرگاه ولایت چیتور را  
از تصرف مغل برآوریم باز تمامی ولایت بهار از تو خواهد بود و شیرخان درین باب قولنامه از پادشاه محمود گرفت و بعد از مدتی جهت سرانجام لشکر حضرت  
چاکر گرفته به سر آمد و در وقت که پادشاه محمود بقصد جنگ مغل در گرفتن ولایت چیتور میرفت کس مطلب شیرخان فرستاد و جواب نوشت که متعاقب  
سرانجام لشکر نموده میرسم امرای پادشاه محمود گفتند شیرخان پس محل است و سکار لائق آنکه چاکرین رفته او را همراه بگیریم پادشاه محمود و بالشکر خود متوجه  
چیتور شد و امرای جنت آشنائی که در چیتور بودند تاب مقاومت نیاورده و در رفتند چیتور و آن نوچی تبصره افغانان در آمده تا ولایت ناک پور  
را ندیده متصرف شدند در آن وقت حضرت جنت آشنائی در نوچی کالجیر شریف داشتند و چون علیه و طفیان افغانان بمساع علیه رسید و غمان  
غرمیت بدفع رفع افغانان معطوف ساخت پادشاه محمود و بین و بایزید و دیگر امرای افغان در برابر آمده مقابله نمودند چون شیرخان از سرداری  
و کلانتری بین و بایزید و رتاب بوده میخواست که خود بزرگ شود و از روش کار علیه مغلان برای العین مشاهده میمود و در خضیه میبرد و میگفت  
که از امرای چهار و سه سالار مغل بود و پیغام داد که چون من پرورده نعمت فرودس مکانم در وقت جنگ سبب نهمیت افغانان خواهم  
چنانچه در روز جنگ با فوج خود طرح داده به کناری رفت و جنت آشنائی بفتح و فیر و زمی اختصاص یافته پادشاه محمود و بد حال ولایت پشته  
رفت و گوشه گرفته ترک سپاهگری کرد تا آنکه در سه شمع و اربعین و شصت و سه ولایت او دیسه رفته در آنجا وفات یافت و جنت آشنائی بعد  
از فتح متوجه آگره شده امیر بند و بیگ را پیش شیرخان فرستاد و قلعہ چار را بوی سپارد شیرخان در دادن قلعہ عذر آورد و امیر بند و بیگ  
برگشته بلازمست آمد و چون این خبر جنت آشنائی رسید متوجه قلعہ چار شده جمعی از امرایا بیشتر فرستاد و تا قلعہ را محاصره نمودند شیرخان عذر  
ارسال داشت که من متوجه دادم و حضرت فرودس مکانی بابر پادشاه بمرتبه حکومت رسیده ام و در جنگ پادشاه محمود و بین و بایزید سبب  
فتح آن حضرت شد پادشاه اگر چهار امین مسلم دارد و قطب خان سپهر خود را با فوجی بخدمت فرستاده و از خدمت مکراری تقدیم میرسانم و چون



در آن یورش غلبه و استیلا می بهادر شاه گجراتی بمساحت غر و جلال رسیده بود و درین وقت مدارالایق نمود و عرضش بدرجه قبول نشاد و شیرخان  
 قطب خان را با عیالی خان حاجب که بمنزله وزیر او بود و ملازمش فرستاد و جنت آشیانی مراجعت نموده به مهم بهادر شاه گجراتی پرداخته و قصه  
 قطب خان با پانصد سوار و در رکاب آن حضرت بود و لیکن از گجرات گریخته پیش پیر آمد و درین مدت شیرخان فرصت یافته ولایت بهار را مصفا  
 ساخت و لشکر بیگانه کشید امری بیگانه در مقام محافظت گدھی شده یکماه جنگ کردند آخر الامر گدھی تبصره شیرخان در آمده ولایت بیگانه رفت  
 و بادشاه محمود بیگانی طاقت جنگ نیاورده و حصار کوثر محض شد و شیرخان مدتی به محاصره مشغول گشته چون یکی از زمینداران بهار فتنه انگیزه بود و بجای  
 بهار برگشت و خواص خان و دیگر امری خود را به شیرخان گدھی گشت و چون مدت محاصره بطول انجامید و غله در شهر نایافت شد باچار سلطان محمود از راه  
 کشی گریخته بجای پور رفت و شیرخان خاطر از فتنه و فساد بهار جمع ساخته و بمال سلطان محمود نموده او را اعلان جنگ کرده و رنجی از معرکه گریخت و بیگانه  
 تبصره شیرخان در آمد و عروس آن مملکت را و آغوش کشید و چون جنت آشیانی از سفر گجرات معاودت نموده به آگره آمد و دفع شیرخان را اهم و استرات  
 جهانگشا بطرف چهار بخت در آمد جلال خان که در قلعه چهار بود و غار بخان سور و جمعی دیگر را بجز است قلعه گذاشته خود بجانب کوهستان چهار کهنه رفت و چون  
 ششماه از محاصره قلعه چهار گذشت رومی خان که صاحب اشیام توپخانه بادشاهی بود و در یاسر کوه بهار ساخته قلعه تبصره سپاه مغل در آمد و بادشاه محمود  
 که زخمی از معرکه شیرخان گریخته بود و درین وقت بملازمش بادشاه مشرف شد جنت آشیانی دوست بیگ را در قلعه گذاشته متوجه شیرخان شد و او جلال خان  
 و خواص خان و اکثر لشکر خود را بمحافظت گدھی که بهر حد بیگانه است فرستاد و جنت آشیانی جهانگیر علی بیگ و دیگر امر را بشیر روانه فرمود و جلال خان خواص خان  
 که در گدھی بودند با ایشان جنگ کرده غالب آمدند جنت آشیانی و دیگر بار افواج فرستاد و خود نیز از عقب بسعرت رسید و فتح گدھی شد و جلال خان بشیر رفت  
 و چون جنت آشیانی از گدھی گذشت شیرخان شهر کور را خالی کرده و بجانب چهار کهنه رفت و بواسطه قرب جوار در اندیشه شخم قلعه رهناس گردید و بازن و  
 فرزند خود را در اینجا گذاشته بفرانغ بال اقلیم سانی و جنگ جنت آشیانی پرواز داد و از آنکه گریختن آن قلعه بحیر و قهر امکان عقلی نداشت متوسل تشبیه پیر حلیه  
 و دیگر گشته کسان نزد راجه آن حصن فلک ساس که راجه هر کشن نام داشت فرستاده پیغام کرده که ولایت بهار بغایت شکست و لشکر بسیار نزد من جمع آمده  
 ازین سبب اراده تخیر ولایت بیگانه دارم و خاطر بسبب قرب جوار مغلان جمع نیست اکنون اعتماد بر یاری و دوستی تو کرده امل و خیال خود و سپاهیان  
 خود را میخواهم که بقلعه تو فرستم و بخاطر جمع بیگانه در این راجه قبول این متمسک سر باز و شیرخان دیگر باره مردم مخندان مع تحف و هدایا بخد مت راجه  
 و وکلای او فرستاده پیغام نمود که بخور عورات و خزانه چغیری و دیگر آنچه خواهم فرستاد و اگر فتح بیگانه نصیب شده بسلامت معاودت نمودم و ادای حق  
 شفقت شما بوجهی خواهم کرده و اگر قضیه بر عکس باشد باری عیال و اموال من نزد شما مانده بدست مغلان که دشمن قدیم اند افتد راجه آن حصار بطمع آنکه  
 خزانه باد آورد بدست من می آید قبول کرد و شیرخان بهر دولتی ترتیب داده بطریق که در هندوستان عورات را از جانی بجائی در دولتی نشانیده  
 و برقع انداخته میزند و در هر دولتی بجای زنی دو مرد مردانه در آورده و پانصد کس و دیگر را بر دوش فرودان بدره زبر بر سر نهاده و چوبیستی بجای کجا  
 در دست هر کدام داده و پای قلعه فرستاد و چون در چند دولتی که پیش میبرد جمعی از پیرزنان نشانده بود و خواجه بهرام نیز همراه بودند راجه و  
 متعلقانش غافل مطلق شده بخص و تحس نمودند و مال منال را ملک خود تصور کردند و در بالا بردن تعجیل نمودند و بعد از آنکه دولیهایی بخوبی که راجه برآ  
 آنها تعیین کرده بود رسیدند گمان دولتی نشین که راجه ایشان رازن تصور کرده بود با شمشیرهای آهنگه مردانه بدو دیدند و فرودان پول سیاه را  
 که مانند زرشخ بر سر داشتند انگند و چو بهار علم کردند و روی بدروازه آورده با راجه هر کشن و مخصوصان او که در کمال غفلت بودند بجنگ پیوستند و ران  
 آتش شیرخان که لشکر خود را مستعد و مکمل کرده گوش برآورد و خود را بشتاب سحاب بدروازه رسانید و چون دروازه را کشاده و دید با اکثر مردم خود  
 بدرون در آمد و راجه هر کشن که با جمعی از مخصوصان خود لخط جنگ ایستاد و آخر چون داشت که کار از دست رفته است دروازه عقب قلعه را کشاده و بهر  
 مشقت نیم جانی تیگ پادشاه بدرون بر دو مثل رهناس قلعه که در ربع مسکون نظیر باد و با خزان و وفاتن باین سهولت تبصره شیرخان در آمد و قبول از آن



در سنوات سابقه شیرخان فاروقی حاکم خاندیس همین که وقت سیر قلعه سیر را از اسامی گرفته بود و در تهاش بی مبالغه و اغراق در استحکام و جدیت  
 که مسافران برین مسکن مانند آن نشان نمیدهند آنقدر قلاع و قلایع هندوستان بقدر موفقت و آمده است اما همچو بهاسن قلعه دیده نشده است  
 و در حوالی قلعه بهار بر زیر کوهی رفیع واقع شده و در عرض و طول زیاده از پنج کوه و از دامن کوه تا دروازه قلعه یک کوه را پیشترست و در اکثر کوه  
 آنحصار سپهر آتشهای آب خوشگوار موجود است بلکه در مکانی که چاه میکنند بعد از حفیر یک ذراع یا دو ذراع چشمه آب شیرین پیدا میکنند و در هر  
 قطر بر آن قلعه می افتد بی اختیار بر زبان می آید و که از بدیع صنایع آفریده گارست و بنا بر آنکه طاعت بهت هیچ یک از پادشاهان عالم مقدار و رویای تدریس غیر  
 آن قلعه پروا نداده بود و تصرف شیرخان در اید افغانان قومی دل شده اهل و عیال خود را در آن قلعه در آورده اسباب قلعه داری بر وجه اتم  
 سامان نمودند بهیت بجایه کشاده شود کار سخت به مدت براید بهار از درخت و درخت آشیانی مدت سه ماه در شهر کور که در کتب سلف  
 بلکهنوتی مذکورست توقف نموده بعین و عشرت گذرانید و در وقت خبر رسید که بهندال میرزا در اگره و دیوات علم فی و مخالفت افراشته خطبه  
 بنام خود خوانده شیخ بهلول را بقتل رسانید آنحضرت جهانگیر قلی بیگ را با پنج هزار سوار آتشی در کور کند است مراحت فرمود و چون لشکر پادشاهی  
 از کثرت باران و گل ولای میامان شده اکثر اسپان سپاهیان سقط شده بودند نهایت بی مهر خانی بحال مردم راه یافته بود شیرخان فرصت غنیمت  
 شمرده بالشکری زیاده از مور و پنج هزاره آورده و در نواری جو سار مقابل نمود و اگر و لشکر خود قلعه ساخته نشست و بعد از رسل و در سائل شیخ خلیل نام  
 شخصی را که مرشد خود میداشت بخدمت جنت آشیانی فرستاد و پیغام داد که ولایت بهار را تا گدای می تبصر او لیایمی دولت گذارنده خطبه سکه بنام می  
 آنحضرت میا زهم نظر برین چون مقدمه صلح قرار گرفت لشکران پادشاهی نسبت بدگر روز باید غنچه شدند و آب جو سار ایل بسته و در فکر عبور گشتند شیرخان  
 ایشان را غافل یافته وقت شب ایلغار فرمود و قریب صبح در سینه است و در بعین و شعله بالشکری آراسته و فیلان کوه یکجنگ آید افواج پادشاهی  
 فرصت ترتیب نشده شکست افتاد و جنت آشیانی در کمال بریشانی متوجه اگره شد بهیت همه سال گوهر خیمه و زین سنگ به گهی صلح ساز و جهان  
 گاه جنگ به شیرخان مراحت نموده به بنگاله رفت و جهانگیر قلی بیگ بالشکری که در اینجا بودند بدفعات با او جنگ کرده چون زوری نداشتند  
 خود را اعلف تیغ شیرخان ساختند و شیرخان خود را شیر شاه خطاب داده سکه و خطبه بنام خود ساخت و سال دیگر با علی شوکت تمام متوجه اگره شد  
 و درین وقت که بنگاله را یگانه باید ساخت کامران میرزا از خدمت جنت آشیانی جدا شده به لاهور رفت و امر می ختانی بدان سبب که پادشاه تربیت  
 ترکمانان را و افضل بنماید و در غرت ایشان میگوشت و نفاق کرده بنیاد مخالفت نهادند چنانکه گذشت و با وجود اینحال جنت آشیانی از اگره  
 بقنوج شتافته از آب گنگ گذشت و درین محل لشکر نعل بعد نهارد و لشکر افغانان به بجایه هزار سوار میر سید بالجله در درویش شور و شعله سبع  
 و در بعین و شعله لشکر نعل کوچ کرده اراده فرود آمدن منزل داشتند که شیر شاه صف آراسته بجنگ پیش آمد و لشکر نعل بی جنگ بهریت یافته  
 جنت آشیانی در آب اسب انداخت و محبت تمام بدرآمده متوجه لاهور شد و چون شیر شاه تا لاهور تعاقب نمود و جنت آشیانی بجانب سند روان  
 شد و شیر شاه تا خوشاب و بنال نمود و اسماعیل خان و غازی خان و فتح خان بلوچ دوانی که سهر دار طایفه بلوچ بودند آمدند و شیر شاه  
 کو بهستان نند و حوالی کوه بالغات را ملاحظه کرده در جانی که قلعه ضرر بود و طرح قلعه انداخت و موسوم بر تهاش کرد و درین وقت خواص خان  
 غلام خود را که سببی و مردانگی او را نام پادشاهی بگفت آورده بود امیر الامر اگر دانیده عشرت مالک محمد و سید باقر طاع وی مقرر فرمود و در او را پادشاهی  
 نیازی و لشکری بسیار در اینجا گذاشته بجانب هندوستان مراحت کرد و چون به اگره رسید شنید که خضر خان شیر دوانی که از جانب او حاکم بنگاله بود  
 و خضر سلطان محمود بنگالی را بعقد در آورده و در نشست و برخاست بطریق پادشاهان سلوک بنماید شیر شاه گفت علاج واقعه پس از وقوع  
 باید کرد پس این مهم را واجب دانسته بجانب بنگاله نهضت فرمود و خضر خان شیر دوانی با استقبال آمده محبوس گشت و شیر شاه ولایت بنگاله را بچند  
 کس قسمت نموده ملوک طوائف ساخت و قاضی فضل را که از علمای ولایت کرده بود و بحسن دیانت و امانت اتصاف داشت و در اسناد و اقوال

۵۴۵

۵۴۶

بجای



بقاضی نصیح مذکورست این ولایت گردانیده صلاح و فساد ملک و رفعت و افتاد را او گذارشت و مراجعت نموده با گردانیده در سده شصت و پنجمین و  
شصت و ششمین متخیر ولایت مالوه حرکت کرد و چون گویا رسید شجاعت خان افغان که از امرای او و بیشتر محاصره قلعه گویا تعیین شده بود و او را انعام بک  
را که از قبل حبت آشیانی در قلعه بود و بر آورده قلعه را متصرف و یوئیان شیر شاهی در آورده و شیر شاه چون مالوه رسید ملو خان حاکم مالوه که از  
غلامان سلاطین خلیج بود و از راه صلح در آمدنی طلب با یلغار آمد و او را دیده و هم بعد از چند روز از هر اسی که بر خاطر او استیلا یافت راه فرار پس گرفت و  
شیر شاه حاجی خان را بجای حکومت مالوه گذاشته و شجاعت خان را نیز در سر کار سیواس جایگزین داده و با نجا گذاشت و خود متوجه رسید و پور گریه و ملو خان بعد از  
رفتن شیر شاه باز مالوه آمد و با حاجی خان و شجاعت خان جنگ کرد و شکست یافته بدر رفت و چون فتح بنام شجاعت خان شده بود شیر شاه حاجی خان  
را طلبیده حکومت مالوه بر شجاعت خان مسلم داشت و خود بنواچی رن تنبور رسید و ایلچیان چرب زبان فرستاده قلعه را از گماشتگان سلطان محمود  
لودهی بصلح گرفت و از اینجا با گردانیده چون خبر جنگ و فرار ملو خان شیر شاه رسید و بدیده این مصرعه خواند و با چاه کرد و دیدی ملو غلام گیدی به شتر  
عبدالحی ولد شیخ جمالی مصرعی دیگر گفت مصرعه فولست مصطفی الاخیری البصید می با بجا شیر شاه مدت یکسال و تا گردانیده فرار گرفته ملو بنجام لشکر و ملک  
نمود و بهیبت خان حکم فرستاد که ملتان را از تصرف بلوچان بر آورده و در قلعه با فتح خان بلوچ جنگ کرد و غالب گشته ملتان را منجر ساخت و شیر شاه  
رعایت او کرده وی را خطاب عظم بیاوین داد و در سده شصین و شصت و پنجمین در قلعه را پسین علم علیه استیلا افزاشته اکنه  
پرگنات آن نواحی را متصرف شد و در هر عورت مسلم را در حرم خود نگاه داشته و در مره پاتران را قاصد نظام داد و ازین سبب عرق حمیت شیر شاهی  
بجورکت در آمده و متخیر قلعه را پسین پرداخت و چون مدت محاصره با مدت او کشید شیر شاه سخن صلح در میان آورده و با پور نمل عهد و پیمان بست که با وضو حافی  
نرساند و پور نمل با زن و فرزند و چهار نیر را راجپوت نامی از قلعه بر آمده بیرون منزل کرد و از علمای وقت میرزا رفیع الدین صفوی با وجود عهد و پیمان  
قوی قتل پور نمل و او شیر شاه تمام لشکر و فیلمان کوه بیکار آراسته بر سر پور نمل فرستاد تا از اطراف لشکر او را در میان گرفتند پور نمل و راجپوتان  
دل بر مرگ نهاده کارستانی کردند که داستان رستم و اسفندیار باز می شد و پور نمل و او را بر دم تیغ و تیر و دندان قتل می محاسبان انسان زدند که جمله  
بازن و فرزند خود را کشتند و سوختند و شیر شاه مراجعت نموده با گردانیده و چند ماه قرار گرفت و بنایگی ملو بنجام لشکر نموده متوجه متخیر ولایت ماژو را گردید  
و در هر منزل گرد و لشکر را بجنود و قلعه استحکام میداد و لوازم حرم و احتیاط بقصد می رسانید و چون بزین رگستان رسید و بسین قلعه متعذر گشت  
بفکر صائب و اندیشه درست بفرموده و احوالها بر یک ساخته بالایی هم میگذاشتند و قلعه می ساختند اول بر سر مالدیو که حکومت ولایت ناگور و خود پور  
داشت و در میان راجهای هندوستان بکثرت لشکر و حشم ممتاز بود رفت و قریب پنجاه هزار سوار راجپوت در ظل رایت امی مالدیو جمع گشته  
مدت یکماه در نواحی اجمیر و برابر شیر شاه نشست و هیچ کدام در جنگ پیشه سستی نمی نمودند و شیر شاه جمعیت او را بنجا طر آورده از آمدن خود نشان  
گشت و چون مالدیو داشت آن ملکت بنود مالدیو خدود نموده مغلوب راجهای آنند و در مغلوب ساخته بود و هر آینه راجها فرصت یافته نزد شیر شاه  
آمدند و بمشورت شیر شاه کتابات از زبان امرای مالدیو بخاطر می نوشتند که انجا بر ضرورت و بر بندت اطاعت مالدیو می گردیم  
و بجای او ساخته منتظر لطیفه غیبی بودیم الحمد لله که مثل تو بادشاهی متوجه این صوب گشت تا انتقام چندین ساله ما را از و بکش پس هرگاه لشکر ظفر اثر  
اسلام نزدیک برسد ما از راجه مالدیو جدا شده بمو کب عالی ملحق میگرددیم و بر فوق جان مکاتیب نیز از زبان شیر شاه نوشتند که انشا الله تعالی بعد از  
فتح و مغلوبیت مالدیو شما را مغرور و مکره داشته جمیع اقطاع موردنی آباد و احداث نماید انما از انی میداریم باید که خاطر جمع داشته و در اظهار لوازم  
و در تقوای خود را معاف نداری پس آن کتابات ضرور را با لطافت اخیل بدست مالدیو انداختند و مالدیو که همیشه از زمینداران امرای خود اندیشه  
و دغدغه در خاطر داشت از مطاله مکاتیب اسان شده با آنکه چهار منزل بقصد جنگ پیش آمده بود و توقف نمود و کوتنها نام که از امرای او بکثرت سپاه  
و و فور شجاعت از همه مردم انباز داشت و پیش رفتن و جنگ کردن میان بسیار بجای آورد و چون یکی از کتابات بنام کوتنها بود و یقین مالدیو شد

۹۴۹

۹۵۰

Die Provinzen

sandy plain



که او برای مصلحت خود ترغیب قتال بنماید نومیسند زیاده شده عازم مراجعت گشت و کوهنیا و دیگر امرای او هر چند نصیحت کردند و منند بقیاد و ایشان چون بر مضمون کتابات حیل آمیز شیر شاه مطلع شدند از تحت بیوفانی که در مذهب همه کس خصوص راجه پوتان اصل تنگ و عارست اندیشیده بآن بالید گفتند که دولتخواهی و اخلاص با چون محمول بر نفاق میشود واجب و لازمست که برای دفع مظنه تو با شیر شاه چندان حرب نمایم که فتح کنیم یا کشته شویم و باین قرار و خواهی نخواهی و داع کرده وقت شب که مالدیو کوچ کرده بولایت و در دست خود میرفت کوهنیا و دیگر امرای بزرگ با و دوازده هزار سوار که در جمیع معارک از ایشان آثار مرداگی بظهور رسیده بود بغیر شبنون بجانب لشکر شیر شاه روان شدند و راه علط کرده و در روز بشارگاه شیر شاه رسیدند و از کمال حمیت و غیرت با افغانان که بی اغراق بنهاد هزار سوار بودند جنگ ایستاده مصاف دادند و اکثر افواج افغان را بر مهر و نزدیک بان رسیده بود که شیر شاه فرار نماید ناگاه یکی از امرای عمده افغان موسوم بجلال خان جلوانی و معروف بشجاعت و کاروانی بشارت تازه زور رسیده و هم از گرد راه بر راجه پوتان حمله آورده مسلک جمعیت ایشان را از هم پاشید و کوهنیا و دیگر راجه پوتان کشته شدند و شیر شاه که بر شکست متیقن شده بود و ظفر یافته بر زبان آورد که برای یک مشت از این بادشاهای هندوستان را بر باد داده بودیم چه که در ملک مالدیو بسبب کثرت ریگ و کمی آب مثل دیگر ممالک هندوستان گندم و جو و نخود و نیشکر و تنباکو برنج خوب نمیشود و اکثر ضرر و عات ایشان ازین است که بزبان هندی از ابا جری گویند و نیز مالدیو از جنگ امرای بگیناه و قتل ایشان و تیر ویر و حیل افغانان مطلع شده تاسف بسیار خورد و نا کام بپوهستان خود سپور گریخت و شیر شاه بعد ازین فتح که در خور بازوی او بود و قلعہ جیتور رفته بصلح گرفت و مراجعت کرده بر تبه پور آمد و چون قلعہ تبه پور را بجا گیراد و پسر بزرگ خود داده بود مالدیو خان چند روز رخصت گرفت تا سیر قلعہ و سیر انجام آذوقه نموده متعاقب آمد و شیر شاه از اینجا بجانب قلعہ کالنج که محکم ترین قلاع هندوستانست نهضت کرده و راجه کالنجی بواسطه بدعهدی که در باب پور نعل دیده بود اطاعت نکرده در مقام مخالفت شد شیر شاه قلعہ را مرکز دار در میان گرفته بساختن نقب و سرکوب و ساباط اشتغال نمود و چون ساباط بقلعه رسید شیر شاه از اطراف جنگ انداخت و در جای که خود ایستاده بود مردمان حقهای پرداری تنگ باندرون قلعہ می انداختند اتفاقاً یک حقه بر دیوار قلعہ خورده برگشت و شکسته در میان حقهای دیگر افتاد و آتش در گرفته شیر شاه با شیخ خلیل مرشد خود و ملا نظام و دانشمند و دریا خان شردوانی سوختند و شیر شاه بان حالت خود را بپوچل رسانید و منظره که نفس میکشید و شعور بهم میرسانید فریاد کرده لشکر را بجنگ ترغیب نمود و مقر بان خود را بتاکید و اتهام تمام جنگ میفرستاد و در آخر آن روز که دوازدهم ربیع الاول ۹۵۹ هجری و شصت و شصت و شصت قلعہ ششیده و بدعت حیات سپرد و نظم زور کار همین حالت پند آمد که خوب رشت و بد و تنگ در گذر دیدم بدین صحنه نیاز خامه خورشید بکاشته سخن خوشی باب زردیدم که امی بدولت ده روزه گشته مستظهر به مباحث غره که از تو بزرگتر دیدم شیر شاه پانزده سال در امارت گذرانید و پنج سال بادشاهی بلاد هندوستان کرد و بقیل و تدبیر صائب تبار تمام داشت آثار پسندید و بسیار گدازشت چنانچه از بنگاله و سوارگان و تاتاب سنده که باب نیلاب استهار دار و دیگران و پانصد کرده است و در هر یک کرده مهری ساخته چاه و مسجد از خشت بخته و گچ پرداخته موزن و مقری و امامی مقرر نموده آنها را وظیفه معین کرد و در هر یک دروازه طعام بخته و خام برای مسلمانان و دروازه دیگر که تک برای هندیان مقرر نموده که دائم میرسانند تا مسافران عسرت نکشیده باشند و در هر سوار و اسب بام که بزبان هندی بک چوکی گویند نگار داشته که هر روز خبر نیلاب و اخصای بنگاله باو میرسد و درین راه از هر دو جانب خیابان از درختان میوه دار از قمر کمرنی و جامون و غیره نهال نشانیده بود که خلایق در سایه اش آمد و شد میکردند و همین طریق از اگر تا منند و که پشید کرده است و رخت میوه و آب پاک کرده بود و در هر مسجد ساخته و در عهدین اینست بمرتبه بود که متر و دین و صحرای دیابان هر جا میرسد از کالامی خود اندیشته نکرده بفرار غت می خوردند گویند اگر زالی با سیدی پلا و صحرای شهاب که در می حاجت پاسبان اصلا بودی شیر شاه هرگاه که رسن سفید خود را در آینه دیدی گفتی که دولت و تنهایی نزدیک بوقت تمام من روی آورده پس درین باب تا صفت بسیار خوروی و شکر مضحکانه و هندوستانیا گفتی القصه این بیت بجمع نگین اوست ع شاد الله بانی ترابا و دایم



بمان شیر شهنشاه حسن سور قاتم به اکثر اوقات خود را صرف کار خلافت کردی و سرانجام سپاه و تیمار را با بوجی نمودی و بر طریقه عدل و داد استقامت داشتی بیت پس از مرگ هر کس که در نام ماند بهمانا که در زندگی کام را اندید و شاعری و تاریخ فوت او گفته قطع شیر شاهی که از مهابت او به شیر و بز آب را بهم میخورد و چون برفت از جهان بدار بقا گشت تاریخ او را تشش مرد

## ذکر سلطنت سلیم شاه بن شیر شاه افغان سور

در وقتی که شیر شاه فوت شد عادل خان پسر بزرگ او که ولیعهد بود در آن مذهب و پسر خود او جلال خان در قصبه ریون از توابع پشته بود و امر حاکم دیدند که عادل خان دوست و وجود حاکم ضروری میباشد کس بطلب جلال خان فرستادند و او در پنج روز خود را بار و دوی شاهی رسانید و سعی غنی بخشید و دیگر امر او تاریخ پانزدهم ماه ربیع الاول شمس الثانی و تحسین و شتمانه در پای قلعه کالنجر جلوس فرموده مخاطب با سلام شاه گشت و پسر باها سلیم شاه مذکور است القصد چون سلیم شاه قاتم مقام پدر شد پسر او بزرگ که عادل خان باشد عرضه داشت نوشته اظهار کرد که چون شما دور بودید و من نزدیک بسبب تشکین فتنه تا آمدن شما محافطت لشکر نمودم و در انچه اطاعت و فرمانبرداری شما چاره نیست و از کالنجر متوجه اگره شد چون بنواحی قصبه کوره رسید خواص خان از جا گیر خود آمده ملازمت نمود و بتازگی جشن جلوس ترتیب کرده باز سلیم شاه را با اتفاق امر از تحت سلطنت اجلاس داد و بعد از آن سلیم شاه بمقتضای دنیا داری مکتوبی و گیز بجانب عادل خان نوشت و اظهار محبت کرده طالب ملاقات گشت و عادل خان با امری سلیم شاه که فطینان نائب و عیسی خان نیازی و خواص خان و جلال خان جلوانی باشند تعلیم نمود که شما در آمدن من چه صلاح می بینید و سلیم شاه هم نگاشت که اگر انچه چار کس آمده مرا تسلی نمایند می آیم سلیم شاه آن چهار کس را نزد عادل خان فرستاد و ایشان بعد و قول شلی عادل خان نموده قرار دادند که در ملاقات اول او را رخصت دهند و هر کجا که از هندوستان جا گیر خواهد گریه و عادل خان با اتفاق آنها متوجه اگره شد چون بقصبه سیکری که بالفعل بفتح پور شهر بود رسید سلیم شاه در سکار بود و انچه شنید و بجائی که محبت ملاقات آراسته بودند استقبال نموده ملاقات کرد و آنرا محبت بر او ری از طرفین طاهر شد و خط با هم نشستند و متوجه اگره شدند سلیم شاه عذری نسبت بر او اندیشیده قرار داده بود که از مردم او پیش از دو هفته کس در قلعه اگره با عادل خان نگذاشت لیکن در روز دوازدهم مردم او متنع نشده جمعی کثیر در آمدند و اندیشه و تدبیر سلیم شاه است بر آمده بالضرورت اظهار ملائمت نمود و چا پلوسی کرده گفت که تا حال من افغانان سرکش و بی سرانگه بد اشتم آینه آنها را تو می سپارم و دست از گرفته بر تخت نشاند و بنیاد چا پلوسی کرد عادل خان چون عیاش و فراغت جوی بود و در راه بازی و مکر سلیم شاه را مبد است قبول نکرد و برخاست و سلیم شاه را بر تخت نشاند اول خود سلام کرد و مبارکباد باد شاهی گفت آنگاه از امر اهری مبارکباد گفته و لازم شمار و ایتار بتقدیم رسانیدند و هم در آن مجلس قطب خان نائب عیسی خان نیازی و خواص خان عرض کردند که قول و عهد که در میان آمده نیست که در ملاقات اول عادل خان را رخصت داده بیانه و توابع بجای گیر من مقرر شود سلیم شاه قبول نموده عادل خان را رخصت بیانه داد و عیسی خان نیازی و خواص خان را همراه کرد و بعد از دو سه ماه سلیم شاه عاری محلی را که از محران و مفران بود با جلاله طلا فرستاد که عادل خان را گرفته و مقید نموده بیاورد و عادل خان انچه شنیده نزد خواص خان که در میوات بود رفت و از نقض عهد سلیم شاه اعلام کرده بنالید خواص خان را دل بهم برآمد و عاری محلی را طلبید و همان حواله را بر پایش نهاده لوای مخالفت را فرستاد و با امرانی که همراه سلیم شاه بودند خطها نوشته با خود متفق ساخت و با اتفاق عادل خان بشکر گران متوجه اگره شد و قطب خان نائب و عیسی خان نیازی که در قول و عهد داخل بودند از سلیم شاه بنجیده به عادل خان نیز ترغیبات نوشتند و قرار داد چنین شد که پاره از شب هنوز بانی باشد که عادل خان خود را با اگره رسانند تا مردم فی حجاب مانع از سلیم شاه جدا شده پیش او نوازند اما عادل خان و خواص خان چون بقصبه سیکری که دوازدهم اگره است رسیدند بلافاصله تاریخ سلیم که از منشاخ وقت بود رفتند و چون شب برات بود خواص خان را محبت نیازی که در آن شب مقرر است



توقف و اقبال حاصل شده چاشتگاه بخواجه اگر رسیدند سلیم شاه از طر ز آمدن آگاه شده مضطرب و اربط قطب خان نائب عیسی خان نیاززی و دیگر  
امر گفت که اگر ازین در باب عادل خان بدعهدی واقع شده بود خواص خان و عیسی خان چرا بمن اعلام نکردند تا من از اندیشه فاسد باز احم  
قطب خان مضطرب سلیم شاه دیده گفت باکی نیست هنوز کار از علاج بیرون نشده است تشکیم بن خسته ام من متعهدم سلیم شاه قطب خان نائب  
و دیگر امر را که فی الجمله اتفاق با عادل خان داشتند بهانه آنکه رفته حرف صلح و صلاح در میان آرند رخصت نموده که نزد عادل خان بروند و قصد  
این بود که آن جماعت را از خود دور کرده بجانب قلعه چهار جهت دست آوردن خزانة فرار نماید و دیگر باره سامان و استعداد لشکر نموده بکاخ جنگ  
و محاربه پردازد و عیسی خان نیاززی او را ازین امر نهی کرده گفت اگر برابر دیگر مردم اعتماد نیست و نه بر اکر کس افغان قوی و غیره از ایام شان لوگی  
نوکری خاصه تواند و خود محل اعتماد هستند با وجود این قدرت و کمیت امر عجیبست که تکیه بر دولت خدا و او نمی نمائی و فرار بر قرار اختیار میکنی و امر هر چند  
که مخالفت باطنی داشته باشند نزد غلیم فرستادن از حرم احتیاط بیرون است پس لائق آنست که خود بنفسه بر تمام لشکر سبقت نموده بمیدان کارزار  
در آئی و پامی نبات محکم نمائی که هیچکس در حضور تو بجانب مخالفت نتواند رفت سلیم شاه ازین سخن قوی دل گشته قرار بر استقامت داد و قطب خان نائب  
و دیگران را که رخصت داده بود و باز طلبیده گفت که من بدست خود شمارا چگونه بفرستم باید که بدی در حق شما سگالند و بعد از آن آماده حرب شده از هم  
برآمد و در میدان بایستاد و مردمانی که بعادل خان زبان داشتند سلیم شاه را در محضر دیده از ترس داخل میدان شدند و در ظاهر ملبه اگر جنگ  
واقع شده تا سید آسمانی سلیم شاه را نوازش فرمود و شگ تفرقه در جمعیت عادل خان و خواص خان انداخت چنانچه خواص خان و عیسی خان نیاززی  
بمیوات رفته و عادل خان تنها به پشته رفت و ناپیدا شد چنانکه از احوال هیچکس خبر نیافت و ندانست که آئین چه شد بعد سلیم شاه عقب خواص خان  
و عیسی خان نیاززی لشکر تعیین نمود و در فیر و پور جنگ شده شکست بر لشکر سلیم شاه افتاد پس از آن چون نوبت دیگر لشکری رسید خواص خان و عیسی خان  
نائب نیامده و بجانب کوه کما یون رفته سلیم شاه قطب خان نائب و جمعی دیگر را بر سر انشان تعیین کرد و او رفته در و من کوه کما یون قرار گرفت و در آن  
و من کوه را تاخت و تاراج نموده خراب ساخت در نیوقت سلیم شاه خود بطرف چهار غمیت نموده در آثمای راه جلال خان جلوانی و برادرش رسلبانی  
که با عادل خان داشتند گرفته تقبل سانی و بچهار رسیده خزانة را بر آورد و بگوالیار فرستاده خود با گره مراجعت نمود و چون قطب خان و طلبید عادل خان  
و احداث فتنه داخل بود از بیم و هراسی که در باطن داشت از و من کوه کما یون فرار نموده بلاهور پیش بهیت خان نیاززی انمخاطب با عظم هایون رفت  
سلیم شاه با عظم هایون حکم فرستاده قطب خان نائب را طلب نمود عظم هایون قطب خان را فرستاد و سلیم شاه او را محبوس ساخته با شهباز خان لوجانی که شهر  
خواهر سلیم شاه بود و بر فرید کور و چند کس دیگر که بجه چهارده نفر بودند متعبد کرده بگوالیار فرستاد و شجاعت خان حاکم مالوه و عظم هایون را طلب داشت  
شجاعت خان آمده با از مت نمود و عظم هایون غدر آورد سلیم شاه شجاعت خان را باز رخصت مالوه داده خود بجهت آوردن خزانة رهتاس حرکت  
نمود و سعید خان برادر عظم هایون که پیوسته در حضور میبود از راه فرار نموده بلاهور رفت سلیم شاه هم از راه برگشته با گره آمد و با حضار لشکر فرمان داده  
متوجه دلی نوشه و حکم کرد که گره شهر بجای قلعه که تعمیر کرده بایون بادشاه بود حصار از پنج و شش بسازند و چون خبر تو به سلیم شاه بدی شجاعت خان  
رسید شجاعت خان شنیده برای اظهار اخلاص با جمعی از مخلصان خود ایثار کرده پیش سلیم شاه آمد و استالمت یافت و سلیم شاه روزی چند در دلی  
بود و لشکر ترتیب داده آنگاه غمیت لاهور نمود و عظم هایون و طائفه مخالفان با اتفاق خواص خان و لشکر نجاب که اصناف لشکر سلیم شاه بودند  
با استقبال شتافته در بخواجه قصبه انبالطرفین بهم رسیدند گویند سلیم شاه چون به لشکر نیازیان قریب شد فرود آمد و خود با تخی چند از نزدیکان بدین  
لشکر نیازیان رفته بر پشته برآمد و چون نظرش بر آنها افتاد با بخا ایستاده گفت در ناموس من نمی گنجد که لشکر باغی را دیده صبر کنم پس بفرمود  
که افواج صف مار است کرده غمیت جنگ نمایند و در شبی که صبح آن جنگ شد عظم هایون و برادرانش با خواص خان و در باب نصب حاکم لشکر  
کرده بودند که حاکم باشد خواص خان گفته بود که عادل خان را باید که حاکم باید ساخت و عظم هایون و برادرانش گفته بودند بهیت ملک بمیراث







لعل را می شیر شاه یک سمرانی و دیگر آبادان ساخت و در هر سر طعام بخیه و خام بطریق شیر شاه جهت مسافران خواه فقیر خواه غنی مقرر کرده بود و در  
 همین سال محمود شاه گجراتی و برهان نظام الملک بحرین نیز وفات یافتند و پدر مولف تاریخ این واقعه از وال خسرو آن یافته و از قضایای غریب که در زمان  
 سلیم شاه دست داد و واقعه شیخ علانی است و تفصیل آن بر سبیل جمال آنکه پدر او حسن نام داشت و نجافت شیخ سلیم در قضیه بیانه بر سجاد و شیخ ارشاد طالبان  
 می نمود و چون رخت بعالم بقا کشید شیخ علانی که ارشد او لادش بود و در قضیست و دانش امتیاز تمام داشت قائم مقام پدر گشته بارشاد طالبان  
 مشغول شد اتفاقاً شیخ عبد الله افغان نیازی که از مریدان نامی شیخ سلیم حشمتی بود از سفر که معظمه معاودت نمود و در روشن ممد و یک معقیده فاسد ایشان  
 سید محمد جوپوری مهدی موعود است اختیار کرده و بر پانه رحل قامت انداخت و چون شیخ علانی را وضع او خوش آمده و رفیق صحبت او گشت طریقه آبادان  
 را ترک کرده خلافت را بر دوش مهدویه دعوت کردن گرفت و برسم آن طایفه بیرون شهر و همسایگی شیخ عبد الله افغان نیازی توطن نمود و با جمعی کثیر از  
 احباب خود که بوی متفق شده و گردیده بودند بطریق توکل تجربه سیر و دهر روز و در وقت نماز بنوعی تفسیر قرآن مجید می نمود که هر که در مجلس حاضر می بود  
 یکی ازین دو کار میکرد و یا اینکه از قطعانی کار خود نمیرفت و ترک بل و عیال کرده و دخل دایره مهدویه میگشت و یا اینکه از معاصی و مناهی تائب شده  
 سید محمد جوپوری میگردد پس ازان اگر گشت و زراعت یا تجارت میکرد و ده یک در راه خدایتعالی صرف می نمود و بسیاری همچنان شدند که پدر از سیر و زاهد  
 از برادر زن از شوهر مفارقت گزیده راه فقر و قناعت پیم گزیدند و در زند و وفات که با دمی آمد خرد و کلان علی السویه شریک بودند و اگر خری بهم  
 نمیرسید و در روز سه روز بقافه میگذاشتند و اظهار میکردند و بواسطه انقاس اوقات مصروف می داشتند و سپهر و شمیر و اسلحه همه وقت با خود همراه داشته و در شهر و  
 بازار هر جا نامشروع میدیدند اول برفق و مدار منع می نمودند و آخرین اگر پیش نمیرفت قهر و جبر تغییران نامشروع می نمودند و از حکام شهر می که موافق ایشان بود  
 و را داد او میکوشیدند و هر که شکر بود قدرت بر منع و مقاومت ایشان نداشت و چون شیخ عبد الله افغان نیازی دید که با خاص عام در افتاده و غنچه  
 فتنه خواهد برخاست شیخ علانی را ولایت سفر حجاز کرد و شیخ علانی بهمان وضع و حالت که بود با سبب و مقتدا و خانوار مردم متوجه سفر حجاز شد و چون بخوان بورد  
 و در حد و جو پیوست رسید خواص خان مشهور به استقبال او بر آمده و دخل معتقدان او شد اما در اندک فرصتی فسادند و بهب محدودیه بخاطر آورده از ایشان بر  
 و شیخ علانی آن معنی فهمیده بدان بهانه که در امر معروف و نهی منکر بوجبی اطاعت نمیکند اظهار بخین از خواص خان کرده از خواص پور بر آمد و فتنه غریبت  
 سفر حجاز نموده بجای بیانه برگشت و در آن ایام که سلیم شاه در اگر به رخت نشست بموجب طلب سلیم شاه با گره رفت و در مجلس حاضر شده بر سوم داد  
 با و نشان مقید نشد و سلام مشروع بر سلیم شاه کرد و سلیم شاه بکره علیک السلام گفت و همچنین بر مقربان او دشوار آمده ملا عبد الله سلطان پوری  
 المخاطب محمد دوم الملک در مقام انکار شیخ علانی گشته فتوی تقبل او داد و سلیم شاه میز از بیع الدین انجو و ملا جلال الحیم و انشمنند و ملا ابو الفتح قضاوی  
 و دیگر علمای آن وقت را حضور فرموده تشخیص این قضیه را حواله ایشان نمود و در حضور سلیم شاه مجلس بحث منعقد گشته شیخ علانی بر سبیل اجماع غالب نمیشد  
 بلکه مغلوب گشته از جواب عاجزی آمد و خود را بر تفسیر قرآن زده بنوعی بیان معانی آیات می نمود که در سلیم شاه اثر کرده با دمی میگفت ای شیخ ازین دعوی  
 باطل مهدویه باز می تا ترا بر تمام قلم و خود محاسب گردانم و تا این زمان بیفرمان من امر معروف میگردی من بعد حکم من میگردد باشی و چون شیخ علانی  
 این معنی قبول نکرد و با وجود آن سلیم شاه برخلاف فتوای ملا عبد الله سلطان پوری حکم تقبل نه کرده جانب قضیه بندی که سرحد کن است اخراج فرمود و بهمان  
 حاکم آن موضع که از امری عده سلیم شاه بود با تمام لشکر خود با و گردیده در دایره اعتقاد و اخلاص او درآمد و محمد دوم الملک یعنی رابع وجوده خاطر نشان  
 سلیم شاه نموده او را ازان سرحد طلبید و درین مرتبه باز سلیم شاه علماء حاضر ساخته بیشتر از بیشتر تشخیص این قضیه مقید شد پس ملا عبد الله سلطان پوری سلیم  
 گفت که این مرد خود تیر دعوی مهدویت میکند و مهدی بادشاه تمام روی زمین خواهد بود و با بر آن تمام لشکر تو باد گردیده اند چنانچه خوشیشان و نیز در قضیه  
 بندهب او در آمده اند و محتمل است که جلل در ملک و بادشاهی تو پدید آید سلیم شاه هیچ وجه کوشش نمیکند و شیخ علانی را به بهار نزد شیخ پور  
 طبیب که مرد و انشمندی بود و شیر شاه معتقد او بوده کفین پیش پایی او میگذاشت فرستاد تا بموجب فتوی و عمل کند و سلیم شاه خود متوجه جانب حجاب گردید



تعمیر قلعه مانکوت مشغول شد و چون شیخ علانی بهار رسید شیخ طره موافق فتوای ملا عبد الله سلطانپوری المتخاطب بمحمد دوم الملک فتوی نوشت که بقاصدان سلیم شاه دادوران آتنا شیخ را عرض طاعون که در آن وقت شایع بود عارض شده در حلق او جراحتی افتاد که مقدار یک انگشت فاصله است و پنج سفر نیز علاوه آن گشته چون شیخ را پسین سلیم شاه آوردند قوت گفتار نداشت سلیم شاه آهسته بگویند او گفت که بگوین ممد و منی بیستم مطلق یعنی با من شیخ گوش سخن او نکرد و سلیم شاه مایوس گشته بفرمود تا او را از آنجا چند روزند و او در تازیانه سوم جان بقا بجز ارواح سپرد و این قضیه در ۹۵۵  
خمس و خمسين و تسع مائة و دوازده و اگر الله تبارک او شد و سلیم شاه چون فوت شد پسرش فیروز خان که دوازده ساله بود باتفاق اهل و قلعہ گوالیار بر تخت نشست و هنوز سه روز نگذشته بود که مبارز خان و لاله نظام خان سور که برادرزاده شیر شاه و عتیق بیگ سلیم شاه و برادر زن او بودند خواهرزاده و پسر فیروز خان را قتل رسانید و باتفاق وزیر او امر بر تخت نشسته خود را محمد شاه عادل لقب داد و خواهر نظام الدین بخشی در تبارک اکبری فرمود گردانیده که سلیم شاه پیش از عرض موت بامشکو خود مسماة بی بی بانئی بدار می گفت که اگر فیروز خان پسر خود را دوست میداری اجازت ده تا مبارز خان برادر ترا از میان بردارم که خار راه پسر است و اگر برادر را دوست میداری دست از حیات پسر نبوی که او را از مبارز خان خطرناست و مشکوچه اش جواب میداد که برادر مرا عمر بعین و عشرت میگذرانند و بساز و بخرم اوقات مصروف میدارم و او را سر برگ بادشاهی نیست هر چند سلیم شاه او را درین باب ملاست میکرد و فایده نداشت تا آنکه عاقبت بعد از فوت سلیم شاه در سوم مبارز خان با احوال خود بخیل فیروز خان درآمد و قصه قتل او کرد و چند آنکه خوانندگاری مینمود و شفاعت پسر خود میکرد و میگفت بگذران من او را اگر فتنه بجائی برم که کسی نشان از وی نیابد فایده که کرد و قصه آن طفل بیچاره بگیاها را بیخ جفا و در گذر اندید بیت بمرودی که ملک سراسر زمین به نیز زد که غنی چکد بر زمین

## ذکر سلطنت محمد شاه سور مشهور بعدلی

دی را چون اسباب بادشاهی صورتی بهر سید خود را لقب محمد شاه عادل ساخت و عوام الناس او را بجدت الف و اخافه یا عدلی خواندند و عدلی بواسطه عدم قابلیت مردم از نزل و دن را دست گرفته همهات عمده شاهی را با ایشان رجوع کرد و بهندی همیوی نام را که بقال ساکن قصبه ریواری بود و سلیم شاه او را در سلک منصبداران جدید و در آورده ششمه بلزاک کرده بود صاحب اختیار ملک مال گردانیده خود شرب بدارم و صحبت زنان و لارام مشغول گشت و چون زنجبشی و نبدل بادشاه محمد تعلق شاه شنیده بود و خیال تقلید او کرده در او اهل جلوس و خزانه بکشاد و بخلق انعامات داده متعال ساخت و کتبه باسی که بیکان آن یک توله طلا بود در آتمای سواری و غیره در خانه کمان نهاده به طرف می انداخت و آن در خانه هر کس که می افتاد یا بدست آنکه در می آورده عدد در پیچ و داوه آن کتبه باس را می آوردند پس بدین طریق خزانه شیر شاه و سلیم شاه را و اندک فرصتی تلف کرده خود را بادشاه بزرگ فدا گرفت و مردم خوشن طبع افغان از کارهای هموقع او می را اندھلی گفتندی چه که اندھلی بزبان هندی کوری و انبیانی و چون تسلط همیوی بقال و استقلال و از حد گذشت امرای افغان از او ضاع ناملاطم او دلگیر گشته در مقام مخالفت شدند و از هر گونه فتنه خواسته بیدار شد اکثر امرای از اطاعت و انقیاد پیچیدند و چنانکه لوازم فرمایند واری باشند بجای نیار و در دنیا بر آن عدلی را و در لاهور و قندهار و قری و اعتباری نمانده رونق و نظام از بادشاهی او برخاست و در وری عدلی در دیوانخانه قلعه گوالیار بارعام داوه چنانچه امرای نامدار حاضر شدند و عدلی جاگیر قسمت میکرد و در آن آتنا حکم کرد که ولایت قنوج را از محمد شاه قریلی که جاگیرش بود تغییر داده بهرست خان شروانی بدهند چون هر دو قبیلہ دایود بر سر این مقدمه گفتگو کردند سکندر خان و لاله شاه محمد قریلی که جوان تو خاسته و بهادر بود و پسر دیوان از روی دشمنی گفت که اکنون کار بجائی رسیده که جاگیر را بطایفه شیر و انبان سگ فروزن بدهند و چون سخن بلند شد پسرش که ضعیف و بیمار بود او را از دشمنی و ناچواری منع میکرد و اما پسر را طاعت نمانده گفت ای پدر شیر شاه ترا یکم تبه در نفس نشین کرده قصد کشتن داشت غایتین سلیم شاه بیغ ننگشته از آن مملکت نجات داد و حالا طایفه سور قصد



استیصال تو دارند و تو بمعنی رانی نمی غنقریب ترا نخواهند گذاشت در آن حین سرست خان که بسیار بلند قد و قوی شکل بود دست بر کتف سکندر خان نهاده گفت ای فرزندان منم درستی برای چیست و قصدش این بود که بدین بهانه او را و لشکیر سازد سکندر خان این معنی را در یافته چنان خنجر بر نشانه این زد که در ساعت همچو پستان از پاور آمده جان بحق تسلیم کرد و چند کس دیگر که متعرض او شده بودند نیز کشته بسیاری را از خمیشت ساعدی در آن شورش برخاسته جانب حرم سواروان شد سکندر خان تعاقب نموده عدلی در وازه پیش گرفته و بخیر در بست و اکثر امر که در دیوانخانه بودند شمشیرهای خود افکنده راه فرار پیش گرفتند سکندر خان مانند دیوانگان سرست تا دو گمتری هر طرف که میرفت میزد و میکشت تا آنکه ابراهیم خان سوره که شوهر خواهر عدلی بود و از بنی اعظام شیر شاه میشد با جمعی باور سیده پارچه پارچه کرد و دو دو تنان لوحانی نیز یک ضرب شمشیر کار شاه محمد قزلی تمام ساخت گویند در جهان روز تاج خان کرانی که از عمده امرای سلیم شاه بود از دیوانخانه قلعه گویار برآمده میرفت نزدیک در وازه شاه محمد قزلی باو برخورد و احوال پرسید تاج خان باو گفت که کار دیگر گون شده است من پایی خود ازین کار خانه بیرون کشیدم تو هم بیای من مراقت کن شاه محمد قبول آن سخن نکرد و بیلام عدلی رفت و رسید باو آنچه رسید تاج خان کرانی چون از قلعه برآمده راه بنگاه پیش گرفت عدلی فوجی از پی او روان کرد و در فوجی چهره چو که چهل گرهی اگر و سی کردی فتوح است باور سیده جنگ شد تاج خان که رنجیده بجانب چار متوجه شد و در راه بعضی اعمال خالصه عدلی را بدست آورده از نقد و جنس آنچه توانست گرفت و یک حلقه قیل که صند رنجیده از پرگنات گرفته بر او روان خود و عواد و سلیمان و الیاس که حاکم بعض ولایات کنار گنگ و خواص بود مانده بودند ملحق شد و علم مخالفت مرتفع گردانید و عدلی بر سر کرانیان لشکر کشیده در کنار نهر گنگ طرفین را مقابل روی نمود و همیوی بقال عدلی گفت اگر یک حلقه قیل با من همراه کنی از آب گذشته بر سر کرانیان میروم و دو مار از روزگار ایشان برمی آورم عدلی همچنان کرد و همیوی بقال از آب گذشته بعد از محالب آمد و ابراهیم خان سوره که شوکت وافر داشت عدلی اراده گرفتن کرد و زن او که خواهر عدلی بود و واقف انحال شده شوهر را خبردار ساخت و ابراهیم خان از چار که رنجیده پیش پدر خود غازیخان که حکومت هندون داشت روان شد عدلی عیسی خان نیازی را بتعاقب تعیین کرد و تا قریب کابلی باور سیده جنگ افتاد عیسی خان نیازی منظم گشته پای از تعاقب کشید و ابراهیم خان سوره لشکر فرا هم آورده تخت دار الملک دلی را متصرف شد و خطبه بنام خود خوانده از اینجا با گره تنافت و اکثر ممالک آنحد و در افاضل گشته استقلال تمام هم رسانیده عدلی ناچار دست از کرانیان باز داشته از چار کوچ کرد و متوجه دفع ابراهیم خان سوره شد چون بکنار گنگ رسید ابراهیم خان سوره کس نزد او فرستاده پیغام داد که اگر حسین خان و بهادر خان شردانی و اعظم بایون و چندی دیگر از امرای بزرگ بیایند و لوازم عهد و میثاق در میان آرند اعتماد بر ایشان کرده خواهم ملازمت رسید عدلی از معطلی آن جماعت را فرستاد و ابراهیم خان سوره همه را بحسن سلوک با خود متفق ساخت و بر مخالفت عدلی اصرار نمود پس عدلی آگاهی یافته قوت مقاومت از خود منقود و دید و از اگر و دلی قطع نظر کرده راه چار پیش گرفت و ممالک آنطرف را بغیض در آورده فروکش نمود و استقلال تمام هم رسانید و ابراهیم خان سوره خود را ابراهیم شاه خطاب داده لوای باو نشاهی برافراشت در آن مدت احمد خان سوره حاکم پنجاب که سپهر عم شیر شاه میشد و یک خواهر عدلی در جهان کجای او نیز بود و خیز بونی عدلی و استیلائی ابراهیم شاه شنیده او را هم موس پادشاهی و سروری در سرقاد و بهیت خان و تانار خان را که از امرای سلیم شاه بودند با خود کجیبت کرد و خود را ملقب سکندر شاه ساخته باو و هزار سوار از لاهور متوجه بلده اگر و شد و قریب بموضع فرج که ده کردی آن بلده است تزلزل نمود و پادشاه ابراهیم هم با مقتدا و هزار سوار در کمال عظمت و استقبال کرد و مع نداد و بست امیر داشت که اکثر صاحب سرب و ده و نجل و علم و نقاره بودند سکندر شاه قوت و کثرت او بخاطر آورده از آمدن خوشتین نشان عوار و صلح در آمده التماس نمود که پنجاب را باو واگذارند پادشاه ابراهیم بسیار می شکر و خشم مغرور شده بملازمت و تملقات سکندر شاه التفات نمود و صفها بسیار است و موضع مذکور مستعد قتال گشت سکندر شاه علم خود را همراه امر کرده در برابر خصم بداشت و خود با جمعی از جوانان کار دیده در کین استا و پادشاه ابراهیم در حمله اول لشکر پنجاب را متفرق ساخت و چون سپاهین تباراج مشغول شدند سکندر شاه فرصت دیده از کین برآمد و بر قلب پادشاه ابراهیم تاخته در یک خطه او منظم گردانید و مضمون کم من قتیة قلیة غلبت قتیة کثیرة بطور پیوسته پادشاه ابراهیم سنبیل رفت و سکندر شاه کامیاب گشته دلی و اگر و در متصرف شد و بعد از آنکه

the many small birds  
overpowered a large bird



سکندر شاه بقصد جنگ بایون بادشاه روانه پنجاب گردید بادشاه ابراهیم سرانجام خود نموده از سبیل بجانب کاپلی آمد در وقت عدلی همیونی  
را که وزیرش بود با سپاه آراسته و فیلان کوه پیکر و توپخانه خوب از چهار جهت تنحیم دلی و اگره فرستاد همیونی بقال رفیع بادشاه ابراهیم و انچه در وقت  
کاپلی اورا شکست بادشاه ابراهیم بیانه نزد پدر خود رفت و همیونی بقال بدینجا آمده مدت سه ماه محاصره نمود و چون درین ایام محمدخان سور حاکم بنگاله علم یافت  
افراشته متوجه تنحیم چهار و چون پور و کاپلی گردید عدلی همیونی بقال اطلب نمود همیونی بقال ترک محاصره نموده روان شد بادشاه ابراهیم تعاقبش کرده و در کوه  
منداکه که شش تن کوهی اگره است باور سیده طرح جنگ انداخت و شکست یافته باز پیش پدر رفت و بعد از چند روز بادشاه ابراهیم بولایت پٹنه رفت  
و یار اچهره را چندی را اچهره را جنگ کرده گرفتار شد و چندی را بیاصلحت وقت اورا بظلم تمام بر تخت نشاند و خود بدوش نوکران سلوک نمود و بعد از چندگاه  
افغانان بیایه را که در حد و در اسین میبودند بایان بهادر که حاکم بالوه بود تراعی اقتاد و ایشان کسان ترور ام چند فرستاد بادشاه ابراهیم پیش خود بردند  
و بر خویش حاکم ساختند و خواستند که در گاونی رانی ولایت گد بهر اجد و طلبیده بایان بهادر مقابل نمایند و در گاونی رانی قبول نمایی کرده از جای خود روان  
شد و ایان بهادر جمعی را نزد وی فرستاده اورا ازین اراده بازداشت بادشاه ابراهیم چون دید که در گاونی پشیمان شده است بولایت خود رفت و بود و چون  
ور انجا مناسب ندیده بجانب او دیسه که از اقصای بلاد بنگاله است رفته روز میگذرانید تا در شش و شصت سیلیمان کرانی برو لایت او دیسه متولی  
شده اورا بقول و عهد نزد خود خوانده و به تیغ غدر در گذرانید اقصیه چون همیونی بقال در چهار بعدلی پوست خبر رسید که بایون بادشاه سکندرشاه را  
گرنیرانیده دلی و اگره را متصرف شد با وجود انحال چون افغانان جبل و خود رانی را شعار خود دانسته یک لخط بی جنگ و جدل نمودند عدلی را فرصت نشد  
دلی میسر نشده بر سر محمدخان کوریه که علم مخالفت بر افراشته بود رفت و در موضع چتپر که که پانزده کوهی کاپلی است بین انفریقین جنگ صعب شده  
محمدخان کوریه کشته شد و عدلی قرین فتح و ظفر بجای مرجعت نموده در فکر استخلاص دلی گردید و ران اثنا بایون بادشاه بر حمت وادار پاک پوست  
عدلی همیونی بقال را با قریب پنجاه هزار سوار و پانصد فیل روانه دلی گردانید که اگره و دلی و پنجاب را از تصرف امرای مغل بر آرد و در خود بنا بر مخالفت امرای  
افغان ناچار از چهار و دور شدن نتوانست همیونی بقال چون بنواچی اگره رسید امرای مغل که در ان بلده بودند استعدا و جنگ و خود ندیده بدلی شتافتند  
همیونی بقال اگره را بحد دم خویش سپرده بدلی رفت تروی بیگ حاکم دلی صف آراسته با وی مقابل نمود و شکست خورده جانب پنجاب رفت همیونی بقال  
دلی را نیز قاصب گشته در صد و آن شد که سامان نموده بلاهور رود و قضا را بر سر محمدخان ترکمان که صاحب اختیار اکبر بادشاه بود پیشدستی کرده خان زبان مغل را  
بجمله تمام بر سر دلی روانه ساخت و خود نیز بادشاه را بر داشته از دنیال راهی شد همیونی بقال آن خبر شنیده با شمت و شوکت وافر استقبالیان  
رفت و در نواحی پانی پت بر فیل سوار شده بانکه مغل مصاف داد و حمله نامی مردانه نموده صف بمین دیسار و قلوب را بر همزد اما اقبال جلال الدین  
محمد اکبر بادشاه کار خود کرده افغانان بتاراج مشغول گشتند و بحسب اتفاق جمعی مغلان و دوچار همیونی بقال شده اورا بشناختند و فیاض را  
در میان گرفته زنده و سنگیر ساختند و بخدمت جلال الدین اکبر بادشاه برده بقتل آوردند و بعد از کشته شدن همیونی بقال عدلی صنعت وزیر بون  
گشته افغانان یکباره خیره سر گشتند و خضر خان پسر محمدخان کوریه بقصد انتقام پدر در صد و جمعیت شد و خود را بهادر شاه نامیده بسیاری از ممالک  
منصرف گشت و خطبه و سکه آن ممالک بنام خویش کرده بر سر عدلی لشکر کشید و بعد از جنگ صعب عدلی بقتل رسیده نوبت او سپری شد

ذکر بادشاهی سکندر شاه سور و زوال دولت افغان بقدر خرد و دور

سکندر شاه چون بر تخت اگره جلوس نمود لوازم سور و سر در بجا آورده اکابر و امرای افغان را حاضر ساخت و گفت من یکی از شما هم در امر شما  
تفویض نیست بادشاه سبلول لودی و فرقه افغانان لودی را مشهور آفاق گردانید و شیر شاه بشفقت فرادان بادشاهی سواد و عظم سنده و ستان را  
بدست آورده طائفه سور را بلند آوازه ساخت اکنون مثل بایون بادشاه و ادب مملکت و کین فرصت و بهیچ وجه از و این نتوان بود اگر بطوع

۹۷۵

عاشق

الله



Remorse

و غلبت خوانان پادشاهی من هستند نفاق و حسد از میان بر گرفته خبر نزار از میان یکدیگر زایل سازید تا بمیان حسن اتفاق کار پادشاهی را  
 در وقتی پدید آید و اگر مرثیای این امر جلیل القدر بنمیدانید از میان خود هر کس را که لائق این منصب عظیم الشان و ایند بخت نشاند که من نیز  
 اطاعت کرده بجان دول مخلص و موافق او خواهم شد امرای افغان بعد از استماع این سخنان همه گفتند که ما همه ترا که پسر عم شیرشاهی پادشاهی  
 و صاحب اختیار کردیم و همگی مصحف مجید در میان آورده قسم یاد کردیم که با او مخالفت ننمایند اما در همان روزی بر سر مناسب و خطاب و اقطاع  
 گفت و در سخن در میان آمده اتفاق صورت نسبت قصار اعیان پادشاه در آن نزدیکی متوجه پنجاب شد و تانار خان از بهتاس پنجاب که بخت  
 بدلی آمد و مغلان جلور نیز بلاهور آمده افغانان را زیر و بر کردند و تا سرسند متصرف گشته بضبط در آورده سکندر شاه پنجاه هزار سوار و برهمنی هند  
 سوار افغان و راجپوت بسرداری تانار خان و بهیبت خان افغان جدا گانه سپاه چغتایی تعیین فرمود و چنانکه بیاورد افغانان شکست فاحش یافته  
 و اسب و فیل باخته تا دلی غمان کشیدند و سکندر شاه اگر چه نفاق امرای خود بواجبی میداد است اما بنا بر ضرورت هشتاد هزار سوار لشکرستان  
 گرفته و در ۱۲ تنی و ستین و شصت متوجه پنجاب گردیده و نزدیک سرسند بایرم خان ترکمان که در رکاب شایباده جلال الدین محمد اکبر بود جنگ کرد  
 و مندرگشته بکوستان سواک و در آید و دارالملک دلی و اگر که کت و دیگر تصرف امرای هایدون پادشاه و رانده عالم رشک صحن گلستان ارم شد  
 و از مساعی جمیل بایرم خان ترکمان سکندر شاه سوار از کوستان سواک برگشته شده بجانب کوزنگا که گریخت و آمد و در اقبالش گشته بعد از اندک آن  
 در انطرف فوت شد و تاج خان کرانی بجای من حاکم بنگا گشت قصه تمام این سخن از واقعات حکام بنگا به خاطر آورند که در اینجا مشر و حاکم قوم ملک تحقیق خواهد شد

962

ذکر مراجعت نصیرالدین محمد هایدون پادشاه از عراق بکابل و تسخیر آن و توفیق خداوند  
 جزو کل و در آمدن حاکم هندوستان کرت ثانی بجزیره تصرف آن پادشاه کشورستان

in Review

part 2

چنانکه گذشت چون بایرم خان ترکمان بموجب حکم از فردین به بیلاق قیدار نبی علیه السلام که در میان اعیان و سلطانی است رفته جواب کتابت متعل  
 تهنیت قدم و اشتیاق ملاقات آورده و جنت آشیانی متوجه آن جانب شده در ماه جمادی الاولی ۸۵۶ هجری و خمین و شصت و بیاد شاه ایران  
 شاه طهماسب بن شاه اسمعیل صفوی ملاقات فرموده و کرم و عطیعی و ضیافتی که لائق بحال چنان همان و همانا می تواند بود و تقدیم رسید روزی حضرت  
 شاه در انتهای محاوره و مکالمه پرسید که سبب غلبه خصم ضعیف چه بود و جنت آشیانی گفت نفاق برادران حضرت شاه فرمود که روشن سلوک بایرادران  
 نه آن بود که شما بجا آورده آید و چون مایده طعام حاضر ساختند بهرام میرزا برادر شاه طهماسب که در آن مجلس دست بسته با و بستانده بود و پشت  
 و آفتاب گرفته بر دست حضرت شاه آب ریخت و همچو سایر خدمتگاران خدمت کرد و انگاه حضرت شاه متوجه جنت آشیانی شده گفت برادران را چنین  
 باید داشت بهرام میرزا ازین سخن بغایت آزرده خاطر شده تا که جنت آشیانی در عراق تشریف داشت زبام عناد از کف نداد و جمعی را با خود متفق  
 کرده هرگاه که فرصتی می یافت سخنان موخر بر زبان می آورد و بدلائل خاطر نشان میکرد که صلاح نیست که اولاد صاحبقران در هندوستان  
 که همسایه ایران است فرمانروا باشند الغرض حضرت شاه تادیر بیلاق قیدار نبی علیه السلام بود و جهت خوشحالی جنت آشیانی سه نوبت شکار چرخ  
 طرح انداخت و در هر مرتبه اول آنحضرت را تکلیف شکار انداختن نمود و بعد از آن بایرم خان را رخصت داد و پس از آن بهرام میرزا و سایر  
 را حکم کرد و انگاه امراد سپاهیان را امر فرمود تا آنها بترتیب و قاعده با سپاهان مصر حملت و سگان شیر صولت بر اثر شکار تاخته شمشیر و نیزه  
 صحن صحرا را از چرند خالی ساختند چنانچه زمین صیدگاه از بسیاری خون شکار گونه لعل بدخشانی گرفت و سنگ خار از رنگ یا قوت رماتی پدید  
 چون بفرودین مراجعت شد چنانکه گذشت بهرام میرزا و دیگر نزدیکان بخرمهای ناخوشن فرزند حضرت شاه را منحرف ساختند جنت آشیانی  
 هم بر حذر شد اما بمقتضای این مصرعه مرغ زیرک چون بدام افتد تحمل باید شش و و بنا بر التماس بایرم خان نهایت ملائمت

concordance

95-1

700000



و فروتنی بجای آورد و درین اوقات سلطانه بیکم خواهر شاه طهاسپ قاضی جهان فروغی ناظر دیوان و حکیم نورالدین که از محرمان بود و در اتفاق نمود  
 و در صد و آن شدند که غبار کلفت از صفحه خاطر حضرت شاه بزد ایند بنابر آن روزی در خلوت سلطانه بیکم تقریبی انگیزید این رباعی جنبه آشنایی را  
 بحضور حضرت شاه خواند رباعی مستقیم همیشه شاد و بااد علی چون سر ولایت از علی ظاهر شد که کردیم همیشه در خود نادانی  
 حضرت شاه از شنیدن این رباعی خوشحال گشت گفت اگر بابون بادشاه عهد کند که روس منابر مالک محروسه خود را بیکم سامی ائمه معصومین  
 علیهم الصلوٰه والسلام مزین و مشرف گردانند من ادا نموده روانه ملک موروثی خواهم کرد و سلطانه بیکم جنبه آشنایی بنیام کرد آن حضرت جواب داد  
 که من المهدی الی العهد مرا محبت خاندان رسالت مرا کوز خاطر است و اتفاق امری چغتائی و ناسازی میزرا کامران محض برای همین بود حضرت  
 شاه بیرم خان را در خلوت طلبیده از بهر درمی سخنان پیوست و چون بمقدمات مذکوره نفع غبار کلفت شده بود در همان مجلس مقرر کرد که شاهراده  
 ولد خود را که طفل کامیار بود با بانی بدائع خان قاجار که از امرای عمده بود داده بهر اسوار همراه جنت آشنایی نماید تا ادیب برادران نموده کابل و  
 قندهار و بدخشان را مسخر سازد پس حضرت شاه در همان چند روز جمیع اسباب نشاهی مرتب ساخته جنت آشنایی را رخصت داد و لیکن آنحضرت فرمود که سیر تبریز  
 و اربیل کنون خاطر نیست آنها را تفریح کرده و استمداد از ادراج طبعی نسخ صفی و اولاد اجماع و او نموده بجانب مقصد توجیه خواهم کرد حضرت شاه تجویز بمعنی  
 فرموده بیکام آن محال فرمایند مطاعه صادر فرمود که در لوازم عظیم و کرم از خود بقصیری رضی نشوند آنحضرت بعد از سیران بلاد و زیارت مناسخ بزرگوار برفا  
 شاهراده مراد و امرای قریبانش از راه مشهد امام رضا علیه آلاف التحية والثناء متوجه قندهار گشت و نخست فلاح گرم سیر متصرف دیوان بادشاهی  
 در آمده خطبه جنت آشنایی در اینجا خوانده شد عسکری میزرا از آن حال خبر یافته شاهراده محمد اکبر که گرفتار محرم ناهربان بود و نزد میزرا کامران بکابل فرستاده خود  
 اسباب قلعه واری همیا کرد و در حصار قندهار متحصن گشت و جنت آشنایی باتفاق بدائع خان قاجار بجا رسید هفتم ماه محرم سنه ثانی تحسین و تسعانه  
 قلعه را محاصره فرمود و مدت محاصره چون ششماه کشید جنت آشنایی سیرم خان ترکمان را با لچکی گری سپین کامران میزرا بکابل فرستاد و در آنماری راه قومی از  
 بهر راه بر سر راه آمده جنگ سخت شد و بیرم خان ترکمان بظفر اختصاص یافته بملازمت کامران میزرا رسید و در باب طاعت و تسلیم فلاح و بقاع سخن گفت  
 و چون موافقت نمود مراجعت نموده حقیقت بی حقیقتی کامران میزرا را بسمع همایون رسانید و لشکریان قریبانش از طول محاصره و ایل نداشتن اوس چغتائی ملول  
 گشتند و آن آیتا محمد سلطان میزرا و الف میزرا و قاسم حسین میزرا و میرزا میرک و شیر افکن بیگ فضل بیگ برادر معتمد خان از کامران میزرا اگر خجسته بملازمت جنت آشنایی  
 رسیدند جمعی از مردم معتبر قلعه نیز بیرون آمده بخدمت فائز گشتند و عسکری میزرا مضطرب گشته امان خواست و باتفاق امر در کمال خجالت بملازمت برده  
 قلعه را تسلیم نمود و چون در حضور حضرت شاه قرار یافته بود که قلعه قندهار شاهراده مراد متعلق باشد و بنصیرت آنحضرت قلعه را شاهراده واکند است و شاهراده  
 و بد بخان قاجار را بفتح سلطان اقتدار و صوفی ولی سلطان قندهار چون زمستان بود و به قلعه و آمده باقی امری قریبانش برگشتند و اوس چغتائی از دیوان  
 قلعه به قریبانش آزرده شدند و چون در آن زمستان ایشان را امنی نماند اکثری گریخته بکابل رفتند و عسکری میزرا نیز در اعینه فتنه نموده گریخت و جمعی بقایب  
 او شتافته گرفته آوردند و آنحضرت بالشکر خود روانه کابل شد و در آن روزی شاهراده مراد با جمل طبعی در گذشت و آنحضرت از آنماری راه برگشته عازم شهر وادی  
 شد و بدائع خان قاجار بنیام کرد که قلعه قندهار را بر سر هم عاریت چندگاه با سپارند که بعد از فتح کابل و بدخشان باز بشما تسلیم خواهم نمود بد بخان قبول نمیشد  
 نکرد و آنحضرت سکوت کرده بیرم خان ترکمان و الف میزرا و حاجی محمد خان را پنهانی گفت که در فکر تسخیر قلعه باید بود الغرض روزی قطار شتر که علف بار داشت  
 شتر دومی آمد حاجی محمد خان فرصت یافته در پناه آن قطار بدروازه و آمده مستحفظان را که در مقام مانعت شدند بصرب شمشیر در گذرانید و راست  
 بیرم خان ترکمان و الف میزرا نیز با فوج خود رسیده به قلعه و آمدند و بدائع خان قاجار که در کمال غفلت بود صرفه و جنگ ندیده رخصت رفتن عراق گرفت  
 جنت آشنایی بیرم خان را بیکموت قندهار مقرر نموده عازم تسخیر کابل شد و در نیوقت میزرا یادگار ناصر را در یاب بادشاه که از تسلط و بد سلوکی میزرا شاهراده  
 حسین ارغون گریخته بکابل آمده بود باتفاق میزرا مهندال بملازمت آمد و چون بادشاه بیرون کابل مقابل اردوی میزرا کامران فرود آمد و بهر دو جمع



از لشکر او آمده اظهار اخلاص نمودند تا آنکه قیلاں بیگ که از امرای بزرگ کامران میرزا بود از تبریک دست بادشاه آمد و کامران میرزا را بر سر میله شده  
 وقت غروب آفتاب بقلعۀ ارک کابل در آمد چون آن حضرت بان لحظه نزدیک قلعه رسید کامران میرزا توقف را منسخرم بپاک دانسته بغزنین گریخت و  
 جنت آشنایی بهندال میرزا را بتعاقب او مامور ساخته خود شب و هم ماه رمضان المبارک سده مذکور به قلعه درآمد و شهنشاه جلال الدین محمد اکبر که چهار ساله بود  
 بابیگان بخدمت بادشاه در یافته زمانه بدین ترانه مترنم گردید بیت غریب مصرع برادران بخورند ز قهر چاه برآمد باوج ماه رسید و این مصرع تاریخ آن  
 مصرع هر چه بیگ گرفت ملک کابل از وی بد و میرزا کامران چون در غزنین راه نیافته بزین داو در میان هزاره درآمد و ایشان تیر چون جای نداشتند هیچکس نزد میرزا  
 شاه حسین از خون رفت و او دختر خود را بکامران میرزا داده در مقام معاونت شد و میرزا ظاهر ابراهیم و حضور و باطن باندیشه و فتور میگذاشت و امید به بیت  
 نظام را همه گفت و شنود داشت و ولی دل جای دیگر در گذشت و جنت آشنایی شهنشاه را با تالمی محمد علی طغانی در کابل گذاشته خود در سینه گشت و  
 خمیسین و استعانة غریمیت متخیر بدخشان نمود و بوقت کوچ یادگار ناصر میرزا که مکرر مخالفت کرده بود و دیگر باره فکر فرار نمود و جنت آشنایی بران مطلع شده  
 در آیه قتل آورد و بعد از آنکه از عقبه هند و کشتن گذشته و تیر کران فرود آمد میرزا سلیمان بالشکر بدخشان مقابل آمده در حمله اول بگریخت بعد جنت آشنایی  
 متوجه طالقان شده مزاج شهر لغین چند گاه از جاده صحت منحرف گشت و پس از دو ماه صحت یافته شورش فتنه که پدید آمده بود فرو گشت و درین وقت حوج  
 معظم برادر حولی بیگم خواجه رشید را که از عراق همراه او آمده بود و بنا بر بعضی امور کشته بجابل گریخت و حسب الحکم بادشاه در اینجا محبوس گشت و میرزا کامران  
 چون از رفتن آنحضرت بجانب بدخشان و خوف یافت بطرف غور میزد ایستاد کرد و در آننمای راه بسوداگران دوچار گشته اکثر اموال و اسباب ایشان را گرفت  
 و بغزنین آمده بمواقف اجلافت زاهد بیگ حاکم شهر را بقتل آورد و باینگار متوجه کابل گشت و قریب بصبح که دروازه قلعه را گشودند بشهر درآمد و خود را به قلعه رسانید  
 و محمد علی طغانی را که در حمام بود دست آورده بکشت و فضل بیگ و حتم و کیلد و راناما میتاگردانیده شهنشاه و اهل حرم را بموکلان سپرد و حسام الدین ولد  
 میر خلیفه را نیز بکشت گویند و بدان سحر که میرزا به قلعه درآمد حاجی محمد حسن مسخره بابر بادشاه بود و دوچار شد میرزا گفت چون رفتم و آدمم حاجی جواب داد  
 که اول شب رفتی و بامداد آمدی و این بیت بخواند بیت صبح امید که بود مشکلف پرده غیب و گو برون آ می که کار شب را آخر شد و چون این خبر  
 بجمع بایون رسید تمهید مقدمات صلح کرده حکومت بدخشان سلیمان میرزا و حکومت قندمار بهندال میرزا مقرر کرده متوجه کابل گشت و نزدیک ضحاک  
 و غور بند لشکر کامران میرزا که همراه گرفته بودند متفرق ساخته بده افغانان درآمد و در اینجا شیر افکن بیگ و سائر لشکر میرزا هجوم آورده اعلام محاربه فرستادند  
 و اینجا تیر شکست خورده شیر افکن بیگ کشته شد جنت آشنایی نزدیک کابل فرود آمده هر روز جنگ میشد درین هنگام روزی بمیرزا خبر رسید که کاروان  
 بزرگ به فلان موضع رسیده است و اسب بسیار دارد و میرزا شیر علی را که امیری شجاع و عده بود با اکثر مردم خوب فرستاد که کاروان را بشهر آورد و  
 بادشاه اینخبر دریافت پس عت هر چه تمامتر نزدیک قلعه آمد و راه آمد و شند بالکلیه مسدود ساخت میرزا شیر علی بعد از مراجعت حال دیگرگون دیده صف را  
 و بامر دم بادشاه جنگ کرده گریخت و در بوقت میرزا سلیمان از بدخشان و میرزا الف بیگ و قاسم حسین سلطان و جمعی کثیر از نوکران میرم خان ترکمان  
 بملازم آمدند و قراچه خان و مانوس بیگ از قلعه گریخته ایشان هم بپادشاه پیوستند میرزا مضطرب گشته سه پسران مانوس بیگ که در قلعه بودند تعقیب  
 تمام گشت و از دیوار قلعه پایان انداخت و پسر قراچه خان را بالای فصیل بردیوار استوار کرد و قراچه خان نزدیک قلعه رفته فریاد کرد که اگر پسر من  
 کشته شود میرزا کامران و عسکری میرزا کشته خواهند شد میرزا چون از همه جهت مایوس گشت و دیوار قلعه را بوقت شب سوراخ کرده بیرون رفت  
 و بادشاه بار دیگر قلعه را متصرف شد میرزا بدامن کوه کابل درآمد و جمعی از مردم هزاره و دوچار شد هر چه داشت حتی جامه که پوشیده بود و گرفتند و آخر چون دانستند  
 که میرزا کامران است مدد کرده بمردمش که در غور بند بودند رسانیدند میرزا در اینجا هم محال توقف نیافته ببلخ رفت و پیر محمد خان حاکم آنجا بدو سوار شده  
 غور و بقلان را گرفت و بمیرزا سپرده برگشت و میرزا جمعیت نموده متوجه تخیر بدخشان شد میرزا سلیمان و ولدش میرزا ابراهیم طاعت  
 مقاومت میرزا نیارده بجانب کولاب رفتند و درین وقت قراچه خان و مانوس بیگ و دیگر امران توغلات غیر مقدور نمودند از آنجمله قتل خواجه غازی فر



و نصب خواجہ قاسم بجای او این از جمله دعیات بجای ایشان بود چون این معنی بر خاطر جنت آشیانی پند نیامد امرای مذکور ترک رفاقت کردند  
 بهمرای میرزا عسکری جانب بدخشان راهی شدند جنت آشیانی بنفس نفیس و بنال ایشان رفت و چون بآنها رسید برگشت و فرامین طلب بنام میرزا  
 بن میرزا سلیمان و میرزا هندیال صادر فرمود میرزا ابراهیم متوجه درگاه شده قنبر علی سنقانی را که از جانب امرای گرنجیه بر سر راه نشسته اخبار اردو  
 بادشاه بایشان میرسانید بقتل آورد و بکابل آمد خدمت بادشاه مشرف شد و میرزا هندیال در آتنای راه شیر علی را دستگیر کرده بنظر آورد  
 و بنابر آنکه کامران میرزا فرچه خان را در کشم گداشته خود به طالقان رفته بود جنت آشیانی هندیال میرزا و حاجی محمد کو که را با جمعی برسم منتقلای بجای  
 کشم روان ساخت فرچه خان حقیقت حال میرزا قلمی نمود و او را بایفار خود را بکشم رسانیده در هنگامی که هندیال میرزا از آب طالقان گذشته مردوش  
 متفرق بودند باور رسید و جنگ کرده شکست داد و اسباب میرزا هندیال را تاراج نمود مقارن اینحال جنت آشیانی بکمار آب رسیده میرزا کامران  
 طاقت مقاومت نیاورده بطرف طالقان گریخت و آنچه تباراج برده بود و هر چه داشت بغارت داد و در دیگر در قلعه طالقان محصور گشت و چون  
 از امداد و یار بکان نومید بود و بوسیله میرزا سلیمان رخصت مکه معظمه طلب کرد و آنحضرت قبول نمود کامران میرزا و عسکری میرزا از قلعه برآید و بقصد  
 حرین شهر نفین ده فرسخ رفتند و چون گمان نداشتند که آنحضرت فوجی بتعاقب ایشان نفرستد آنحضرت نفرستاد و این مرحمت بغایت نثر منده  
 بدینت ملازمت برگشتند و جنت آشیانی اکثر میرزایان را باستقبال فرستاده نهایت محرابی بجای آورد و اقطاع کولاب بایشان داده رخصت جایگز  
 از انی داشت و برگشته بکابل تشریف آورد و در حاشیه فتح نامه که قندار نزد میرخان ترکمان فرستاده بود این ابیات که زاده طبع آن شهنشا  
 بخط خود قلمی نمود نظم باز فتنی رغبت می نمود که دل دوستان از و بکشد و شکر کند که باز نشاندنیم بر رخ یار دوست خندانیم  
 دشمنان را بکام دل دیدیم میوه باغ فتح را چیدیم روز نور و زیرم است امروز دل احباب پیغم است امروز  
 شاد باد همیشه خاطر یار غم نگر و دیگر دیار و یار همه اسباب عین آماست دل بفکر و صالت افتادست  
 که جمال حبیب کے بینم گل زبان وصال کے بینم گون خرم شود ز گفتارت دیده روشن شود ز دیدارت  
 در حرم حضور شاد بینم بنشینم خرم و بی غم بعد از ان فکر کار بینم غم تغیر ملک کند کنیم  
 هر چه خواهم از ان زیاده شود آنچه خواهم از زمان و زمین گوید بین چوب تریل این  
 یا اهل میسر گردان و دجهان را مسخر گردان و این رباعی نیز بدیه گفته در حاشیه آن نوشت رباعی  
 ای آنکه انیس خاطر محزون چو طبع لطیف خوشین موزونی بی یاد تو نیست زمانه هرگز آیا تو بیاد من محزون چونی  
 ویرم خان ترکمان نیز در جواب این رباعی گفته کاشت رباعی ای آنکه بذات سایه پیچون از هر چه ترا وصف کنم افزونی  
 چون میدانی که بی تو چون میگردد چون می پرسی که در فراسم چونی و چون از میرخان ترکمان با وزیر بک انواع تشویش رسیده بود بقصد  
 انتقام در لشکر ست و خمیسین و شحاته باتفاق هندیال میرزا و سلیمان میرزا و دانه بلخ شد کامران میرزا و عسکری میرزا باز مخالفت نموده بملازمت نیامدند  
 و با وجود آنکه دغدغه آن بود که میرزا کامران بکابل رفته فتنه انگیزد و بادشاه فتح غریمت نکرده بکوالی بلخ آمد شاه محمد سلطان اوزبک بآب هزار  
 سوار بمقابل آمد و مقاله نموده به قاضی جدا شد روز دوم پیر محمد خان و عبدالغنی خان و له عبداللہ خان سلاطین خضار که به کمک آمده بودند  
 یا قریب سی هزار متوجه جنگ بادشاه شدند سلیمان میرزا و هندیال میرزا و حاجی محمد سلطان هر اول ایشان را شکست دادند و پیر محمد خان اوزبک  
 و همراهنش از مشاهده اینحال برگشته وقت غروب آفتاب بشهر درآمدند و لشکر خجانی که از نیامدن میرزا کامران دل نگران اهل عیال خود  
 بودند در ان شب که صبحش از حساب سپاهگیری البته بلخ مفتوح میشد جمع شده بعرض رسانیدند که از جو تبار بلخ گذشتن مناسب نیست  
 صلاح در انست که جانب دره گز رفته جهت اردو بجای محکم معین سازند و فردم بلخ را دلا سا کرده بیجنگ تصرف آورند و چون مبالغه



از حد گذشت ناچار جنت آشیانی کوچ کرده چون دره گز بطرف کابل است دوست و دشمن که از مشورت آگاه بودند تصور مراجعت نموده عسکر  
روایه کابل شدند و او را بجان دلیر شده بهیئت مجموعی تعاقب کردند و سلیمان میرزا و حسن علی سلطان را که محافظت عقب لشکر مقرر بودند  
زیر کرده بفوج پادشاهی رسیدند آنحضرت برگشته بنفیس نفیس بر خیمه نرسیده را که از همه پیشتر بود از خانه زین جدا ساخت و میرزا بهندال و ترویدی بیل  
و توکک خان قوچین نیز در شجاعت تقصیر نکردند لیکن چون لشکر خجستانی متفرق شده بودند کاری از پیش نرفته پادشاه عثمان سوی کابل تاخت  
و در صدد و وضع میرزا کامران شده علی بیگ را که از نوکران عده میرزا بود در مقام مخالفت ساخت و سلیمان میرزا و بهندال میرزا را هم از کتف و قنبر  
بر سر او یقین کرد و میرزا اسباب پادشاهی را انداخته خواست که از راه ضحاک و بامیان و هزاره شده بسند رود و پادشاه جمعی را بر سر راه او فرستاد  
قراچه خان و قاسم حسین و غیره که باز پیش آنحضرت آمده بودند بمیرزا مخفی پیغام کردند که عده لشکر ضحاک و بامیان رفته باید که از راه کوتل قیچاق متوجه پنجاب  
شوند که ما از شما ایم او از گفته ایشان راه بامیان گذاشته بقیچاق آمد پادشاه آنجا رفت و قراچه خان و رفیقانش وقت جنگ بمیرزا پیوستند و پادشاه  
با اندک مردم پای ثبات افشوده جنگ عظیم اتفاق افتاد و پیر محمد آخته و احمد ولد میرزا قلی کشته شدند و آنحضرت که درین معرکه نیز مباحثه قتال شده بود  
زخم شمشیر بفرق مبارک رسیده اسپش نیز زخمی گشت بضر بیره اعدا را از خود دور ساخت و بجانب ضحاک و بامیان رفت و میرزا دیگر باره کابل را  
منصرف گشته کامران شد و جنت آشیانی بجانب دشمنان رفت و از کار وانی که اسپ و امتعه بسیار داشت بطریق مساعدت اسپان و اسباب  
گرفته با لشکر قسمت نمود شاه بدایخ و توکک خان قوچین و مجنون خان جمعی دیگر را که مجموع ده نفر میشدند بخبر گیری بطرف کابل فرستاده بجز توکک خان  
کسی مراجعت نکرد آنحضرت از بیوفائی نوکران قدیم تعجب نمود و چون سلیمان میرزا و ابراهیم میرزا و بهندال میرزا با لشکرهای خود آمدند بعد از چهار روز  
متوجه کابل شدند میرزا استقبال کرده در کنار آب پنجه مصاف داد و منزه گشته سرورین تراشیده و در لباس فلندران بدامن کوه نمیدگشت  
و لغنان خود را کشید و بوقت گریز میرزا عسکری گرفتار گشته قراچه خان کشته شد جنت آشیانی منظر و منظور بکابل تشریف آورده یک سال بعیش و عشر  
گذرانید و دیگر بار چون لشکر بایان واقع طلب نزد میرزا رفته جمعیت او هزار و پانصد رسید و حاجی محمد خان و بابا قنقنه نیز به خصمت بغیرین رفتند  
آنحضرت سامان خود کرده بر سر میرزا لشکر کشید و او همراهی افغانان مهند و خلیل و او درونی و ملکات لغانات بجانب نیلاب گریخته پادشاه  
بکابل آمد و میرزا از میان افغانان و آمده در مقام فتنه شد جنت آشیانی و دیگر باره بر سر او رفته به بیرم خان ترکمان نوشت که بغیرین آمده علانج  
حاجی محمد خان نماید و حاجی محمد خان بمیرزا پیغام کرد که خود را بغیرین برسان که بنده مطیع و منقاد هست میرزا که از لغنان به پیشاور گریخته و بر راه بنکس و کرون  
روانه غزنین گشت لیکن قبل از رسیدن او بیرم خان ترکمان بغیرین رفته حاجی محمد خان را باطلحیت و باسلطنت بکابل برده بود و میرزا ناچار از پیشاور رفت و  
جنت آشیانی بکابل معاونت فرموده حاجی محمد خان از روی توهم دیگر باره بغیرین گریخت و بیرم خان باز بغیرین رفته او را بدلا بکابل آورد و در آن وقت میرزا  
عسکری را که برادر اعیانی میرزا کامران بود نزد میرزا سلیمان فرستاد که از راه بلخ روانه کنگه مغلطه سازد عسکری میرزا در دایمی که بابین شام و بدین  
مشرقه است و رسته احمدی و ستین و شحاته فوت شد و او را یک دختر بود که جلال الدین محمد اکبر پادشاه بعقد یوسف خان مشهدی در آورده و کامران  
میرزا چون موس پادشاهی از سر بر ناکرده در میان افغانان بفراریم آوردن لشکر مقید بود جنت آشیانی اول حاجی محمد خان را که خمیر بایه فساد بود  
بقتل آورده متوجه تادیب میرزا گردید و در نوای خمیر میرزا با افغانان بسیار برادر دمی پادشاه در شب بست و یکم شهر و یقعه ششمان و حسین و شعیبا  
شبیخون آورد و بهندال میرزا شهادت یافت و چون میرزای ناسعادتمند را خبر کشته شدن برادر رسید کاری از پیش نرفته برگشت و بمیان افغانان  
در آمد جنت آشیانی دختر میرزا رفیع سلطان یکم را با قیل و شمشیر بهندال میرزا بهنداده جلال الدین محمد اکبر از رانی داشته غزنین باقطاع او مقرر ساخت  
و خود بساکن افغانان شتافت و درین کثرت بیش از پیش اوسس جهمند و خلیل را به قتل و تاراج بسی زبون گردانید افغانان چون دیدند که بجز خزان  
و نقصان چیزی عائد ایشان نمیشود دست از میرزا باز داشتند و او ناچار بهند رفته التیبا سلیم شاه برد و سلیم شاه سلوک نامهور نموده چون اراده

استاد

مکتوبه

۹۶۱

۹۶۲



جسار و کرد و گریخت بر آیه نکر کوک پناه برد و سلیم شاه چون میز را صاحب اعینه میدانست از عقب او در سنه ۹۶۰ متین و شصت و سه ساله بر سر راجه نامی پنجاب ان شد  
و میز را ترسیده از نکر کوک پس سلطان آدم کله رفت اتفاقاً در آن ایام چون میز را حیدر و دولت از سر کشی زمینداران کشمیر شکایت و التماس  
قدوم کرده بود جنت آشیانی از نیلاب عبور نموده بهند و آمد سلطان آدم اندیشین میز را محافظت نمود و حقیقت بدرگاه نوشت چنانچه  
منعم خان بموجب حکم نزد سلطان آدم رفته میز را آورد و پس از آن الواس خجانی که از نفاق و جنایت بدل میز را خویند دل بود و معروض داشتند  
که بقای عرض و ناموس منمصر در فحای میز را کامران است بادشاه از کمال مروت و مهربانی به کشتن او رضی نشده بهمت تسلی امر را بکوشاقتن او رضاداده  
و محمد مومن فرجودی این مصراع را تاریخ آن یافت مصرعه چشم پوشید ز بیداد سپهر و چون جنت آشیانی بدیدن میز را رفت میز را قادی چند استقبال  
نموده این قطعه بخواند قطعه ز قدر و شوکت سلطان گشت چیزی کم به از التفات بغیرت سمری و بهقانی به کلاه گونته و بهقان با قناب رسید  
که سایه بر سرش افکند چون تو سلطانی به جنت آشیانی را بنوعی گریه غلبه نمود که مجال کلمه نماند به رخاست و اسف بسیار خورد و میز را رخصت حج گرفت  
از راه سند به مکه مظهر رفت زوجه خود را که دختر میز را شاه حسین ارغون بود همراه برد و تسبیح کرده و تباریح یازدهم و یکصد و بیست و شصت و شصت و شصت و شصت  
و در محلی مری مد فون گشت آری نظم گنج بقانیت درین خاکه ان به مقرر و فانیست درین استخوان به حمله جهان خواه کهن خواه نو به چون گذرا  
نیز زدیچ و میز را کامران راسته دختر بود و یک پسر موسوم بابو القاسم میز را و جلال الدین محمد اکبر بادشاه او را در سنه ۹۶۰ در سنه ۹۶۰ در سنه ۹۶۰ در سنه ۹۶۰  
قلعه گوالیار محبوس ساخته وقتی که بر سر خان زمان میرفت به قتل او اشاره کرد و او وقت کشتن این بیت که زاوه طبعش بود بخواند بیت فلک  
بکشتن من اینقدر رشتاب کن به چو خواهم ارشمت مرد اضطراب کن به القصد دختر کامران میز را و عقد میز را ابراهیم حسین بن سلطان محمد بود و از  
پسری متولی شده موسوم بمظفر حسین گشت و دیگری در عقد میز را عبدالرحمن مغل و دیگری در جلاله شاه فخر الدین شمس الدین صومی بود و قصه پادشاه را چون  
از فتنه کامران میز را خاطر جمعی دست داد و خواست که به کشمیر رفته از انضبط در آورد و سلیم شاه چون پنجاب رسیده بود امرای خجانی بخویند آن نکر و گفتند  
برگاه کشمیر در آنیم و افغانان راه پیرامند و دوازده کار دشوار خواهد شد پادشاه قول میبختی ننموده و بجانب کشمیر کوچ کرد و امرای تمام خوش طبعان هم  
نکرده با طراف کابل روان شدند جنت آشیانی چاره ندانست و او را هم عثمان شهب غریمت را بسوی کابل تافت و از نیلاب گذشته قلعه بگرام کشمیر  
فرمود و بسکندر خان اوزبک سپرده بکابل تشریف برد و شهنشاه جلال الدین محمد اکبر را همراه خواجه جلال الدین محمود وزیر تغیرین رخصت فرمود و  
در سنه ۹۶۱ در سنه ۹۶۱ در سنه ۹۶۱ در سنه ۹۶۱ در سنه ۹۶۱ در سنه ۹۶۱ در سنه ۹۶۱ در سنه ۹۶۱ در سنه ۹۶۱ در سنه ۹۶۱ در سنه ۹۶۱ در سنه ۹۶۱ در سنه ۹۶۱ در سنه ۹۶۱  
سعایت مفسدان خاطر جنت آشیانی از بیرمخان ترکمان مخوف شد و از ملاحظه آنکه مبادا بواسطه آنجا و ندید بجانب مغرب مایل شود و غریمت پورین قندار  
نموده از راه غرین بد بخار رفت بیرم خان ترکمان که ازین تممت بری بوده اصلاً بان معامله آشنائی نداشت خبر توجیه آنحضرت شنیده و با پنج شش کس  
از مخصوصان استقبال کرده سعادت ملازمت دریافت و پیشکش خوب گذرانید و چون بران حضرت ظاهر شد که آنچه دشمنان گفته اند محض تممت  
و اختراست لهذا خاطر خوبی بیرمخان کرده و دو ماه در قندهار حبس و عشرت گذرانید و نیز باب غرض را ستر نشن و ملامت کرد و بیرم خان را با طاعت  
گوناگون نوازش فرمود و بیرم خان التماس نمود که حکومت قندهار بمنعم خان یا بدیگری تفویض کرده او را ملازم رکاب سازد و معروض قبول منقباد  
مگر در وقت و دایع حسب التماس آن خان و ایشان بهادر خان برادر علی قلی خان سیستانی را اقطاع زمین داد و داده در آن صوب  
گذاشت و بکابل مراجعت فرمود پس درین حین عرائض بعضی مروج دلی و اگر رسید که سلیم شاه از میان رفته و ملوک و خوانین افغان با هم  
طریق عناد و قساد می پیابند و تیغ خلافت از میان کشیده گاه و بیگاه در میان خود خونریزی میکنند و حالا وقت است که آنحضرت متوجه ملک دینی  
شده منصرف در آورند بادشاه را چون سامان لشکر کشی بهند و ستان نبود تر و د خاطر هم رسانید و در وزی بسیر و سوار شده با مخصوصان  
گفت که جبهه سفر بهند و ستان تفادول میکنم که اگر تشریف کنی بی هم منظر در آید نام ایشان بر سیده بقال اختیار میکنم فی الجمله اول کسی که بر خور و نام او



پرسید او گفت نامم دولت خواجیه است و چون قدری راه رفتند بدقتی رسیدند بعد از سوال و گفت که انجم مرا و خواجیه است و در صورت آنحضرت  
فرمود و چه خوش بود که شخص سوم سعادت خواجیه نام داشته باشد از اتفاقات حسنه چون چند قدم دیگر رفتند شخصی بهمان اسم برخورد و صحبت آشنایی  
خوشوقت شده از آن به بشارت گرفت و با آنکه زیاده از پاترود بهر سوار داشت و لشکر افغانان را صد بهر سوار و دویست بهر ارشادان میبازند با خیال  
عازم سفر هندوستان شده شهادت محمد حکیم میرزا با اتالیقی منعم خان در کابل گذاشت و خود بدولت و سعادت پامی در رکاب مراد نهاده در راه صفر  
۹۱۲ هجری قمری و ستین و شصت و نه روزه در پشاور و بر سر مخان ترکمان بموجب فرمان با بهادران و تهمنان جنگ دیده که نوکر آباد اجداد او بودند و نسبت  
تمام سعادت و ریافت جنت آشیانی از نیلاب گذشته بر مخان را منصب سپه سالاری عنایت فرمود و خضر خواجیه خان و تروی بگلخان  
و سکندر سلطان و علی قلی خان سیستانی و دیگر سرداران را همراه او کرده پیشتر بر سر منقلاتی روان ساخت تا آنرا خان افغان حاکم قلعه بهتاس که  
بنام کرده شیر شاه افغانست طاقت مقاومت در خویش ندیده بجانب دلی گریخت و جنت آشیانی به کوچ پی در پی بلاهور آمد و امرای افغان که فطرت  
آن قیام می نمودند بی ارتکاب جنگ فرار نمودند و پادشاه بی منازعتی بشهر درآمد و بر مخان ترکمان بهر ای امرای منقلاتی سپهرند رفته آن حدود را در  
سبب و ستان متصرف گشت و رعیت و زمینداران آن نواحی اطاعت نمودند و چون خبر رسید که جمعی از افغانان سپه داری شهباز خان و نصیر خان  
در دیابالپور جمع آمده اراده فتنه و انداختن آشیانی شاه ابوالمعالی را که از سادات نزدیک بود و بخطاب فرزند می نوازش یافته بود با اتفاق علی قلیخان  
سیستانی بدفع ایشان مأمور گردانید و آن جماعت با افغانان حرب نموده شکستند و اموال و اهل و عیال ایشان را غارت کرده مراجعت نمودند سکندر شاه  
تا آنرا خان و همیبت خان افغان را پاسی بهر سوار جنت جنگ لشکر خجانی در کمال استعداد و سامان تعیین کرد و بر مخان ترکمان با وجود کثرت دشمن نیندیشید  
دل بر جنگ نهاده از آب تلخ عبور کرده بر سر ایشان روان شد و وقت غروب نیز اعظم کنایه آب چوهره مقابل اردوی خصم نزول نموده چون موسم  
زمستان بود و افغانان آتش بسیار پیش خیمهای خود افروخته بلوازم بیداری پرداختند بر مخان بر آن حال مطلع شده خوشحال گردید و بی آنکه کسی را  
خبر کند با یک بهر سوار از نوکران خواهی خود کنار اردوی مخالف رفت و افغانان را که از دشمنانی آتش نمودار بودند بدقت تیر ساخته آشوب و دلوله  
میان ایشان انداخت و افغانان که بقلیت عقل موصوفند و زریادتی روشنی کوشیده هر قدر خوب و علف که در اردو بود و یکباره افروختند  
مغلان پیشتر خوشحال شدند و تیر اندازی تقصیر نکردند و درین اثنا علی قلیخان سیستانی و چند سردار دیگر واقف شده خود را بمحیل تمام بر مخان رسانیدند  
و از هر طرف به تیر انداختن مشغول گشتند افغانان بتیاب گشته بهانه جنگ سوار شدند و چون از اردو برآمدند راه دلی پیش گرفتند و متفرق گشته  
بر یک بطرفی رفتند تا آنرا خان و همیبت خان افغان ساعتی توقف کرده چون نهایت تفرقه و مردم خویش دیدند ایشان نیز از اسب و فیل و اسباب  
گذشته راه گریز می نمودند مغلان یراق و اسباب افغانان را تاراج کرده بغایت معمر و مسرور گشتند بر مخان فیلان را بلاهور نزد جنت  
فرستاده خود در با چوایه نشست و امرای خجانی را پیشتر روانه کرد تا بجای دلی ناخه بسیاری از برگشت را متصرف گشتند و آنحضرت  
ازین فتنه خوشوقت شده بر مخان ترکمان را بخطاب خان خانان و القاب یار و فادار و مهدم و عکسار نوازش فرمود و اسامی نوکران او را از جمیع  
و شریف چه از ترک چه از تاجیک و سقا و فواش و مطبخی و ساربان ثبت دفتر بادشاهی گردانیده بپایه شکر گرفت و سنانید و پاره از ایشان خان و  
سلطان گشته از نامداران جهان شدند سکندر شاه بعد از شکست تا آنرا خان و همیبت خان افغان در باب موافقت از امرای افغانان قسم  
گرفته بامشتاد و بهر سوار و توپ بسیار و فیلان جنگی و نامی بجزم رزم متوجه پنجاب شد بر مخان ترکمان بنوشته رفته بنوشته را مضبوط خست و چون  
سکندر شاه در ظاهر بنوشته بانگ فاصله فرود آمد بر مخان عریضه بلاهور فرستاده استدعای قدم نمود و آنحضرت رایات اجلال متحرک ساخته  
بنوشته تشریف آورد و در قلعه نشست چند روز از طرفین عاشقان جنگ و طالبان نام و تنگ بمیدان در آمده و امر وی و مرادگی میدادند و آخر  
روز سیلخ شهر جیب سینه مذکوره که نوبت فراولی شانهاده جلال الدین محمد اکبر بود و افغانان صفها آراسته در صدر و جنگ پاوشاهی شدند و سپاه

۹۶۵

X

نوشته







زلفت چون دل شکسته بودم در شرح غنچه او هرگز نگفته حرفی لب را در آن حکایت پیوسته بسته بودم و حقا که چون بیا یون و حال صلیح  
 با دوست در حکایت از خویش رفته بودم و له و داغ عشق تو بر جبین منست و خاتم لعل تو گنبد منست و تاشتم جو خاک بر در تو و پشت با فم فلک  
 زمین منست و هر کجا شاه و شهنشاهی بود این زمان بنده کمین منست و خط مشکین بر صفی کفام و آیت رحمت تبسم منست و  
 و له من انشک روان چو گنج قارون دارم و گلگون درون کینه رانیون دارم

### ذکر بادشاهی بادشاه حمزه ابوالمظفر جلال الدین محمد اکبر بادشاه غازی

شیخ ابو الفضل برادر شیخ فیضی جزوی و کلی قضایای آن بادشاه عالیجاه را در اکبرنامه که قریب یک لک و نه اربیت است ثبت نموده و مولف این  
 اوراق محمد قاسم فرشته که در صد و اختصار است خلاصه آنرا درین کتاب مندرج میسازد و میگوید وقتی که نصیر الدین محمد جلیون بادشاه از اقدادون ازبک  
 بشدت ضعف گرفتار گشت ارکان دولت و اعیان حضرت شیخ جلی را که از معتدیان درگاه بود جهت رسانیدن اخبار آن حالت بالغار روانه نجاب  
 گردانیدند و او در کلا نور سعادت ملازمت شاهنشاه در یافته قضیه ساخته را معروض داشت و عقوبت آن چون خبر حلت رسید امر الوازم تقریر  
 بجا آوردند و باتفاق یکدیگر دوم ماه ربیع الثانی ۹۲۳ تملک دستین و شصت و نه هزاره جلال الدین محمد اکبر را که سیزده سال و نه ماه از عمرش  
 گذشته بود در کلا نور بر تخت فرماندهی اجلاس دادند قطعه گل امید شکفت و وزیر بادشاه و مراد خلق خدا آنچنانکه باید داد و بدر دست فتنه  
 و در آن جهان بشد امین که بادشاه جهان پامی بر سر نهاد و پیر مخان ترکمان با وجود منصب سپه سالاری و امانتی بخدمت و کالت نیز بر سیده  
 مقصدی امور ملک و مال گردید و فرامین بشارت جلوس استمالت سپاه و رعیت با طراف و اکناف فرستاده تمنجات و راهبری و سلایمانه و  
 پیشکش و سرانه تمامی ممالک محروسه را معاف داشت و تخت شاه ابو المعانی را که داعیه مخالفت داشت گرفته در مقام قتل شد و چون آنحضرت  
 که هم شهر فیض بیشتر بر سر نشانی و گاه بناتقان اکبر او خواهد شد از کمال ترجمه منی نشد و آن سید را مقید ساخته پیش پهلوان گل گیر کو توال به لاهور  
 فرستاده شاه ابو المعالی بعد از چند روز از حبس گریخته پهلوان گل گیر از کمال نجالت خود را بکشت تردی بیگ خان جمیع اسباب بادشاهی را از  
 ولی مصحوب ابو القاسم میرزا اولد کامران میرزا بارودی مظفر قرین فرستاد و علی قلیخان سیستانی حاکم سنبل و سکندر خان اوزبک حاکم آگره و  
 بهادر خان حاکم دیالپور و منعم خان اتابلق و محمد حکیم میرزا اعراض فرستاده اظهار اخلاص و بندگی نمودند بعد از موبکب فیروزی اثر بغیرم استیصال  
 سکندر شاه بدامن کوه سواک رفت و پس از جنگ سکندر شاه بمیان کوه سواک گریخت و در هر چند راجه نگه کوٹ بدرگاه آمده نوازین بسیار با  
 و ملک موردنی با قاطعین مقرر گشت و از کثرت بارندگی عرش نشانی بجالند در آمده مدتی در اینجا توقف نمود و در آن اوان سلیمان میرزا کفر منعی  
 کرده بقصد شخیر کابل از بدخشان روان شد و بعد از وصول او منعم خان که سردار کار دیده بود و حصار می شده علم بدفعت برافراشت و خاقان اب  
 بران مطلع شده محمد علی برلاس و خان اعظم شمس الدین محمد خان آنکه و خضر خان را بعد از منعم خان فرستاد و چنانچه بعضی بقلعه درآمدند و اکثر سرون بازند  
 و در مدت چهار ماه شب و روز اطراف اردوی بدخشانیان را فرا حمت رسانیده تنگ آوردند سلیمان میرزا به منعم خان پیغام نمود که اگر در خطبه نام مرا  
 داخل کنی مرا حجت بنمایم منعم خان نیا بر صلاح وقت آنرا به عمل آورد و سلیمان میرزا بدخشان رفت و در بنو لاهیجی بقال وزیر محمد شاه عدلی بسی  
 سوار و پیاده و در دهنار فیل که اکثر مست بودند متوجه آگره شد سکندر خان اوزبک تاب مقاومت نیاورده بدلی رفت و نشا و بجان اتقان که او نیز  
 از امرای معتمد عدلی بود و بکنار آب رهت آمد و علی قلی خان سیستانی که در آنوقت خطاب خان زمانی یافته بود و باتفاق امری کلکی مثل قاسم خان و محمد امین  
 دیوانه و بابا سعید قیجانی با سه هزار سوار عراقی و خراسانی از آب رهت گشته با شاد و بجان افغان جنگ کردند و او منعم گشته لشکر با شش پاره در جنگگاه  
 کشته شدند و اکثری در حین عبور بآب فرورفتند چنانکه از سه هزار کس زیاده از دویست سیصد کس زنده نماندند و چون سیموی بقال آگره به تصرف



متوجه دلی شد ترومی بیگ خان مسرعان با طراف فرستاده امرار اطلب نمود و عبد اللہ خان لعل سلطان بخشی و علی قلی خان اندرابی و میرک جان کولابی و غیره بی توقف بدلی آمدند و علی قلی خان سستانی مخاطب بنجان زمان و ملکیان او هنوز بدلی نرسیده بودند که ترومی بیگ خان شتاب زدگی کرده با همیوی بقال مقابل نمود و همیوی بقال که کافر می شجاع بود با سه چهار هزار سوار انتخابی و قیلان آسمان نشان از صف قلب جدا شده نخست بر ترومی بیگ خان که با مقابل خود جنگ در پیوسته بود تاخت و اورا از معرکه گذرانیده متوجه دیگران شد و ایشانرا نیز منظم ساخته بدلی را قافل گشت ترومی بیگ خان و دیگر امرایا اینکه نمیتوانستند که علی قلی خان سستانی مخاطب بنجان زمان و دیگر امرای و سواران را با خود متفق ساخته تدارک شکست را نمایند و با اینکه در حوالی دلی بوده از بادشاه کمک جویند از بهنایکی هم کاری ناکرده نوشهره شتافتند و ولایت را خالی گذاشته بیمن سپردند علی قلی خان سستانی در میرٹھه اینخبر شنید چون تنها از عمده ضبط آخذ و ویران نمیتوانست آمد ناچار او نیز نوشهره رفت عریش آشیانی در جالندهر برین واقعه مطلع شده چون غیر از پنجاب جمیع ممالک تصرف افغانان درآمده بود و دلگیر گشت و از آنکه بواسطه ضعف بنامور بادشاهی نمیتوانست پرداخت بیرخان ترکان را بخلط بنجان بابا نوازین فرموده گفت که جمیع مہمات ملکی و مالی را بتورجوع کردم هر چه صلاح دولت دانی بعمل آورده موقوف بر حکم من نداری و درین باب روح جاپون بادشاه و بسر خود سوگند داده اظهار کرد که از دشمنی مردم نمیدیشی و این مصرع بخواند مصرع دوست گرد دست بود و هر دو جهان دشمن باش \* و آنگاه با جمیع امرای کجمنی ساخته جانفی زدند چون لشکر مخالف را از یک لک سوار بیشتر نشان میدادند و عدد لشکر بادشاه از بست هزار تجاوز نبود و ملکی مایل بر رفتن کابل شدند اما بیرخان ترکان جنگ مخالفان را مستصوب دیده خاقان اکبر با وجود ضعف بدین کمکاشن مایل در غلب گشت و بی توقف خضر خواجه خان را که از تراو سلاطین مغل بود و دختر بابر بادشاه گلبدن بیگم را در عقد ازدواج داشت حاکم لاهور ساخت و بدفع سکندر شاه تعیین کرد و بنفس نقیس عازم نادیب همیوی بقال گشته در نوشهره امرای اگر خجسته لازمست نمودند و خانخانان ترومی بیگ را بسبب نقصیرت و قتلک بادشاه تسکیر یافته بود بمنزل طلبیده بی سخن در حضور خود و درون سر پرده گردن زد بادشاه اینخبر در تسکیر گاه شنیده چون مراجعت نمود بیرخان معروض داشت که چون تحقیق میداشتم که آنحضرت با وجود گناه پس بزرگ که از وجود آمده از غایت مهربانی در قتل او مایل خواهند فرمود و عفو چنین نقصیری در نیوقت که لشکر مخالف نزدیک رسید و قتل افغانان غنیمی بر ممالک هند استیلا یافته مناسب بود بر آینه حکم اندس صریح درین باب حاصل نه کرده حرارت در قتل دی نمودم عریش آشیانی زبان نجسین و آفرین کشاده غرضش مسموع داشت و از ثقات شنیده شد که اگر بیرخان ترکان ترومی بیگ را بمی گشت اوسس بختانی بضبط ورنیامده باز قصه شیر شاه پسین می آمد و بعد از آنکه امرای مغل که هر یک خود را کیتباد و یککادس میدانستند از بیرخان ترکان در حساب شده موای سر کشی از سر بر کردند و تفاق بر طرف ساختند و چون آیات ظفر آیات از نوشهره روانه دلی گردید سکندر خان اوزبک و عبد اللہ خان و علی قلی خان اندرابی و محمد خان جلایر بخشی و مجنون خان قاشقال و دیگر امرایا پیشبلیقی علی قلی خان سستانی مخاطب بنجان زمان که امیرالامرا شده بود برسم منتقلای روان شدند و جمعی از نوکران خاصه بیرخان نیز مثل حسین قلی بیگ و محمد صادق خان پرواچی و شاه قلیخان محرم میر محمد قاسم خان ششاپوری و سید محمد بارہم و غیر ذالک با امرای منتقلای همراه شدند و همیوی بقال که در دلی خود را راجه بکر حاجیت خوانده کوسن تکیر و غروری پرداخت شاد خان افغان و دیگر امرای افغان خرا بخود ملحق ساخته بالشکری لبان مورد ملج به آهنگ جنگ استقبال نمود و جمعی از سرداران عمده افغان را با توپخانه عظیم بمقابل افواج منتقلای بادشاهی پیشتر روان کرد و آنها خود از افواج مغل منظم گشته بجال تیر گشتند و نوچانه را یک طعم باخته همیوی بقال چون بنواحی پانی پت رسید و خبر قرب هول لشکر بختانی شنید قیلان را که اعتماد تمام بر آنها داشت بسرداران بزرگ قسمت کرد تا بر آنها سوار شده بلوا از حرم بردارند و علی قلیخان سستانی مخاطب بنجان زمان صبح روز جمعه دوم محرم ۱۱۳۲ شمسین و شمسین متبوی صفوف پرداخته مستعد قتال شدند و از طرفین مردان مرد و طالبان نبرد اسپان تازی تراو بچولان در آورده دادگشمن و کوشش دادند و مغلان که قتل ترومی بیگ خان مشاہد کرده بودند چون پای ثبات منزل نمیکشیدند باری همیوی بقال بر فیل مواتی نام سوار شده با سه چهار هزار سوار کارگر و لوار فوج قلب با گشته افواج پسین را در یک



طرقه العین بر منبر و بی توقف متوجه صفوف قلب که محل قرار علی قلی خان سبستانی بود گردید بهادران بیرمخانی که در آن صف بودند نیز لطیفی عمت  
 بجا آورده در استعمال آلات حرب تقصیری نکردند درین آلتائیری چشم همیوی بقال رسیده هر چند که کاری نبود همین که خون روان شد افتخاران بیدل شد  
 راه گریز پسین گرفتند و همیوی بقال با وجود آنحال تیر را بیرون کشیده چشم را بر دمال سبت و با اندک مردم سر اسیمه به طرقت حمله میکرد و درینوقت شاه قلیخان  
 محرم بغیل همیوی بقال رسیده غافل ازینکه مرکوب همیوی بقال ست قصد قلیخان نمود و قلیخان برای حفظ خود از حال همیوی بقال خبر داد شاه قلیخان  
 از مساعدت بخت خوشحال گشته بغیل و قلیخان را مع همیوی بقال از میان معرکه بکنار آورده روانه خدمت بادشاه شد و متعللان تعاقب افتخاران نموده  
 آنقدر مردم که محاسب و هم از تعداد آن عاجز بود و قلیخان را در دند شاه قلیخان چون همیوی بقال را بنظر بادشاه که بفاصله دوشه کرده عقب می آمد در آرد و بیرمخانی  
 اتماس نمود که بادشاه بقصد غرا اگر شمشیری برین کافر جوبی رساند جهاد اکبر خواهد شد آنحضرت شمشیر بفرق اورسانیده ملقب بغازی گردید آنگاه بیرمخانی  
 بدست خود گردنشق زده سرش را بجا بل و جسدش را بدلی فرستاد و زیاده از هزار دپانضد بغیل بدست لشکر منصور افتاد و بادشاه بدلی تشریف آورده ملاک  
 نشروانی را که وکیل بیرمخانی ترکان بود بطرقت میوات فرستاد تا اهل عیال و خزانه همیوی بقال را که در آنجا بود بدست آورده بسیاری از افتخاران  
 که در آنجا بودند به قتل رسانیدند و در خلال این احوال لشکر قزلباش با شلیقی سلطان حسین میرزا بن بهرام میرزا ابن شاه اسماعیل صفوی بموجب حکم شاه طهماسب صفوی  
 بجوانی قندهار آمده محاصره کرد و بعد از سعی بسیار از تصرف محمد شاه قندهاری که از نوکران بیرمخانی ترکان بود و آورده قاضی گشتند و خضر خواجہ خان  
 بهم با سکندر شاه جنگ کرده بعد از شکست به لاهور گریخت عرس آشتیانی بمقتضای آنکه مصرعه جهانگیری توقف برتابد بدین مع سکندر شاه عازم کابل  
 شد سکندر شاه که کلا نور آمده بود قدرت مقاومت در خود ندیده به قلعه ناکوٹ که سلیم شاه از برای دفع کماکران میان کوهستان بالایی که به لغنی  
 ساخته بود در آمده متحصن شد بادشاه انجمن رفت قریب سه ماه مقام فرمود و در آن ایام والدۀ عرش نشانی و دیگر ملکات و اهل عیال و اسباب میان که  
 ما اتغایت در کابل بودند همراه امرانی که به ملک منعم خان رفته بودند رسیدند و محمد حکیم میرزا بموجب حکم بادالدۀ و همیشه اعیانی خود در کابل ماند و امرانی آن  
 بوی قلع گرفت و منعم خان آتایق دی گشت و چون مدت محاصره قلعه ناکوٹ بشستن ماه کشید سکندر شاه عاجز آمده استدعای قدم کی از امری مقبره نمود که بعد  
 از عرض مدعا بموجب حکم کار بند و خان اعظم شمس الدین محمد خان آنکه قلعه رفت و سکندر شاه با و گفت که بواسطه کثرت جرائم طاقت ملازمت بادشاه ندارم  
 لیکن سپهر خود شیخ عبدالرحمن را بدرگاه فرستاده خود به بنگاله میردم و اطاعت میکنم خان اعظم شمس الدین خان آنکه خود برگشته بعرض رسانید و آن بدین  
 افتاد و شیخ عبدالرحمن در ماه رمضان ۹۲۵ هجری و ستین و شصت و نه بجنوب آمد و چند بخیر بغیل شلیک گذرانیده سکندر شاه راه یافته به بنگاله رفت  
 عرس آشتیانی قلعه را بر مردم درگاه سپرده عازم لاهور شد و در آتنای راه بیرمخانی ترکان انحراف مزاح دست داده چند زور سواری نکرد و زوری  
 بادشاه و وفیل نامی بخیگ انداخت و آنها جنگ کنان نزدیک خیمه بیرمخانی ترکان رفتند و غوغای تماشایان بلند شد بیرمخانی را بخاطر رسید که این امر  
 باشارۀ بادشاه است پس تمام آنکه پیغام داد که باعث گذشتن فیلان مست قریب منزل این دو تنخواه حبسیت اگر سخنی غیر واقع بموقع عرض رسیده باشد و آن موجب  
 غبار خاطر اشرف بود باعلام آن منت بخشند ما هم آنکه آنچه بیان واقع بود جواب داد که آمدن فیلان بان نواحی اتغایت نیست بفرموده کسی در منصورت خاطر  
 تسلی نشد تا آنکه به لاهور آمد و خان اعظم شمس الدین محمد خان آنکه که بیرمخانی از بدگمان بود بمنزل رفت سوگند یاد کرد که در خلا و ملا سخنی که باعث کلفت  
 خاطر اندس شود گفته نشده عرش نشانی شبانه در پاتر و هم شهر صفر ۹۲۵ هجری و ستین و شصت و نه بجنوب آمد و چند بخیر بغیل شلیک گذرانیده سکندر شاه راه یافته به بنگاله رفت  
 ماه جمادی الثانی بمقصد رسید و در آتنای راه در موضع جالندر از دواج سلیم سلطان بگیم دختر میرزا نور الدین محمد خواهرزاده بایون بادشاه به بیرمخانی حکم  
 اکبر بادشاه واقع شد و درین سال از امیرالامرا علی قلیخان سبستانی مخاطب بخانزادان که از امرای پنجزاری بود و حکومت صوبه شترتی داشت امرانائیه مزده بود  
 رجمن خاطر حضرت شد و آن است که پسری شایم میگ نام که در مره احدیان بادشاهی انتظام داشت و قبل از آن بواسطه حسن صورت و مایل به  
 منظور نظر بایون بادشاه شده بود و علی قلی خان سبستانی مخاطب بخانزادان اورا بتقریبی نزد خود بدینهم اجلات داد و با شش ماه و چهار روز



کرده تسلیم و تواضعی که مخصوص سلاطین است نسبت با وی فعل می آورد و بمعنی شهرت یافته عرش آغایی حکم طلب شاه هم بیک فرمود و چون اقبال و زرتیوان  
 او شد تخریک ملا پیر محمد لشکر بر سرخان زمان تعیین شد و او رسید و فرج علی نام نوکری را که معتقد بود و فرستاد تا در خواهی کند فرج علی بدلی آمد و نزد ملا پیر محمد  
 که هیچ امری بی رضای او نمیشتد رفت و ملا پیر محمد که از تشیع خاتران و سبب اصحاب بغایت آزاده بود و او را از دوستان پیرمخان ترکمان میداشت  
 فرج علی را ملت بسیار کرده از بام پایان انداخت و بکشت علی قلی خان صحبت را غلیظ یافته داشت که دشمنان بهانه شاه هم بیک میخواهند که او را خراب سازند  
 بنابراین شاه هم بیک را رخصت داد و شاه هم بیک هر روز از منزلی بمنزلی و بهر شب از جانی بجائی بسر میبرد تا آنکه برگشته سرور پور که جاگیر عبدالرحمن بیک نام شخصی  
 بود رسید و علی قلی خان سبستانی معشوقه داشت مغینه که مسافه آرام دل بود از کمال اتحاد با شاه هم بیک در یک مجلس حاضر میبخت و بواسطه تناسب داخل  
 میان شاه هم بیک و آرام دل محبتی پیدا شده علی قلی خان بوی بخشید و شاه هم بیک مدتی نگذاشته به عبدالرحمن بیک که از مصاحبان او بود و او در وقت  
 عبدالرحمن بیک حقوق آشنائی منظور داشته لوازم ضیافت بجا آورد و چنانچه روزی هر دو کس در باغی نشسته مجلس شرب ساخته شاه هم بیک آرام دل را  
 که حاضر بود طلب نمود عبدالرحمن بیک مضایقه کرد و شاه هم بیک از سبک حکم و طبیعت او جامی کرده بود و بفرمود تا عبدالرحمن بیک را محکم بستند و آرام دل را  
 کشیده گرفتند و چون موید بیک برادر عبدالرحمن بیک از گرفتاری برادر خیردار شد با جمعی مسلح بدر باغ آمد و در آشنائی بیک تیری بکوه رسید و در گذشت  
 و علی قلی خان سبستانی بر آن معنی واقف شده بقصد انتقام متوجه سرور پور شد و از آنکه عبدالرحمن بیک بجانب پادشاه گریخته بود و جنازه شاه هم بیک را همراه گرفته  
 بچون پور بر دو دین اتمام صاحب بیک و لدخواجه کلان بیک نظر بر حقوق سوابق آباد اجداد خود کرده بایر مخان ترکمان که صاحب نئی هزار سوار بود و رفت  
 رضا سلوک نمیکرد و با وجود نصیحت اصلا تنبه نمیشد لاجرم در دلی بفرموده پیرمخان بقتل آمد و شورش عظیم و امرای چغانی افتاد و پادشاه و لیکر شده  
 و محرم شدت و ستیز و شجاعت از راه دریا با گره رفت و هنوز قضیه قتل مصاحب بیک از خاطر نامحوش شده بود که پیرمخان ترکمان از استیلاهای ملا پیر محمد تنگ آمد  
 و در مقام استیصال او گشت چه چون سمت استاد می پادشاه و قرب او داشت امرادارکان دولت بخانه او رفته اکثر اوقات بازمی یافتند و این اثناء ملا پیر محمد  
 بخور شد و پیرمخان بعبادت او رفت غلام در پایش پین آید گفت چندان توقف باید که خبر و دشمنان درون خانه برسد و اذن دخول حاصل شود پیرمخان ترکمان  
 بغایت بر آشفت و ملا پیر محمد بعد آگاهی بیرون آمده عذرخواهی کرده درون برود و با وجود آن زیاده از یک نفر از همراهان پیرمخان اذن دخول نیافت  
 و این صحبت ضمیمه که در آن سابقه شده پیرمخان ترکمان بی رخصت با پادشاه ملا پیر محمد را که نوکر چهل ساله او بود در قلعه بیانه محبوس ساخت و بعد از چند روز  
 بجانب گجرات اخراج فرمود و در کشتی نشاند و روانه مکه معظمه کرد و حاجی محمد خان سبستانی را بجای ملا پیر محمد وکیل خود ساخته شیخ گدائی و لد شیخ جاسی  
 و بلو می شاعر را که بوقت فترات شیر شاه که پیرمخان به گجرات افتاده بود خدمات پسندیده تقدیم رسانیده بود بمنصب صدارت و امارت رسانید  
 و بجهت ملا پیر محمد چون پین از پین موجب کلفت خاطر پادشاه شد پیرمخان در مقام تدارک گشته حکایت تسخیر قلعه گوالیار را در میان آورد و چند گاه از او  
 مشغول داشت و از بنگه قلعه گوالیار را اسلیم شاه جای نشست خود ساخته بود و سهیل خان نام غلامی از غلامان سلیم شاه بکرم محمد شاه عدلی مضبوط آن قیام  
 داشت بر اراده پیرمخان مطلع شده آرام شاه که از نسل راجه مانسنگ بود پیغام کرد که آباد اجداد تو حاکم این قلعه بوده اند و من از مضبوط این قلعه در حواری  
 چنین پادشاهی عظیم الشان عاجز و محض قلعه آنچه مناسب دانی مراداده قلعه منصرف شوم شاه آن لطیفه را از لطافت نمیباید دانسته متوجه قلعه شد  
 و اقبایمخان جاگیردار آن طرف به اشارت پیرمخان سر راه برگرفته بعد از کشتن و کوشش فراوان آرام شاه را بجانب ولایت رانا گرنه انداختند و قلعه گوالیار را  
 قبل کرد و سهیل خان غلام کس نزد پیرمخان ترکمان فرستاده اظهار اطاعت کرد و پیرمخان بوجوه اقدس رسانیده حاجی محمد خان را از جانب خود بدینجا  
 فرستاد تا قلعه منصرف شده سهیل خان را بدلا ساسی تمام بدرگاه آورد و علی قلی خان سبستانی المخاطب بخاتران نیز که در صد و نفع کرد و درت پادشاه  
 بود و آن سال سرکار جوین پور و تبارس رانا کنارا آب گنگ که بعد از شکست نصیر الدین محمد بابون پادشاه در تصرف افغانان بود و بضرر همیشه  
 یکباره متخلص گردانیده داخل مالک محروسه نمود بنابراین نسبت با پادشاه در مقام غایت شده هر دو سر و دار را بخلعت کرد و همیشه مرصع و دیگر اشیاء و زیورات



فرموده غایتش در راه رجب آنسال شیخ محمد غوث برادر شیخ بهلول که حق خدمت بران دودمان داشت و بوقت استیلای افغانان بکجرات رفته بود و در  
 بافرزدان و مریدان بدرگاه آمد چون از بیرمخان گوشه خاطری ندید باز به گوالیار که مسکن قدیم او بود رفت خاقان اکبر بار دیگر بر سر مقدمه از بیرمخان  
 ترکمان بغایت آزرده شد بهیت بلی سلطان معشوقان غمورست و در شرکت ملک معشوقین دورست و بیرمخان بواسطه مشغولی بادشاه بهادرخان  
 برادر کوچک علی خلی خان سیستانی را که از امرای پنجپوری بود از دیپالپور طلبیده بالشکریا بنحیر مالوه که در تصرف باز بهادر بود و تعیین فرمود اتفاقاً در آن  
 مدت بادشاه میل شکار کرده بیرمخان ترکمان را بهیت سرانجام مهمام در اگر گذار داشت و شکار کمان چون بسکند را باد از اعمال دلی رسید با هم آنکه او هم خان  
 که اعداد و بیرمخان بودند بعضی رسانیدند که والد حضرت در دلی تشریف دارند و پنجپوری بهر ساینده اند اگر عیادت انتخاب قدم رنج فرمایند غایت  
 خوشنودی مریم کافی خواهد شد لهذا بادشاه متوجه دلی گشت شهاب الدین احمد خان نیشاپوری که از امرای پنجپوری بود و خویش با هم آنکه مشیر و او هم حکومت  
 دلی داشت با استقبال آمده پیشین بسیار گذرانید لیکن روزی با اتفاق او هم خان معروض داشت که بیرمخان ترکمان آمدن بادشاه را به انصوب از استعدای  
 این بندگان داشته مانند صاحب بیگ را قتل خواهد رسانید اگر بار اخصصیت که و اما کن تشریف فرمایند بر اسم دعا گوئی قیام خواهیم نمود بادشاه اگر چه ازین سخن  
 بسیار متاثرند اما نظر بر حقوق خدمات نمایان بیرمخان داشته چون پنجپوری است که یکایک او را معزول متاصل سازد ضبط خود کرده به بیرمخان نوشت که من بارده  
 خود بهیت عیادت مریم کافی غمیت انصوب نموده ام شهاب الدین احمد خان و او هم خان آنکه در آمدن من بدینجانب دلی ندارند پس اگر استمالت نامه  
 بخط و مهر خود بنام ایشان بفرستند موجب تسلی آن جماعت خواهد شد و شهاب الدین احمد خان چون اینقدر راه سخن یافت و مجلس اقدس بیابان بلند  
 سخنانیکه مشیر بر مخالفت و عصیان بیرمخان بود گفتن آغاز کرده یکبار خاطر شرف را منحرف ساخت بهیت هر چند باغیار نهایت نظر هست و گوئیم  
 بدیشان که سخن را انتری هست و بیرمخان ترکمان از نوشته بادشاه سر اسیمه شده عرض داشتی مثل بر آنکه حاشا نسبت جمعی که بر اسم نیکو بندگی این گاه  
 قیام نمایند بدی و در خاطر خیر خواه باشند به قلم آورده مصحوب حاجی محمد خان سیستانی و ترسون بیگ بدلی فرستاد مگر چون کار از دست رفته بود کسی گوش  
 سخن ایشان نگرفته بود و مقید و محبوب گشتند و اینجور انتشار یافته امر او منصبداران فوج فوج از بیرمخان جدا شده راه دلی پیش گرفتند و شاه  
 ابوالمعالی که در لاهور سینه گر خجسته نزد کمال خان که مکر رفته بود کمال خان را تحریک تشکیع کشمیر نمود و چون کمال خان بوسه او به کشمیر رفته بعد از جنگ  
 معب شکست یافت و می را از خود جدا ساخت و شاه ابوالمعالی بدیپالپور رفته نسبت بهادر خان اراده غدر نموده بهادر خان سیستانی او را گرفته بجانب  
 سند اخراج کرده شاه ابوالمعالی از انطرف کجرات آمد و در اینجا خونی کرده به جوپور تر دلی قلینان سیستانی مخاطب بخانزمان رفت علی قلی خان محبوب  
 انشاه بیرمخان ترکمان در بوقت که بادشاه در دلی بود به اگر فرستاد بیرمخان او را در قلعه بیانه محبوب ساخت و چون رخصت بادشاه را از حد افروزد  
 سخت در فکر آن شد که مالوه رفته و آنقدر در اسنخر ساخته علم استقلال بر افرازد و باین نیت اند اگر به بیانه رفت و چون بهادر خان و دیگر سرداران را  
 که بجانب مالوه رفته بودند پیش خود طلبید و بسیاری از امر که اعتماد تمام بر ایشان داشت از وجدا شده بدلی رفتند و بیرمخان ترکمان خارا و بار در پای  
 شکسته دید از رفتن مالوه پیشمان شد و شاه ابوالمعالی را از بند خلاص کرده خواست که جوپور رود و با اتفاق علی قلینان سیستانی مخاطب بخانزمان  
 که دست گرفته او بود افغانان بنگال را زیر کرده آنقدر دور متصرف گرد و اما بعد از آنکه چند منزل روانه انطرف شده بود از ان نیز پیشمان گشته بعضی  
 حج راه ناگور پیش گرفت و جمعی از امرای مثل بهادر خان و اقبال خان و غیره که تا آنساعت از وجدا نشده بودند رخصت درگاه نمود و چون بجوالی  
 ناگور رسید باغوامی بعضی از مفسدان فسخ غمیت که معظمه کرده در صد و فراهیم آوردن خیل و شتم شده که ناچاب رفته و در آن حد و دیر بر باد شاه اینی را  
 دانسته میر عبد اللطیف قزوینی را که بعد از ملاپیر محمد معلم بادشاه شده بود و نیز بیرمخان ترکمان فرستاده پیغام کرده تا آن زمان که یکی خاطر شرف بنشاط  
 سیر و شکار مصروف بود رضای هایدان بود که آن خان بابا متکفل محامات بادشاهی باشد اکنون چون داعیه است که محامات خلایق بنفس نقیضان برسم  
 میباید که آن دو تنخواه دامن از استقلال دمیوی بر چیده عازم حج شود و آینه پیرامون هو او پس نگرند و بیرمخان بمقتضای این بهیت



سر نیاز باید نهاد و گردن طوع که هر چه حاکم عادل کند همه دوست است. اظهار انقیاد نموده علم و تقاره ذیل جمیع اسباب بادشاهی را به محبوب حسین علی  
 ذوی القدر روانه درگاه نموده و خود بار دیگر متوجه ناگور شد که از راه گجرات بکوه رود و بجزونی بیگ ذوالقدر و اسماعیل خان که نسبت خوشی با میرخان داشتند  
 و شاه قلیخان محمود بن خان مملوک و شیخ گدائی و خواجه مظفر علی ترغری که میرد یونس بود و کسانیکه از آنها اعتباری میتوان گرفت همراهی او نمودند و باقی که تربیت  
 کرده او بودند و سالهای دراز با او بسر برده خود را از یاران وفادار میشمردند گاه و بیگاه فوج فوج جدا شده بخدمت بادشاه رفتند و اسب و شتر و کت و  
 اردو یافتند بر دند و شاه ابوالمعالی از جمله ایشان بود نهایتش او بوقت سواری بکورتش بادشاه آمد همچنان بالای اسب سرفرو و آورد که آن دامونق  
 مزاج بادشاه نیامده مقید گردید میرخان ترکمان بعد از فرستادن اسباب بادشاهی از ناگور گذشته به بیکانیر رفت و چند گاه در آنجا مانده باز از رفتن که معطل نشد  
 شد و بناگور آمد بادشاه آنرا شنیده از دلی بهر گنجی گرفت در بوقت ملاپیر محمد احوال بر احتلال میرخان ترکمان را شنیده خود را بدرگاه رسانید و خطاب به میرخان  
 و طوق و علم و تقاره یافته باشکریا بر سر میرخان تعیین شد و ریایات جلال بدلی معاودت کرده فرمان بطلب منعم خان بکابل رفت میرخان از تعیین شدن  
 ملاپیر محمد المخطاط به پیر محمد خان بغایت از رده و اندوهگین شده و در مخالفت اصرار ورزید و متوجه پنجاب شد ملاپیر محمد تعاقب از دست نداده میرخان چون قلعه  
 بهمنده رسید احوال و انتقال زیادتی را در آن قلعه که تصرف یکی از نوکران او که شیر محمد خان نام داشت بود گذشت و بگذشت و شیر محمد خان تمامی اسباب  
 و اموال و در ملک مطلق خود پنداشته مردم میرخان را بخواری تمام از قلعه بدر کرد و میرخان بکانب و بیابان که حکایت آنجا با یکی از متعلقان قدیم او موسوم  
 به ملاپیر محمد بود روان شد و آن بلده نزدیک شده خواجه مظفر علی دیوان خود را بطلب او فرستاد و روین محمد اوزبک خلاف متوقع پیش آمده خود  
 نیامد و خواجه مظفر علی دیوان را نیز مقید کرده بخدمت بادشاه فرستاد و میرخان که از دلی نهایت چشم باری و اعانت داشت متحیر و پریشان بجا نذر رفت  
 عرش شیبانی ملاپیر محمد المخطاط به پیر محمد خان را بحضور طلبیده خان اعظم شمس الدین محمد خان آنکه را با فرزندانش و برادران و جمعی دیگر از امرای ضبط پنجاب منع  
 قتل میرخان ترکمان نامزد فرمود خان اعظم شمس الدین محمد خان آنکه در ظاهر قلعه باجیو اژه به میرخان ترکمان رسیده جنگ در گرفت و دولاوران طرفین بپایند  
 امواج بحر خضر بکید بگرد افتاده تا موقت در جگر داشتند و او در دلی و تهور و او در نظم و تدبیر و خردنگی گذرگاه کردند بر مورنگی سپاهی خویش  
 بانیستند و زوغامی ز نور هم پیشتر دلی بیگ ذوالقدر و اسماعیل قلیخان و پسرش حسین خان و شاه قلیخان محرم آثار شجاعت و مردانگی ظهور آورده اکثر صفوف  
 اعظم شمس الدین محمد خان آنکه را بر بزم فرزند اما آخر الامر کفران نعمت کار خود کرده چون خان اعظم شمس الدین محمد خان بر قلب میرخان حمله آورد و دلی بیگ ذوالقدر  
 و دیگر مردم معتبر کشته شده میرخان ترکمان بجانب کوهستان سواک گریخت و بعد ازین فتح عرش شیبانی خواجه عبدالحمید هر دی بکابل آصف خان توانمند ضبط دلی در عهد  
 مقرر فرمود و خود عازم لاہور شده چون بلو و بیابان رسید منعم خان از کابل آمده بخطاب خاننحانان و منصب کالت سرفراز گشت و چون موکی بادشاهی نزدیک کوهستان  
 سواک سید جمعی از مردم منتقلای حجابا بکوهستان سواک درآمدند و فریاد آنانجا بحایت میرخان ترکمان در جانی تنگ ابتاده جنگ کردند چون مغلوب گشتند  
 بزم خان عاجز شده جمال خان نامی علام معتد خود را بدرگاه فرستاد و حقوق سابقه را شفیع گنایان خویش ساخته اما خواست عرش شیبانی ملا عبداللہ سلطان بوری  
 المخطاط بخدمت الملک اجبت الله بنوری فرستاد و میرخان باتفاق ملا عبداللہ سلطان بوری در ماه ربیع الثانی مشرفه ثمان و ستین و شصت متوجه ملازمت بادشاه  
 شد و بموجب حکم امرا و ارکان دولت باستقبال شتافته باغرازد و اگر ام تمام مجلس بادشاهی در آورند و میرخان دستار در گردن افکنده و سر در پای و نعمت  
 نهاده بهای نامی بگزید بادشاه بدست مرحمت سرش را برداشته بجای قدیم او بنشاند و برای رفع خجالت بخلعت خاص مشرف گردانیده گفت اگر میل  
 سپاهگیری داشته باشی ولایت کاپی و چند بری را بتوازی میدارم و اگر خواهی مصاحب مجلس علیه باشی نزد خود نگاه داشته مصاحبان سلوک بنمایم  
 و اگر غریبت طواف حرمین شریفین داشته باشی با حسن و جود روانه که معظمه میبازم میرخان گفت که در قواعد اخلاص و اعتقاد هنوز قصوری و فوری  
 نیافته و بهتمه تردد بواسطه آن بود که بلازمت رسیده بخار ملال از خاطر آید پس راکل سازم الحمد للہ چنانکه میخواستم میرشد اکنون و اعمیه خبر اندیش  
 است که با ما کن شریفه رفته برعای از دیاد جا و جلال مشغول باشم بادشاه پنجاه هزار روپیه داده خصصت جمع فرمود و خود از جدا شده از راه حصار



فیروزه شکار کنان تشريف بر دیرمخان متوجه گجرات شد تا یکی از بناداران ولایت بکشتی نشسته روانه مکه معظمه گردد و چون بپن گجرات که حکومت آنجا از جانب بادشاه گجرات بهوسیله خان لودی تعلیق داشت رسید و در ظاهر آن فردو آمد و در شب چهاردهم جمادی الاولی سال مذکور با جمعی از سازنده و جوانان بفرج کولاب سسینگ رفت و در کشتی نشسته بر روی آب سیر فرمود و هسن بزبان هندی برابر او گویند و یک تخته را خوانند و چون یک نهار تخته در آن کولاب واقع شده باین نام موسوم گشته بمرخان بعد از استقای تفرج و تماشا وقت صبح از کشتی برآمده متوجه منزل خود شد و در آن اثنا مبارکخان نامی افغان لوبانی که پدرش در جنگ سموی بقال بدست نوکران بمرخان کشته شده بود خیال انتقام کرده بهانه ملاقات پیش آمد و بوقت مصافحه بمرخان را چند خنجر زده شهید قطعه بمرم بطواف کعبه چون بستان احرام در راه شد از شهادتش کار تمام در واقعۀ واقعی پنهان بخش گفت که شهید شد محمد بمرم افغانان بعد بحجوم آورده اردوی خان شهید را تاراج کردند پس محمد امین دیوانه و با بازبورد دیگر ملازمان بمرخان پسرش میرزا عبدالرحیم را که چهاردهم صفر ۹۶۷ اربع دستین و ستمائت متولد شده و در آن وقت چهار ساله بود با والده اش که دختر جمال خان عم زاده حسن خان بهواتی باشد به احمد آباد گجرات بردند و اعتماد خان حاکم احمد آباد گجرات میرزا عبدالرحیم را بخدمت اکبر بادشاه فرستاد و چنانچه احوال او بتقریبات بعد ازین مذکور خواهد شد القصه بمرخان از امر بزرگ اینچنان است و آبا و اجداد او در خدمت اولاد امیر تمپور صاحبقران صاحب جاه و منصب بودند و نسبت او برین نجست محمد بمرخان ترکمان بن بن یار علی بیگ بن شیر علی بیگ و شیر علی از احفاد علی شکر ترکمان بهار لوست و قتی که زوزن حسن سلطان بر عراق مستولی شد و سلطان ابوسعید میرزا شهادت یافت شیر علی بیگ از آنکه دو بخصار و شادمان نزد میرزا سلطان محمود بن سلطان ابوسعید میرزا رفت و چون از میرزا انتفاعی ظاهر نشد بولایت کابل آمده بعد از ششماه با همت تصد جوان کار آمدنی بقصد شخیر شیراز و اراده بادشاهی آنجا روانه فارس شد و در انتهای راه جمعی دیگر از ترکمانان و سیستانی و غیره به او همراه شده با جمعیت خوب بشیر از رسید و جماعتی از امرای زوزن حسن بعد افعه برخاسته شیر علی بیگ شکست یافت و اموال و اسباب باخته بحال برپشتان متوجه خراسان شد لیکن در راه هر جا که میرسد دست انداز کرده سامان و سوارانجام سپاه ینمود و امرای میرزا سلطان حسین حاکم بهرات واقف آن شده بر پناه او آمدند شیر علی بیگ در جنگ کشته شد و فرزندان و ملازمان او متفرق شده پسر بزرگش یار علی بیگ بقندز رفت و نوکر خسر و شاه شد و چون بابر بادشاه چنانچه گذشت جمعیت خسر و شاه را متصرف شد یار علی بیگ و دلش سیف علی بیگ ملازم بابر بادشاه شدند و بعد از فوت یار علی بیگ سیف علی بیگ قائم مقام پدر شده غزنین را با قاطع یافت و چون او نیز در غزنین در گذشت پسرش محمد بمرخان که طفل خردسال بود نزد خویشان خود پلج رفت و بمیامن برکت ایشان بقدریکه باید تحصیل علوم و کسب کمالات کرده چون بن رشد و تمیز رسید بکابل آمده در سلک نوکران شانزاده نصیر الدین محمد جاپون تنظیم گشت و بواسطه حسن سلوک و اخلاق پسندیده و طبع موزون و وقوف در علم موسیقی منظور نظر التفات شانزاده نصیر الدین شده از مصاحبان گردید و در شانزده سالگی ویرگی از موارک لوازم شجاعت و دلوری بجا آورده شهرت عظیم پیدا کرد و بابر بادشاه آنخبر شنیده محرابیرمخان را پیش خود طلبید و بمکالمه و همزبانی خویش سرفراز ساخت و چون آنرا قابلیت دردی مشاهده کرد حکم فرمود که پوسته همراه شانزاده مجلس هشت آیین می آمده باشد و بعد از آن رسید بجاییکه رسید بمرخان ترکمان بغایت رعیت و پر مهر کار بود همیشه با اهل فضل و دانش صحبت میداشت و خواننده و سازنده و دائم الاوقات رنگ غم از آینه خاطر حضار مجلس او میزد و دوند و جوانان هر وقت لازم بود پوسته محفل او را از لگین و تازمه میداشتند بیت بخوبی هر یک آرام جانی و بزیبائی و لایزال جوانی و هم تربیت و آداب بادشاهی بغایت نیکو میداشت و در زیب و زینت که لازمه اهل دنیا است بسیار میکوشید و در نظم و نثر به نظیر بود و دیوان ترکی و فارسی او متداولست و در منقبت ائمه معصومین علیهم السلام قصاید غزلیات بسیار دارد و این چند بیت از آنست نظم شده که بگذرد از نه سپهر افسر او اگر غلام علی نیست خاک بر سر او محبت شه مردان مجوزی پدری که دست غیر گرفت پامی مادر او بهای قدر تو مرغ نیست که علو جلال گرفته ملک و دوا عالم صدای شهپر او قصه کوتاه خاقان اکبر در او خراین سال او هم خان آنکه را با استعداد تمام بنحیر الموده نامزد فرمود و باز بهادر که در سازنگ پورا و فاش بعین و عشرت میگذاشت و قتی مطلع شد که لشکر نعل بدو کرده رسید پس از آن از صحبت زنان معینه برخاسته و در ظاهر آن بلده غمیت جنگ نمود اما همین که بهادران چغانی گمان گوشه نشین و شیرفته آیین گرفته



روی بومی آوردند در حمله نخستین تاب صدمات آنها نیاورده با دیده گریان و دل بریان بجانب برهان پور گریخت او هم خان ولایت مالوه را با هم تقسیم کرده  
 جمیع اسباب شاهی باز بهادر را با کثیران مغنیه او منتصرف شد و از آنها بجز چند بجزیر قیل خیری دیگر محبت بادشاه نفرستاد و بنا بر آن بادشاه روانه انظر شد  
 چون بواجی قلعه کاگردن رسید حاکم آن قلعه که از نوکران باز بهادر بود قلعه را تسلیم نمود و عرش نشانی از آنجا اول شب ایستاد و در وقت صبح بحدود  
 سازنگ پور آمد و این نخستین ایستادگی حضرت بود او هم خان که بحسب اتفاق در همان روز بقصد تنجیر کاگردن روانه شده بود در سکه کرد و به سازنگ پور  
 شرف زمین بوس دریافت عرش آشنایی بسیارنگ پور درآمده در منزل او همچنان فرود آمدند او هم خان عرض آمدن آنحضرت را فهمیده جمیع غنائم را بنظر  
 اقدس گذرانیده معذرت خواست بادشاه نیز رقم عفو بر جرائم او کشیده عازم مراجعت آگره شد و در نواری نر در شیرین بغایت قوی سبیل بر سر راه آمد و  
 بادشاه بنفس نفیس مقابل او شده بفرستاد شیراز را بکشت امر او منصبداران آنچه در آنوقت حاضر داشتند بر سر تار افتاده بر سلامتی بادشاه لوازم شکر بجا  
 آوردند و برین ایام شیرخان ولد محمد شاه عدلی با چهل هزار سوار افغان بقصد انزعاج جو پور از آب گنگ بگذشت و علی قلیخان سیستانی مخاطب بخان زمان  
 با و از ده هزار سوار مقابل او شل اختیار کرده بعد از جنگ صعب شیرخان را مغلوب گردانید و بهادر خان برادر علی قلیخان سیستانی که در استان هفتخوان سینه  
 را معتبر نمیدانست و در آن معرکه چند جوان افغان را که هر کدام خود را با هزار جوان برابر میکردند بضر نیزه و شمشیر بر خاک ملاک انداخته بهادری و صف شکنی  
 بر او برادرشهور آفاق گشتند و بغایت مغرور شده از فیلهای نامی که در آن کارزار بدست آورده بود پیچ بدرگاه نفرستادند و این او موافق مزاج  
 بادشاه بقصد دیهانه شکار از راه کاپی عازم آن طرف شد چون بیک کوهی کره مانگ پور رسید هر دو برادر سعادت ملازمت و ریافته پیشکشهای لائق گذرانیدند  
 و فیلان خوب نامی هر قدر در جنگ گرفته بودند داخل هر کار بادشاهی نمودند و به الطاف خسروانه نوازشن بسیار یافته مطمئن خاطر گشتند و بادشاه روانه آگره شده  
 در منزل سوم علی قلیخان سیستانی مخاطب بخان زمان و برادرش بهادر خان را بخصت جلگه فرمود و بعد از آنکه با گروه سرد خان اعظم شمس الدین محمد خان آنکه  
 حاکم نجاب و او هم خان آنکه حاکم مالوه بموجب حکم بدرگاه آمده پیشکشهای لائق گذرانیدند و عرش نشانی حکومت مالوه بملایر محمد مخاطب به پیر محمد خان  
 غنایت فرموده منصب و کالت بجان اعظم شمس الدین محمد خان آنکه از آنی داشت و در آنوقت شمس الدین و شمس الدین و شمس الدین زیارت خواججه حسین الدین چشتی  
 قدس سره روانه اجمیر شدند و چون بقصد سنجهر رسید راجه پور نمل که زمیندار معتبر آنقدر دست دختر خود را به بادشاه داده نوکری اختیار کرد و پسرو به گوانداس  
 ملازم شده و در سلک امرای کبار منتظم گردید و موکب عالی چون با جمیر رسید بادشاه لوازم زیارت بجا آورده میزرا شرف الدین حسین حاکم اجمیر را بختیقلعه  
 میر طح که از مالک راجه مالدی بود یقین فرمود و خود در سه شبانه روز یکصد و سی کرده را طی کرده با پنج شش کس با گروه آمده میزرا شرف الدین حسین چون بپیر  
 نزدیک شد جلگه و دیو بند اس که از امرای راجه مالدی بودند در قلعه تخصص جسته بمداغه قیام نمودند میزرا لوازم محاصره بجای آورده بجنف نقب پرداخت و چنانچه در  
 یکی از نقبها که بر برج رسیده بود و در وی تفنگ پر کرده آتش داوند و آن برج ویران شده رخنه و حصار پدید آمد و بهادر خان مغل متوجه رخنه شدند  
 و راجه پوتان بمداغه قیام نمودند و در آن شب جنگی در کمال صعوبت واقع شده چون کاری ساخته نشد برگشتند و راجه پوتان فرجه فرصت دیده و در آن شب بکی رخنه را  
 مسدود ساختند و آخر شب طول ایام محاصره بجان آمده طالب صلح شدند میزرا شرف الدین حسین باین شرط که بجزایر و پنجه خیری بیرون نبرند امان داده از  
 همراه برخاست جلگه قطع نظر از اسباب و اموال خود کرده با مردم خویش موافق شرط بیرون رفت اما دیو بند اس اغیرت و تهور و نسیان شده جمیع جهات خود را  
 بسوخت و با پانصد سوار راجه پوت بیرون آمد و میزرا بر آن مطلع شده همراه بر و گرفت و جنگی در نهایت شدت روی نموده و دیو بند اس و پنجاه کس از  
 راجه پوتان بقتل آمدند و دیو بند اس زخمی شده چون فوت سواری او را ندانند سرش بریده از معرکه بیرون بردند و بعد از چند سال شخصی در لباس  
 جوگیان دعوی نمود که منم دیو بند اس بعضی قبول کرده و بعضی کذب میگویند تا او هم در یکی از معارک گشته شد میزرا شرف الدین حسین قلعه را منتصرف شده قتلنامه رسول در  
 گردانید ملایر محمد مخاطب به پیر محمد خان که سردار صاحب دایه بود شادی آباد نمودند و در مقام قرار و آرام خود گردانیده عرصه مالوه را یکبار از خار و غرض متعلقان  
 باز بهادر مصفا ساخت و قلعه بجا نگه داشت قلعه نامی مستحکم مالوه است بجزیره و شهر گرفته سپاهیان آنجا را با تمام قتل نمود و بنا بر آنکه باز بهادر بجای حاکم برهان پور







خاندان مانده اصلا ضرری با و نرسیده سلیم شاه آن خبر یافته و کمال خان که مراد باب متابعت سوگند داده خصمت پنجاب و کمال خان اتفاق  
 امرای پنجاب و لشکر ولایت که مراد ساعی بود که سلیم شاه فوت شد و درین وقت که بهایون بادشاه داخل ملک پنجاب گشت ملازمت نموده خدا  
 پسندیده بتقدیم رسانیده و در زمان اکبر بادشاه در سرکار کمره و مانک پور جاگیر یافته و جنگ خاترمان با افغانان آنرا شجاعت بطور رسا  
 بدین سبب حکم شد که امرای پنجاب دفع سلطان آدم که مراد که بهایون بادشاه ایل نشده بود نموده کمال خان که مراد قائم مقام او سازند امرای پنجاب در  
 مذکور اتفاق کمال خان که ولایت که مراد شده سلطان آدم را زنده و شکیر کردند و کمال خان که مراد احاکم آن قبیله سرکشی ساختند  
 و درین سال خواجہ پرمعین میرزا شرف الدین حسین که از احفاد خواجہ ناصر الدین عبداللہ بود از ترکستان به لاہور آمد میرزا شرف الدین حسین محبوب  
 حکم قدس لاہور رفتہ ہمزہ پرمعین اگرہ شد و بادشاه باستقبال او سوار شدہ اورا بہ اگرہ و آورد و درین اثنا میرزا شرف الدین حسین توہمی بخود راہ دودہ  
 باجمیر گریخت و چون از قتل او خلی دران طرف پیدا شد حسین قلیخان ذوالقدر خواہن را زود بہر مخان ترکمان را حکومت ناگور تعین فرمود و میرزا اجمیر ایکے  
 از معتقدان خود سپردہ بجانب جاوہر کہ سہرحد گجرات رفت و حسین قلیخان ذوالقدر بہ جمیر رفتہ صلح گرفت و شاہ ابوالمعانی کہ از حبس بادشاہ نجات یافته  
 بکہ مغطہ رفتہ بود و درین وقت برگشتہ میرزا شرف الدین حسین پیوست و با اشارہ او و رستہ احمدی و سبعین و شعاثہ بنار نول آمدہ دست اندازی نمود حسین قلیخان  
 ذوالقدر احمد بیگ و یوسف بیگ را کہ از نوکران او بود و نہ تعاقب شاہ ابوالمعانی روانہ ساخت و خود بدفع میرزا شرافت شاہ ابوالمعانی در اتمامی کوچ  
 کمین کرد و چون احمد بیگ و یوسف بیگ غافل پیش افتادہ شاہ ابوالمعانی حملہ کردہ ہر دو را بہ قتل آورد و خاقان اکبر کہ در منوہر پور نشکار مشغول بود و خبر  
 شنیدہ جمعی از امرای ہر سر او تعین فرمود و شاہ ابوالمعانی بہ پنجاب رفتہ از آنجا نزد محمد حکیم میرزا بکابل شرافت و این بیت خواند بیت مابین در نہی حشمت  
 و جاہ آمدہ ایم ازید جاوہر پنجاب پناہ آمدہ ایم محمد حکیم میرزا ہمیشہ خود را بقدر آوردہ صاحب جاہ ساخت و شاہ ابوالمعانی بہ خیال بادشاہی کابل  
 افتادہ تخت اورن خود را کہ صاحب اختیار ملک بود بجز و عطف بحرم و آوردہ بکشت و زمام و کالت میرزا کہ کوچک سال بود بکف آورد تا بتدریج  
 اورا نیز متاصل سازد و سلیمان میرزا بکابل آمدہ شاہ ابوالمعالی را بعد از جنگ گرفتہ بکشت انقصہ میرزا شرف الدین حسین چون بگریز شاہ ابوالمعالی  
 اطلاع یافت از جاوہر گریختہ با احمد آباد گجرات رفت و بادشاہ از لشکار فارغ گشتہ چون داخل بلدہ دہلی شد و بچہا سورسید قتلخ فولاد کہ از علما میرزا  
 شرف الدین حسین بود قاصد قتل بادشاہ گردید و در حسین از وحام نزدیک مدرسہ باہم آنکہ تیری در خانہ کمان نهاد و دوست بلند داشتہ بکشید مردم را گمان  
 شد کہ میخواہد بجالوری بیندازد و دوست پائین کردہ بجانب بادشاہ کہ بر فیل سوار بود انداخت و بمخطابہ شائہ آنحضرت رسیدہ قریب یکو حب در گوشت  
 و دید اما ہنوز تیر در شانہ بود کہ قتلخ فولاد را پارچہ پارچہ کردند و انگاہ تیر را بر آوردہ قباہی پنیہ دار پوشانیدند و بادشاہ اصلا بتیابی نکردہ همچنان سوارہ  
 بر و تختانہ رفت و حکیم عین الملک کیلانی در تہادوی بد میضامنودہ و یک ہفتہ آنرا صحت بطور نشانید بعد از ان بادشاہ بہ اگرہ رفتہ آصف خان ہر دی  
 بحکومت کردہ و مانک پور روانہ ساخت و خود بشکار فیل طرف قلعہ نور رفتہ در گرفتار فیلان تصرفات و اختراعات نمود و از آنکہ عبداللہ خان اوزبک حکم مالوہ  
 فیلان بسیار ہم رسانیدہ برای بادشاہ فرستادہ خبریدہ و در موسم برسات با یلغار روانہ مند و شد و محمد قاسم خان نیشاپوری جاگیر دار سازنگ پور بلازمت آمد و  
 چون بادشاہ اوچین رسید عبداللہ خان اوزبک متوہم شدہ با کوچ و اسباب روانہ گجرات شد و بادشاہ بہست و پنج کردہ و نہال یلغار فرمود و ہر دو را قتل  
 بعد از ان خان رسیدہ چون کار بر قتلک شد برگشتہ جنگ کرد و غالب آمدہ بفراغ خاطر بگجرات رفت و بادشاہ بہند و رفتہ تفریح عمارات بادشاہان خلجیہ  
 نمود و میران مبارک شاہ فاروقی والی بران پور اطاعت کردہ و دختر خود را با بادشاہ داد و انگاہ حکومت مند و بقرا بہادر خان رجوع فرمودہ رایات حلال  
 بجانب دار السلطنت اگرہ متوجہ شد و در راہ نزدیک قصبہ سیری کلاس گلہ فیلی کہ یکی از فیلان مست کوہ پیکر دران میان بود و بنظر در آمد لشکران بموجب فرمان  
 راندہ بہ قلعہ سیری کلاس و آوردند و فیل مست دیوار قلعہ شکستہ راہ صحرا پسین گرفت و دقتیکہ فیلی از فیلان خاصہ بر سر راہ او برد و حیل خوشی جنگ ایستادہ  
 گرفتار گشت و در سستہ انہی و شعاثہ خواجہ معظم را در اعیانی جوبی بگیم کہ خالوی بادشاہ میشد سبب اعتمد الی گرفتار گشتہ در حسین فات یافت و در ہین سال قلعہ اگرہ



که از پشت پخته بود شکسته از سنگ سرخ بنا نهادند و در چهار سال صورت اتمام پذیرفت و بعد از تفتیش و تفتیش عبد الله خان اوزبک چنان بر زبانها افتاد که  
 بادشاه از امرای اوزبک رنجیده و نخواهد که همه را حاصل سازد ازین سبب سکندر خان اوزبک و ابراهیم خان اوزبک و غیره که طرف بهار و جو پور  
 اقطاع داشتند سر از اطاعت پیچیدند و علی قلیخان سیستانی و مخاطب بخانزادان و بهادر خان سیستانی اگر چه مادر ایشان اصفهانی و خود ایشان از آبسرد  
 عراق بودند اما چون اجداد ایشان از طایفه اوزبکان بودند و هم از کتلمان سابق نیز توفیق داشتند خود را در سلک اوزبکان و آرد و ده سر و اربابان  
 گشتند و اصف خان هر دی که در جوار ایشان اقطاع داشت او نیز بواسطه قضیه خرابین ایشان پیوست و قریب سی هزار سوار عده یکبار ه علم مخالفت  
 افراشتند و آنقدر ممالک که توانستند تصرف گشتند عرش شیبانی که فحیل و رحمت او بود از آن مقوله حرفی بر زبان نیاورد و دیهانه سکار و رسنه بکوب  
 بطرف نزد گدازه نهضت فرموده و بشکار مشغول گشتند اشرف خان شیبانی را نیز و سکندر خان اوزبک فرستاد تا سلی او نمود و بجنوب بیاورد و لشکر خان بخشی را  
 اصف خان هر دی کسل کرد که از جمله خرابین و غنائم آنچه لائق سرکار باشد گرفته برگرد و حکایت خرابین چنین است که اصف خان هر دی چون از امرای پنجه اری  
 شده ولایت کره و مانک پور جاگیر یافت بواسطه همسایگی عازم شیبانی که به هرگز شهباده شاه اسلام نشده بود گردید و حور قی مساهه برانی در گادنی که  
 بصورت و سیرت آراستگی تمام داشت حاکم آن ولایت بود اصف خان هر دی چند مرتبه لشکر به آنجا فرستاده و در خرابی تقصیر می نکرد و آخر خود با پنج  
 شش هزار سوار و پیاده بسیار ولایت گدازه رفت و رانی با یک هزار و پان صد فیل و هشت هزار سوار و پیاده استقبال نموده و در صورت جنگی در غایت  
 صعوبت رومی داد و تیری کشیم رانی فرمود رسیده از نزد و باز ماند و از غایت ناموس که مبادا دستگیر شود و از جان برداشته بخیر از فیلان گرفت  
 و خود را بکشت و عروس ملک که هر روز در کنار شوهری و هر شب در عقد دیگر سیت هم آغوش اصف خان گشته به قلعه چور اگده که مسکن رانی بود رفت و پسر  
 خود سال رانی که در قلعه بود وقت هجوم و زیر دست و پای مردم ملاک شد و خازن حوایر و تامل طلا و مضع و متعه تقیه که در سر کار بزرگان میباشد یکصد عدد  
 و یک کلان مس که به اصطلاح هند آنرا کنگال گویند ملو از اشرفی طلای احمد و اصل سرکار اصف خان گشت و اصف خان سیصد فیل میان از جمله کینه را و پانصد فیل  
 بجهت بادشاه فرستاده و چیرهای دیگر را بمیان نیاورد و عرش آشیانی را بشکار کمان چون بولایت گدازه درآمد از گرمی جو و باد و بادی مخالفت بیاورده بجا  
 اگره برگشت و چون تخمان اشرف خان شیبانی و لشکری خان بخشی در قوم تهر و انتر نکرد و یکم بادشاه شاهنجهان جلایر و شاه بدائع خان و محمد امین خان دیوانه  
 و غیره که از جاگیر داران آن طرف بودند بدفع سکندر خان اوزبک و ابراهیم خان اوزبک متوجه شدند در وقت جنگ چون بهادر خان سیستانی به ملک  
 مخالفان رسید شاهنجهان جلایر نیز هم گشته محمد امین دیوانه و شاه بدائع خان دستگیر شدند عرش آشیانی بر حقیقت حال واقف شده منعم خان خانخانا را  
 بانسکری عظیم بر سر منقلای روانه نمود و خود نیز در ماه شوال ۹۷۰ تلیک و سبعین و تسعمائة متوجه انصوب گردید و چون به نون رسید از اوراق جدا شده بر سر  
 سکندر خان اوزبک که در قلعه لکهنوتی بود ابلاغ کرد و سکندر خان اوزبک خبر یافته نزد علی قلیخان سیستانی و مخاطب بخانزادان گریخت و علی قلیخان  
 و بهادر خان سیستانی بگذر ترهین رفته از آب گنگ گذشتند و بادشاه به جو پور آمده اصف خان هر دی در مقام اطاعت شد و به اتفاق مجتوئیان  
 قاتل جاگیر دار کره مانک پور بلازمیت رسیده نوازش یافت و بعد از چند روز اصف خان سیستانی که پنجه سوار خاصه داشت با جمعی از امرای  
 معتبر بدفع مخالفان تعیین شد و اصف خان بگذر ترهین رفته مقابل لشکر علی قلیخان و مخاطب بخانزادان فرود آمد و با اوزبان و ول یکس کرده  
 بیست و لعل وقت میگذاشت بادشاه بر آن حالت واقف گشته جاگیر شش تغییر کرد و اصف خان نیم شب همراه برادر خود وزیر خان از اردو بجای  
 گذر رفت عرش آشیانی منعم خان خان خانان را بر داری آن لشکر بجای اصف خان هر دی روانه ساخت و علی قلیخان و مخاطب بخانزادان سکندر خان  
 اوزبک و بهادر خان سیستانی را بمیان و آب فرستاد که تا اگر ناخنه خلل در آن حد و داند از بادشاه بدائع خان و پسرش مطلب خان و قباخان  
 لنگ و حسین خان و سعید خان و راجه ثور و مل و محمد امین دیوانه و محمد افغان سور و محمد معصوم خان و لشکر خان بخشی را بر داری میر منور الملک که از  
 اکابر سادات مشهد مقدس طوس بود بر همراه بهادر خان سیستانی فرستاد و در بوقت علی قلیخان و مخاطب بخانزادان منعم خان خانخانا را بفرستاد



خود گردانیده و والده خویش و ابراهیم خان اوزبک را که بجای عم خوشنشین میداشت بانمیلان نامی بدرگاه فرستاد و عرض آشنایی در مقام عفو شد  
و چون پور جاگیر ایشان را بایشان مقرر داشت امامیر مغر الملک به بهادر خان سیستانی و سکندر خان اوزبک رسیده و در صد و جنگ بود که بهادر خان پیغام کرد  
که برادرم علی قلیخان المصطفی بخاتران والده را بخیمت بادشاه فرستاده اتفاق عفو چنان نموده است اینقدر صبر کنند که جواب برسد میر مغر الملک معنی  
را قبول نه کرده و صفوت جنگ بیار است و سکندر خان اوزبک را که برادر بود گردانیده بسیاری از لشکرانش را بقتل رسانید بهادر خان سیستانی که  
خاتران با فوج خود ایستاده بود و حمله برده افواج بادشاهی را برهم زد و میر مغر الملک با فوج گریخته غنیمت بسیار بدست لشکران بهادر خان سیستانی درآمد  
و چون صلح شد عرش نشانی چون پور را بوالده علی قلیخان سیستانی المصطفی بخاتران گذاشته بجزم سیر قلعه چهار و تبارس روان شد در آنوقت علی قلیخان  
خاتران به اغوای سکندر خان اوزبک از آب گنگ گذشته فایز پور و بسیاری از پرگنات را منصرف شد بادشاه علی قلیخان خاتران را مخاطب معایب خات  
حکم فرمود که اشرف خان بچون پور رفته و والده علی قلیخان خاتران را محبوس سازد و خود بایلغار روانه غازی پور شد و علی قلیخان زمان بدامن کو بهما که بگله  
پروخت است گریخت و بهادر خان به اتفاق سکندر خان اوزبک و ابراهیم خان اوزبک بتعمیل بخر وقت شب بچون پور آمده نزدیکان و نهاد و بر قلعه وارد  
شده و در داخل کرد و اشرف خان را مقید ساخته بجانب تبارس شتافت عرش آشنایی از اجتماع اینچون پور آمده با حضار لشکر و سپاه مالک محروس  
فرمان داد و خان زمان خائف گشته و دیگر باریچون پور را در این بیت و در عریضه نوشت بیت بدین امیدهای شایخ و رشای که میهای تو را اگر گستا  
و بادشاه بنابر آنکه بهادر خان سیستانی را از بهنگام کوچکی برادر میگفت و علی قلیخان خاتران را نیز بواسطه خدمات سابقه بسیار دوست میداشت و بخواست  
که با الکلیه ایشان را متصل سازد و دیگر باره گنایان ایشان بخشیده جاگیر را مسلم داشت بیت گریچه میگفت که زارت بکشم میدیدم که که نهانش  
نظری بامن و لسوخته بود که آنقصه کی از ملوک پیشین میگفت و علی قلیخان خاتران را نیز بواسطه چه لذت ست بخر گناه تحفه دیگر وسیله قرب من  
شادند و فی الواقع مصرعه در عفو لذت نیست که در مقام نیست در عرش آشنایی بعد از عفو تکلیف حضور فرمودند خاتران کثرت خجالت را مانع  
آمدن خود ساخته گفت بعد از آنکه آنحضرت بدولت و سعادت تشریف بر نموده مع برادر سر قدم ساخته به استان بومی خواهد رسید آنحضرت عذرش  
پذیرفته از سوگند گرفت و عازم دار السلطنه آگره شد و بعد از وصول مهدی قاسم خان را با چهار هزار سوار بدفع آصف خان هرودی و حکومت گزیده  
روانه فرمود و علی قلیخان المصطفی بخاتران که همچنان در دل اراده مخالفت داشت آصف خان هرودی را بجانب خولین و چون پور گشته و اصف خان  
از بخوت و کبر علی قلیخان بجان آمده بعد از ششماه با اتفاق برادر خود وزیر خان بطرف گد به گریخت و بهادر خان سیستانی قاقب نموده با آنخان  
هرودی جنگ کرد و او را مغلوب ساخته و دستگیر نمود و وزیر خان فرصت دیده با فوج خود بر بهادر خان تاخت و او را منهرم گردانیده  
برادر نیم گشته خود را خلاص ساخت و بهر دو با اتفاق به گد به رفته در اینجا مقام کردند و در خلال این احوال ایلچیان محمد حکیم میرزا آمده عرض داشتند  
که بعد از گشته شدن شاه ابوالمعالی سلیمان میرزا خطبه کابل بنام خود کرده و میرزا سلطان نام شخصی را از جانب خود در کابل گذاشته خود بدخشان  
رفت و چون محمد حکیم میرزا میرزا سلطان را از کابل بدیده کرده است اکنون سلیمان میرزا لشکر جمع کرده میخواهد بکابل آید و متصرف شود اگر در وقت  
کمک عنایت شود کمال ذره پروری خواهد بود بادشاه فرامی بجام امرای پنجاب و محمد قلیخان حاکم ملتان صادر فرمود که هرگاه سلیمان میرزا قصد  
کابل نماید بدخشان رفته و فریدونخان کابلی که از امرای بادشاهی بود و حال محمد حکیم میرزا میشد خص گشت که نزد محمد حکیم میرزا رفته  
حد و معادن او باشد اما پیش از آنکه فرامین برسد سلیمان میرزا بکابل آمده قلعه را محاصره کرده بود و محمد حکیم میرزا چون تاب مقاومت نداشت  
گریخته به نیلاب آمد فریدونخان بر لب آب نیلاب محمد حکیم میرزا را ملازمست نموده خاطر نشان کرد که بادشاه گرفتار خر خسته علی قلیخان المصطفی بخاتران  
و او را بکاست و فرصت آمدن لاهور ندارد پس مناسب است که به لاهور رفته متصرف شوند و امرای پنجاب را از خود ساخته با حسن وجهی دفع متصرف  
سلیمان میرزا را نمایند بنابر آن محمد حکیم میرزا فریب خورده روانه لاهور گشت و طلب بن محمد خان آکره و میر محمد خان و دیگر امرادر لاهور گشتند و در مقام غنیمت شدند و محمد حکیم میرزا



در باغ مهدی قاسم خان نشسته هر چند سعی کرد که امرای پنجاب به او اهل شوند صورت نیافت باو شاه مهمات علی قلینج خان زمان را متعین انداخته و اگر در  
 بمنعم خان خان خانان سپرده شب چهاردهم ماه جمادی الاولی ۹۴۷ هجری و سبعمین و شصت و شصت متوجه لاهور شد و هنوز از سر بهنگ گذشت بود  
 که خبر به لاهور رسید مختصان بیکبار نقاره شاد و یانه بخشن در آوردند میزرا که در خواب بود بیدار شده پرسید که نقاره شاد و یانه را سبب چیست گفتند  
 چون باو شاه بایلغار نزدیک آمده است شاد و یانه میوازند میزرا تصور کرد که مگر باو شاه بیک کردی لاهور رسیده است بی توقف سوار شده تا کابل  
 و پس ندید و چون موسم زمستان رسید سلیمان میزرا از کابل بیدخشان رفت و بکومت اینجا قناعت نموده غنیمت داشت و باو شاه به لاهور در آمده و بکومت  
 سکار قمره نمود و وزیر خان و سکار گاه بلازمست آمده عذر گناه آصف خان هر دو درخواست کرد عرش آشتیانی از تقصیرات او در گذشته وزیر خان را  
 پنجهاری ساخت و حکم فرمود که آصف خان هر دو باتفاق مجنون خان قاضیال در کوزه مانک پور بوده محافظت آن نمود و نمایند و هنگامیکه ریایات عالیات  
 عازم پنجاب شد و اولاد و احفاد محمد سلطان میزرا مصداق اعمال ناشائسته شده فتنه مانگنختند و نسبت محمد سلطان میزرا از جانب پدر بامیر تیمور کورکان در  
 واقعات بابر ظهیر الدین محمد باو شاه تحریر یافته و مادرش دختر سلطان حسین میزراست و در زمان نصیر الدین محمد بایون باو شاه حرام خوار بها کرده و مقرر و بفرمود  
 و انفع میزرا پسر بزرگش در کابل و در جنگ هزاره کشته شد و شاه میزرا پسر خردش جنجلی در گذشته لیکن از انفع میزرا و پسر ماندن یکی سکندر سلطان  
 و دیگری محمود سلطان و نصیر الدین محمد بایون باو شاه سکندر سلطان را انفع میزرا و محمود سلطان را شاه میزرا نام کرده در تربیت ایشان کوشید و  
 محمد سلطان میزرا با سائر احفاد وقت جلوس اکبر باو شاه باز بهنگ آمده برگشته آدم پور را از سر کار سنبل در وجه مد و معاشین یافت و در آن پیری او را بپا  
 اندران برگشته حاصل شد محمد حسین میزرا و ابراهیم میزرا و مسعود حسین میزرا و عاقل میزرا و اینها هنوز کوچک سال بودند که باو شاه تربیت کرد و جمله امر کرد و اند  
 و بعد از بورش جو پور رخصت گرفته و سنبل به جاگیرهای خود رفتند و در آن مدت که باو شاه بدفع فتنه محمد حکیم میزرا پنجاب روانه شد بایخی عظام خود سکندر سلطان  
 و محمود سلطان الموسویان با انفع میزرا و شاه میزرا یکی شده عصیان ورزیدند و جمعی از ازل داد و باش را جمع کرده در مقام دست اندازی شدند جاگیران  
 آن نواحی ایشان را مغلوب ساخته بجانب مالوه گزیدند و آن عرصه چون از سر داری ضابطه و خالی بود و تصرف ایشان در آمد و نعم خان الخطاطب پنجابان  
 محمد سلطان میزرا از سر کار سنبل مقید نموده در قلعه بیانه محسوس ساخت و او در اینجا در گذشته و همچنین علی قلینج سستانی الخطاطب نیزان و سکندر خان اوزبک  
 و دیگر امر از آمدن محمد حکیم میزرا به لاهور آگاه شده نفقض عهد نمودند و بر سر کار خود رفتند و قنوج داد و دیگر ولایات و برگذات را قاضی گشته جمعیت عظیم  
 بهم رسانیدند عرش آشتیانی از لاهور بقصد دفع ایشان بسرعت به آگره آمد و به حضار لشکر فرمان داد و باو وزیر فیصل و لشکری افزون از قبایل متوجه جو پور شد  
 و خانزمان که سید یوسف شهدی را در قلعه سیر گنده محاصره کرده بود و آنجا شمشیر و چون در آن زودی گمان مراجعت باو شاه نداشت این بیت خواند بیت  
 سمنند و زین نعل او خورشید را ماند که از مشرق بمغربت و کیش در میان ماده و از پای آن قلعه برخاسته نزد بهادر خان سستانی که در قلعه کوزه مانک پور  
 مجنون خان قاضیال محاصره داشت رفت عرش آشتیانی تعاقب او کرده متوجه پنجاب شد و چون برگشته ای برلی رسید شنید که علی قلینج سستانی الخطاطب نیزان  
 از آب گنگ عبور نموده اراده مالوه دار و بابه اولاد محمد سلطان میزرا پیوسته آنجا و در آنصرف نمود و اگر زودی باور سید پناه بشان و کن بر و عرش آشتیانی  
 وقت شب بگذر کوزه مانک پور آمد و چون از کشتی حاضر بود بر فیصل نیزال سند نام سوار شده هر چند امر مانع آمدند قبول نکرده متوکل علی الله باب قمار گنگ در آمد قضا  
 از قوت اقبال پایاب بهم رسیده فیصل را احتیاج بشادری نشد و باو شاه بابرخی از فیلان نامی و صد سوار از آب گنگشت و فریب صبح بی توقف بجوالی اردوی علی  
 سستانی الخطاطب پنجابان رسید و در آن وقت آصف خان هر دو و مجنون خان با جمعیت خوب بیاد شاه پیوستند علی قلینج و بهادر خان که گمان عبور  
 باو شاه با اندک مردم در آن شب داشتند همیشه شب تبار خوردن و لولی رقصانیدن مشغول بودند تا آنکه شخصی از مردم بادشاهی بکنار اردوی ایشان رفته  
 فریاد کرد که ای خاندان باو شاه بقصد شما از آب گنگشته اینک سید ایشان پنجه را از کوزه آصف خان هر دو و مجنون خان و پسر و دیگران گاه آواز کوس و کوزه  
 بادشاهی بگویند آن خون گزندگان رسید از مجلس خاسته بصف آری مشغول گشتند و وقت چاشت روز دوشنبه غره ذی الحجه الحرام ۹۴۷ هجری و سبعمین و شصت



جنگ در گرفت و با یازان قاتل که بر اول بادشاه بود جمعی را که از جانب مخالفان بمقابله او آمده بودند در حمله اول بر داشته بفرج علی قلینان رسانید و بهادر خان سیستانی در نیوقت بر با یازان قاتل تاخته بصفت مجنون خان رسانید و بهادر خان با اینکه در آن نزد فرج علی قلینان قرار میبایست بر صفت مجنون خان حمله برده و یک طرفه العین از هم درید و میخواست که بر فرج خاصه بادشاهی تیر تبار و در آن آنجا جمعی از مردم معتبر که پیش فرج بادشاهی بدافعه قیام نمودند و بادشاه که خان اعظم میرزا غریز کو که را در دیت خود ساخته بر فیل سوار بود و بنا بر احتیاط از فیل فرود آمده بر اسب سوار شد اما شامت کفران نعمت کار خود کرده اسب بهادر خان بر خنجر از پای در آمد و بهادر خان پیاده گشت و هنوز آنخبر بادشاه نرسیده بود که آنحضرت بنفس نفیس خود متوجه جنگ شده فیلا از اهریست مجموعی بر افواج علی قلینان سیستانی را انداخت یکی از فیلان بادشاهی که پیروز نام داشت بر فرج علی قلینان دوید و در میان نام فیله را که از طرف مخالفت مقابل آن آمده بود جهان گل زد و در محطه بزرگین اقدام آگاه از جانبین جوانان دست به آلات حرب برده بکارزار پرداختند و از قضا علی قلینان رسیده و در مقام بر آوردن بود که میری دیگر با سپین رسید و چندان بیطاعتی کرد که علی قلینان از سپین جدا شد یکی از متعلقان او اسب دیگر حاضر گشت و خواست که سوار کند ناگاه بر سنگه نام فیلی باور رسیده پائمال کرد و لشکرش روی به گریز نهادند و در آن آنناظر بهادر نام شخصی بهادر خان را زنده گرفته پیش بادشاه آورد و بادشاه گفت کدام بدی از ما بشمار رسیده بود که کشمش بر روی من کشیدید بهادر خان از کمال خجالت جواب داده همین قدر گفت که الحمد لله در آخر عمر دیدار حضرت بادشاه که حاجی گناهان ست میسر شده بادشاه از غایت مروت امر بجا قتل او فرمود اما چون هنوز نشدند علی قلینان خان زمان متحقق نشده بود و در وقت صلاح در وجود او انداخته بی نصرت آنحضرت تقبل آوردند آری نظم کفران نعمت و میری که کردید که اسب مرادش بکند و بخورد و بهادر که بدست هم روزگار بد ز کفران نعمت چنین گشت خوار بود و هم ازین دو بیت که از تاج طبع قاسم ارسلانست مستفاد میگردد که خان زمان بر خنجر تفنگ در گذشت و ایماست چو شد خان زمان یاغی و یاغی بادشاه اکبر که مثلش نیست و دیگر به تفنگ خور و در عالم رفت و گریه به بهادر گشته از گفت برادر به برای فتح نشسته تا پنج خستم و خرد گفتا مبارک فتح اکبر عرش آشیانی سر علی قلینان خان زمان و بهادر خان را به پنجاب و کابل فرستاد و جان علی از یک دیار علی بیگ و میرزا بیگ و خوشحال بیگ و میرزا شاه بخشی و علی شاه بخشی و غیر هم که از توابع خان زمان بودند بدست آورده بچونپور رفت و در آنجا بهمت عبرت و بکران ایشان را زیر پای و دست خیل بدست میاسار رسانید و نعم خان المخطیب بنان خانان را حکومت آن بلده داد و چون بکند خان از بک که در قلعه او در حصاری شده بود و کشتی نشسته بود که بچونپور گریخت در ماه محرم کشت و خمس سبعین و تسع مائه منظر و منصور با گره تشریف آورد و چون تا انتقامت را نا او و تنگ اطاعت نه کرده بود با وجود و سفر بیانی در همان زودی روانه انظر شد چون بقلعه شیو پور رسید حاکم آنجا قلعه را خالی کرده نزد صاحب سورجن راجه رهنمون رفت بادشاه آن حصار را بلا زمان درگاه سپرده بقلعه کا کردن که سرحد مالوه است توجه فرمود و اولاد سلطان محمد میرزا که قلعه مندورا متصرف بودند آنخبر شنیده مضطرب گشتند و چون در آن زودی انغ میرزا فوت شد باقی میرزا بانی تعجیل تمام جانب تجارت گریختند عرش آشیانی مالوه را بشهاب الدین احمد خان بنشاپوری سپرده از قلعه کا کردن عازم دفع را نا کردند و در نا بهشت هزار راجه پوت کار از مووه و ذخیره بسیار و قلعه چنپور که بالای کوهی واقع شده است گذاشته خود با اهل عیال بجای قلیفت بادشاه عازم متفرقه قلعه چنپور گشته محاصره فرمود و پنجاه راجه و سنگتراش و هزار و نصاب و کاکار و بیلدار بسیار ختن سا باط که مخصوص هندست معین فرمود و آنها بساختن سا باط و حفر نقب مشغول گشته و اوسمی دادند و سا باط عبارتست از دو دیوار که فاصله یک تفنگ اند از بنیاد میکنند و در پناه آنها سید که در چرم گا و گریخته باشند آن دیوار بار از یک بقلعه میرسانند و آتش بزان و نقاب از کوه و بیع آن دیوار تا بفرغ خاطر زیر پای قلعه آمده بچونپور سپرد و از دوی تفنگ در نقب پر کرده چون رخنه در قلعه می اندازند از رسته جان سا باط لشکر بد آنجا رسیده بحصار دومی آیند آنقصه چون دو سا باط مستعد شد و دو نقب زیر بر چهار رسید هر دو از دوی تفنگ پر کرده بیکبار آتش دادند بحسب اتفاق در یکی زودتر آتش در گرفته آن برج بهوارفت و رخنه عظیم بدیده آمده و دوی کس که مسلح شده و کیمین بودند بخیمال آنکه سر دو نقب کار خود را در حصار افکنده شده است بیکبار از سا باطها بجانب حصار دویدند و بیکبار کس با آن رخنه رسیده بار اچو تان بکرب پیوستند و بیکبار کس بج و دوم رسیده



چون رخنه ندیده بدو بر حلیه بیرون آمدند و مردم اندرون بدو افتاد ایشان قیام نمود و در عین جنگ بودند که ناگاه نقیب ابن برج نیز آمدن گرفته پدید و حصار  
دوست دشمن بر نشان شده بهر طرف افتاد و بجا نهد بازنده نفر از امرای بادشاهی مثل سید جمال الدین باده و مردان علی شاه و غیره با پانصد لشکری آتشی  
ضایع شدند و از انالی قلعه نیز جمعی کثیر لاک گشتند و چون معامله چنین شد از آن رخنه سپاهیان مجال و آمدن نیافته در آن روز قلعه مستحضر نشد و بعد ازین واقعه  
ساباطی دیگر ساخته روزی بادشاه در جایکه در آن ساباط ترتیب داده بودند نشسته نفرز جنگ میکرد و چهل اجوت که سر و مردم و درونی بود و باران  
خوشی داشت تمام روز گرفتار قلعه حجت اتهام گشته وقت نماز رفتن برابر مورچل خاصه بادشاهی آمد و از روشنی مشعل محسوس گشت بادشاه تفنگ خاصه که دست  
داشت برابر روشنی داشته آتش و از اتفاقات مسه گلو تفنگ بر پشانی چهل آمده بلاک شد و قلعه گیان چون سردار راکشته دیدند دست از جنگ  
برداشت و نخست حیدر او را سوختند و بمنازل خود رفته جوهر کردند و جمیع مال اسباب و عیال اطفال را سوخته خاکستر ساختند و چون از روشنی آتش معلوم کردند  
که آنها جوهر کرده اند سپاه اسلام در بهان شب متوجه حصار گشت و چون کسی بمبارضه پیش نیامد بقلعه درآمدند و بادشاه نیز بیگام صبح بر قبل سوار گشته با جمیع امر  
و امیر راوگان که پیاده بودند داخل قلعه گشت و جمعی از کفار متور که در منازل خود و بنجانهای محکم در آمده بودند چندان جنگ کردند که تا وقت نیم روز  
و به هزار کس از ستم گشته شدند و از لشکر نصرت انور غیر از نصرت علی توچی کسی شهادت نیافت و بعد از سه روز حکومت اینجا با صف خان بر روی جوع شده  
و خاقان اکبر منصور و منظر عازم مراجعت گشت و در آشنای راه شیریں سمناک از زیر درختان بر آمده بکلم بادشاه کسی فراموش نشد آنحضرت تیری بر آن  
انداخت نیز زخمی شده زیر پشته رفت و بابتاد بادشاه بار دیگر تفنگ بر آن انداخت و زخم کاری یافتاد و شیر متوجه آنحضرت شد و در خیال دل نام شخصی اتی و  
خود را بشیر رسانیده در او بخت و مقارن آن مردم دیگر هم رسیده بشیر را بلاک ساختند و بر سلامتی بادشاه لوازم شکر بجا آوردند و بادشاه چون با گره آمد قرار  
گرفت بعد از چندگاه خبر رسید که ابراهیم حسین میرزا و محمد حسین میرزا از بچگی خان گجراتی روی گردان شده باز جالوه آمدند و اکنون او حسین را محاصره دارند  
بادشاه بلیغ خان اندجانی و خواجه خجیات الدین ششی قزوینی را بدفع ایشان تعیین نمود و میرزایان بجانب آب نموده فرار نمودند و سر سیمه از آب گذشته با نظر  
نجات رفتند و در شهر حبس شده و سببین و شمعایه عین آشنایی بقهر محبت فتح قلعه منتظر بود از مرکز و امده خلافت حرکت نموده سکار کنان چون بترتیب رسید  
راجه سورجن که آن قلعه را از حجاز خان غلام سلیم شاه خریده بود و شخص جسته بدو افتاد قیام نمود و مردم بادشاهی آن قلعه را قبل کرده راه دخول و خروج  
مسدود ساختند و بغیر موده بادشاه بر کوه بدن نام که نزدیک قلعه است سر کوب ساخته چند توپ و ضرزین که بواسطه کثرت ارتفاع هیچ بادشاهی بالا نبرده  
بروند و چون بهر توپ کتاد و بیافیت چندین خانه اندرون خراب شد راجه سورجن عاجز گردیده امان خواست و با اهل عیال خود بیرون رفته قلعه باو خاترو  
خرائن تصرف بادشاه و راند آنگاه آنحضرت به حجر شتافته زیارت خواجه نصیبت الدین چشتی قدس سره دریافت و با گره تشریف حضور فرمود و بدیدن حضرت  
شیخ سلیم چشتی قدس سره بقصبة سیکری رفت و چون چند مرتبه عین آشنایی را فرزند آن تولد شده مانده بود و شیخ موده قدوم فرزند آن طویل عمر داده و شفا  
ساخت قضا را و در آن روز دومی آثار حمل ظاهر شده صبح روز چهارشنبه هفتم شهر ربیع الاول در سنه ثمان و سبعین و شمعایه کوب ولادت شاهزاده  
سلطان سلیم بطالع بنیست و چهار درجه میران بمقام سیکری در منزل شیخ سلیم چشتی قدس سره از افق جاه و جلال طلوع نمود و خاقان اکبر لشکر آن وقت  
عظمی جمیع زندانان را خلاص ساخت و خواجه حسین ثنائی قصیده گفت که مصراع اول تاریخ جلوس جلال الدین محمد اکبر بادشاه است و مصراع ثانی تاریخ  
ولادت شاهزاده حجه و درین مطلع از آنست مطلع مندا محمد از پی جاده و جلال شهر یار و گوهر محمد از محیط عدل آمد و در کنار عین آشنایی بجهت انفاشی ری  
که در باب فرزند کرده بود پیاده با باجمیر شتافت و زیارت خواجه معین الدین چشتی بجا آورد و دست ز رفتن بانعام و احسان کتاد و از راه دلی  
شکار کنان برگشت و در آن مدت راجه رانچند و الی قلعه کالج که شهر شاه در هوای آن سوخت و بعد از سلیم شاه با تصرف کتاد در آمده بود و قضیه بطور  
ترسیده آن قلعه را بی جنگ شکست بادشاه کرد و در سوم محرم ششم ثمان و سبعین و شمعایه باز در منزل شیخ سلیم چشتی نمایان گشته موسوم بچهره مراد و لقب بچهره  
مکر و دید و درین سال بادشاه دیگر با رجعت زیارت باجمیر رفت و در شهر حصار ری از گنج و سنگ بنا فرموده بناگوش شتافت و چند رین ولد مالک بود و ری



کلیان مل را بجایکایر ملاقات آمد و پیشکش فرمود و آن گزراوند بادشاه و دختر از راجه کلیان مل گرفته از اینجاکسار کمان بقصه اجودین رفت  
 و زیارت شیخ فرید شکر گنج قدس سره در یافته بدیباپور آمد و میرزا اغرنیز کو که جاگیر دار اینجا طوی و او و پیشکش لائق گزراوند و چون به لاهور رسید  
 حسین قلیخان ترکمان حاکم آن بلده نیز بدستور میرزا اغرنیز کو که پیشکش لائق بنظر آورده در غره صفر شش و شصت و شصین و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت  
 نشریت برده باز با جمیع آند و نثر الطایر زیارت پیر بزرگوار را بتقدیم رسانیده با گره نشریت برود و در آن هنگام سکندر خان اوزبک که در جنگهای جنگاگر گرد  
 میگشت متغم خان الحاکم اینجایان و او را پادشاه آورده شفاعت گنایان او را نمود و در آن سال چون مقام سیکری بر آنحضرت مبارک شده بود  
 در اینجاشهری عظیم بنا فرمود و در آن زودی چون گجرات فتح شد آنرا موسوم بنجیور گردانید چه که در شهر صفر شش و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت  
 بهر سید بادشاه عازم گجرات شد و چون گذار به جمیع افتاد زیارت کرده از روح پرفروش خواجیه سید حسن خنک سوار که از اولاد امام همام بن العابدین علیه السلام  
 اکرام و اولاد اعظام آفات انجینه و السلام است آمد و نمود و خان کلان را با بسیاری از امرای بر سر منقلای بدستور و آن ساخت و ای سنگه را بجایکومت  
 جودپور که وطن مادر بود و مقرر کرده خود نیز روانه گجرات گردید و در دو منزل ناگوار خبر رسید که در شب چهارشنبه دوم ماه جمادی الاولی سنه مذکوره در منزل  
 شیخ و انبال قدس سره شانرا و ده نیکو خصال و انبال بوجود آمد آنحضرت لوازم خوشحالی بتقدیم رسانیده آن مولود را موسوم بدیباپال گردانید و چون پهن گجرات  
 محل نزول بادشاه گشت شیرخان فولادی که از امرای کبار گجرات بود جان تنگ پایرون برود و بعد از یک هفته سید احمد خان بار به بجایکومت پهن مقرر شده  
 ریایات عالیات متوجه احمد آباد گشت و هنوز دو منزل کوچ نشده بود که سلطان مظفر گجراتی باتفاق میرزا ابوتراب که شیرازی الاصل بود و با عین جد و گجرات  
 اعتبار تمام پیدا کرده بود و بلازمست رسیده مشرف بساط بوسی دریافت و در دیگر اعتماد خان و سید چاند خان بخاری و اختیار الملک ملک شرف و وجیه الملک  
 و الف خان حبشی و حجاز خان حبشی و دیگر سرداران با تخیل و سامان تمام به استان بوسی شیرازی یافتند و در قم نفاق چون از جهه حبشیان محسوس می شد  
 همه محسوس گشتند و بلده احمد آباد که آیه کریمه الندی کم یکن قتلها فی البلاد و در شان آنست بیخنگ منور شد چنانچه در وقایع شانان گجرات مرقوم گشته است و  
 چون ابراهیم حسین میرزا در نواحی به روح و محمد حسین میرزا در حوالی سورت بود و عرس آشنایی عازم دفع ایشان گشته و در نیوقت اختیار الملک که عمده امرای  
 گجرات بود چون بجانب جون به گرجت سائر امرای گجراتی بطریق حبشیان مقید گردیدند و بعد از آنکه سایه خضر فلک سامی بر بندر کهمبایت افتاد خان اعظم  
 میرزا اغرنیز کو که راجا حاکم احمد آباد گجرات ساخت و ابراهیم حسین میرزا از قریب حوال بادشاه خبر یافته رستم خان رومی را از ترس آنکه مبادا بلازمست بادشاه رود  
 به قتل آورد و خواست که از چهل کردی ارودی طفر فرین گذشته به پنجاب رود و فتنه برانگیزد و پاک پیر از شب گذشته بود که عرس آشنایی این خبر شنیده خواجیه جهان  
 و قلیچ خان را در خدمت شانرا که سلیم ضبط اردو گذارشت و با جمعی قلیل بالیغ عازم نادوب ابراهیم حسین میرزا گردید و در دیگر با چهل سوار باب هندری که زیاده  
 قصه شربال میگردد رسید و ابراهیم حسین میرزا چون یابنر سوار بود و لکر بختیهای ماند و بادشاه ساعتی توقف کرد و در آن اثنا سید محمود خان بار به و راجه  
 بهگوانداس و دانشگر و شاه قلیخان محرم و سوجن راجه رتنپور و دیگر لکر راجا جانب سورت تعیین گشته بودند بموجب حکم از آشنای را و برگشته با هفتاد سوار  
 بلازمست آمدند و با وجود آنکه اگر بادشاه یک لحظه صبر میکرد جهان جهان لشکر جمع میشد عرس آشنایی تعجیل کرده با جماعتی که از یکصد و پنجاه تن بودند متوجه  
 جنگ ابراهیم حسین میرزا گردید و دانشگر را بهر اول ساخت و از آب بگذشت و در ظاهر آن قصه با عینم که بهر سوار داشت مقابل نشد و جنگ و در او چنانچه  
 ابراهیم حسین میرزا حمله آورده نیز اندازان را بهیجا ساخت و چون بادشاه بار به جوان بواسطه قلت لشکر در جانی ایستاده بود که دو طرف دیوار قوم بود و در  
 از سوار پهلوی یکدیگر در اینجا متوقف است و در آنوقت سه سوار از لشکر مخالف شوخی کرده با جانی که بادشاه ایستاده بودند و زده آورده و راجه بهگوانداس  
 که نزدیک آنحضرت بود با چوبی از ایشان مقابل شده و در آنهم گرم گردانید و متوجه دیگری گشت بادشاه که عقب قوم ایستاده بود و تیر اندازی میکرد و بعد از آن  
 بهگوانداس اسب چویند و دشمن طاقت صدمه آنحضرت نیاورده بار فیق دیگری روی بفرار نهاد و برادر راجه بهگوانداس سنی اعدا تاخته و استان رستم  
 و اسفندیار را بر طاق نشیان گذارشت و تنها چند کس را از پای در آورده خود نیز گشته شد و در نیوقت بادشاه با تیر اندازان و با جوانان میان قوم بریده ابراهیم حسین



ساخت و اقبال اکبر شاهی مدو کرده ابراهیم حسین میرزایی آنکه کار بر تو تنگ شود روی به گریز نهاده از ابتدای آفرینش تا آن زمان معلوم نیست که هیچ بادشاهی چنین کرده باشد که عالم لشکر و سپاه گذارده خود با جمعی قلیل در مقابل چنین دشمنی قوی در آید و خوشنشین را در محاطه عظیم انگند و بعد از این واقعه اردوی معلی پیوسته متوجه تخریب قلعه سورت گشت و گلرخ بیگم دختر کامران میرزا که زوجه ابراهیم حسین میرزا بود قلعه را بمردم جنگی سپرده با سپر خود مظفر میرزا نام بدکن رفت و ریایات عالیات به قلعه رسیده مورچل قسمت شد و چون میرزایان در نواحی پلین کجاشده قریه مشورت در میان انداختند همه بر آن قرار یافت که ابراهیم حسین میرزا با برادر کوچک خود مسعود حسین میرزا به پنجاب رفته قریه برانگیره و محمد حسین میرزا و شاه میرزا بشیر خان فولادی ملحق شده بهر پلین روند شاید که قلعه سورت بواسطه این خللها از محاصره خلاص شود پس از آن چون ابراهیم حسین میرزا با گور سیدرای سنگه حاکم خود و سورت تعاقب نموده قریه شبام باور رسید و چون آبی که در آنجا بود و بود ابراهیم حسین میرزا متصرف شده بود در ای سنگه مضطرب گشته همدان شب بجنگ پرداخت و خلقی کثیر از طرفین کشته شدند و چون اسپ ابراهیم حسین میرزا بر خیم تیرا پای در آمد شکست بر مردم او افتاده روی به گریز نهادند و ابراهیم حسین میرزا پیاده پاره راه رفته چون به یک از نوکران رسید بر اسپ و سوار شده بدر رفت و چون بدلی رسید چند روز مقام کرده خیل و حشم جمع نمود و فرسخ غریمت را سپور نموده بسنبیل آمد و محمد حسین میرزا و شاه میرزا و بشیر خان فولادی با هشت هزار سوار سید احمد خان با همه را در قلعه پلین محاصره کردند خان اعظم میرزا غریز که بدفع ایشان از احمد آباد متوجه پلین شده بود چون به پنجکوهی پلین رسید مخالفان استقبال نموده جنگ در او اند و حربی در کمال شدت واقع شده جرات غار و بر انکار خان اعظم میرزا غریز که متفرق گردید فاما خان اعظم مخپان ثبات قدم از دست نداد و درین آنار شتم خان و مطلب خان خود را در یافته دیگر بار حمله آورد و در سلک جمعیت محمد حسین میرزا و سائر مخالفان را از هم گسیخته بجانب دکن گریز نمایند و چون سرکوب قلعه سورت ساخته شد انالی حصار انانج است آن حصار را به ملازمان درگاه سپردند و بادشاه کامیاب شده روانه احمد آباد گجرات گردید و درین ایام راجه بهار جیور راجه بکلانه که از راجهانی نامی سرحد دکن است شرف الدین حسین میرزا را که قبل از آن بدو سال از ناگور گریخته بدکن رفته بود بواسطه اعتدالی در اینجا نیز مجال توقف نیافته از کوهستان بهار جیو میخو است که خود را به محمد حسین میرزا رسانا گرفته پیش بادشاه آورد و او بعد از شلاق و بیخیزی بسیار در قلعه گوالیار محبوس گشته در گذشت و مادر چنگیز خان در انامی طی مسافت بر سر راه آمد از حجاز خان حبشی که قاتل پسرش بود شکایت کرده دعوی خون نمود و بادشاه که بهانه طلب بود حجاز خان حبشی را زیر پای فیل انداخته بقصاص رسانید و تمامی ولایت گجرات با اینک خیل قراقرمیان میرزا غریز که که میشدند قسمت کرده از راه اجمیر دوم ماه صفر ششصد و شصت و شصت و شصت به مرکز دولت آمد و ابراهیم حسین میرزا چون بسنبیل رسید شنید که امرای پنجاب به همراهی حسین قلیخان به کوهستان پنجاب در آمده قلعه نگر کوٹ را محاصره دارند بنابر آن متوجه پنجاب شد که چون آن ولایت بخاک دست انداز کرده از راه سند باز خود را برادران رساند حسین قلیخان ترک محاصره قلعه نگر کوٹ کرده با اتفاق سید یوسف خان و محب علیخان و غیره دنبالا دوستانه و در حوالی طهعه به اردوی او نزدیک شده چون خبر یافتند که میرزا بشکار رفته است بر اردوی وی تاختند و مسعود حسین میرزا بدفع ایشان سوار شده خبر برادر فرستاد و فاما پیش از رسیدن برادر جنگ کرده و شکست گشت و از مردمن بسیاری قتل آمدند و ابراهیم حسین میرزا از سکار برگشته چون احوال بدینموال ویدول بر مرگ نهاده به جنگ ایستاد و بعد از حرب صعب منظم گشته بجانب ملتان روان شد و بلوچان سر راه گرفته او را رنجی ساختند میرزا ماجر گریز پناه یکی از بلوچان برد و مخصوص خان حاکم ملتان او را از آن بلوچ گرفته و بهر شل انتن جدا کرده با اتفاق حسین قلیخان به اگره آمدند و هر دو سردار اجداد بنظر بادشاه در آورند و سر راه دروازه قلعه اگره او خیمه مسعود حسین میرزا را در قلعه گوالیار محبوس ساختند چنانچه بهانجا در گذشت و در شهر ربیع الاولی سال مذکور عرضه داشت خان اعظم میرزا غریز که که رسید که اختیار الملک گجراتی و محمد حسین میرزا با یکدیگر کجاشده اکثر مالک گجرات را منصرف گشتند و با جمعیت و لشکر بسیار اکنون آمده بلده احمد آباد را محاصره دارند جمیت سیرفته دارد و در روزگار به همین است و در شب و روز کار به اکثر بادشاه خود توجه فرماید مقرون بصواب خواهد بود و بهیت بخیر صرا با پایان شاه به کس این گریز برادر در راه به چون موسم برسات بود و لشکر بسیار سیرعت نمیتوانست رفت و عیش و شادی و غیره سوار انتخاب کرده جریده و سبکیا بر سر منتقلای پیش فرستاد و خود نیز با سبکد کس که اکثر امیران و منصبداران نامی بودند بر شتران جازه سریع البیوار گشته



و اسبان را کوتل کرده راهی شدند و چهار منزل را یکی کرده در پیش گجرات بلشکر متقلای رسیدند پس از آن سه هزار سوار و نعل ایت فتح آیت  
مجمع گشته در مقام ترتیب فواج شدند و قول را بمیرزا عبدالرحیم ولد میرخان ترکان الخاطب بجا نمانان سپرده جرات غار و برانغار و برانغار  
نمود و خود با صد سوار طرح شده روانه احمد آباد گردید و هم یکی از افراد آن را بهجت رسانیدن فرود قریب صول طلب لشکر گجرات فرستاده چون بدو  
گردید احمد آباد رسید کوس و کور که را بنوختن در آوردند محمد حسین میرزا و اختیار الملک که از ایلغار بادشاه خبر نهفتند از صدای کوس پادشاهی سرشته  
بترتیب باب جنگ پرداختند پس محمد حسین میرزا با دو سوار بهجت تحقیق معامه به کنار آب احمد آباد آمده از بجان قلیخان نامی که از طرف بادشاه از بیلباب  
آب سیده بود پرسیده که آنچه چه شکر است و سوار این جماعت کیست بجان قلیخان جواب داد که فواج پادشاهی و کوکبه شاهنشاهیست محمد حسین میرزا  
که امر وزیر چهاردهم است که جاسوسان من آنحضرت را در آگره دیده اند اگر ایاگانا فواج خاصه پادشاهی باشند فیلانکه هرگز از رکاب صبیغ نهند کجا نشاندند  
سبحان قلیخان گفت که امر وزیر دهم است که بادشاه پادشاه را در رکاب آورده در نیصورت بقینست که باین سرعت فیلان همراهی نمیتوانند که محمد حسین میرزا  
اندیشناک شده بشوید صفت پرداخت و اختیار الملک را با پنجاه سوار بجا فطت در وازه نامی احمد آباد داشته خود با اتفاق شیرخان نواده می با هفت هزار  
سوار مغل را چوت و گجراتی و جنبی بمقابله بادشاه پرداخت و بادشاه در کنار آب بساده زبانی ممتد انتظار وصول لشکر گجرات کشید و چون در وازه ها درست  
و دشمنان بود ایشانرا فرصت بیرون آمدن نشد بادشاه از آب گذشته بمیدان درآمد و محمد حسین میرزا با هزار و پانصد مغل فدائی که در اکثر معارک از ایشان لوازم  
شجاعت و دلادری بطور آمده بود بر هر اول پادشاهی تاخت و شاه میرزا بر جرات غار و جنبان و گجراتیان بر برانغار یکبار حمله آورده باز از جنگ را گرم ساختند  
و در لشکر یکبار برخاستند و برابر صفت کین بیار شدند و درین آنکه هر دو فریق بیکدیگر روختند و در مشغول بودند بادشاه همچو شیر خنجرانک با صد از یک پهلوار آمده بر محمد حسین  
میرزا حمله آورد و محمد حسین میرزا مجروح و شنیدن نام بادشاه دست و پا گم کرده و دل باخته روی بگریز نهاد و امرای جرات غار و برانغار محمد حسین میرزا را منظم دیده ایشانرا  
سلامتی را در فرار داشتند و محمد حسین میرزا که زخم بر رخساره داشت و پیش تر زخمی بود در آنای گرجتین به بویه زخم رسیده خواست که اسب بالائی آن جماعت بیاضی  
اسب مضطرب را شعار کار خود کرده محمد حسین میرزا از خانه زمین جدا شده مردم پادشاهی در رسید و او را گرفتار نموده پیش بادشاه آوردند و هر کدام دعوی گرفتن  
نمودند بادشاه از محمد حسین میرزا پرسید که کدام کس ترا گرفت او گفت غیر ملک بادشاه کسی مرا نگرفته و الحق راست گفته است در بوقت بادشاه با جمعی قلیل  
که عدد آنها بدست نمیرسد نیز برشته که در حوالی جنگ گاه بود نشسته انتظار خان عظم میرزا غریز کو که میکشد که فوجی بزرگ نمودار شد و چون از افواج طفر  
امواج دور تر بودند اضطرابی در میان مردم پادشاهی پیدا آمد شخصی بحجت تحقیق آن رفت و خبر آورد که اختیار الملک گجراتیست که سبب شنیدن  
خبر شکست بقصد جنگ می آید بادشاه آن دو دست کس را حکم کرد که بضرب نیز روی ایشان بگردانند و تقار چنان را که از دشت دست از کار رفته بود  
بنفس نفیس بک بر آنها زده بعفت از تقاره نوختن باز داشت و اختیار الملک نیز همین که شنید بادشاه در میان آن مردم است بر اسبان و ترسان  
راه گریز پیش گرفت و از قصه محمد حسین میرزا و ابراهیم حسین میرزا و علی علی خان سیستانی الخاطب بجا ترمان و بهادر خان سیستانی شهرت عظیم یافت  
که بادشاه چون بنیخ آفتاب کرده است دشمنان مجروح شنیدن نام او فرار برقرار اختیار میکنند ازین سبب دیگر کسی بمقابل و نیامد و در آنوقت که بادشاه  
بذبح مختار الملک متوجه بود امی سنگه محمد حسین میرزا را بیکم بادشاه بقتل آورد و اختیار الملک نیز هنگام گریز بر قوم زاری رسید و بوقت اسبها بیدن بزرین  
اقدام و بدست یکی از مردم پادشاهی کشته شد انگاه خان عظم میرزا غریز کو که راه یافته بلازمست رسید و آنحضرت جان روزیه احمد آباد درآمد و جهات گجرات را  
باز به خان عظم میرزا غریز کو که رجوع نموده از راه اجمیر با ایلغار متوجه دارالخلافه شد و چون نزدیک رسید با جمیع مردم که همراه بودند نیم تنی که به لغت هندی چیم  
گویند در دست گرفته و نعل بلده اگره شد و در سینه کوره داود بن سلیمان افغان کرانی که بنگاله را تصرف داشت سر از اطاعت پیچید و منعم خان الخاطب  
بجائخانان بموجب فرمان مقابل او رفته بعد از چندین جنگ میان ایشان صلح واقع شد بادشاه قبول صلح کرده راجه نو در مل را صاحب اتمام جنگا که کرده  
نزد منعم خان فرستاد که داود بن سلیمان افغان کرانی را متاصل سازند یا خراج گزار کنند و داود بن سلیمان چون لودی نام افغان غنیم خان نامی بهرسانیده بود



کردن بکلیه باج و خراج و در آوردن و لودوی نام افغان را بحسن سلوک و تدبیر بدست آورد و بکشت و قوت گرفته عهد شکست و کناره آستان آنکه در حاکم  
 آب سون و گنگ بهم ملحق شده بر روی آب با منع خان خانانان جنگ کرد و چند کشتی تاخته منهدم گشت و بجای دور دست رفت و منع خان خانانان  
 از آب سون گذشته قلعه پشته را محاصره کرد و عرش آشیانی چون دانست که بی توجه او فتح آن قلعه ممکن نیست خود با جمیع شانزده داور و هزاران ششسته  
 و پونشنهای زنگارنگ بر کشتیها انگنده در عین باران متوجه آن طرف شد چنانچه محاذی قلعه چنانچه بعضی کشتیها بگردانی مائل رسیده بسلامت بیرون رفتند  
 و بعد در خطه نبارس نزول فرموده چون افواجی که از راه خشکی روانه شده بودند آمدند شانزده داور و اهل حریم را بجز پور فرستاده خود عازم پشته شد  
 و در آن وقت کسیر خان که بشیر قلعه بهکمر رفته بود و فتحنامه بهکمر افروخته و بادشاه آنرا بقال نیک گرفته از راه دریا چون بجای پشته رسید معلوم شد که عسکری خان  
 نیازی که از سر داران معتبر افغانان بود از قلعه برآمده و بجنگ منع خان الحاکم بخان خانان کشته شد و مردم دیگر در قلعه و زلفه گردانید بادشاه خان عالم را با سوار  
 سوار و فتح قلعه حاجی پور تعین نمود و او بد آنجا رسیده قلعه را از دست فتح خان بگیرد و داود بن سلیمان افغان از آن خبر رسیده به بلجیان بدرگاه فرستاد  
 و طلب عفو نمود و بادشاه فرمود که بعد از ادراک ملازمت تقصیرات تو بعفو مقرون خواهد شد و اگر نخواهی آمد با آنکه ما را بهر آنکه مثل تو هست آنها مقابل تو اختیار کنیم  
 هر که ظفر یا بد قلعه از او باشد داود بن سلیمان ازین جواب بشیر سر اسبه شد و وقت شب از دوازه گریهی کشتی درآمده بجانب بنگاله رفت عرش آشیانی جهت دست  
 آوردن فیلان وقت صبح تعاقب کرده بپشت دریا طی نمود و چهار صد فیل گرفته برگشت و ضبط پشته و اتهام کار را با منع خان خانانان جمع کرده سر  
 و تیج بدار سلطنته اگر مراجعت فرمود خان اعظم میزراغری که از گجرات و خان جهان از لاهور جهت تنبیت جریده آمده به حال خود معاودت نمودند و درین هنگام  
 بادشاه خواجه مظفر علی ترندی را که از نوکران میرخان ترکمان بود خطاب مظفر خانی داد و فتح قلعه رهناس بنگاله بهانه زد کرد و خود به جمیع رفته قریب دو  
 از نقد حسن نجادمان خطره خواجه معین الدین خشتی قدس سره و سید حسن خنک سوار و متحصنین رسانیده به اگر باز آمد خواجه مظفر علی الحاکم بخان که غار  
 بنگاله شده بود چون به قلعه گریهی که در دوازه بنگاله است رسید داود بن سلیمان افغان تاب مقاومت او نیاورد و بجانب او رسیه گریخت و راجه لودریل و  
 بسیاری از امرای او رسیه شتافتند جنید سپرد او و بن سلیمان و و مرتبه ایشانرا شکست داده آخر خواجه مظفر علی الحاکم بخان با و رسیه شده با و و بن سلیمان  
 طرح جنگ انداخت و گوچر نام افغان که شجاعت ضرب المثل بود و هر ادلی داود بن سلیمان بدو تعلق داشت بر هر اول خواجه مظفر علی که خان عالم بود حمله آورد  
 و فوج هر اول را بر هم زده خان عالم را قتل رسانید جمعی که میان قول هر اول طرح بودند ایشان نیز از صدمه او بر هم خورده پناه بقول آوردند و باعث تفرقه  
 قول نیز شدند و خواجه مظفر علی الحاکم بخان که با اندک مردم مانده بود مقابل گوچر شد و بحسب اتفاق گوچر دو چار شش گشته چند زخم باور رسانید خواجه  
 مظفر علی جنگ کمان از معرکه بیرون رفت و بایستاد و چون لشکر متفرق بر جمع شدند باز متوجه گوچر گردید و در عین حرب تیری بمقتل گوچر رسیده کشته شد و داود  
 بن سلیمان بمیل گشته فرار نمود و فیلان غنیمت همه گرفتار گردیدند پس راجه لودریل و امرای بادشاهی تعاقب نموده داود بن سلیمان چون بنوای دریای چین رسید  
 و راه گریزند داشت اهل عیال خود را در قلعه گذاشته و کفن در گردن انداخته بقصد جنگ برگشت راجه لودریل حقیقت احوال را بخواجه مظفر علی الحاکم بخان  
 اعلام نمود و او با وجود جراحت و زخمها خود را بجا رفته چون داود بن سلیمان ملاقات آمد که در خنجر و شمشیر مرصع و جواهر قیمتی با و داد و او رسیه و گنگ و نبارس  
 با و مسلم داشت و برگشت و در سنوات سابق از عهد محمد مجتبی خلیجی تا زمان شیر شاه بلده کورپای تخت نشاءان بنگاله بود لیکن بواسطه ناسازی آب و هوای بجا  
 با مردم غیر بومی افغانان خواص پور مانده را احداث نموده شصین گاه حکام ساخته بودند خواجه مظفر علی الحاکم بخان به فکر تعمیر کور افتاده بد آنجا رفت  
 و آن شهر را باز از سر نو تعمیر کرد و شصین خود ساخت چنانچه در همان زودی از آب و هوای آنجا بیار شده و در نوزدهم رجب ۹۸۳ ثلث و ثمانین و ستعانه دو  
 حیات سپرده و بادشاه حسین علیخان ترکمان را خطاب خاجهانی داده بکومت بنگاله تعین نمود و در آن مدت سلیمان میرزا والی بدخشان از مخالفت تیره  
 خود شاه رخ میرزا اجلائی وطن گشته روی بدرگاه نهاد و در بلده فتحپور سیکری ملاقات بادشاه نمود و بعد از چند گاه بخت جگ گرفته بکومت مشرف شد و زیارت  
 خانه خدا در یافته از همان راه بدخشان رفت و دیگر بایک کومت آنجا ناز گردید و بمقصود رسید و در همان ایام چون ارباب غرض بعضی رسانیده بودند



که خان اعظم میرزا غزنیکو که اراده مخالفت دارد فرمان طلب بنامش صادر شد و او که ازین تمت بری بود بی توقفت بدرگاه آمده چند روز محنت زندان کشید و شهاب الدین احمد خان نیشاپوری بکجاست گجرات فائز شد و در آنسال بادشاه با جمیع رفته زیارت کرد و در زمان حافظ بیچون برگشت و حسن قلیخان ترکمان الحاخاطب بخان جهان بمطلب نرسیده بود که داود بن سلیمان افغان با اتفاق افغانان بهار و بنگاله عازم خواص پور ماند و شد و طاعت توقفت نیاورد و با جمیع از خواص پور ماند و بیرون می آمدند و داود بن سلیمان افغان خواص پور ماند و در آنوقت شده قریب پنجاه هزار افغان بر و گرد آمدند حسین قلیخان ترکمان الحاخاطب بخان جهان جمیع امرای بادشاهی را یک جا کرده عازم گزهی شد و در حمله اول آن قلعه را مفتوح ساخت و قریب یک هزار و پانصد افغان بقتل رسانیده متوجه آن موضع که مسکن داود بن سلیمان افغان بود گردید و خواجه مظفر علی الحاخاطب بمظفرخان با لشکر بهار و تربهت و حاجی پور و غیره باد ملحق شده و در پنجشنبه پانزدهم شهر ربیع الثانی سده کوره به آستن سپاه قیام نمودند و داود بن سلیمان با قریب پنجاه هزار افغان که از اطراف و جوانب به کمک او آمده بودند تیر صفوف آراسته در برابر آمد اول کالاهار که از امرای داود بن سلیمان بود بر جبهه انصار حسین قلیخان ترکمان الحاخاطب بخان جهان تاخت آورده و لشکر او را برهم زد و خواجه مظفر علی الحاخاطب بمظفرخان بر بر انصار داود بن سلیمان افغان را نده جمعیت او را از جای برداشت و درین اثنا خان جهان بر قول داود بن سلیمان حمله برده جنگ صعب در گرفت و بعد از آنکه خلق بیشمار از طرفین کشته شده در میدان پشته پدید آمد نسیم فتح مظفر بر پرچم لشکر بادشاهی و زبیده داود بن سلیمان رومی بهر میت نهاد و بهادران و نبالشت کرده او را و شکست خوردند و زنده نزد خان جهان آورده و به فرموده اش بقتل رسانیدند و چند سپرد داود بن سلیمان زخمی را از معرکه بیرون رفته بود و بعد از سه روز در گذشت و خان جهان آن قدر از هلاک بنگاله که در ضبط افغانان بود قبض خود در آورده تمام فیملانی که از افغانان بدست آورده بود با دیگر غنایم بخدمت بادشاه فرستاد و مظفرخان به پشته رفته در ۱۹۰۴ اربع و ثمانین و شصت متوجه تسخیر قلعه رهناس گشت و محمد معصوم خان را از انتهای راه بر سر حسین خان افغان که در آن نواحی بود فرستاد و محمد معصوم حسین خان افغان را منظم و پریشان ساخته و پرگنه که جاگیر او بود فرود آمد و کالاهار با مقصد یا مقصد سوار که در حوالی رهناس بود بر سر معصوم خان آمده و محاصره کرد و معصوم خان در حین فرجه و بواسطه غلبه را شکسته بیرون آمد و با کالاهار به جنگ مشغول شد و فیملی ایاز نام که فیمل خجی کالاهار بود و بخرطوم است معصوم خان را زیر کرده معصوم خان را پیاده ساخت و در این اثنا جوانان تیرانداز بر ضرب تیر فیملیان را هلاک کردند و آن فیمل بی فیملیان بحسب اتفاق بر فوج خود حمله کرد و بسیاری از افغانان را با تمال ساخت ازین سبب شکست بر افغانان افتاده کالاهار کشته شد و فیمل ایاز هم گرفتار گشته مظفرخان به قلعه رهناس رفت و درین سال شهبازان کینو قلعه سیوانه را که بر ابر چند رسین ولد مالید و تعلق داشت گرفته بدفع راجه گنجونی که بر سر راه بهار و بنگاله واقع شده مامور گشت و شهبازان راجه را و یکی از جنگلهای صعب متاصل ساخته قلعه شیر گده را که در قبض سپهر راجه گنجونی بود مفتوح گردانید و چون فتح قلعه رهناس با و رجوع یافت با بنیاده محاصره کرد و مظفرخان بدفع افغانان آن نواحی توجه نمود و در مصورت افغانانیکه اندرون بودند از طول مدت محاصره عاجز آمدند و امان خواسته قلعه را سپردند و شهبازخان کینو آنرا برادران خویش سپرده خود بدرگاه رفت و در آن سال بادشاه با جمیع رفته شهبازخان کینو راجه تسخیر قلعه کمل میر که در تصرف انا بود تعیین نمود و او بد بخار فته با سهل و جوی بجهت نصر در آورد و بادشاه از جمیع کوهستان با سنواله و مند و در آمد و تسکار کتان تا سرحد دکن رفت چون رفتی نظام شاه گنجی الی احمد نگر دیوانه شده پرده نشین گشته بود اعینه تسخیر ولایت او نمود اما بعضی امور مانع آمده از اینجا متوجه قنوجور سیکری گردید و در ۱۹۰۵ خمس و ثمانین و شصت با عرض شش شبانی متوجه جمیع رفته و چنانچه عادت او بود از یک کوهی پیاده گشته بروفته منوره خواجه درآمد و زیارت کرده در اینجا مظفرخان بلازمت رسید و منصب وزارت یافته استقلال تمام بهم رسانید و بادشاه از اینجا بدلی رفته متوجه کابل گردید و در آن ایام ستاره دم و در از جانب مغرب پدید آمد و بادشاه چون با وجودین رسید زیارت شیخ فرید گنج شکر قدس ه کرده اراده رفتن کابل داشت لیکن چون وقت مقتضی نبود نسخ غریمت کرده سایه وصول بر قنوجور سیکری انداخت و در آن سال مسجد جامع قنوجور سیکری که در ۱۹۰۱ سده صدی و ثمانین ستاده بنا کرده بود با تمام رسید و در ۱۹۰۲ است و ثمانین و شصت و الی خاندیس مظفر حسین میرزا و لدا بر ابراهیم حسین میرزا که نزد او بود بموجب فرمان و الامتیه ساخته مع والده اش







گجرات فرستاده شهاب الدین احمد خان نیشاپوری را که حاکم احمد آباد بود و بحضور طلبید و بعد از رسیدن اعتماد خان شهاب الدین احمد خان از احمد آباد  
برآمده روزی چند جهت سامان در پٹن توقف نمود و لشکر یا نشن که اکثر عیال اطفال همراه داشتند تا بشفقت سفر نیاورد و همگی نزد مظفر شاه گجراتی رفتند  
مظفر شاه گجراتی جمعیت عظیم بهم رسانیده متوجه احمد آباد شد اعتماد خان شهاب الدین احمد خان آمد و مظفر شاه گجراتی زور  
آورد و احمد آباد را تصرف شد و اعتماد خان بمبالغه تمام شهاب الدین احمد خان را همراه گرفته متوجه احمد آباد گردید مظفر شاه گجراتی بیرون آمده جنگ کرد و اعتماد  
و شهاب الدین احمد خان را اگر نریزد و اعتماد خان و شهاب الدین احمد خان شکست یافته به پٹن رفتند و عریضه مستأجر کیفیت احوال مرسل در گاه گردانیدند  
عزیز آشیانی میرزا عبدالرحیم ولد میرخان ترکمان که بمیرزاخان اشتهار داشت با امرای جاگیر دار جمیع بدیع آن فتنه یغین نمود و اما هنوز میرزا عبدالرحیم به نجف  
نرسیده بود که مظفر شاه گجراتی قطب الدین خان آلمه جاگیر دار به روح را در قلعه بزرگ و محاصره کرده غالب آمد و قطب الدین خان را کشته چهارده لک سپه  
بادشاهی که در قلعه بزرگ و محاصره بود مع اموال قطب الدین خان که از ده که در مجاور بود تصرف گشت با احمد آباد و آمده و جمع آوردن خیل و ششم کوشید میرزا عبدالرحیم  
المشهور بمیرزاخان چون به پٹن گجرات رسید شهاب الدین احمد خان دو دیگر امرای متفق را جمع کرده با هشت هزار سوار بیت رنج هر یک شهاب الدین احمد  
تیغ هر یک و فتنه خاره که از ده متوجه احمد آباد شد چون موضع سرگج که سه کوهی شهرست رسید مظفر شاه گجراتی با نزد هم محرم شد و اثنی و شصین و شصت با نفاق  
زینندگان و گجراتیان باسی هزار سوار مغل و راجپوت برابر آمده صفوف جنگ بسیار است و میانزدان طرفین و بهادران جانبین بسان صحره حمله می تند بر یکدیگر  
بروز و عثمان سبک در کاب گران ساخته بنیر و نیزه و شمشیر و خنجر و دوفری و مردانگی دادند نظم و لشکر تیغ و پیکان نیز کردند و بلاک یکدیگر انگیز کردند و  
وروده و اس تیغ از سر نشانی به هر سو گشت زار زندگانی به اجل با بر سر شخصی رسیده به شخص او نشانی هم ندیده و درین گیر و دار بعد از آنکه  
از طرفین جمعی کشته شده و بای فتنه سایه بر سر میرزا عبدالرحیم المشهور بمیرزاخان انداخته مظفر شاه گجراتی مقهور گشت و گرنجیه با احمد آباد و آمد چون میرزا عبدالرحیم  
لقاب از دست نداده بشهر درآمد مظفر شاه گجراتی از طرف دیگر بدر رفت و چون قلیچ خان با امرای مالوه از عقب رسید میرزا عبدالرحیم با اتفاق ایشان  
و بنال مظفر شاه گجراتی جانب کمینایت روان گردید و او گرنجیه به کوستان نادوت داخل شد و در اینجا جنگ ایستاد و چون گلوله توپ میرزاخان نفوذ  
مظفر شاه گجراتی رسید و چند کس ضائع شدند پای ثبات منزلزل ساخته و رواجی چون که به بجام پناه برد و میرزا عبدالرحیم قلیچ خان را محاصره قلعه به روح  
فرستاده خود به احمد آباد آمد و نصیر خان برادر زن مظفر شاه که حاکم قلعه به روح بود بعد از هفت ماه تحصن بجانب دکن گریخت و قلعه تصرف قلیچ خان و  
و مظفر شاه دیگر بار به احمد آباد جام و این خان حاکم چون که به جمعیت نموده بمنزلی که شصت کرد و به احمد آباد است آمد و چون میرزا عبدالرحیم از شهر برآمده  
متوجه اینجا بنشد مظفر شاه سرایر گشته بجنگل گریخت و بعد از چند گاه با اتفاق بهیل و گولی و کراس اینجنگل برآمده و در سرای بالشکر بادشاهی جنگ کرد  
و شکست یافته برای سنگه راجه جلواره پناه برد و میرزا عبدالرحیم بعد از پنج ماه بموجب فرمان بدرگاه شافیت و چون مظفر شاه شکست داده نام برآورده  
خطای خانان یافته بموجب حکم باز به گجرات آمد و درین سال بران نظام شاه بگری ولد حسین نظام شاه بگری از برادر خود قاضی نظام شاه بگری گرنجیه  
بدرگاه آمد و ملازم شد و شاه فتح الله شیرازی که علامه عصر بود نیز از دکن آمده بمقرب بادشاه اختصاص یافت و در سنه ثلث و شصین و شصت سید مرتضی  
سیرواری و خداوند خان حبشی از صلابت خان ترک شکست یافته پناه بدین درگاه آوردند و بادشاه که همیشه در فکر تنجیر دکن بود آن جماعت را نزد  
خان اعظم میرزا غزنیکو که حاکم مالوه بود فرستاد حکم تنجیر دکن فرمود و شاه فتح الله شیرازی را عضد الدوله خطاب موده جهت به انجام مهمان دکن پیش  
خان اعظم میرزا غزنیکو که مالوه مرسل داشت خان اعظم میرزا غزنیکو که سیر حد مالوه آمده چون راجه علیخان فاروقی حاکم خاندیس بجانب کنین مائل دید  
شاه فتح الله شیرازی را نصیحت او فرستاد لیکن اثری بران مترتب نگشته برگشت و امرای قاضی نظام شاه بگری میرزا محمد تقی نظیری و بهادر الملک با اتفاق راجه علیخان  
بر سر خان اعظم میرزا غزنیکو که در ولایت هند نشسته بود و آمدند خان اعظم اصلاح در جنگ ندیده از راه دیگر داخل ولایت دکن شد و با لچور رفت و در  
آتش را غارت کرده چون میرزا محمد تقی نظیری و بهادر الملک و راجه علیخان فاروقی برگشته بحوالی لچور آمدند خان اعظم میرزا غزنیکو که تا قبل از این بپنا







شاه فتح الله شیرازی بموجب فرمان از گجرات بلاهور آمد سعادت بساط یوس در یافتند و همچنین محمد صادق خان از بهکر آمده سعادت خدمت دریافت  
 عرش آشیانی کنور مانگه ولد راجه بگواند اس را ایالت بهار و حاجی پور و پنه دوده روانه انصوب گردانید و حکومت کشمیر بسید یوسف خان شهدی  
 داد و محمد قاسم خان امیر کابل را که عاجز بیند اران کشمیر شده بود و حضور طلبید و محمد صادق خان را جهت دفع افغانان یوسف زنی بسواد بخور فرستاد  
 و اسماعیل قلیخان را که در انصوب بود طلبید و به گجرات روانه کرد و قلیچ خان که بعد از میرزا عبدالرحیم المصطفی بنای خانان حکومت گجرات یافته بود در گاه آمد و  
 در سنه ۹۹۰ تسع و تسعین و شصت و سوم ماه جمادی الثانی عرش آشیانی غرمت سیر کشمیر که تفریت آن برزبانها سائر و داریست فرموده چون بهیچ که از آنجا  
 شروع کوهستان کشمیر رسید اهل حرم را با نشان برده مراد و در آنجا گذاشته خبریده بسری نگر که پاشی تخت کشمیرست رفت و علامه زمان عضد الدوله شاه  
 فتح الله شیرازی که از گجرات برگشته خدمت آمده بود و کشمیر بعالم بقاخر امید و بادشاه بی نهایت ستاوت گشت و تسع و تسعین و شصت و سوم ماه جمادی الثانی عرش آشیانی بعد از تفریح نزهتگاه کشمیر  
 که اولین بیت از آن نیست بیت دیگر هنگام آن آمد که عالم از نظام افتد و جهان عقل را در بنمروز علم تمام افتد و عرش آشیانی بعد از تفریح نزهتگاه کشمیر  
 عازم سیر کابل شده بطی مسافت راه مشغول گردید و حکیم ابو الفتح گیلانی که همزمان و صاحب بادشاه بود و بسان بخت و دولت پیوسته در ملازمت بوده و رقم  
 اخلاص و صوفی ضمیر نیک داشت در منزل و پنهور سفر آخرت اختیار کرده در بابا حسن ابدال مدفون گشت و چون بادشاه به آنک بهتاس رسید شهباز خان کنهوار  
 بدفع افغانان یوسف زنی تعیین فرموده کوچ بر کوچ کابل رفت و در آنجا حکیم بهام و میر صدر جهان برادر علامه زمان حکیم ابو الفتح گیلانی که به ایچی گری تزد  
 عبداللہ خان اوزبک باوراء النهر رفته بودند با ایچی عبداللہ خان اوزبک آمده ملازمت نمودند و بادشاه مدت دو ماه اوقات صرف سیر باغات  
 گشت گذار فرموده ساکنان کابل را مشمول انعام و احسان ساخت و چون خبر رسید که راجه ٹوٹرل و راجه بگواند اس در لاهور و دعبت حیات سپردند حکومت  
 کابل را به محمد قاسم خان امیر کابل که از امرای سکه نبرای بود و داده نوخته بیگ را بد و او گذاشت و در بیستم شهر محرم سنه ۹۹۰ ثمان و تسعین و شصت و سوم ماه جمادی  
 فرمود و حکومت گجرات بنجان اعظم میرزا غریز کو که داده از مالوه به انصوب فرستاد و شهاب الدین احمد خان حاکم مالوه گشت و خان اعظم میرزا غریز کو که چون  
 به گجرات رسید بر سر جام که از بیند اران آنحد و دوست لشکر کشید و جام هم باتفاق دولت خان ولد امین خان که بعد از فوت پدر والی جو ناگده شده  
 با بسمت نرار سوار در برابر آمده جنگ صعب اتفاق افتاد چنانچه محمد رفیع خان بخشی و محمد حسین و میر شرف الدین برادرزاده میر ابو ثواب که از امرای  
 نامدار بادشاهی بودند در تیر شهادت یافتند و سپهر کلان جام و وزیرش با چهار هزار راجپوت بقتل آمده فتح و نصرت قرین حال خان اعظم میرزا  
 غریز کو که گردید و بنابر آنکه عبداللہ خان اوزبک بدخشان را گرفته در کمین کابل بود بادشاه چند سال از لاهور و آنحد و حرکت نکرد و چون در آن مدت  
 میرزا اجانی والی سند با وجود قرب و جوار فرمان طلب بملازمت نیامد بادشاه میرزا عبدالرحیم خان خانان را با جمعی از امرای نامدار مثل شاه بیگ خان  
 کابل و فریدون بیگ برلاس و محمد خان نیازی و سید بهادر الدین بخاری و غیره خدیر بنحیر فیل و لو پخانه بسیار بنحیر سند و دفع بلوچان نامزد فرمود و  
 در سنه ۹۹۰ تسع و تسعین و شصت و شهاب الدین احمد خان در مالوه و دعبت حیات سپرد و عرش آشیانی چهار کس را چهار رکن دکن برسم ایچیگری فرستاد  
 شیخ فیضی شاعر آبا سیر وید و پنهور و خواجہ امین الدین را به احمد نگر و میر محمد امین شهدی را به بیجا پور و میرزا مسعود را به بهانکر و متغایب ایشان شهنزاده  
 مراد المشرور به بهاری را حکومت مالوه داده و اسماعیل قلیخان را اتالیق ساخته روانه گردانید و شهنزاده چون بنوای گوالیار رسید شنید که بهکرن  
 در بندار عده آن نوای پرگنات پادشاهی فراموشی ساند پس متوجه انطرف شد و مدبر کن در برابر آمده بعد از مقابله بکگل گریخت و در آن روز وی  
 فوت شد و پسرش رام چند قائم مقام پدر شده اطاعت کرد و ملازمت نمود و ناگاه شهنزاده از آنجا کوچ کرد و خان اعظم میرزا غریز کو که چون شنید  
 که دو تنخان پسر امین خان که در جنگ زخمی شده بودند کشته رفته بودند فوت شد بنابر آن عازم تنجیر چون کده گشته به انصوب رفت و بعد از هفت ماه محاصره آن  
 قلعه را مفتوح ساخت و در همین سال میرزا عبدالرحیم خان خانان قلعہ سهوان را که در کنار آب سند واقع است فیل کرد و میرزا اجانی والی سند باز با اتفاق  
 زمینداران آنجا مع غراب و کشتی و لو پخانه بسیار متوجه او شد و بهفت کرد و بهی رسید و صد غراب و دویست کشتی مشحون از تیر انداز و توپچی بسین فرستاد







پسر پیر و شانی که از کوهستان خیر بین عید الله خان اوزبک رفته بود و در نیولایا گشته بخیر آمد و در راه هند و کابل را مسدود ساخت و پسر از حضرت قزلباش  
که در سال گذشته بختاب صف خان اختصاص یافته بدفع جلاله نعین شده بود با او جنگ کرده غالب آمد و اهل و عیال جلاله مذکور و واحد علی برادرش  
را با خبر ایشان و بکجهتان او که قریب چهار صد کس بودند و سنگیر ساخته بدرگاه آورد و چون ایلیان که بدکن رفته بودند برگشته خبر مردم اطاعت شاه  
انخدود و در این زمان بادشاه عازم شنجیر دکن گشته شانزده وانیال را در شهر محرم گشته اتنی داشت و شنجیر دکن تعیین فرمود و بعد از آنکه شاهزاده از لایموی  
بسلطانپور رسید و امی بادشاه تغییر یافته شانزده را باز پس طلبید و میرزا عبد الرحیم خان خانان را با لشکری که همراه شانزده نعین شده بود به شنجیر دکن فرستاد  
و درین سال میرزا شمس بن سلطان حسین میرزا بن بهرام میرزا بن شاه اسمعیل صفوی که حکومت قندهار داشت از مخالفت برادر و طلبه اوزبک بلازمیت  
آمده قلعه قندهار را پیشکش کرد و در سلک امرای پنجزاری منتظم گشته حاکم ملتان گردید و بعد ازین سال میرزا عبد الرحیم خان خانان چون بمند رسید  
برمان نظام شاه بگری که وقت رخصت بادشاه قبول نموده بود که ملک برادر را پیشکش عرس آشنایی نماید و درینو اعنایت خان شیرازی را  
بجایب نزد خانجسانان فرستاده اظهار اطاعت نمود لیکن در آن زودی بیمار شده و در شهر ثلث و الف و گدشت و پسرش ابوالحسن نظام  
شاه بگری قائم مقامی گشت و او نیز در جنگ با هم علول شاه گشته شد و میان پنج خان جاگی که پیشوای او بود احمد نام پسرش را بخاندان نظام شاهیه منسوب  
ساخته بر خود حاکم گردانید و امر از اطاعت پیچیده بمنارعت برخاستند و میان پنججو چون تاب مقاومت ایشان نداشت و قلعه احمد مگر متحصن گشته کسان  
با احمد آباد و گجرات فرستاده بشهراده پیغام داد که درین صوب هر ج و مرج پیدا آمده و کار از نظام افتاده است اگر آنحضرت بمجمل بدینصورتی باشد قلعه را تسلیم  
خواهم نمود و چون در آن آوان بشهراده نیز فرمان شنجیر دکن رسیده بود و میرزا عبد الرحیم خان خانان که در مند و  
آن خبر شنیده او هم در کمین فرجه بود با اتفاق لشکر شاه رخ میرزا و شهباز خان کهنه و راجه جگن ناتھ عمومی راجه مانسنگه و راجه و رگا و راجه و دیگر امرا مجمل  
متوجه دکن شد و راجه علیخان و الی خاندیس را نیز بکسین تدبیر بانج شش هزار سوار همراه گرفته و در ظاهر قلعه کالنه که سرحد دکن است بشانزاده مراد پیوست و  
کوچ بر کوچ عازم احمد نگر شدند و میان پنججو که دفع امرای مخالف نموده مستقل شده بود از طلبیدن شانزاده پشیان گشته قلعه رابع و خبره و آذوقه چاندنی بی خبر  
حسین نظام شاه بگری سپرد و مردم جنگی و اعتباری نزد او گذاشته خود همراه احمد مع پنججانه بجانب سرحد عادل شاهیه رفت شانزاده و میرزا عبد الرحیم بد آن تفصیل  
که در داستانهای دکن نوشته شده و در شهر رابع آشنایی گشته اربع و الف با احمد نگر رسیده و محاصره قلعه و کندن نقب ساختن مرکوب برداختند چاندنی بی مراد  
بدفاعه آنها قیام نموده از عادل شاه و قطب شاه استعانت نمود و چون بعد از سه ماه پنج نقب زیر برج رسیده مستعد گشتند مردم قلعه واقف شده از جانب  
و دو نقب را تسکاقتند و در وی تفنگ را بر آورده و در مجلس نقبهای دیگر شدند که شانزاده و صادق محمد خان بی اطلاع میرزا عبد الرحیم خان خانان مسلح و کل  
شده وقت نماز جمعه غره ماه رجب سنه مزبوره نزدیک قلعه رفتند و بقصد آنکه فتح بنام ایشان شود و در نقبها آتش زنند پس سه نقب که باروت داشت آتش  
ور گرفته موازی پنجاه گز دیوار هوا رفت و در خننه عظیم هم رسیده چون انتظار آتش گرفتن آن دو نقب دیگر از خالی شدن آنها خبر نداشتند بیکشیدند سپاه را بر آورده  
قلعه را مورد ساختند و چاندنی بی را چون فرصت شد برقع پوشیده نزد خننه آمد و توپ و ضربین و سنگ بسیار و در خننه نصیب نمود و هر چند سپاه مثل حمله بردند  
فرصت در آمدن بقلعه نیافته وقت شب بی خیل مقصود بجای خود رفتند و چاندنی بی تمام شب استاده کوچک و بزرگ مردوزن قلعه را بشهر خننه بار داشت  
و ناظر صبح از سنگ گل و اجساد آدمیان مرده قریب سه گز دیوار بلند کرده همچنان در مقام مدافعه گشت درین اثنا آوازه افتاد که سیل خان خواجه پسر  
لشکر عادل شاهیه مردم نظام شاهیه و قطب شاهیه را همراه گرفته با موازی هفتاد هزار سوار متوجه احمد نگر است و چون در لشکر گرانی فله پیدا آمده اسپان ضعیف  
و ناتوان شده بودند میرزا عبد الرحیم خان خانان صلاح و صلح دید و چاندنی بی هم از ضیق محاصره تنگ آمده بود و قبول صلح کرده مراد و او که ولایت برار چانه  
برمان نظام شاه بگری پیشین بادشاه نموده بود و قلعن بشهراده داشته باشد و احمد نگر مع مضافات بیاد در شاه نیزه برمان نظام شاه بگری مقرر ماند آنقصه بنظرین  
از طرفین محمد و پیمان در میان آمده و شانزاده و میرزا عبد الرحیم کوچ کرده برادر رفتند و نزدیک بالا پور شهری موسوم بشاه پور احداث نموده در آنجا



گشتی کردند و در آن ایام هزاره جشن و طوبی نموده و دخترها و خان فاروقی را بقد خود آورده و پرگنات برادر را بر قسمت نمود و در آنوقت  
شهبان خان که بود از امرای کلان بود از هزاره رنجیده و بی رخصت بمالوه رفت و چاندنی بی بهادر نظام شاه پسر برهان نظام شاه مجری را حاکم  
احمد نگر ساخت و از هنگ خان حبشی بار دیگر سرداران را نام اختیار او بدست آورده و تنبلی تمام بهر ساندند و با آنکه چاندنی بی رضی بود از عادل شاه  
و قطب شاه مدد طلبید با موافقی پنجاه هزار سوار بفرستاد و مردم امرای مغل متوجه برار شدند و میرزا عبدالرحیم خان خانان و شاهزاده و صادق محمد خان را در شاهپور  
گذاشته خود با شاه پسر از راجه علیخان فاروقی حاکم بر پانپور و غیره با موافقی بیست هزار سوار بحرب و کشتن ناکنار آب گنگ نزدیک سون پست استقبالی  
نمود و چند روز در اینجا مقام کرده طرح وضع مردم و دکن معلوم کرد و فوجها را رسته از آب گنگ که باز او بود و گنگ شست و در بقیه تمام ماه جمادی الثانی بگنجینه  
و الف سبیل خان لشکر عازل شاهیه با سپاه بسیار در مقابل آید و امرای نظام شاهیه را در زمینه و امرای قطب شاهیه را در سره باز داشت و بغرور و افرو در میدان  
ششانه ندای بل من فرید و داد و میرزا عبدالرحیم خان خانان نخست مقابله او اختیار نمود و در آخر تغییر رای کرده در عین جنگ راجه علیخان فاروقی را بجا آورد و  
در دیگر امرای را بچوت را برادر او باز داشت و ایشان را در متفرق ساخته چون سبیل خان را بختند و اول بجزیر توب و تفنگ بان بسیاری از مردم خاندن  
و به چوت را منابع ساخت و آنگاه با بهادران دکن از عقب بر اها بآید و او مردمی و مردانگی در داد و چنانچه راجه علیخان را در اجمعه با شش هزار کشته شده  
توب بشام که زیاده از دو گتری از روز بانی مانده بود و کسی مقابل سبیل خان نماند و او به گمان آنکه میرزا عبدالرحیم خان خانان را شکست داده است پیش راند و  
چون میرزا عبدالرحیم از کشته شدن راجه علیخان و غیره خبر داشت از غیر بجانب غنیمت شیر شده و کشتن به ننگاه مغلان که بار کرده بودند رسید  
تا راجه مشغول گشتند و بعد از گرفتن غنیمت چون قرار فتح نمود و داده بودند جهت حفظ غنائم در آن شب بجانب سرحد خویش شتافتند و سبیل خان با اندک مردم  
بجایگاه رسیده بود و فرود آمد و چون مشغول بود بهیکس خبر از یکدیگر میدادند و در تارهای بیست میرزا عبدالرحیم خان خانان نیز که خصم را از پیش بر داشتند  
بجایگاه اربابهای آشنای سبیل خان بود رسیده او هم در تارهای توقف نمود و بسیاری که از مغلان کشتند متبقن ایشان شده بود و فرار نموده راست تا شاه پور  
عنان کشیدند و در آن اثنا جراحی چند پیش سبیل خان آید و رنشنائی نمودار شد میرزا عبدالرحیم کس فرستاده چون معلوم شد که سبیل خان است بفرمود تا چند توب  
و ضربان که از دکنیان بر یاروت دستند بدست آید و بدو بجانب نشان مجری گرفته مردم دادند و گلوله در میان ایشان افتاده و لوله برانگیخت و سبیل خان  
چون دانست که غنیمت در میدان است چراغها خاموش ساخته تغییر مکان نمود و کسان با طراوت و نواهی فرستاده جمعی از لشکریان را متفرق راند و خویش کشید  
و میرزا عبدالرحیم خان خانان نیز توقف بر بودن خصم یافته تقارن خاصه نوشت و کز ناکشید افواج با دشمنی که در آن صحر حاضر بودند از صد است  
تقارن نشون نشون بلا زمت خان خانان می آمدند و هرگاه سرداری و فوجی با وی پیوست هم کرده که ناکشیدند و ندای الله الله میخواندند چنانچه  
در آن شب باز ده مرتبه کز ناکشیدند و سبیل خان نیز در آن شب مردم با طراوت و نواهی فرستاده آن قدر که نواست از لشکر دکن جمع کرد و چون  
صبح عالم شجاعت افراخته خورشید بایق و نیزه رخ نمود و سبیل خان با ده و رازده هزار سوار متوجه میرزا عبدالرحیم خان خانان شد و خان خانان با وجود  
آنکه زیاده از سه چهار هزار سوار داشت متوکل علی الله بود و خصم بر داشت و بعد از حرب صعب سبیل خان چند فرخ برداشته از سبیل فتاد و نوکران تیدیم  
او هجوم کرده سوار ساختند و از دوطرف بازوهای او گرفته از محو که بیرون بردند و میرزا عبدالرحیم خان خانان که به نیزه زنجی شهرت داشت ازین فتح غیبی  
خوشحال گشته بعد از چند روز بشاه پور آمد و عرش آیشانی که خبر فوت عبداللہ خان او یک شنبه بخاطر جمع از لاهور به آگره تشریف آورده بود از استقام  
دین فتح مسرور گشته است و خلعت برای میرزا عبدالرحیم خان خانان در سواد داشت لیکن بعد از چند گاه چون از نفاق صادق محمد خان میان شاهزاده  
مراد و میرزا عبدالرحیم خان خانان عیار کلفت مرفوع شد عین آیشانی سید یوسف خان مشمدی و شیخ ابوالفضل را نیز و شاهزاده فرستاده میرزا  
عبدالرحیم را در دست و الف بجو طلبید و از سعایت و شکایت احدی چند گاه مخاطب و مخاطب و مخدول داشت و بعد از آمدن خان خانان سید یوسف  
مشمدی و شیخ ابوالفضل طعنه تر ناله و کادیل و کمر که در مملکت برادر واقع شده است در اندک زمانی مفتوح ساخته پیش پادشاه مجری خدمت نمودند







از حضور بجائی تعیین میشد با از جانی بدرگاه می آمد و تعجیل مامور میشد بر اسپان توداک چوکی سوار میگشت و چهار هزار سوار که بسرعت پیشرو بود و زودتر داشت و بسیار بوده است که سواره پیاده هفت صد کرده را در ده روز طی کرده بمطلب رسیده است و عدد و فیلان آواز شستن هزار تنجا و زبند و از پنجهار هرگز کم نشده و به اتفاق ست که هیچ بادشاه دلی این قدر فیل نداشته است و باقی مروت کات او برین پنج بوده علانی و ده کرد و در پی و هزار کرد و لعل خاصه که بادشاه بدست خود جدا کرده بود و ده من بخت طلا می غیر مسکوک و هفتاد من بخت نقره غیر مسکوک ..... و شصت من بخت پول و پنجهار کرد و رنگه و اسپ طویل و دوازده هزار و فیل سرکار خاصه شستن هزار حلقه آه و پنجهار یوز قریب یک هزار گویند اکبر بادشاه هر قدر جهد نمود که عدد یوز به هزار برسد میسر نشد زیرا که چون عدد آنها از نه صد میگشت مرگ می در آنها افتاده هزار میسر شدند چون برورنی مروت کات بدین تفصیل بنظر در آمد نوشته شد تحقیق باید کرد و این قطعه در ماده مارتخ

رحلت آنحضرت ست قطع جلال الدین محمد شاه اکبر \*

ز دنیا گشت سوئے خلد راهی \* چو رضوان و بدجرت شد

که این کسیت \* اند آمد که یک نطل الهی \*

تمت

مقاله

دوم





## مقدمه ذکر سلاطین بهمنیه

بسم الله الرحمن الرحيم

مقاله سوم در ذکر سلاطین و کن

بسم الله الرحمن الرحيم

پوشیده مباد که بعد از بیان احوال خوانین دلی بر تواند نیشته بهمین وقایع سلاطین و کن نافه حفظاً للترتیب اول عثمان شیدیز خوشترام خامه  
 بصوب ذکر سلاطین بهمنیه منقطع میگردد و چنانکه رسوم مورخان پیشین و پسین است مقصودم از تسوید این اوراق جائزه وینار و درم نسبت چه که  
 از توجه خاقان اعظم و جهانیان معظم ناصرالدین و ابوالمظفر ابراهیم عادل شاه افغانی بپایم بر سر گنج است بل صبح و شام مجیر و کان فیض رسان بوده  
 چشم احسان از فلک و آبسمندارم بلکه بکلی محبت و الانتم مصروف است که فرمان خدیو زمان را که نمیدم و کتابی که جامع قضایای تمامی ممالک هندوستان  
 باشد بعبارتی که پسند خاصان گردد و در قوم قلم گوهر افشان گردد و نم نظر این چار و دس هفت خرگاه که کاور و نشان به نمیه راه به نازان و  
 چمان و مست و رفاص و در جلوه کشم بجله خاص و چندی اگر مامان و بد بخت و یک یک بیرم بیایه تخت و سازم دل از بن فسانه  
 سیراب و زان پیشتر که گیردم خواب و این مقاله ششاست بر شش روضه اول در بیان وقایع نشان حسن آباد  
 گلبرگه و احمد آباد و بیدر که مشهورند بسلاطین بهمنیه روضه دوم در بیان قضایای سلاطین بیجا پور که معروفند بعباد و نشان  
 روضه سوم در بیان احوال نشان احمدگر که موصوفند بنظام و روضه چهارم در بیان حالات سلاطین تنگ که ملقب اند بقطب شاهیه  
 روضه پنجم در بیان اسامی نشان برادر که مشهورند بعباد و نشانیه روضه ششم در بیان اوضاع نشان بیدر که موسومند بیدر نشانیه و نشانیه  
 روضه اول در بیان وقایع باد نشان حسن آباد گلبرگه و احمد آباد و بیدر که مشهورند بسلاطین بهمنیه

بر خرو و خرو و ان پوشیده و پنهان نماد که چهره کشایان صور حکایات و کیفیت خرو و و اصل نسب سلطان علاء الدین حسن کانگوی بهمنی چون احوال  
 مورخان در خط احوال مختلفه نقل کرده اند از جمله آنچه مشهور ترست درین کتاب در سلسله تحریر کشیدم و از تطویل اجتناب نمودم و سخن مختصر ساختم و مقصود  
 بعضی از اصحاب خبر چنین گفته اند که حسن نام شخصی بدار اختلافه دلی در ملازمت کانگوی بهمنی منجم که نزد شاهزاده محمد تغلق شاه قرب و منترقی داشت  
 میبود و در کمال فلاکت روزگار میگذرانید روزی از تنگی معاش به تنگ آمده از کانگوی در خواست شغلی و خدمتی نمود که با آن نیکام نشاید



کانگوی یک جفت گاو و دو فرور و او را داده و در حوالی دلی زمین خرابه با دوا نمود تا آنرا از راعیت نماید و صمیمه آنچه باو میرسد ساخته اوقات بفرست  
 گذرانند حسن از غایت اضطراب و احتیاج اطاعت نموده با امر زراعت و قلیه را فی مشغول گشت ناگاه روزی قلیه در زمین بند شد فرو و حسن را خبر کرد  
 حسن بعد از خبر آن موضع قلیه را در بخیری بند شده یافت و چون خوب ملاحظه کرد و در بخیری را در گردن طرفی ملک از انتر فی علانی و طلافی غیر مسکون بدایابی آنکه  
 دست خیانتی بدان در از کند آنرا در چادری پیچیده و وقت شب بخانه کانگوی همین برده حقیقت حال معروض داشت کانگوی همین برویانت و امانت او  
 آفرین گفته علی الصباح این واقعه عجوبه را بعد از شنیده رسانید و تنهاده از کمال دیانت و علوهت حسن تعجب نموده او را بختی طلبید و وضع و طرز او  
 خون کرده بمسامع بادشاه غیاث الدین قلیق شاه رسانید و بادشاه او را بمرحمت خسروانه اختصاص داده و در سلک امیران صده نظم ساخت آنقصه  
 روزی کانگوی همین بحسن گفت که از آنچه طالع تو چنان می یابم که صاحب اقبال باشی و از جانب حق تعالی موفق و موید گردیده و محقر بیدرجه علی  
 و اصل گردی پس با من عهد و شرط کن که اگر بخشنده بی منت و دولت عظیم تو از رانی کند اسم مرا جزو اسم خود گردانی تا بمیاسم نام تو نام من نیز صفت بقا و  
 پذیرد و در فقر خود را بمن و اولاد من رجوع غائی حسن قبول آغوشی کرده هنوز بدولت نرسیده بود که اسم او را خبر و نقض نگین خود گردانیده بحسن کانگوی همین  
 مشهور گردید و گویند روزی حضرت شیخ نظام الدین اولیا قدس سره در دلی طعمه الاوان ترتیب نموده و صلاهی عام در وادخا پنجه شانرا ده محمد تعلق نیز بر آن  
 مایده حاضر شد و از خوان نعمت و درویشان بهره داشت و بعد از رفتن سلطان و تفرقه مجلس حسن کانگوی همین داخل خانقاه شیخ شده خواست که عرض بندگی  
 نموده بشرف ملازمت شریف مشرف گردد و حضرت شیخ در عالم کشف احوال او را دریافته بر زبان مبارک آورد که سلطانی رفت و سلطانی آمد و پیش از آنکه  
 کسی از آمدن او معروض دارد یکی از خادمان گفت شخصی که آثار نجابت از ناصیه او پیدا است بیرون در ایستاده است او را حاضر ساز پس خا و دم طلبیش فیه  
 از حقارت ظاهری و لباس نامناسب او را نشناخت و باز آمده معروض داشت که کسی ظاهراً نمیشود که از دوتوان گفت شیخ فرمود که خوب ملاحظه نما که البته  
 خواهد بود و خادم گفت مردی مجهول نشسته شیخ فرمود همان کس را طلب کن که بظاهر در دین و معنی شاه است و بعد از حاضر شدن او شیخ التفات بسیار  
 فرموده احوال سن پرسید و چون مایده برداشته شده بود دانی را که حبت افطار خود در طاقچه حجره گذاشته بود بر سر انگشت نهاده بوی داد و گفت که این خبر  
 شایسته است که پس از مدتی در از و محنت و پیرایه در دکن روزی و نصیب تو خواهد شد حسن کانگوی همین را از دین بشارت سودای حکومت دکن و سر اقتاد و  
 قرین انتظار اوقات میگذازاید و فرجه میخواست که در آن طرف متوطن گشته بند بچ گوهر مقصود بدست آورد تا اینکه بادشاه محمد تعلق شاه در عهد بادشاهی  
 خویش بدکن رفته استاد و خود تعلق خان را حاکم و دولت آباد ساخت و حکم کرد که امر او منصبداران بر که اراده زناقت او داشته باشد در دکن توقف نماید  
 حسن کانگوی همین فرصت یافته با اتفاق بعضی امیران صده که با او خصوصیت و آشنائی داشتند زناقت قلعخان اختیار کرده و قریه کوچکی و چند قریه دیگر و از  
 برگشته را می باغ اقطاع یافت و در آن سنوات چنانکه پیش ازین مذکور شد سلطان محمد تعلق شاه همه فتنه امیران صده و گجرات لشکر کشیده بعضی از ایشان  
 که بدست افتادند قتل رسانید و بعضی را در نهال کرده با طراف و جوانب گزینید بسیاری بدکن پناه بردند و چون قلعخان در آن وقت حسب فرمان  
 بادشاه بر او خود عالم الملک در دولت آباد گذاشته متوجه درگاه شده بود و امرای دکن از عالم الملک حسابی بر نمیداشتند و در پناه دادن شهران باغبان  
 ملاحظه کرده نزد خود نگاه میداشتند و تیغیر سلطان محمد تعلق شاه رسیده خواست که جمعی از امیران صده دکن را پیش خود خواند و بعضی دیگر از امیران معتبر را  
 که بجای ایشان بدکن فرستد بنا بر این احمد لاجپن و قریه لپاشی بیگ و ملک علی را نزد عالم الملک بد دولت آباد فرستاده فرمانی مشتعل بر تاکید تمام صادر نمود  
 که مجبور در سیدن فرمان جمیع امرای صده دکن را به گجرات فرستد که لشکر ضرورت عالم الملک اطاعت نموده تو اچیان را جهت حضار ایشان بگلبه  
 در انجور و دیگری فرستاد و اجتماع چنانچه رسم است بهمانه استعداد سفر پنج شاه و بزرگ کرده چون با چهار هزار سوار تمام یراق بد دولت آباد رسیدند  
 از عالم الملک رخصت گرفته بهرامی احمد لاجپن متوجه گجرات گردیدند احمد لاجپن ماقبت اندیشی نکرده از ایشان طمع و توقع بسیار نمود و چون توقعات  
 او بعمل نیامد شحان میفرمود بر زبان آورده غایبانه ایشان میگفت که ازین جماعت و دگناه بزرگ صادر شده که علت تا مقبل است یکپناه دادن



باغبان گجرات و درم تاخیر و وزنگ بر رفتن حضور امیران بیگناه این نعمه جان خراش گویند و چون شنیده وقتی که بدره بانگ گنج که سرحد دکن است  
رسیدند یکی جمع گشته انجمنی ساختند و گفتند که بادشاه محمد تغلق شاه بیگنا مان را بی پرسش قتل میرساند و ما خود بدو گناه بزرگ نسویم هرگاه بنظر او خواهیم رسید  
بی آنکه گناه کار از بیگناه تمیز کند حکم قتل ما خواهد نمود پس مناسب آنکه از دکن بیرون نرویم و همچو گوسفند دست و پا بسته خود را بقصاب سپاریم و مفت  
و رایگان کشته نشویم بعد باین قرار و مدار از سرحد کوچ کرده عازم مراجعت گشتند و احمد لاجپن را که در مقام تشدد برآمده مانع ایشان بنشد قتل آورده  
باتفاق تمام بدولت آباد رفتند و خلافت دکن که از کشتن و غضب بادشاه بجان آمده بودند بعضی با ایشان پیوستند و بعضی دیگر کسان معتد خود نزد ایشان  
فرستاده اظهار کجی نمودند و قصه کاوه آهنگر و ضحاک ماران بوقوع انجامیده فتنه بزرگ که دست تدارک از علایق آن کوتاه بود حادث شد قطعه  
رعیت زبید اوی شهریار به پیچید کردن سرانجام کار به چوبید او پیشه بود شهریار به تماند بر و مملکت پایدار به عماد الملک ترکمان الملک بستر نیز که  
در امد سلطان محمد تغلق و سپه سالار برادر و خاندیس بود و در ایچچور اقامت داشت چون تفرقه لشکر خود ملاحظه کرد و یقین دانست که زبده و خلی  
امرای خاندیس و برادران مردم یک زبان گردیده در صدد یقین و دفع او بند هر آینه صلاح در توقفت ندیده بهانه نکار از ایچچور بیرون آمد و باجای  
قلیل از مخصوصان و معتد آن نکار کمان بسطاط پیروزند برادر خود را سانید و امرای آنصوب چون برقرار او مطلع شدند یکی اموال و اسباب عماد الملک را  
منصرف شده بجانب دولت آباد رفتند و به اهل خلافت پیوسته اظهار اتحاد و یکجی نمودند و مردم حصار و دولت آباد قوت و کمیت مردم بیرونی را بنظر  
آورده ایشان نیز بآن جماعت رابطه اتحاد و دوستی بهر سانیدند و عالم الملک را اگر فتنه قلعه را باخرانه و اسباب تحمل محضرات مخالف سپردند و در مدت سه  
ملکیتی مثل کن که نیز اخون جگر گرفته بودند از تصرف پادشاه و اهل بیرون رفته در آن خطه مطبعی و متفادی نمادند و چون امیران صده فرنگ چنین امری  
خطیر شدند بایکدیگر شورت نموده گفتند که انشال این امور بی سرداری و حاکمی صورت پذیر نخواهد شد شتر عطل است که در میان خود یکی را بنیای میوریم  
تا حیات ما صورتی در وقتی پیدا کند نظم و چیدار گاشن ملک خارجی نمادند به گنجینه قلعه ماری نمادند بهسی گنج در دست ایشان قتاد به باخوب اسبان  
تا زمی تراود به بگردانگه یک انجمن به همه یک رایان ثابت سخن به سران جمله گفتند با لاتفاق به کبی شاه سست سست به اتفاق به هسم انما  
بگرد و یکی مرد سیه به ندیم به عیله پیشین کمر به بعد از گفتگوی دقیل و قال بسیار قریه اختیار بنام سیمیل فتح افغان که از امرای دو بهراری بود و اقتاد چه که  
برادر بزرگش ملک گل افغان از اعظم امرای سلطان محمد تغلق شاه بود و در آن مدت بالشکری مستعد رزم و پیکار به محافظت مالوه می پرداخت باسید  
آنکه عند الحاجة امد او برادر خود خواهد نمود جمیع امرای دکن خواهی نخواهی سیمیل فتح افغان را بنام ناصر الدین شاه مخاطب ساخته چتر بر سرش گرفتند و خطا  
که میان افغانان متعارفست میان یکدیگر قسمت کرده هر یک قطعه از اقطاع مملکت دکن را متصرف گشتند و بگرد آورده لشکر مشغول شده در مخالفت  
سلطان محمد تغلق شاه یکدل و یکجیت گردیدند و در نیوت حسن کاکوی بهمنی بن خطاب ظفر خانی مشرف شده باقطاع بکری و رامی باغ و مرتج و کلهر و حسن آباد گلگیر  
اختصاص یافت و بیرون رای حاکم حصار گلگیر را که از نوکران معتبر سلطان محمد تغلق شاه بود کشته مقتل گردید و نور الدین نام شخصی خان جهان شده  
او نیز باقطاع لاق متصرف گشت و چون پادشاه محمد تغلق شاه در گجرات انجمن شنبه تعجیل و سرعت تمام بدولت آباد شتافت و عماد الملک کمان الملک  
بسر نیز و ملک گل افغان نیز بالشکری مالوه بدو پیوستند و ناصر الدین شاه سی بهر اسوار افغان و منغل در اجپوت و دکنی جمع آورده از قلعه دولت آباد بیرون  
آمد و در میرانی که سلطان علاء الدین خلجی و سپه را بدیونجک کرده بودند صفها آراسته با پادشاه جنگ در داد و میمند و میسر و پادشاهی را بر بهر و نزدیک  
بود که پادشاه فرار نماید یا دستگیر شود که ناگاه خدایان و کفران نعمت جلوه گیر شده و باولی نعمت مصاف کردن مبارک نیامده نور الدین الخطاب بنجانب  
را تیری بقتل رسیده از پامی در آمد و لشکر خاصه که میان کشتن مفت هزار سوار میشدند بیکباره روی برگزیدند و در نیوت عماد از ناصر الدین شاه را  
تیرس خلیه کرده علم از دستن افتاد و مردم معرکه چون علم را بر جای ندیدند محل برگزید ناصر الدین شاه کرده دست از جنگ باز داشتند و چون شنبه یک  
بود قریب جنگ گاه فرود آمد بسپن و دو دختن زخمهای جوانان و بهادران مشغول شدند و سلطان محمد تغلق شاه نیز خیمه و خرگاه در موضعی که جنگ



واقع شده بود و ایستاده کرده و بلوادم پیشاری و بیدار مغزی پرداخت و قریب بوقت سحر ناصرالدین شاه و حسن کاکلوی همینی المخاطب بنظر خان  
و سایر سرداران و دکن کشاکش کرده قرار دادند که دیگر صلاح در جنگ صفت نیست میباید که ناصرالدین شاه با جمعی از مردم که برای محافظت قلعه  
بکار آیند بجزایر دولت آباد در آید و حسن کاکلوی همینی المخاطب بنظر خان با و از ده هزار کس در قلعه کلبه گشته طر ح باشند تا بهر جانب که لشکر بادشا  
متوجه شود بدفع آن قیام نماید و باقی امر را بجای او اقطاع خود بوده حفظ پرگنات نمایند و در یکدیگر خود را معاف ندارند پس باین قرار داد و بنویسم  
شب باقی بود که کوچ کرده هر کدام بطرفی که مقصد ایشان بود متشتافتند و سلطان محمد تغلق شاه چون علی الصباح از انجماعت در آن محراب اثر رسید  
عماد الملک ترکمان را با لشکری مستعد سبزه و آویزه و نبال حسن کاکلوی همینی المخاطب بنظر خان فرستاد و خود به گرفتار دولت آباد متوجه شد و چون اختر  
شناسان بادشاه عرض کرده بودند که تاسه روز جهت شروع در محاصره ساعت خوب نیست هر آنکه در آن ایام برای ترسانیدن مردم حصار امرای بادشاهی  
قویها آواز است از دور و در قلعه می ایستادند اما روز چهارم به قلعه جنگ انداخته بسیار باطراحتن و تخمین نصب کردن و نقب کردن مشغول شدند و روز بزرگوار  
بر مردم اندرونی تنگ می ساختند و درین اثنا از دلی خبر رسید که طغی نام غلامی جامع از ادب اسن و اجالات بر خود جمع آورده و راه مخالفت و طغیان سپرده و بم  
گجرات تخیل هر چه تمامتر روانه شده است سلطان محمد تغلق شاه چون این خبر شنید جمعی را بمحاصره دولت آباد باز داشته خود متوجه گجرات شد و بعضی از امرای  
ناصرالدین شاه که در ناسک و پاژ و ده پیو و دبر مراجعت بادشاه اطلاع بهم رسانیده متوجه دولت آباد شدند و چون به امرائی که بمحاصره قلعه مشغول بودند کاری  
توانستند ساخت بدنبال بادشاه رفته تا کنار آب نریده پیش و پس لشکر بادشاهی را از آنجا نمود و خرابی بسیار از بسیار بطور رسانیدند و چند فیل خرانه را که  
در شرفی و طلا بار داشتند بدست آورده مراجعت کردند و حسن کاکلوی همینی المخاطب بنظر خان ازین لطیفه غیبی شادمان و امیدوار گشته امرای  
اطراف را جمع آورده بامیت هزار سوار کارگر و از بجانب قلعه احمد آباد بیدار که عماد الملک ترکمان المخاطب بستر نیز بالشکر گران در آنجا گشته بودند  
شد و عماد الملک ترکمان لشکر فراهم آورده باشوکت و عظمت تمام مقابل حسن کاکلوی همینی آمد و قریب بیست روز طرفین و در خود خندق کنده هیچ کلام  
در جنگ جرات نمی ورزیدند تا آنکه راجه مملکت تلنگ که از دست سلطان محمد تغلق شاه خونین دل بود از کولاس پانزده هزار پیاده و ده جده حسن  
کاکلوی همینی المخاطب بنظر خان فرستاد و ناصرالدین شاه نیز پنجاه سوار با خزانة سلطان محمد تغلق شاه که بدست افتاده بود به کمک او از دولت آباد  
کیل نمود و در منصورت نزد ظفر خان جمعیتی عظیم بهم رسید پس بقصد جنگ طبل نواخته بسرکاری ملک سیف الدین غوری سپاه را با همینی که بیست  
اتر است و از آن طرف عماد الملک ترکمان که در شجاعت و مردانگی ضرب المثل روزگار بود و بهمت بر ترتیب افواج مصروف داشته میبند و سیر  
درست کرده مقابل ظفر خان در آمده جنگی که زمین و زمان از آن بسته آمدند بوقوع پیوست و از صبح تا وقت ظهر بهاداران و همتان طرفین  
گشته گشته روی زمین از خون ایشان لاله زار شد و چون تقدیر ملک بخش تعالی و تقدس چنان بود که حسن کاکلوی همینی ببادشاهی  
دکن سر فراز گرد و د خاتم بادشاهی آن و یار با گشت و می در آید عماد الملک ترکمان درین معرکه کشته شده لشکرش منهدم و متفرق گشت  
چنانچه بعضی به قلعه احمد آباد بیدار و بعضی به قلعه قندهار در آمده متحصن گردیدند و برخی به محنت و رحمت فرادان خود را بشهر مند و رسانیده بهم جان  
بیرون بردند و ظفر خان ملک سیف الدین غوری را بمحاصره هر دو قلعه باز داشته خود منظر و منصور با خشم و شوکت موفور با طبل  
و علم و نقاره و دیگر اسباب بزرگی و سلطنت که از عماد الملک ترکمان گرفته بود بقصد آمدن ناصرالدین شاه بطالع سعد عازم دولت آباد  
شد و امرائی که از جانب سلطان محمد تغلق شاه با و ده هزار کس از سوار و پیاده بمحاصره دولت آباد مشغول بودند از کشته شدن عماد  
ترکمان و دورنگی مردم خود رسیدن حسن کاکلوی همینی المخاطب بنظر خان خائف و هراسان شده راه دلی و گجرات پیش گرفتند و  
ناصرالدین شاه از دولت آباد بیرون آمده به استقبال ظفر خان بمطامیر که در شهن کوهی دولت آباد رفت و ملاقات کرده چهارده  
روز در آن محل نزول نمود و چون دانست که استقلال حسن کاکلوی همینی بدرجه کمال و مرتبه اعلی رسیده و بزرگی او در دلهای قرار گرفته







جاه و شمت همگان و بخت و دولت هر کاب و باد و جو و کم آبی و بیضانی چون آن موضع را بر خویش مبارک میداشت پای تخت ساخته حسن آباد نام  
کرد و بوعده و فائز و دفتر محاسبه مالک محروسه خود را بکامگوی همین که در آن روز و می ترک ملازمت سلطان محمد تغلق شاه کرده بدکن آمده بود و در جبه  
فرمود و نیز در طغرای فرامین و نقض نگین هم او را بدین پنج جزو اسم خود گردانید کمتر بنمده حضرت سبحانی علامه الدین حسن کامگوی همینی و مشهورست که پیش  
ازین برهمنان پیرامون عهده و عمل شهریاران اسلام نمیکرد و در قریایا و دوا و سواحل آنها یکسب انواع علوم مخصوص علم نجوم اشتغال داشته و کلامه زندگ  
میکرد و ملازمت اهل دنیا مخصوص مسلمانان و افریق حنات دانسته و تفاوت ابدی تصور کرده پیرامون عهده و عمل نمیکرد و نیز در اگر اربابا بعضی از ایشان بوسیله  
طبابت و نجوم و دغظ و قصه خوانی و صحبت ارباب جاه میبودند با نعام و احسان ایشان مخصوص گشته طلا و نوکری و گردن نمی انداختند و اول کسی که از فرقه بآ  
ور و در سلاطین اسلام نوکری قبول کرد و کالکونی پدید بود و حال که شصت و الف است بخلاف سایر ممالک هند مخصوصا و دفتر بادشاهان و کن و نویسنده  
ولایات ایشان بهمانه مرعوست و سلطان علامه الدین حسن بدین و رای صائب و ضرب شمشیر ثاقب و راندن مدتی آن مقدار ولایت و کن که در او اخذ و  
بادشاه محمد تغلق شاه در تصرف امرای او بود و خارج او فی همهمه و مسخر و مفتوح ساخت و امرای مثل و افغان و راجپوت را که از جانب سلطان محمد تغلق شاه و قلعه  
بید و قلعه را بودند بلطف و لایمیت مطیع و متقاد گردانیده هر دو حصار را بضبط خود و در آورد و کولاس را هم مع مضافات آن از برای و زکمل گرفته با دس  
طریق محبت مسلوک داشت و سببی جامع حسن آباد گلبرگه و قلعه آنرا که مندرش شده بود و در یک روز بناموده و راندن زمانی با تمام رسانید و در سه تنی و  
و خمین و شعبان چون خیر فوت سلطان محمد تغلق شاه شنید خاطر از آن طرف جمع کرده بقای بادشاهی خود بنشیند و ارگشت و بد است حکام قواعد دولت  
پرواخت و تخت و خمر ملک سیف الدین غوری را با سپهر خود نشان داده محمد عقد نکاح بسته باین بادشاهان کامگار بوی سپرد و گویند در ایام حش و طوی که حبت  
عروسی ترتیب یافته بود و روزی والدۀ شهنزاده المرد عویله که جهان آبی سر کشیده گفت در نیوقت می بایست که خاله فرزند من حاضر باشد و تفریح حش  
و طوی نماید سلطان علامه الدین حسن پرسید که خاله او کجاست گفت در ملتان سکونت دارد پس از آن بادشاه هیچ نگفته از مجلس من خواست و چنانچه  
کسی واقف نشود و جمعی را به ملتان جهت آوردن آن ضعیفه فرستاد و بار یاب و خل حکم فرمود که ایام حش را ممتد سازند و آن قدر زر که برای اخراجات طوی  
در کار باشد از خزانه ماه بماه بمر کار ملک سیف الدین غوری رسانند تا آنکه در راه مفتوح جماعت مرسوله خاله شهنزاده را در دولتی نشانیده و حسن آباد گلبرگه آورند  
و سلطان علامه الدین حسن پیش و مسرور گشته بدان بهانه و آوازه که دولتی منشیه ملک سیف الدین است نزد ملکه جهان فرستاد و چون چشم او بر خواهر خود  
افتاد و حیران این امر شده آخر بعد از اطلاع بر حقیقت احوال شک و عنایت بیغایت بادشاه تقدیم رسانید و آن شاه صاحب مروت و جشنتها خوب غیر مکرر  
کرده و مجلسهای خوش برای او برپای داشته و حضورش عروس را عقد بست و نشان داده تسلیم نمود و بدین برسم کیان عقد فرزند شاه بدستند با حور  
زیبا چو ماه و در مدت بزم با وجود عدم امتداد ایام بادشاهی و نه از قیامی زربافت و مغلط اطللس و یک هزار اسپ عربی و عراقی و دوستی که و خنجر و شمشیر  
مرصع بجا هر قیمتی به امر او منصبیداران و علایمان درگاه داد و تا عرصه یک سال که زمان حش و عیش و سرور حضور بود در شهر حسن آباد گلبرگه چند جا بنشیند و نصب  
کرده انواع تغلات و حیوانات که متعارف هند و شاست بران گذاشته بر مردم شهر میباشیدند و هر روز در جمیع ساجده شهر و گیمهای پرازد اطعمه الوان  
برده فقیران و ضعیفان را میخواندند و این حش در روز جلوس یعنی بیست و چهارم ماه ربیع الاخره شروع شده در بیست و چهارم ربیع الآخر  
دیگر به اختتام رسید و در روز اختتام جمیع امرادار کان دولت و انواع تخت و هدایا و جواهر و لعل قیمتی و نفوذ فراوان برسم پیشکش از نظر شاه جمیع  
گذرانیده بشرف قبول شهنزاده گشتند و ازینکه ملک سیف الدین غوری را انبیتی چنین با خاندان بادشاهی بهر سید هر آینه پای اشش پیش از پیش نفع گشته  
محرمیت و قرب منزلت او از دیگر کسان در گذشت و در روز نوروز که جمیع علما و فضلا و صدور و قضاة و اعیان حضرت جمع گشته مجلس منعقد شده بود و صدر الشریف  
سمرقندی و سید احمد غزنوی مفتی حسب الامر شاد پادشاه دست ملک سیف الدین غوری را گرفته بالای دست تمایل فسخ جای دادند و قرب سیمیل  
فتح و ران درگاه بجای بود که در روزهای عید و ایام متبرکه چون مجلس شاه آمدی او را قیام و تعظیم نموده قدمی چند از جاسه خویش استقبال

جای



کردی و انگاه بدیو انخانه رفته بر تخت نشستی و خلافت درگاه را بار دای بنابر آن اسمعیل فتح را که چندگاه بامر پادشاهی نیز قیام نموده بود تقدیم ملک  
سیف الدین بجای دشوار آورده نزدیک تخت رفت و لب شکایت کشوده سرشک بیطالعی بر رخ پیر روان کرد سلطان علاء الدین حسن گفت که تو منصب  
امیرالامرائی و سپه سالاری مخصوص و ملک سیف الدین غوری منصب و کالت و نیابت سرافراز پس با وجود دیدن مجالس پادشاهان و دانستن قدر و منزلت  
خداوند هر منصب ملائق برتری معنی ندارد اسمعیل فتح چون این جواب شنید بجز رضا و تسلیم چاره ندانست بحسب طهار اطهار اطاعت و انقیاد نمود و هر روز  
بطریق میعاد و مجلس پادشاه حاضر شده در کمال بشاشت و شگفتگی از ملک سیف الدین غوری فردی می ایستاد لیکن باطنی پادشاه دل در گون کرد  
قاصد آن گشت که باتفاق فرزندان و خویشان که در سلک امر منتظم بودند باستعانت بعضی از افتخاران کبار که با او طریق اتحاد داشتند سلطان علاء الدین حسن  
را هنگام فرصت در آئینای سواری و شکار از میان برداشته بنج قدیم متصدی امر پادشاهی گردانید چون تدبیر موافق تقدیر نبود و بعضین مراد و از گون گشته  
پادشاه بر اندیشه او آگاهی یافت و مجلس عظیم ترتیب داده جمیع امر و منصبداران و سادات و قضات و علماء و مشایخ را حاضر ساخته از اسمعیل فتح سبب لشبه  
غدر را استفسار نمود و او منکر شده سوگند نامی علاط و شد او یاد کرد شاه علاء الدین حسن متوجه حضار مجلس شده گفت هر که با اسمعیل فتح بیعت کرده  
بر سوسه او از راه رفته باشد بخوف و ترس او ای شهادت نماید و آنچه از اسمعیل فتح دیده و شنیده باشد مذکور سازد و در کتمان آن نکوشد که من او را  
مواخذ و معاتب نخواهم گردانید پس جمعی از امیران و منصبداران شاهی که با اسمعیل فتح در خفیة بیعت کرده بودند خلاصی خود را در اقرار بر استی و دانسته  
آنچه بیان دفع بود مذکور ساختند نوعی که یقین بگمان شده شک و شبهه نماند پادشاه علاء الدین حسن بعد از ثبوت گناه فتوی قتل از حاضران مجلس  
حاصل کرده آتش غضب برافروخت و در همان آنجن تنبیه سیاست بر فرق اسمعیل فتح رانده جرائم دیگران را عفو فرمود و هیچ وجه احدی را نیانزد و در بان  
تبعیتش و محبس کشوده و گناه فرزندان و خویشان اسمعیل فتح را نیز دیده و دانسته بخنده و بخضو و خویله و جای او را به پسرش بهادر خان از رانی داشته  
جمیع یازمانگان او را به لطف و عنایت خاص خوش دل و مطمئن خاطر ساخت و از سیاست اسمعیل فتح و بخشش گناه مردم دیگر و تغلیم ذکریم سر زندان اسمعیل  
فتح استقلال و استیلائی نشاء یکی بر هزار شده محبت او و در لهامی خلق چنانکه باید و شاید قرار گرفت و رای تلنگ که تا آن مدت در مقام سرکشی و تمرد بود و  
پادشاه بواسطه امداد سابق که از او توقع آمده بود و بادی مدار او و اسایم نمود و شمرنده اخلاق پادشاهی شده اظهار اخلاص و اطاعت نمود و بان و خراجی  
که همیشه بپادشاه دلی میداد برگردن گرفته هر سال بخانه عامه و اهل میساخت و چون سلطان علاء الدین حسن را در هیچ گوشه معاذی منازعی نمانده امرادارگان  
و دولت خود را خوانده آنجنی ساخت و گفت حق سبحانه تعالی اجل شبانه مرا چنین دولتی بتقیاس از رانی فرموده زبده و خلاصه لشکر دلی که جهت حفظ  
دکن در بنصب بود و محض عنایت عروانی و زطل را بیت من مجتمع گشته اند بخاطر خیال میرسد که با این جمعیت بهر جانب که توجه نمایم افواج فتح و فیروری  
و واسپه استقبال من خواهد شتافت در مصورت بهتر است که پامی انتقامت و در رکاب غرمت نم و بجها نگیری مشغول گردم و از حسن آباد گلبرگه سمنه خورم  
را بجلوه در آورده از او فی تابجا نگردانیت بن رایسرا ولایت معبر کوزه دیوان خود در آورم و بعد از آن بجانب گوالیار رایات طفرایات بجرکت در ده  
عرصه مالوه و خطه گجرات را بخلیقه و سکه خود بلند مرتبه گردانم ملک سیف الدین غوری زمین خدمت بوسیده از روی دانش و بینش معروض داشت که ولایت  
کرناٹک مشحون از اشجار و انهار بنیابت است و رطوبت بسیار بر هوای علییه دارد و خصوص در ایام برسات اسفند و فیل و گاو و جمیع حیوانات اردوی مارا که  
در هوای فندان ولایت پرورش یافته اند و در آن جانب مدت ها بودن و زندگانی نمودن بسیار دشوار است و در عهد پادشاه علاء الدین خلجی و سلطان  
محمد تغلق شاه که دوسه دفعه لشکر بر سر و سر سمنه کشیده بودند از حیوانات صامت و ناطق از ده حصه یک حصه بهلاست بازگشتند آنقصه ان ولایت قابل  
ان نیست که پادشاه خود بد آنجناب لشکر کشد صلاح دولت در است که اول جمعی را بتبجیر هر حدای ولایت کرناٹک که هوای آنجا هوای این ملک فی الجمله  
موافقتی داشته گیل کنند و رایان گوشت آنجد و در آنکه تا این زمان تحت و بدایا و ایلیان روانه درگاه گیتی پناه ساخته رابطه اخلاص و محبتی  
بهم رسانیده اند بضر بشیر فزایان اسلام مطیع و منقاد ساخته و بان و خراج از ایشان گرفته خاطر از آن طرف جمع سازند و انگاه چون



چون تختگاه دلی درین سنوات از فرمان تحسین و بر برج سلطان کمال سیر و نقی دار و خود باد و دولت و سعادت بعزم تسخیر مالوه و گجرات و گوالیار که از امرای صاحب وجود خالصت نهضت فرموده رایات جهناگیری و انقیاد کشائی مرتفع گردانید سلطان علاء الدین حسن بن حسن را می ملک سیف الدین غوری آفرین گفتند عباد الملک تا شکندی و مبارک خان لودی را که از امرای عظام بودند بجانب کرمانگ تعیین فرمود و ایشان تا آب تا دلی و بکری معموره کفار را تاخت و تاراج نمودند و آتنن نهیب و عارت در منازل و مساکن آن قوم فروخته و ملک انشرفی علانی که عبارت از دو بیست هزار توله باشد و جو اهرالات بسیار و مردار و پشه و دو بیست میل نامی و دیگر اکتیر قاصد سازنده از رایان آنجا باج گرفتند و در باب طاعت و فرمانبرداری لوازم عهد و پیمان بستند به اتفاق پنجپان رایان آنجا و اول موسم برسات معاودت نمودند و سلطان بعد از معاودت این لشکر باستصواب ملک سیف الدین غوری اسعد او و سامان سفر کرده در ماه شعبان سنه ثمان و هشتاد و هشت از حسن آباد گلبرگ روانه دولت آباد شدند و چون در بالا گهاٹ او عرض لشکر گرفت پنجاه هزار سوار که اکثر از آنها دلاوران تیره گذار بودند بقلع آمدند و خواست که از راه ندر بار و سلطان پور بولایت مالوه و رایان پنجپان را می هران که از احوال و رای کران گجراتی بودند از ترس سپاه و کن با وجود خلل گجرات در بگلانه مقام کرد و بجانب ملکیت موروثی توجه نمی نمود و ملازمست بادشاه رسیده از جانب موکل خود عرض نمودند که چون میان رایان گجرات و پادشاهان دکن همیشه نسبت اتحاد و منظور بوده اما پسینمایم که اول بجانب گجرات توجه فرموده آن خطه همیشه متزلزل است که ملک آباد اجداد منست و رعایا از تشویش و ظلم و جاگیر داران بجان آمده خوانان چنین بطیفه میباشد منحر و مفتوح سازند و این بنده را در اعدا و ملازمان حضور خود آورده و بنحیاط جمع جانب مالوه لشکر کشند و متعارن آنجا باقی زمینداران گجرات نیز کسان فرستاده انماس قدم نمودند سلطان علاء الدین حسن با انصار و احوان قریه مشورت انداخته شطرنج فکرت باخت و خلاصه فکر با بران قرار گرفت که چون مقابل و متقابل سلطان فیروز شاه باریک شهر یار دلی را بر خود قرار داده از تختگاه حسن آباد گلبرگ نهضت کرده ایم رفتن مالوه و گجرات علی السویه است بلکه چون عسب گجرات راغب و اهل قدمند توجه انصوب بصلاح و سداد نزدیک ترست سلطان علاء الدین حسن را می هکنان بهستصوب دانسته نشان داده محمد را باست سوار و در متقلای روانه ساخت و خود نیز از عقب به استی را بمت شوکت بجانب گجرات برافراشت اما نشان داده محمد چون بقصه نوساری رسید انحد و در املو از همه قسم جانور و دیده نیکار مشغول گردید و کس نزد رکشکار دوست بود فرستاده از کیفیت آن هنرمین پیغام نمود پادشاه بر جناح تعجیل بدان صوب رفته قریب یک ماه بصید و شکار پرداخت و در آن اثنا بموجب تمنی مصرعه قضای آسمانست این دو دیگر گون نخواهد شد به آنچه باعث اخراج منفر کرمانگ بود پیش آمده و در شکار گاه تصرف پو شده و تب محرق کرده از ذوق نشاط شکار بجا قنط خود پنداخت و با وجود پیری و اوان توبه و انابت چنانکه لازمه پادشاهان عیسین بر درست مجلس شتاب و در محرابی سکار آراسته کباب گوشت شکار رغبت نمود و هیضه شده یکباره فرانق منرفین از منبج اعتدال انحراف جست نظم توانی از غنا چو گل تا چند دما که به غوری از جام گلگون لاله گون می به چونر گس تا به کی ساغر پرستی به قدر ج در دست و سر در خواب مستی به توانا باشی نخواهد شد چو لاله به مرث خالی ز سودای پیاله بهی خانه خراب از می نشد آباد بهی خانه که دادش با ده بر باد به چون و شورای مرض محسوس گشت ناچار قریب حسرت و در دمازم مراجعت گشته کوچ بر کوچ بحسن آباد گلبرگ رفت و علما و مشائخ را حاضر ساخته بدست صدر الشریف سمرقندی از جمیع مناهای توبه فرمود و جمیع ممالک محروسه خود را بر بنیت زمان قتلخان اشاد چهار قسمت کرده حسن آباد گلبرگ را تا احد و ابل و در آنجا و در کل بعد از ضبط ملک سیف الدین غوری گذاشت و حکومت دولت آباد و خیبر و جیول و قصبه پیر و موبکی پشن که زبده و خلاصه ولایت مرث است بر او زاده خود خان محمد بن علی شاه تقویض فرمود و مملکت بر او و باور بصفه رخمان پستان پیرو مملکت بید و قند بار و داند و در کولاس و آن مقدار از ولایت مانگ که در تصرف داشت با عظم ممالک و لد ملک سیف الدین غوری رجوع کرده مدت ششماه بر بساط بخوری تکیه نموده اندرون قلعه در قصری که مشرف بر کوچ بود جای خود ساخت و صبح نیمه بلکه علی الدوام بارعام داده به احوال خلایق پرداخت و بدو ضعیفان و منطلومان اشتغال نموده حکم فرمود که در جمیع ممالک محروسه زندانیان را آزاد کنند و اگر کسی برای گناه عظیم مقید و مجبوس باشد به قدر غن و تعجیل تمام بحسن آباد گلبرگ بیاورند و بجا مجبوس فرمان بادشاهی از اطراف زندانیانیکه بواسطه امور و خفیه گرفتار بودند پنجپان مقید به اراخلایق آورند و آن شاه داد گستر و ساحت جبرائیم آنها را بوجه حسن عفو فرموده آزاد گردانید و گرفتار کس را صلاح



در آزادی آنها ندیده پشاهزاده محمد رجوع نمود و فرمود که بعد از من هر چه صلاح دولت خود دانی درباره ایشان عمل خواهی آورد و دریندت  
مرض ترقی پذیرفته هر چند حکیم علیم الدین تبریزی حکیم نصیر الدین شیرازی و دیگر حکمای هندی صلاح فراج سیما می نمودند لیکن بنا بر آنکه مرض بر  
طبیعت غالب شده بود و حرارت غریزی روی بقصان نهاده بود و هیچ وجه اثری بران تداوی تدریج گشته روز بروز ضعیف تر و زبون تر میشدند  
اوراقش که وقت وداعست پس دست از معالجه باز داشته منتظر دای ارجی گشت در آن اثنا که حکیمین زندان و محمود را که محبت بسیار باو داشت و  
خودند پدید رسید که گجاست همه گفتند که در کتب اندک مشغولست پس اراطلیه رسید که چه میخوانی گفت بوستان تصنیف شیخ مصلح الدین سعدی سمرقانی  
شاه گفت امروز کدام حکایت خواندی و گفت که این حکایت خواندم حکایت شیدم که جمشید فرخ سرشت و بسیر چشمه بر سنگی نوشت و بدین چشمه  
چون بایستی می زدند و بر قند چون چشم برهنه زدند که قند عالم بر روی وزور و لیکن نبردند با خود و کور و پادشاه علاء الدین حسن کاکوی بهمنی چون  
سوم شیدم در اختیار بهایای بگریست پس آن گویا محمود و او را حاضر ساخته گفت که این نفس البسیست بشما میگویم که اگر تقاضای دولت و سلطنت خود را  
میخواهید برادران باید که در مقام موافقت باشید و مجرا جانشین من آنست خدمت اطاعت او را سر فزانی نیا و آخرت دانید پس آنرا را اطمینان  
میلند کلی از نقد و کس گفت محمود و محمود و او داده گفت بروید و در بسیج جامع پیشانج و علما و مستحقین خفی ندید باشند تقسیم کرده بیاورید چون  
مفروضه عمل نموده برگشتند خدمت پدر عرض کردند با و از بلند الحیدر گفته جان بحق تسلیم کرد و با عی هر روز یکی در برابر کعبه منعم و خود را بهمانیان نماید که  
چون جهان و قواری گیر و ناگاه اجل در در آید که منم و صورت این اقامه بعد از آنکه یازده سال دو ماه و هفت و پادشاهی کرده بود و غره بیع الاولی سنه  
تسع و شصین و شصت و هفت سال و البقاء الملک المعبود و در ملحقات شیخ عین الدین بجای آوردی مسطورست که سلطان علاء الدین  
کاکوی بهمنی را پدیدند که بی گنج و لشکری در اندک تی چنین دولت شگرف چگونه بدست آوردی خلاق را بی مشقت چون مطیع و متفاد خود ساخته  
جواب او که سبب آن و پذیر بودی آنکه مروت را لازم گرفتم و در هیچ حال از آن تجاوز نمودم دوم آنکه دست سخاوت گشاده با دوست و دشمن اوقاص  
مسکوک استم پس دم بواسطه این دو کار بزرگ خواهان من گشتند و اطاعت من کردند و مراد دوست گرفتند و از جمله علما و مشایخ که معاصر آن سلطان علاء الدین  
بودند یکی شیخ عین الدین بجای آوردیست دیگر شیخ محمد سراج که کیفیت حالات و مقالات ایشان انشاء تعالی عنقریب حاجی و باستان خاتم اعجاز ایشان  
بهمنی خورشید و بر طالع کنندگان احوال سلاطین بهمنیه مخفی و ستور ناماد که صاحب تاریخ تحفه السلاطین و سراج التواریخ و بهمن نامه و کنی که بر بعضی نظم  
آن شیخ آذری علیه الرحمة است در اصل نسب سلطان علاء الدین حسن کاکوی بهمنی صریحاً حرفی نگفته اند اما در وقت ستایش بعضی جایها اورا ایشان آن گویا  
منسوب کرده گفته اند که کلاه کیانی برهنه نهاده و پای تخت کیانی گذاشته پشت و امثال آنک و بعضی جایها اورا بهمنی اسفندیار نسبت کرده ستایش نموده اند  
که شاه بهمنی او را فرزند کلاه بهمنی و مثل این دیگر عبارات که مشغرت برینکه از بنا اسفندیارست و درین کتاب بسیار درج شده و اگر بقتن سه بود  
که بهمن نامه از نتایج طبع بی طمع شیخ آذریست برای تصدیق این عوی شاهی عادل میبود چه که از مثل آنجناب بعیدست که خیری اتوب تحقیق ناکرده اند  
آن کرد و شعر بهمن نامه که بهجت بخت برخی از آن مبین کتاب کرده ام متانت سخن استاوان را ندارد و معیناً تخلص عزیز در آن کتاب بنظم  
فقیر و نیامده پس محض سخن افواه چگونه باور توان کرد که شعر شیخ آذریست اما وقتی که مسود این اوراق سلبه احمد نکر در سلک ملای زمان قضی نظام شاه  
بحری نظام داشت در کتابخانه او رساله بود شکر تحقیق اصل و نسب سلطان علاء الدین حسن کاکوی بهمنی نام مصنف آن مذکور بود و بطریق خاکسار  
بهیچاد و زامه حاصل آن رساله اینکه سلطان علاء الدین حسن کاکوی بهمنی از نژاد بهرام گورست برینج سلطان علاء الدین حسن بن کیکاووس بن محمد  
بن علی بن حسن بن بهرام بن میمون بن سلام بن برهم بن نصیر بن منصور بن رستم بن کیتیا و بن میوچر بن مار بن اسفندیار بن کیومرث بن خورشید  
بن حصصای بن نفقور بن فرخ بن شهریار بن عامر بن سدید بن ملک داود بن هوشنگ بن نیک کردار بن فیروز بخت بن لوح بن صانع و نسبت بهمن  
بچند واسطه بهرام گور میرسد و بهرام گور از نسل ساسانیست و ساسانیان از نسل بهمن بن اسفندیار که از جمله پادشاهان کیانی و از نسل سلطان علاء الدین حسن



اولاد عظیم الشان او را بهمنیه گویند بدین تقریب است اما آنچه بخاطر ناقص جامع این اخبار میرسد آنست که چون نام کانگوی بهمن جزو نام سلطان علاء الدین حسن گردیده او را بنامش گفتند اما شعر او مورخان خوشامدگویی را دستاویز سه بهر سیده است یعنی را در لباس و دیگر جلوه دادند

## ارایش یافتن تخت و تاج سلطنت و جهان بینی بوجود نو پاوه بوستان بادشاهی کامرانی سلطان محمد شاه بن علاء الدین حسن کانگوی بهمنی نورالدین مضجع نور حرمته

گزارنده شرح معنی شناس و سخن را چنین می نهد در قیاس و که بعد از حسن شاه تخت دکن و نوبی در گرفت از محمد حسن و سلطان محمد شاه که در نور عقل و شجاعت و سخاوت و اتصاف داشت سلیمان و از بریر چه بهایون درآمد و در اسباب تجل و آلات شوکت بادشاهی بقصی العایه کشیده و به چهره ای جوانه نفیسه آبر بسیار است های مصرع بالای آن قبه نصب کرده یا قوتی که رای بیجا نگریای سلطان علاء الدین حسن ستاده بود و بهر آن از تشخیص قیمت آن عاجز بودند بر صورت آن طائر بهایون بنشاند و در کثرت تو اچیان و یساولان سعی نمود و جهت امر او منصب داران یک جوان چهار نوبت قرار داد و هر کدام خدمتی رجوع کرده نامها نهاد و چنانچه تو اچیان چون حضار لشکر و بار دادن خلایق با ایشان رجوع بود و بار داران گفتند و بنا بر آنکه اسلحه خاص آن نوکل گلشن اقبال از قسم شمشیر و سپر و نیزه و علم و کلاه یک جوان خاصه بود و ایشانرا اسلحه داران خوانند و در آن زمان وقت زیاده از دوست گسیل و دو یک جوان خاصه را که چهار هزار بودند خاصه خیل نمیده حکم فرمود که هر روز پنجاه سلی را و یکبار خاصه خیل وقت صبح در دیوانخانه حاضر شود و روز دیگر وقت صبح که نوبت آن دیگر حاضر شوند بمنزل خویش اجبت کنند و در هر نوبت از امیران و منصب داران افتخار نگه و پیرای تخت حاضر باشند و دیوانخانه اندک ایشان نیز با سلی داران چوکی دهند و در هر نوبت یکی را بزرگ و سه و در ساخته او را سه نوبت نام کردند و سه نوبت چوکی اول این سه نوبت خوانده بر تخت و دیگر مرتبه بر تری بخشیدند و همچنین هر یکی از طرفداران مملکت از خطابی معین شده طرفدار دولت آبا و سنا عالی و طرفدار بر مجلس عالی و طرفدار سید و ملک اعظم بهایون طرفدار پیرای تخت حسن آبا و گلبرگه و بیجا پور که منصب کالت داشته باشند ملک نائب سپهسالار جمیع ممالک و سه امیر الامرا و اورداد و این مناصب و خطاها تا این زمان در بلاد و کن شایع و رایج است و غیر از جمعه در ایام دیگر در وسط ایوانی که فرشتهای بر شمشیر کمال تکلیف انداخته شایانها محل زربافت و دیگر اقمشه نفیسه پیش آیتا و ده کرده بودند تخت نقره بابت سلطان علاء الدین حسن را میگذاشتند و سلطان محمد شاه وقتی که یک بهار روز میگذاشت بدینجا شریف برده اول جهت تعظیم سجده تخت پدر میکرد و بعد از آن بر تخت نشسته در کمال شوکت و صلابت بارعام میداد و بپوایان جهاندار میرواخت و پیش آنکه موزن باگ ظهر گوید از تخت برخاسته مجلس منقضي میشد و از آنجا که طبع غمخور داشت از سجده تخت پدر و گلبرگه و تانگه ای تلنگ چنانچه باید تخت فیروزه فرستاد و سلطان شاه از دولت شگرت دانسته در ایوان بارعام نهاد و تخت نقره در گوشه مانده دیگر کار فرمود و دو سلطان فیروز شاه بهمنی و محمد فرزند خویش آنرا بدین رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرستاد و آنرا در هم شکسته بسادات قسمت کردند و در ابتدا حال نسبت نام سلطان علاء الدین حسن غیر از ملک نائب سیف الدین غوری حدی در مجلس سلطان محمد شاه هرگز نمی نشست لیکر همان چند روز ملک سیف الدین غوری چون دانست که نشست او موافق طبع غمخور سلطان محمد شاه نیست بعضی ساینده که خویشان و قریبایان حضرت و امرای دیگر که حقوق خدمت برین دولتخانه دارند چون یکی ایستاده خدمت میکنند و اینر حضرت نمایند که همچو ایشان در پیرای تخت ایستاده باشند و این التماس چون عین مدعای پادشاه بود و مبذول گشته و نیز بطریق سایر مردم بجای خدمت مشغول گشت و همچنین حکم فرمود که سکه بر زر بر نهند و هر روز پنج بار نوبت شاهی بخوانند و جمیع مردم بوقت بارعام از نوزده سحر بریزند و بعد از آن وقت دولت پادشاهان بهمنیه در دکن چند فرقه بهر سیده صاحب چتر و خطبه شدند اما اصلا سکه بر زر نرزد و پنج نوبت پادشاهی لازم پادشاهان است و تا وقتیکه و الیان تلنگ مشهورند قطب شایان نیز اگر چه سکه بر زر نرزد اما پنج نوبت پادشاهی از سلاطین بهمنیه نواختند و در سلطان محمد شاه بهمنی از قسم طلا و نقره چهار گونه بود و در آن مختلفه نمایش از دو توله زیاده بود و از ربع توله کم نه و در یکطرف کلمه طیبیه شهادت نام چهار بار و در طرف دیگر نام پادشاه عصر



و یان وقت ارتسام داشت صرافان کفره بنابر تعصب تحریک ایان بیجا بگویند و ملک محمد شاه را که از غل و غش بری بود که داخته میخواستند که نسبت بخوا  
ز کفار بیجا بگویند و ملک و کن ایچ باشد سلطان محمد شاه برین معنی آگاهی یافته چند مرتبه صرافان ممالک محروسه از ارتکاب شکستن که اختن بر اسلام مانع آمد  
ماضیه لازم نصیحت بجای آورد و چون ممنوع نگشته نصیحت سودمند نیامد فرامین قتل آنجماعت نوشته بدست مردم معتبر و تنخواه باطراف جوان بول  
داشت که در فلان تاریخ بقتل صرافان اقدام نمایند و در ماه جب الله احدی ستین سبعمائه روز میعاد و یکبار در همه ولایت شروع در شکنج صرافان نمود  
عصه ملک بادشاهان بهمنیه از وجود آنجماعت پاک شد و بموجب حکم کتیران که همراه لشکر دلی در سنوات سابقه بدکن آمده بودند بشغل صرافانی پرداخته تا و آخر عهد  
پادشاهان بهمنیه از اسلام رایج و شائع بود و صرافان کنی الاصلی این امر از شاهان اسلام مشاهده کردند و در عهد سلطان محمد شاه بهمنی از اعمال آلوده و اجساد  
خود اظهار نفرت کرده ببلعنهای کلی بسیر کار بادشاهی دادند و بامر صرافانی اقدام نمود و پیرامون نرسکو که کفار میگردیدند و اگر احیاناً گشتن از نزد ایشان آواز برفت  
طلاخیزه بجز خانه میر و ندو که از یکدند و از منخرشته مردم پادشاهی طرح میکردند و او را وسط عهد سلطان محمد شاه بهمنی که آثار خلل در میان دولت آن زمان  
گشت باز بر سر کار خود رفته در مدت شش هفت سال از نرسکو که ایان بیجا بگویند و ملک که بهون بر تپا شهرت دارد و در جمیع ممالک اسلام رواج  
و اکنون که تاریخ بجز از شاهان زده رسیده همان کفار و میان مسلمانان شائع و رایج است و اتم اینجور باد و او که در مجلس شاه قلی صلاحیت آن که چندگاه راه میبرد  
امور نظام شاه بجزی رقبه اختیار او بود و حکایت صرافان قتل علم ایشان عهد فرخنده سلطان محمد شاه بهمنی که کوشش و صلاحیت آن که سعی بیان  
خواست که در قلم و مرتضی نظام شاه بجزی نیز از اسلام رواج داده و ز کفار را متروک سازد و پس چنانچه سال چند موضع خرابخانه بهر ساینده وجود و طلا  
را بنام نامی که آشنایان علیهم السلام و الصلوة و اسمهم بایون مرتضی نظام شاه زینت نیست و الا ایله الامرای مملکت را یعنی سید مرتضی سمنانی چون با شاه  
قلی صلاحیت خان صفا داشت با یکدیگر در مقام نفاق و دزدک داشت که در مملکت از خرابخانه بهر ساینده از اسلام شائع گرد و آن معنی در صرافان چند نگارایی تحت نظام  
بود و سیرت کرده اعمال آن سلطان محمد شاه بهمنی را پیش گرفته و در خانه خود ز کفار اسلام را شکسته و عدم ترویج آن میگردیدند و چون شاه قلی صلاحیت خان صرافان  
و بقویات غیر که بقتل میر ساینده فائده بران تیرت نشسته از عمل و باز نمی آمدند و قضا در همان چند روز شاه قلی صلاحیت خان از منصب کالت مغرول شده مجوس گشت و در  
صرافان عناد پیشه اثری از آن نگذاشتند و همچنین بان نظام شاه بجزی فی در نشسته احدی و الف بنام حضرت آئمه معصومین علیهم الصلوة و السلام از سرخ را مسکو  
گردانیده خواست که ز کفار را متروک سازد و اما چون در آن رود و طامیر و دشمنان بشت پرواز نمود و از حد مروج موج پیدا آمد و معنی صورت نه است و بعضی  
توقف افتاد و قصه سلطان محمد شاه بهمنی ترویج شریعت محمد صلی الله علیه و آله و سلم و بعضی لغایه کوشیده ز کفار را از قلمر خود مستأهل ساخت بیجا بگویند و ملک را  
صاحب اعیه انسته خائف گشتند و باتفاق یکدیگر اداری اسلام را که از فرستادن جلیغ نفوذ خزانة بکه مضطرب و خجسته خاطر شده بودند چنانچه مذکور خواهد شد تقویت کرده  
بخالفت سلطان محمد شاه غریب و تحریض و دزد و چون بعضی از اداری که بار باطن با ایشان میزبان شدند را بیجا بگویند و ملک و سلطان محمد شاه فرستاده پیغام داد که اند  
قدیم الايام قلعه را بجز و مدکل مع مضافات آن تا کنار آب کشته و تحت رایان بیجا بگویند و ملک است اگر ایشان را همسایگی و بقایای پادشاهی و آرزوست و مقام  
اتحاد بوده تا کنار آب کشته قلاع و پرگنات ایمن نگذارند اما ملک از صدمه سپاه پادشاه دلی و آسیب که قمار من محفوظ و محروس گرد و همچنین ای ملک  
کولاس پیشکش سلطان علاء الدین حسن کرده بود و در وقت فرصت یافته ایلیان بدار الملک سمنان روانه کرده گفته فرستاد که پسر من ناگ و دیو با من مقام  
سرسیست و در تخلیص است و قلعه کولاس مضافات آن عازم و جازمست صلاح دولت جناب نیست که کار بکنگ ساینده آن محال ابانجام  
رجوع نمایند تا بجا و موافقت اسخ و م وثابت قدم بوده با دوست ایشان دست با دشمن ایشان دشمن باشم القصه سلطان محمد شاه از غایت انانی و عافلی  
ایلیان ایشان را عظیم و بکیرم فرموده یکسال نیم ملیت و لعل و حرف و صوت نگا داشت و باستصواب ملک سید الدین غوری مکاتیب محبت اساس قوم  
گردانیده مصحوب و م منندان روانه بیجا بگویند و ملک ساخت و در مدت تقریبات اینچنین هر یک از اداری که از ایشان متوهم بود و دکان خالفت داشت متاعل  
گردانیده جماعتی دیگر را که محل اعتماد بودند بزرگ صاحب دستگاه ساخت و بعد از مراجعت ملکه بهمان از سفر مبارک که مخطمه و مدینه منوره اطمینان خاطر از مر



سرکشی و مخالفت مردم درگاه بهمنی را بهرام داد و مجلس در کمال شوکت و صلابت بسیار است ایلیان رای سجا نگرفتند و از مجلس خنده از روی  
 قهر و غضب غایت تسلط و نهایت استیلا گفتند که تخت فیروز تخت کنان فرقدوم من منق پسر بهمنی بهمنی و یای اقبال عرش فرساخته  
 بهمنی را یان اطراف پیشکش و پایافرتاده اند باید که فیلان کار آمدنی آن مقدار که در سرکار ایشان باشد زو جواهر و سایر اشیاء قیمتی بر پشت آنها  
 بار کرده بروی روانه درگاه سازند که نقود خزانه عامه در مکه معظمه و مدینه منوره صرف شده احتیاج بزر بسیار است ایلیان صورت مجلس بطرز دیگر دیدند  
 خدمت بوسیدند و بنازل خویش رفته قصد طلب پیشکش امیر و کار و عوالض و درج کردند و تحویل روانه نمودند و حکایت رفتن ملکه جهان بکه معظمه و مدینه منوره  
 و خالی شدن خزانه از طلا و نقره مسکوک و غیر مسکوک بدین محبت که سلطان علاء الدین حسن چون پادشاه دیگران از جهان گذران گذشت سلطان محمد شاه بهمنی  
 صبح روز سوم چنانکه و اب سلاطین منهد و ستانست زیارت پدر کرده و تغییر لباس سوگ نموده در دار الخلافه حسن آباد بگذر که بخت ماندی جلوس نمود و او را  
 امور جهان داری چنانچه باید و شاید براده تقصیر نموده فرامین استمال و خلعتها می فاخره از روی عنایت برای خان محمد و صفدر خان سیستانی فرستاد  
 دولت آباد و برادر فرستاده ایشان را مطمین خاطر ساخت و هم ملک سیف الدین غوری و ولدش اعظم بهایون را نوازش و تربیت خسروان فرموده و علی  
 مراتب دولت اقبال سپاسید و مدت ششماه هر شب جمعه بر سر تربت پدر که بیرون قلعه حسن آباد بگذر که واقعت رفته فقراد مساکین فرج و دار را باعام و  
 احسان شغل سیکردانید و کندی عالی بران بنا نموده چند قصبه قویه و قف خطره کرده حکم فرمود که علی الدوام دولیت کنش دیکر بت پرتلاوت  
 قرآن مجید مشغول باشند و ملکه جهان که والد سلطان محمد شاه باشد جمیع نقود و جواهر و زرخا صه خود را برای ترویج روح شوهر صرف کرده چون کمال  
 فوت و بگذشت از پسر خود رخصت سفر مکه معظمه نهاد و ابا و اجداد شرفا و تعظیما حاصل کرد و سلطان محمد شاه که مراسم عزت والد بواجبی بجای آورد و عازم جامه  
 گردید که مکی نقود خرینه را که پدرش برای مصلحت دنیوی انداخته بود مصحوب ملکه جهان آنرا مکن شریفه کرده برای ترویج روح پدر صرف فقراد مساکین  
 پس بخوار خوانده حکم فرمود که از طلا و نقره مسکوک و غیر مسکوک هر چه در خزانه باشد میبایستی و مجلس حاضر سازد و بخواه اطاعت کرده و صندوقهای طلا و نقره بخت  
 را خارج مصحبات با تمام بنظر آورده و بموجب بنام بعبار آورده چهار صد من طلا و هفتصد من نقره بوزن دکن بقال آمد و در این اثنا بعضی از اموار باطل  
 معروض داشتند که باو شاه و پادشاه مثل ملک فیروز شاه باریک و کین استماع این مملکت ست پادشاهان ادو مصالح لشکر و حفظ مملکت بخور و خزان  
 و گزیری نیست صلاح دولت دران می بینیم که بقدر کفاف مصحوب ملکه جهان گردانیده باقی را بخراجی سپارند تا وقت ضرورت را موباد و شاه پادشاه  
 سلطان محمد شاه متفکر شده سکوت اختیار کرد و مقارن انجبال ملک سیف الدین غوری و مجلس حاضر گشته چون آثار فکر از همه سلطان مشاهده کرد و سبب  
 آن استفسار نمود سلطان محمد شاه اراده خود و مانع آمدن و التوا بان ابرو به مذکور بیان کرد و ملکان سبب سیف الدین غوری گفت آنچه ارکان دولت گفته اند  
 حق صدق ست پادشاهان جهاندار از خزان من اموال ضروریست لیکن چون نقود را بقصد آنکه در راه خد اخرج کنند از خزانه بر آورده و مجلس اقدس حاضر  
 مناسب بنیم که فسخ غریمت نمایند و با بخراجی سپارند سلطان محمد شاه را این سخن موافق طبع افتاده بر زبان آورد که حق سبحانه تعالی جل شاناه که پدر مرا  
 بی مال و مملکت چنین پادشاهی گرامت فرمود اگر خواهد که پادشاهی اینز گاه دارد بخیرانه میتوان گذار داشت پس صدر الشریف دیگر مردم مقبره درگاه را خوانده  
 طلا و نقره را بی کم و کاست بایشان حواله نمود و معین خان خواجه سر را با چندین خواجه سرای دیگر چته خدمت نقین کرده والد خود را بهرامی انجماعت  
 روانه بندر و ابل ساختن ان عقیقه صالحه جمیع مهمات خود را بصدر الشریف و معین خان خواجه سر القویین کرده در کشتی محمد شاهی که دران دی میا  
 کرده بودند سوار شد و خارج خوشیشان و اتیان و زنان ملوک و خوانین شتصد عورت یک از بیوه و فقیه با و دران کشتی درآمد و صدر الشریف بموجب اشاره  
 ملکه جهان متفقد احوال غنی و محتاج شده بایشان گفت که درین سفر در رفتن آمدن ملکی مردم مهمان عزیز ملک جهانند و بچکین مال خاصه خود خرج کنند و هر کس را چه  
 در کار باشد از سر کار گرفته صرف نماید و از لای طلب ننیدیشد که این مال وقت ست و تعلق بشما دارد و کشتی ملکه جهان بمن بادر ادبی آید و به جلوفان  
 در مدت یکماه و هفت روز بموسم حج به بندر جده رسیده از صغیر و کبیر و ذکور و اناث طواف خانه خدا و یا قنیه عبده ملکه جهان مستحقین انبیا را باعام و حسن



مسدود القلب گردانیده و خیره یوم الحساب گردانید و بهیئت مجموعی بدین رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم رفته بزیارت سید المرسلین مشورت  
گشتند و یکسال در آن مقام شریف مقام کردند و چهار هزار و هشتاد و سه سادات مدینه را عوسی و دامادی نموده زربسار و در آن کار خیر صرف کرد و چنانچه  
ملا و او و بیدری و در تحفه السلاطین آورده که ملکه جهان اکثر اوقات به بیع رفته زیارت سید النساء فاطمه الزهرا صلوٰه الله علیها و علی اولادها المعصومین  
کرده بنام چهار یار و فرزندان جناب عصمت قباب بی بی خیرات میگردید و در آن صدر الشریف پیر سید که قبر جناب سید الشهدا امام حسین علیه التحیه و الثناء کجاست او  
گفت در زمین کربلای محلی ملکه جهان گفت که قبر حضرت بی بی و در نجاست و قبر فرزندان او در آنجا بچه تقریب اقع شده صدر الشریف قصه ظلم بزرگوار علیه  
و شهادت آنحضرت را علیه السلام باز نمود ملکه جهان گویه و نوحه بسیار کرده گفت که کوچکترین فرزندان نزد مادران بسیار عزیز و محترم میباشند اگر من زیارت  
آنجناب را بنمایم معلوم نیست که حضرت بی بی از من رضی خوشتر و باشد پس عازم سفر کربلای محلی شده و در تهنه استعداد آن سفر کوشید و تقارن آنحال  
شبه حضرت بی بی علیها السلام را در خواب دید که میفرمایند که از حسن اعتقاد و تواضعی گشتیم و خدا و رسول نیز از تو خوشنودند از همین جا بمسکن خو و مراجعت نما که  
فرزندانت در اشتیاق ملاقات تواند ملکه جهان این خواب را بصدور الشریف گفته یکی از مردم معتبر ابا موال اسباب او آن را از بغداد ساخت که بنام  
شاه مردان و مولای متقیان علی ابن ابی طالب علیه الصلوٰه و السلام و فرزندان جناب فاطمه الزهرا صلوٰه الله علیها که در آنجا و در وقت طعام داده بانی  
را بسادات و زائران خادمان قسمت نمایند و خود از بند رجه روانه کن شده چون بندر و لعل رسید سلطان محمد شاه چنانچه استعجال بلو از م استقبال قیام نمود  
و در قصبه کله ملاقات مادر و فرزندان واقع شد و بر سلامتی یکدیگر شادمانیها کردند و خلعتی فرمانی مشتعل بر تفویض بان و شاهی کن اجازت خطبه سک که یکی از خلفای  
عباسی فرستاده بود و سلطان محمد شاه با عزت تمام پوشیده و بر سر نهاده مردم او را و او را بش بسیار فرمود و جامه کعبه که والده آتش بر تن میزد تبرک آورده بود و مشرب  
میو و از آن چه ساخت و قریب ماه در قصبه کله جشنهای بزرگ کرده آنگاه باتفاق ملکه جهان ببلده حسن آباد گلبه که معاودت نمود و در آن بلده نیز از مردم و  
و عیش حضور بجای آورد و ملکه جهان زیارت مرقد شومر خود و سلطان علاء الدین حسن کرده صدقات و خیمات جهت ترویج روح شوهر بجای آورد و از اسیر شد و بزرگ  
رضت گرفته نزدیک حظیره شوهر خانه ساخت و در آنجا مقام کرده صبح و شام بر سر قبر وی میرفت و در مفارقت و گریه زاری می نمود و در نشسته ملائمتین  
سبعانه مرغ روحش بر روضه رضوان پرواز نموده و جنبش هر مدفن گردید و فکرت که از میان صدق عقیده ملکه جهان تقدیر مردم که همراه او در کشتی روانه تیر  
و بطی شده بودند از مذکور و مونت بکلی در حفظ آتی بصحت و سلامت بمنزل مقصود و سیر زیارت حرمین رسیدن یافت و بی آنکه احدی از ایشان را احل  
بالتمام عازم مراجعت گشته و رضمان قادر چون ببلده حسن آباد گلبه که رسیدند و این امر از عجایب اتفاقات حسنه است و بهمانا که غیر از آن ضعیفه عقیقه کسی گیرا  
این دولت نصیب نشده باشد و چنانکه گذشت چون ایچیان پیغام سلطان محمد شاه را بجا کمان خود نوشتند و رای تلنگ سپهر بزرگ و ناگه یور از ورنگل سواره و  
و پیاده بسیار بجانبه لاس سول داشت و رای بیجا نگه میزد و رای تلنگ پیش نهاد و بهت گردانیده است هزار سوار پیاده بد و ناگه یور و ناگه که در سلطان محمد شاه  
بها و رخا که سمعیل فتح را که سپهسالار ساخته بود حکم کرده که عظم هایلون صفدر خان سیستانی بالشکر سید و برابر همراهی او نموده بدفع اعادی دارند و در  
حال از گفته و فرموده او تجاوز و تخلف جائز ندارند و بها و رخا باشکوت و کوبه تمام مقابل لشکر کفار درآمده بین فریقین جنگهای صعب اتفاق افتاد و در  
آخر ایات سپاه کفار کوفت و نسا گشته بجال تبر و خراب بقصه ممالک غیش گریختند و بها و رخا تا و رنکل خت برده از رای آنجا یک لک و بیست و پنج فیل  
قوی همیکل و دیگر تحت هدایای نفیسه گرفته بحسن آباد گلبه که معاودت نمود و در او اخر سنه ثلاث و شصت و سبعانه وقتی که سلطان محمد شاه بهمنی بر کرسی  
وضو میساخت بعضی سائیدند که جماعتی از سوداگران آمده چند سراسر آورده اند سلطان محمد شاه چون غیب عاشق است و بود و از اسپان نیز از آن  
وافر داشت همچنان بر کرسی نشسته ایشان را طلب و دوزینکه اسپانی که لائق سرکار او باشد و جسته سواری بکار آید و در میان اسپان نبود و بسوداگران گفت  
چنین اسپان که لائق و قابل سواری پادشاهان نیستند شمارا لائق نبود که از ملکی بملکی آورده و بطلب پادشاهی او رسید پس آنجماعت زمین خدمت طلب و ب  
بوسیده معروض داشتند که برای بندگان پادشاهی اسپان خوب آورده بودیم نهائیش ناگه یور و الی و یلمین که از جانب پدر و آنجا و اقامت دارد



خواه نخواهد زنده و خلاصه اسپان را بهای قلیل از ما گرفت سلطان محمد شاه فرمود که چرا گفتید از برای محمد شاه بهمنی میبهرم و تعلق با و دارند آنها گفتند  
بسیار گفتیم و سعی گفتگوی بیشتر نمودیم اما در آن بدبخت بد باطن من ترغیب و سلطان محمد شاه چون اوضاع ناملاطم سابق ناکی و آرزو و خاطر بود این صحبت اعلی  
که درت سابقه ساخته پیش از پیش آثار بر آشفتگی ظاهر ساخت مغریت ملوکانه در استیصال ناکی و کار بسته هنوز از کسی برخاسته بود که واپس بر سر راه  
میرون ستاد و محگاه را بکام نایب سیف الدین غوری سپرد و اسب یاه موسوم بشیر نیز را که بر خود در اکثر معارک مبارک میمون گرفته بود و نزدیک کسی طلبیده  
سوار شد و درت روز بیرون شهر متصل به سلطان با قیامت نمود و از شیخ محمد سراج خیدری نیز به همت نمود و در روز یازدهم بر قیل گاه که در عین مستی بود سوار  
گشت به جانب لنگ وان گردید و چون بجای قلعه کلیانی رسید در آنجای سوار می شود و چون کی از ندای گشتی رسید که چنگ گاه بودیم من میتوان رفت  
نیم گفت اگر حضرت بدین هیچ خواهند رفت شاید سال دیگر اینجا برسیم سلطان محمد شاه قیل ایستاده کرده چهار هزار سوار و واسیه اسب از میان  
لشکر خود برگزید و بهادر خان عظمی را با جمعی از جوانان خاصه ایشان بقاوت یک گروه بیشتر از خود روانه کرده خود پای ظفر در کابل کل آورده اردو  
در بلده احمد آباد و بیدر گزاشته بودی تند بر اند که یکماه راه و یک هفته پی سپر کرده با کینر سوار بنواحی و یلمین رسید و جمعی از جوانان فغان بلباس و اگران  
غارت خورده بیشتر فرستاد که لشکر و آمده خراج و فرغ نمایند و مردم دروازه را خود مشغول ساخته لحظه نگاه دارند و چون ایشان سم سوداگران افغان تیر و کمان میباشند  
همراه آتیه داخل شهر شدند و فغان دروازه بر ایشان هجوم آورده متفحص احوال ایشان گردیدند ایشان گفتند که ما مردم تاجریم و از اسب قماش هیچ آنچه داریم  
و حوالی این شهر و زوان و قطاع الطریق دو چار گشته تاراج کردند و ما مسلمان را عینیت و انسته تبارک یا خود را بشهر رسانیدیم و از حاکم شهر امید داریم که بفریاد  
ما مردم عاجز رسیده و او مظلومان بدو القصد ایشان چنین حرف حکایت و تضرع و زاری بودند که سلطان محمد شاه با هزار جوان بدروازه رسیده غوغا بلند کرد و دید  
مردم دروازه خیال و زوان کرده بهمانعت مدافعت برخاستند که دروازه را بسته ابواب بلا بر و خویش بنزد که یکباره آنجا عشت و هر یک کدام دست با سینه  
کرده بچنگ پرداختند و ایشان افرصت دروازه بستن ندادند و درین اثنا سلطان محمد شاه بفرارغ خاطر داخل شهر شد و دروازه بانان اقبال رسانیده بی تو  
و درنگ متوجه قلعه ارک گردید و در کوچه و بازار هر که ب نظر در آمد تیغ قهر غازیان از ارش یافته رقم هستی او از صفی زانه زائل و معدوم گشت و ناکی که اصلا  
مقصود و تعقل نکرده بود که با و شاه اسلام باین هیچ ایغار نماید و با اینچنین حلیه و مکر می بشهر آمده با جماعتی قلیل تکب این نوع امر خطیر کرد و در اینه از شنیدن  
این خبر جانسوز سر اسیمه و تیر گشته از باغی که در آنجا بعیش و عشرت اشتغال داشت خود را بصدمت و مشقت بقلعه ارک رسانید و سلطان محمد شاه این معنی را  
از قوت طالع خود دانسته در ساعت بمحاصره آن حصار که از توپ تفنگ سائر آلات حصار داری عاری بود مشغول گشت و جمیع هنرمندان شهر را بکار گرفته  
در اندک مانی چندین زینه چوبین و دیگر اسباب قلعه کشائی مهیا ساخت و در وقت شام ناکی بد مضطرب شده حرکه المذبحی نمود و چون دانست که کار  
از دست رفته سعی و کوشش فائده نمیکند و ترس خوف بر ضما کر کفار مستولی شده از هیچ طرف مدد نمیرسد و دروازه عقب قلعه را که سنگ چین کرده بودند کشتند  
و با جمعی از مردم مخصوص راه فرار پیش گرفت و سلطان محمد شاه بران حالت واقف شده تعاقب نمود و هنوز از شهر بیرون نرفته بود که دستگیر کرده بقلعه  
ارک آورد و خزان و دفائن را برهنه و ناکی بمتصرف گردید و روز دیگر بوقت صبح ناکی پور پیش خوانده از وی پرسید که اسپانی که فلان فلان سوداگران  
برای من می آورند بچه تقریب از ایشان گرفتی و پیرامون چنین جرات و جسارت نامناسب گردیدی ناکی پور چون دهمشت و خوف بر باطن استیلا  
یافته بود سرشته صلاح و سدا و از دست داده از روی غرور و جهالت بجواب ناصواب اقدام نمود و سلطان محمد شاه که از انتقام گذشته راغب عفو  
بود از گفتار نااهوار او آتش غضب افروخته بفرمود که در اینبار نیز من که مقابل قلعه بلند بود آتش افروزند و ناکی پور از بان از قفا بر آورده در بنحیث نشانند  
و در آن آتش اندازند و بعد از اقیاع این سیاست که لائق بحال کفار بدین ست و در آن شهر مدت پانزده روز مجلس عشرت آراسته تفریح اقداح نشا  
اشتغال نمود و از لشکر عقب مانده هر که میرسد او را بیرون شهر جای داده داخل شهر نمیساخت و در آن ایام از ساکنان آن شهر از تاجر و غیر تاجر چه  
باطلف چه بعنف اموال جواهر فراوان گرفته بنا بر آنیکه میدانست که ضبط آنو لایب نمیتواند کرد و مظهر و منصور متوجه دارالملک و گردید و ننگ این چون برین



تقصیه که هرگز در خیال ایشان نبود آگاه گشتند بسیار مورد طعنه و هجوم آورده پس پیش لشکر سلطان محمد شاه را فرو کردند و سلطان مطلق بر ایشان هجوم برد  
 قرار داد که یکسوی زوایا هر بندار و همه لشکران خیمه و اسباب با تمام گذاشته بار کشتها از قسم استروگا و هر چه همراهی سپاه بتوانند کرد بصحرای سرهند  
 با سپنجی بتانی و آهسته از صبح تا سه هر روز قطع مسافت نمایند و هر قمریه که رسد ازوقه و علف بقدر کفایت از روز برگرفته صرف کنند و شبها در صحرا  
 فرود آمده زین از پشت اسبان برندارند و هر شب بکم نوبت جماعتی بلوازم هوشیاری و بیداری قیام نمایند اما با وجود اینحال تنگیان چون جاکه فرجه میسازد  
 خواه روز و خواه شب پناه و خیمهها و شکستها به تیر و تفنگ مسلمانان اضلاع میساختند چنانکه از چهار هزار سوار که از دیان و پانصد سوار سلامت بنهال مساکر خویش  
 مراجعت کردند و در انشای او چند کثرت میان مسلمانان کافران جنگهای عظیم واقع شده هر مرتبه فتح و پیروزی نصیب ارباب اسلام گردید و از جهت دفع  
 عین الکمال خم گلوله تفنگ یکی از محارک بر باروی سلطان محمد شاه آمده کار گرفتند و با وجود غلبه ضعف سرعت طی مسافت از پشت اسب فرود نیامده و در  
 سنگاسن پانگلی نشست و در غایت کمین قرار از بلاد تلنگ بهر حد مملکت خود رسیده بسبب ندگی و کثرت تازندگی چند گاه در کولاس استراحت فرمود و  
 ملک نائب سیف الدین ری که بهر هجوم تلنگیان شنیده چند نفر از امرای بر سیل تعجیل وانه کرده بودند آنها در کولاس شرف بساط بوسه زد گشتند و بموجب فرمان  
 واجب از عان بسیاری از مالک تلنگ آتخته و قتل و کشتن بجای آورده در رکاب ظفر انقباب آن شاه قضا قدرت سپهر منزلت تنگگاه حسن آباد بگلبرگ  
 معاودت کردند و در شش ماه و ستین سببه نامه رای تلنگ که از شکست سابق و کشته شدن فرزند و خرابی ولایت و قرین نمانده بود و عرایض برگاه  
 بادشاه و ملی ملک فیروز شاه باریک مرسل داشت و منبیهان سلطان محمد شاه از دلی نوشتها فرستادند که درین ایام عرایض امی رنجان برگاه عرش شتاب  
 رسیده مضمونش آنکه بنده بر جاوه اطاعت اقیانوس ثابت قدم و راسخ و مست اگر فرمان سعادت نشان بنام امرای مالوه و کجرات صادر کرد که متوجه  
 استر و ملک کن گردانین کمترین نیز با اتفاق رای بیجا نگر خدمت جانشیناری بر میان جان بسته و رینکو بندگی و دولتخواهی تقصیری نخواهد کرد و در مدت  
 قلیل آن خطه را از تصرف مخالفان دولت بر آورده با تحف و پیشکش چندین ساله پایی بوسه شرف خواهد شد و بنابر آنکه شهرت یافته بود که پادشاهان  
 و ملی را سفر کردن و کن و لشکر کشی ایشان بدان طرف بیمنتی ندارد و لاجرم ملک فیروز شاه باریک ملتفت جواب انصاف نشده تغافل و زبید و سلطان محمد شاه  
 و صمد و تنگ مملکت تلنگ بر آمده بهم زاده خویش خان محمد فرمان صادر فرمود که لشکر دولت آباد را جمع کرده و ببالا گهاٹ دولت آباد کناره حوض قتلغنیان  
 فرود آیند و در محافظت آن سرحدات بهیچ تقصیری از خود راضی نگردند و فرمان طلب بنام صفدر خان سیستانی و اعظم همایون فرستاد و چون ایشان  
 با سپاه مستعد حسن آباد بگلبرگ آمده عرض لشکر و اوند سلطان محمد شاه بر نسبت قدیم تنگگاه رافع مضافات آن بملک نائب سیف الدین غوری تفویض فرموده  
 رایات کشور کشانی برافراشت و کوچ بر کوچ بکولاس سیده اعظم همایون ابالشکر احمد آباد و پیدرو و ماهورو و آنحد و در جانب گلکنده روان گردانید و صفدر خان  
 سیستانی را با امرای برار بر ورنگل تعین کرده خود با بهادر خان کمال آهسته از عقب حرکت درآمد و چون دران انشای بیجا نگر فوت شده برادرزاده  
 بجای او جلوس شده بود و هرینه رای تلنگ از مدد انصوب مایوس شده بهیچ وجه مقابله سپاه اسلام اختیار ننمود و بجنگل و کوه گرخته بسیاری از سربازان  
 و معتمدان خود را نزد بهادر خان فرستاد که شفاعت نموده قواعد صلح و میان آورد و سلطان محمد شاه در ابتدا از مصالحه ابا کرده بهیچ وجه قبول این معنی ننمود  
 و رای تلنگ استیلای مسلمانان را از حد نهایت بیرون دیده پس خرد و خود را نیز با جمعی از مردم معتبر دیگر بار بار و وی سلطان فرستاد و پیغام  
 داد که من خود را در سلک بندگان پادشاه اسلام در آورده ام و از گفته و فرموده تاجا فرزندم و امیدوارم که گناهان سابق را که باغوا می رای بیجا نگر  
 بوقوع آمده عفو فرمایند و ملکی از بندگان درگاه شمارند بهادر خان و دیگر امرای چون در باب قبول صلح و عفو جرائم مبالغه از حد بردند سلطان محمد شاه  
 بهادر خان را مختار گردانیده فرمود که بهر نوع مصالح دولت و انداز انقراض عمل نماید و بعد از گفتگوی بسیار بدین شرط قبول صلح کرد که سیصد فیل و سینه  
 لک هون و دولیت است اصل درگاه ساخته بلده گلکنده را بهم مع مضافاتش بهلازمان پادشاهی پیشکش نماید و بنابر اینکه قریب دو سال لشکر  
 سلطان محمد شاه در مالک تلنگ تباخت و تاراج مشغول بوده و بی بسیار قواعد دولت تلنگیان راه یافته بود رای تلنگ بخرطاعت چاره ندیده



چنان مقرر شد که سلطان محمد شاه از حوالی گلکنده کوچ کرده عازم مراجعت گردید و بهر حال در کولاس قوت نموده آنچه والی تلنگ تمهید نموده است باز یافت نماید پس سلطان محمد شاه گلکنده را نیز بهمه ضبط اعظم هالیون فرموده رایات معاونت برافراشت و بعد از آنکه با احمد اباد رسید در سیدت سده در آنجا توقف نموده جمیع امرا و سپاه را رخصت فرمود که با قطع خویش رفته استراحت نمایند و چون الیچیان تلنگ با اشیای مهموده بکولاس آمدند بهادر خان ایشان را همراه گرفته بخدمت پادشاه آمد و الیچیان آنچه مقرر کرده بودند با تمام بعوفت بهادر خان بظرف آنحضرت در آورده بخلاف فائده اسپان تازی نژاد و انعام وافر سر فرار گشته و بعد از دوسه روز بهادر خان گفتند که اگر پادشاه از روی دوستی و اتفاقات فراموشی عنایت فرماید تقصیر سرحد با نماینده اولاد ایشان نیز رایان تمهید در از خود دانسته ملحوظ نظر رافت گردانند و در مقابل آن در بهمنی در دو تحفه که لائق مجلس سلاطین کامکار باشد از نظر اقدس پادشاه خواهیم گذرانید بهادر خان این سخن را بسمع پادشاه رسانید و چون اشتیاق دیدن آن تحفه غالب الیچیان را بموجب حکم مجلس عالی حاضر ساخته یکبار دیگر در حضور شاه از ایشان اقرار گرفت و سلطان محمد شاه چون خطرات ایشان را فوق الحد دید بدست خود نوشته که گلکنده سرحد ماو ایشانست تا زمانی که از تلنگیان عهد شکنی واقع نشود و اولاد و احفاد هالیون را و رایان تلنگ باز ماندگان ایشان را از خود دانسته بچیز ارام احوال آنها نگردد از آنهم خود و قضایات امرا و اعیان رسانیده با ایشان سپرد و الیچیان پیروی و مسرور گردید و بختی مصمم که راسی تلنگی نامی سلطان محمد تعلق شاه مستعد شده بهچنان سرکاری مانده بود حاضر گردانیدند سلطان محمد شاه از مشاهده آن بغایت شگفته خاطر گردیده الیچیان را باغز و اکر ارام موقوف رخصت معاونت فرمود و خود به تعبیل توجه دار السلطنه حسن آباد گلبه گشته در روز نوروز داخل آن بلده شد و آن تخت اموسوم بغیر وزه گردانیده در ساعت تحویل آن جلوس فرمود و بهادران مبارزان ظفر قرین که در آن یورشها که آثار جلالت بطور رسانیده فدویانه پیش آمده بودند با انواع لطف و مرحمت و عاطفت بنواخت نظم بر اورنگ فیروزه نشسته شاد و به مجلس بازی و داد و دانه نشسته گردان بگردید و بشادی بزرگان روشن ضمیر و تخت پدر را که از سجد و تعظیم آن دلگیر بود برسم تمین تبرک و خزانة گذشت از جماعتی که سال که در عهد سلطان محمد شاه بهمنی تخت فیروزه را دیده بودند چنین شنیدیم که سه گز طول و دو گز و نیم عرض داشت و از چوب آبنوس ساخته بالای آن تختهای طلا مصرع بجا هر قیمتی نصب کرده بودند نوعی که وقت نقل و تحویل تختهای مصرع را بهم کرده جدای میچیدند و در صند و قها میگذاشتند و هر یک سلاطین بهمنیه که مالک تخت میشد نسبت سینه سلطان محمد شاه عمل کرده بر شال درفش گویانی جواهر و مروارید قیمتی بران می افروختند و چنانکه در عهد سلطان محمد شاه بهمنی که میخواستند بعضی از آن جواهر نفیسه را بر آورده بساط مصرع جبهه صراحی و پیاله مرتب سازند بصیران و جوهریان پای تخت یک کرور چون که عبارت از صد لک تن باشد قیمت تخت فیروزه که در القصد حکایت بر آوردن اهر از آن تخت و مبارک نیامدن این کار عنقریب در جای خود نوشته خواهد شد و از طلا اسمعیل نوتیه که محافظت آن تخت در آن دوران بآباد اجداد و رجوع بود و وجه تسمیه آن تخت را بغیر وزه استفسار نمودم او گفت در ابتدا رحالی چون پوشش آن از مینای فیروزه رنگ و سلطان محمد شاه بهمنی آنرا بخت فیروزه موسوم ساخت اما در آخر مینای آن وزیر رز و جواهر و آلی آنچنان پنهان شده بود که رنگ اصلی آن اصلا محسوس نمیشد و سلطان محمد شاه بهمنی در آن سال که تخت فیروزه را بغیر قدم خود در شک سپهر فیروزه رنگ گردانید مدت چهل روز زمان عیش و امتداد داشته مجلسی بچوبهار بسیار است و قلم تحلیف شعر و عریانی میان برداشته حکم کرد که در آن ایام همگی با جرای او هموس نفس اناره سلوک نمایند و جمیع امرا و اعیان گاه با و موافقت نموده در منازل خویش بلوازم عیش و عشرت پردازند و درین اثنا جمعی از استادان موسیقی و آن که عمل مصوت امیر خسرو امیر حسن بلوی بخاطر داشتند و بعضی از ایشان دینی واسطه از آن دو بزرگوار شنیده بودند با سیصد قوال از جانب ملی مجلس آباد گلبه که آمدند و سلطان محمد شاه وجود ایشان را در چنان وقت که هنگام نشاط و پاوه خوردن بود مختتم دانست و در غایت ایشان کوشید و در روز آخر جشن مجلس مختصر ترتیب داده ملکاتب سیف الدین غوری صدر الشریع الاجازت داد که در پای تخت بنشیند و بهادر خان ولد اسمعیل فتح را خطاب امیر الامرائی داده پایتقد و منزلت و از آن فرقدان در گذرانید و دفتر او را که از برای شاهان داده مجاهد شاه خواستگاری نموده بود در آن روز عقد بستن شاهان کامکار بوی سپرد و چنانچه ملا و او و سید در کتاب تحفه سلاطین نوشته که در آن روز



من و وزیران سال بودم و بخدمت مهر واری سرفرازی داشتیم و دارم وقتی که با ده بهار مجلس از عکس رخسار سلطان محمد شاه بهمنی ارغوان کاری نمود  
 جماعتی از قوالان و دبیران امیر خسرو که مشایخ و پادشاهان و تعریف حسن بود و غنچه روح افزا و حسن صورت خوانند سلطان خوشوقت گردیده بیک سقا  
 غوری گفت که برات وظیفه این سیصد کس قوال که از دلی آمده اند بر خزانة رای بیجا بگویند و ملک نائب سیف الدین غوری اگر چه آن حکم را حق و شایسته  
 کرد اما بنا بر اقتضای مجلس من خدمت بوسیله قبول سمیعنی نمود و سلطان محمد شاه مافی الضمیر ملک نائب فهمیده در آنوقت هیچ گفت و روز دیگر در حالت  
 هوشیاری از ملک نائب سیف الدین غوری پرسید که برات وظیفه قوالان بر خزانة رای بیجا بگویند نوشته شد ملک نائب گفت حالا نوشته خواهد شد سلطان محمد شاه  
 گفت درین وقت چرخ بسواری من تسلیم کرده و دهر به بندگی من قرار نموده حاشا که سخن لغو و دشویر با نام جاری گردد و حکم من بابت آن وظیفه قوالان  
 از روی سستی و بیخبری بود پس من با عازم و در ساعت فلان مبلغ برات وظیفه نویس و بهر خود اکتفا نموده نزد رای بیجا بگویند فرست که بی لعل وجه  
 برات وظیفه را مرسول وار و ملک نائب سیف الدین غوری که عزیمت سلطان محمد شاه را در امثال این مور چون بواجبی میدانست برات وظیفه را نوشته و  
 بیجا بگویند ساخت رای بیجا بگویند که بسی مغرور و شجاع بود این او را بر آشفته حال کل غنچه برات وظیفه را بر فرسوار کرده و تمام محلات شهر بیجا بگویند و ایند و خارج نمود  
 و بی وقت با حصار لشکر فرمان داده بقصد تسخیر ممالک آن بهمنیه باسی هزار سوار و نه لک پاسبان و ده هزار فیل که به بنیاد و رغایت عظمی استقلال نهایت تحکیم  
 متوجه سرحد و کن گردید و در ظاهر قلعه او دنی معسکر ساخته مردم را بتأخت و تاراج ولایات مسلمانان باز داشت و سلطان محمد شاه برین قضیه اطلاع یافته  
 از آنکه لشکر بید و برادر و سال محنت سفر کشیده بودند و هنوز استراحت ندیده هر دو لشکر را در محال خود بی گزارده خان محمد را بالشکر دولت آباد طلب فرمود  
 و خمس غنائم و یلیم بن را مصحوب شاهزاده مجاهد شاه نزد شیخ محمد سراج فرستاد که بسادات و مشایخ و مستحقین قسمت فرماید و اجازت غزای کفار حاصل  
 کرده التماس غایب خیر نماید و در صورت شیخ محمد سراج مستحقین اندی را از عطایای پادشاه مسرور القلب گردانیده روز جمعه با اتفاق مشایخ و علما بمسجد  
 حسن آباد گلبرگ رفت و بحضور قلب باز کرده برای فتح و نصرت عساکر اسلام و سلامتی پادشاه عالی مقام فاتحه خواند و سلطان محمد شاه اختیار عساکر  
 فرمود و خیمه و بارگاه بیرون فرستاد و رای بیجا بگویند از نیکه موسم برسات بود و آب کشته لبریز میرفت بخاطر جمع سیای حصار مدکل آمده در لوازم قلعه گیری آن  
 سعی و کوشش که در طاقت بشری نمجیدی بجای آورد و مردم اندرونی که بهشتی و فخر مسلمانان جنگی و مردانه بودند و محافظت قلعه مساعی جمیله مبذول  
 و شرائط و تلخواهی تقصیری نکردند اما در غنچه قلعه که یکی از خویشان ملک نائب سیف الدین غوری بود بر بعضی معاملات سخت گیری کرد و آن منجر  
 بنفاق و خلاف شده مردم معتبر و بیرونی از ما اسم حراست و هوشیاری تقاعد نمودند و قلعه مستحضر و مفتوح رای بیجا بگویند گردیده کفار شدید العداوت دست بشیر  
 و خجسته مسلمانان بازن و فرزند یعقوب و رسوائی تمام هلاک گردانیدند الا بکفر مسلمان که بگوشه پنهان گشته بود و شبانگاه تغییر لباس نموده از کنج خفا  
 بیرون آمد و همراه پادشاه کفار از قلعه برآمده بشتاب آب کشته گشت و بنموننی جلاد اجل تعجیل چه تمامه خود را بتختگاه حسن آباد گلبرگ رسانید و دست  
 سلطان محمد شاه معروض داشت که رای بیجا بگویند از من نفاق خیل و چشم بر حصار مدکل مستولی شده بجز حیات من کشتی زندگانی احدی بسا حیات  
 نرسید سلطان محمد شاه که پادشاه صاحب ناموس و دار نشین اینچنین وحشت اش چون دریای قمار سینه او بجوش و خروش آمده دم نزد و عجله اوقات  
 بکشتن آن بیچاره که بقدم سعی و پای دراز آمده بود اشارت فرمود و گفت شخصی را که مرگ اینهمه مردم دیده باشد نمیتوان دید میت آنقدر قدرت قصا  
 بیان و دان ملک سیرت ملوک آمار و در همان روز که خبر خوش شهادت مسلمانان شنید چنانکه دای قاعده او بود انتظار وصول لشکر کشیده در  
 ماه جمادی الاولی سنه سبع و ستین و سبعمائة رکاب شبیدیز انتقام از قدوم دولت پایدار گردانبار ساخت و قسم یاد کرد که عوض بهشتی مسلمانان چند  
 هندو را بقتل و قصاص سانم شمشیر جهاد و نیام ناکرده دست از قتل کشتن باز ندارد و چون بکنار دریای کشته رسید گفت بخدای که مرا آفریده و برتر  
 شایم سرفراز گردانیده از عجز این دریا چه هر اس آیین و سوسه شوکت مخالفان بیدین غنیمت و این سپاه زرمخواه بی توقف ازین آب عبور  
 نموده بتوفیق ملک ظفر بخش فی غلبه بر قلب رای بیجا بگویند تازم و سلک جمعیت او را از هم پاشیده ارواح شهدای مدکل اشاد گردانم پس هزاره مجاهد



ولیعهد کرده و ملک نائب سیف الدین غوری را صاحب اختیار ملک مال گردانیده غیر از بیست فیل مست جمله فیلمان را بشاهزاده مجاهد شاه داد و لوازم  
وصیت بجای آورده روانه حسن آباد گلبرگه ساخت خود بسعادت اقبال در سه روز از آن آب عبور کرده با اتفاق جمیع مورخان هزار سوار عرض لشکر گرفت  
ورای بیجا نگر با آنکه سی هزار سوار و نه لک پیاده همراه داشت از گذشتن سلطان محمد شاه از آن آب خار سر اسیمه و حیران گردیده و شک که با دو باران بود  
بنگاه را با احوال و انقال فیلمان و خزانه روانه طرف بیجا نگر و خود جبریده بماند باین نیت که چون پرده تاریکی از میان بر افتد و خور از دریچه خاور برآمده و تا  
روشن گردد و در جنگ و عدم جنگ هر چه صلاح بنگران باشد بدان عمل نماید قضا را مردم اردو بازار و فیلمان سائر مرکوب بارکش از بسیاری گل  
باران در آن شب زیاده از دو کرده قطع مسافت نکرده از رفتن عاجز آمدند و بهر جا که رسیدند توقف کرده رضا بقضا دادند اما چون همان شب خبر کوچ  
کفار در اردوی سلطان محمد شاه منتشر گشت پادشاه اردو بازار و ضمیمه و خرگاه را بجای خود گذارده با اسب قمی متوجه لشکر بیجا نگر شد و قریب بوقت صبح  
بحوالی فحسکر ایشان رسید رای شقاوت اثر و جمیع مردم دیگر سلامتی خود را منحصر در فرار دانسته از اموال و اسباب ایصال قطع نظر کردند و راه قلعه  
اودنی پیش گرفتند و سلطان محمد شاه بجای که اردوی کفار بود شتافته آناه شوکت آن خاندان قدیم ربانی رحمت و مشقت بدست آورد و حکم قتل  
کفار اردو کرد و نظر برین از زن و مرد و جوان و پیر و بنده و آزاد و هفتاد هزار کس قتل رسیدند و بر وایت تحفه السلاطین و هزار فیل و سیصد ارابه توپ و  
ضربان و به قصد اسب بی و یکصد و سنگاسن مرصع و اصل سر کار پادشاهی شده باقی غنائم را امر اولشکریان متصرف گردیدند سلطان محمد شاه  
این فتح را مقدمه فتوحات دیگر دانسته موسم بر ساراد و قلعه مدکل میامان رسانید و بعد از آنکه خان محج بال لشکر دولت آباد بوسی پیوسته جمیع غنیمت رسید  
کمی که کرده بقصد قتل کفار بطرف قلعه اودنی روانه شد و رای بیجا نگر که از آب تمسندره گذشته در ظاهر قلعه اودنی قامت داشت خواه از راه خود را  
در آن قلعه حاکم ساخته میان ولایت درآمد و لشکر اطراف جوانب گرد آورده دیگر خزانه و فیل سائر آناه پادشاهی از بیجا نگر طلب نمود و سلطان محمد شاه بصلح  
خان محمد عمل کرده پیرامون تسخیر قلعه نگرید و فرامین مطاعه جمیع قلاع و ممالک محروسه مرسله داشته توپ ضربان بسیار طلب و کارخانه آتشباری که  
پیش از آن در دکن میان مسلمانان شائع نبود محل اعتماد ساخته سرکاری آمد بمقر جان لصفدر خان سیستانی که از امرای متحد بود رجوع فرمود و جمیع جوان  
و فرگیان که ملازم آن مرکب منصور بودند تابع مقر جان شده توپخانه بزرگ ترتیب یافت و از نیکو مردم متحد و مشهور بودند که شهبان عنوان دمی بردارند  
ریخته اسب و دم بسیار ضائع میسازند هر آنکه مقرر شد که جمیع فیلمان بیجا نگر را بحسن آباد گلبرگه بزنند و امراد سپاه اشیای ضروری همراه بزرگان و بانی را بر گردانند  
و طاب طباب فرود آمد و در لشکر آراهای توپخانه را از بجزیر هم بسته در لوازم هویشاری و میداری بکوشند و بعد پادشاه باین آیین ترتیب از حوالی قلعه  
اودنی کوچ کرده از نهر تمسندره گذشت و داخل لایت بیجا نگر شد و سلطان محمد شاه نخستین از سلاطین است که بنفس نقیصه غرابت و ولایت بیجا نگر  
لشکر کشیده مظهر و منظور مراجعت کرد و چون بجزیمت ثابت فراسخ متوجه اردوی کشن ای گردیده رایات اسلام را در آن ملک جلوه گر ساختن را  
بزرگان و درگاه خویش را جمع آورده در باب جنگ با مسلمانان لوازم مشورت بتقدیم رسانید و آخرش سخن بدین قرار گفت که بوج مل ای که سیلا  
کفار بود و از جانب پادشاهی بارای داشت بازنده و خلاصه لشکر مقابل افواج پادشاه گشته مصاف نماید و بوج مل را از غایت غرور متعدد آن نیت  
شده گفت اگر بفرائی پادشاه مسلمانان رازنده بخدمت آورم یا مشن شمشیر کین جدا کرده بنظرت رسانم کشن ای گفت زندگی خصم و هیچ حال  
مطلوب نیست مردن او بهمه حال بهتر و خوشتر است پس بوج مل را خیل و شتم را و لاسا نموده با چهل هزار سوار پنج لک پیاده با استقبال پادشاه متوجه شدند و حکم  
که هر روز امراد رجالی خود را نمایند که علمای برهمن کتابهای خود را خوانده ثواب کشتن مسلمانان و مدافعه ایشان را خاطر نشان خلایق کنند و در جنگ آن  
جماعت ترغیب و تحریص کرده اعمال ایشان از قسم فوج ماده گاو و هتک حرمت اصنام و کشتن کفار و شکستن تیغها و ایغدر بن القییل بیان باند  
و باین طریق چون طی مسافت نموده بین افریقین و دوازده کرده فاصله ماند سلطان محمد شاه خان محمد و سرتیپان حکم فرمود که نشان لشکر بخاطر آورند  
و القصر پاترده هزار سوار و پنجاه هزار پیاده بقلعه آمد از آن جمله ده هزار سوار و ستمی آری پاده و هکلی کارخانهای آتشباری همراه خان محمد کرده پیشروان ساخت



در روز چهاردهم ماه ذیقعد سنه مذکوره نور و ظلمت یکدیگر رسیده و در هم آمیختند و از وقت صبح تا سه پیر و زما تداطم امواج بحیر و جوش و خروش یکدیگر  
 اوختند و از طرفین مردم بسیار قتل رسیده موسی خان و عیسی خان افغان که سینه و میسر و خان محمد با ایشان کشته بودند برسم قتلگ شربت  
 شهادت چشیدند و سپاهیان آن دو سر و دست فرق گشته نزدیک بود که چشم زخمی با فلول قاهر اسلام برسد که ناگاه سلطان محمد شاه ایلیغار کرده با ستر  
 سوار کن یک فرسخ جنگ گاه رسید و خان محراز و صول با و شاه قوی دل و مطمئن خاطر گردیده لشکر برانگیزد و نیز از طرف و جوانب و پیوستند و مقرب خان  
 توپخانه را پیش برده و در لوازم آتشباری تقصیری نکرد و پیاده و سوار کفار را از ضرب توپ قتلگ مضطرب و سر اسیمه ساخته بخان محمد گفته فرستاد که افواج  
 کفار پریشان خاطر گشته تر از لی باحوال ایشان راه یافته است اگر حکم شود از پیش از ابا میرون آمده با بهادران و جوانان خاصه خود بر ایشان حمله نمایم و  
 خان محمد جمعی از اموال و مقرب خان فرستاده اشارت کرد که جنگ پرواز و خود هم نیز از عقب و آن شده چنان تندراند که کفار را فرصت استعمال آلات  
 آتشباری نماند و شمشیر و خنجر در آمدند بیت چکا چاک خنجر زیدان کین و به قتل فلک شد ز روی زمین و درین اثنا فیل خان محمد که شیر شکار نام  
 داشت سر از حکم فیلبان پیچیده بر فوج مل رای که بجای خود ایستاده تفرقه در آن راه نیافته بود حمله برد و فیلبان به فوج مل ای آنرا در میان گرفته  
 از کار انداختند و خان محمد واقف این مقدمه گشته از دیگر جهات اغراض عین نمود و با پانصد جوان متوجه قلب به فوج مل ای گشته فیل خود را دریافت  
 از غراب عجائب هر تو قلمون بلکه قضیه که گاهی روی نموده بود روی نمود و آن اینست که فیل شیر شکار که فیلبان آن کشته شده احدی پشت آن  
 نبود و بجز در سیدن خان محمد پیش روی لشکر اسلام شده صفوف اعدا بر هر دو به فوج مل ای خم گردان برشته روی بگریز نهاد و امارای دیگر که جنگ مشغول  
 بودند افواج قلب منکسر دیده ایشان نیز روی بفرار نهادند و هنوز شمشیر غازیان بغلاف در نیامده بود که خبر وایات پادشاه صاحب قبال نمود و گشته  
 حکم فرمود که علت غائی جنگ فتح چون قتل کفار بیدین است آن باب مساعی جمیله تقدیر سایند پس باز از کشتن گرم گشته مسلمانان چندان از آن  
 کوشیدند که زنان و طفلان شیر خواره از بند روان نیز جان بسلامت بیرون نبردند و سلطان محمد شاه بعد ازین فتح یک هفته در اینجا مقام کرده فتحانها  
 با طرف و جوانب مرسل داشت و چون میخواست بعد و قسم خود وفا نماید بقصد قتل آن متوجه اردوی کشتن ای شد و کتاب مقاومت نیاورد و خان  
 صبر و شکیب بر هر دو با وجود کثرت خیل و چشم روی بچکل صحرا آورده عرض ناموس پس سر کرد و بیت کس قمار نام و تنگ مباد و کوه اه و رسم  
 تنگ مباد و بالاخره خسر و سکنه بارگاه سلطان محمد شاه بهمنی قریب سه ماه بر اثر اورفته هرگاه فرصت مییافت بقبل بنود و پیوسته تا آنکه کشتن  
 به تنگ آمده بجانب الملک بیجا نگردان شد و بکوهستان انجا دامنه صید هزار پیاده بصیقل داخل و محاج باز داشت و سلطان محمد شاه که به پیچ و تعاقب او  
 از دست نمیداد و در نواحی بیجا نگریخته و خرگاه ایستاده کرده بهمه کس چل قسمت کرد و هر روز گرد و شهر جنگ می انداخت و ایشان کفار و اردوی آمدند و ششام  
 میدادند و سلطان محمد شاه قریب یکماه سعی موفوره بجای آورد که داخل آن بلده شده بقدر آرزو خواهش عمل نماید هیچ وجه بینگشت پس مقام حمله گردید  
 خود را بر بستر ناتوانی انداخت برین سر غیر از خان محمد و مقرب خان کسی واقف نداشت طبل کوچ زد و کشتن ای بقصد قتل مسلمانان تلافی خون بنیان  
 از و از الملک بیجا نگردانده با عورده و غوغای تمام از عقب کب منصور روان شد و کفار پیش پس و وی ارباب اسلام را ناخته شبها بکنار اربابان میترسند  
 و غوغا و شیون انداخته میگفتند که شاه شامرده است و دعای بر بهمنان مستجاب گشته نخواهیم گذاشت که یک کس مردمان شمارنده ملک خود برسد و  
 بنابر آنکه پادشاه وقت کوچ در سنگاسن خوابیده چادر بر سر می انداخت اهل اردو بزندگی پادشاه بدکان متشکله گشته مضطرب میشدند و خان محمد و مقرب خان  
 خلایق را اول داده کوچ بر کوچ میرفتند تا از آب تمندر گشته بصحرای مسطح و هموار رسیدند و در اینجا مقام کردند و کشتن ای نیز در سه چهار کوهی آنمنزل  
 رسیده فرود آمد و سلطان محمد شاه تدبیر را موافق تقدیر دیده برای دفع مظنه خلق قریب وقت عصر بارعام داد و لحظه اسلام مردم مشغول گشت و بهانه  
 ضعف از مجلس خاست و وقت شب جمیع امارا و خلوت خوانده حکم کرد که سپاه را مستعد و مسلح سازند و در فلان موضع بعنوان محافظت اردو توقف  
 کرده منتظر قدم باشند القصه چون سران سپاه بفرموده عمل کردند سلطان محمد شاه جامه جنگ بر کرده چون و پیر از شب گذشت سوار مرکب فتح و نصرت



گشت و بصرای موعود و خرامید و هر یک اطرفی و خدمتی رجوع کرده بقصد شیخون روان شد و کشتن امی ارکان دولت و که نهایت بونی خصم اپی پرده  
همه شب بشرب خوردن و دلولی رقصانیدن مشغول بودند و وقتی خبر داشتند که قریب صبح از اطراف جوانب از جان خراش بگیرد و کشتن بخارسته صد  
غلغلان بگیرد و صلاوة غازیان و کفید افلاک بپید کشتن امی سنگ تفرقه در جمعیت خود دیده چون دانست که جمع آوردن خیل چشم نوعی از محال است و نیز  
ناموس این سرگرد و بچو دیگران روی بگیرند و تاجا بکریج با عیان نکشید و سلطان محمد شاه همه خزانه و اسباب شوکت و راقتصرف شده چند منزل بنال  
منهران کرد و قریب هزار کار و یک عطفه عیان قتل گردانید و بسیاری را مجروح ساخته و مار از نهاد ایشان بر آورد و همچنان از سر شدت و غضب فرود  
نیامده و درسی چهل گروهی بجا نگرید که نام محمودی می شنید المیار کرده و قتل میر ساین معتبران و نامداران بجا نگرید نهایت مشابه کرده و کشتن امی شوریدند  
و سرنش و طاعت کرده گفتند که حکومت و رانی تو بر ما شوم گشته مال و ناموس را بر آوردت و قریب هزار بر من گشته شده از رحمت نام و نشانی نماند  
کشتن امی گفت من بمشورت اعیان ملک پیرامون مری نگردیده ام و در طالع خویش هیچ گونه اختیاری ندارم و هر چه شما گوید مطیع و متقادم ایشان  
گفتند همچنانکه پدر تو با مسلمانان ترک ستیزه کرده بیا و شاه علاء الدین حسن ککوی بهمنی راه موافقت می سپرد و میباید که تو نیز با مسلمانان راه و موااسا  
تائی کشتن امی قبول نمیکنی کرده ایچیان نزد سلطان محمد شاه فرستاده از اوضاع سابق اظهار امت کرده طلب صلح نمود سلطان محمد شاه از آن  
کرد و یکی ازندامی گستاخ که در آن مجلس حاضر بود و معروض داشت که پادشاه قسم یاد کرده است که عوض هشتصد مسلمان صد هزار هند و بکشد و سوگند خورده  
که تخم هند و را بر اندازد سلطان محمد شاه بخندید و گفت اگر چه باضعاف مضاعف از قسم هند و کشتی واقع شده اما ما را می بجا نگرید و استعدا می چه برات  
و بی نشود من از سر گناه و بقیه اسیرت کفار و میگذرم و ایچیان چون از جانب صاحب خود وکیل مطلق بودند قبول آن کرده و در همان مجلس امی وجب  
برات و طیفه نمودند سلطان محمد شاه گفت حرفی که بر زبان من جاری شده بود و میخواستم که آن لغو و خشو گشته بر صفحه روزگار بماند الحمد که آنچه گفتیم  
بجای آوردیم و حکم خود را جاری ساختیم و الحق چنین امری غریب عجیب پادشاهان سابق و لاحق صا و نگشته و عقلا دانستند که این مسحت برات و شوار  
و طوف تر از المیار و دیگران کشته شدن ناکید بود و بدین امتثال این غراب و زین هم غریب تر و بسیار کرد و دولت این شاه و او گرد و ایچیان چون  
شاه را خوشوقت دیدند گفتند که ما شاه را این وقت بغایت مشفق و مهربان میبایم اگر حکم عالی شود از راه خلاص و بلکه عوض داریم لهذا ایشان  
اجازت یافته گفتند و هیچ وینی رو نیست که بگینا ہی را در عوض گناهکاری بکشند خصوصاً آن اطفال اگر از کشتن امی نسبت به مسلمانان قلعه  
مکمل بر اهی واقع شده باشد فقرا و مساکین بگیرا چه گناه سلطان محمد شاه گفت قلم تقدیر چنین رفته بود و مرا در آن اختیاری نبود و ایچیان گفتند  
که چون سابقه عنایت مالک الملک خلاصه ممالک کن ایشما از زانی داشته و ممالک که ناک در جوار مملکت شما واقع شده یقین که شما و اولاد شما را  
سالهای فراوان نسبت به مساکی باین سزین خا اهد بود و در میان وینا واران مثال این قضایا شاید که دیگر روی نماید حال خلایق چگونه خواهد بود  
خیر اندیشی و صلاح حال رعایای اقتضای آن میکند که طریقه قتل فقرا و مساکین بر میان نباشد سلطان محمد شاه متاثر شده گفت من عهد کردم با خدا  
که بعد از فتح و مو که گذاری پیرامون قتل حدی نگردم و بعد از من فرزند نام نیر باین شیوه مضیه عمل نمایند و از آن تاریخ و در کن متاع شده که هر که بعد از  
جنگ نه بدست افتد قتل و هلاک و اقام نمایند و بی سبب قتل عام رعایا و ضعیفان دارند و چون ایچیان وجه برات و طیفه قوالان او نمودند سلطان  
محمد شاه گنجایش تو قعات دیگر ندیده از روی انصاف کوچ کرده ببلده حسن آباد و گلبه آمده هم از گرده منزل شیخ محمد سراج رفت و گفت از میا من آن توکل  
که بر لطف کار ساز حقیقه کرده و راتندای پادشاهی نفوذ خزانه را در راه او جل شانۀ و عظم سلطانه صرف کردم و حق سبحانه تعالی چنین کنوز و فتوح عظیم  
روزی من گردانید و دعای خیر شما و حق من مبارک آید پس شیخ را وداع کرده به دار الاماره تشرفین بر و زیاده از پنچ و زیسترا استراحت بکند  
نفرموده رایات نصرت آیات او پیا نب دولت آباد متحرک گشت و چون که در آن هنگام که سلطان خود را بیمار ساخته کفار از روی تسلط و بنال کرده بودند  
و بر جمیع ممالک مروسه خبر فوت او انتشار یافته مقتدان کم فرصت اظهار طغیان کردند و طبل عصیان کو قند از انجمله چون ولایت دولت آباد



از وجود امرای صاحب شان خالی بود و تمامی لشکر ولایت مرهت همراه خان محمد در سفر بجای نگر بودند بهرام خان مازندرانی که سلطان علاءالدین حسن  
 کاکلوی بهمنی او را فرزند میخواند باغواهی کوچه دیو مرسته سردار یگان ریایات مخالفت تفع ساخت و بعضی از امرای برابر که قریب ار بوی داشتند نیز  
 پنهان کسان خود را فرستاده دم از موافقت و مصداقت او زدند و راجه بجلان بهم بحسب ظاهر سخنان محبت آمیز گفته نویدار داد و او بهرام خان را در  
 باین مقدمات خام فرقیته شده چند ساله خراج خاصه برابر مرهت را که بحکم سلطان محمد شاه در قلعه دولت آباد نگاه داشته بودند متصرف گردید و بگریستن  
 خیل و چشم اشتغال نموده اکثر بلاد و پرگنات ولایت مرهت را بقبض و تصرف خویش در آورد و با عنوان انصار قسمت کرده از سوار و پیاده دوازده هزار  
 کس فرستاد و سلطان محمد شاه در حوالی بجای نگر اینچهر شنبه بوی نوشت که چون خبرهای ناخوش گوش زد و نوشته و وسوسه شیطان غالب آمده  
 پیرامون امریکه بناست گشت گردیدی مناسب آنکه اکنون در مقام استغفار و ندامت شده از کرده خویش پشیمان باشی که من نیرگناهان تو و تابع ترا  
 ناکرده انکاشته مواخذ میسازم و جرایم و زلات ترا بعفو و اغماض مقرون میگردد و آن نوشته را مصحوب سید جلال حمید و شاه ملک که از مقربان گاه  
 بودند بدولت آباد فرستاد و بهرام خان مازندرانی را با کوبنده دیو درین امر مشورت کرده گفت صلاح چیست او جواب داد که سلطان محمد شاه پادشاه است  
 تو را و غیور و با وجود این اعمال ناشایسته که از ما سر زده هیچ وجه این نتوان بود هر گاه که مثل قلعه دولت آباد در تصرف ما باشد و راجه بجلان و بعضی  
 معقب بر برابر ما موافقتی داشته باشد صلاح و ران می بینیم که بحکم شروع مقرر دست ازین کار برنداریم و بهت مصروف است این مهم را با تمام رسانیم  
 بهرام خان مازندرانی بقبض و کوبنده دیو از راه رفته حلقه نصیحت پادشاه در گوش نکر و سرکشی از سر نهاده پیش از پیش استعدا و مقابله و مقابلت نوشتند  
 سید جلال حمید و شاه ملک معاودت نموده اطوار ناپسندیده ایشان را عرض داشتند و پس ازین حرکات ناپسندیده آتش غضب سلطان محمد شاه شعله  
 کشید و چون از سفر بجای نگر بهار الملک حسن آباد گلبه که معاودت نمود مسند عالی خان محمد را در نقلای روانه ساخت و خود نیز از عقب کارکنان متوجه لطف شد  
 نظم روان میراند یکران طر شاه و شکار افکن شکار افکن دران راه و جهان خالی شد از صید چرند و نماندند و هوانغ پرند و القصه چون مسند عالی  
 خان محمد را پادشاه پیشتر از لشکر خطر تعیین فرموده بود و بهرام خان و کوبنده دیو بعضی از متعلقان راجه بجلان بقصد مدافعه مسند عالی خان محمد بحوالی  
 قصبه بن متافتند و دست بذل کشاده بسیاری از لشکریان واقع طلب پیش خود آوردند و مسند عالی خان محمد که سپاهی کهنه و روزگار دیده بود  
 صرفه در جنگ ندیده و بطاهر قصبه سیوگانو فرو داد و بهرام خان مازندرانی دران رود بقصد شبنجیون برداشته مسند عالی خان محمد تاخت برد و چون این  
 همیشه اوقات بود کاری فساد خیمه بجای خود برگشت و مسند عالی خان محمد کیفیت حقیقت لشکر مخالف را بخاطر آورده در جنگ از دم و جازم گردید و سلطان  
 محمد شاه که در کوپستان ولایت بیروا خود و دشمنان شکار مشغول بود و پیغام داد که بسیار من اقبال خداوندی در فلان تاریخ بر سر مخالفان رفته مصاف  
 خواهم کرد لیکن اگر سایه بلند پای پادشاه بر سرم باشد بهتر خواهد بود و سلطان محمد شاه در شکار گاه اینچهر شنبه در قطار و صول رود و لشکر که در حوالی قصبه گنج  
 نزول نموده بودند ناکشیده با جمعی از مخصوصان که عدو ایشان بسید میر سید عازم ایغار شدند و نزدیکان درگاه و دریا ی حیرت افتاده عرض داشتند  
 که از خواهی عریضه مسند عالی خان محمد چنین بوضوح می بیند که مخالفان در کمال اعتدال جمعیت میباشند اگر پادشاه عنان بدست دارا سپرده باشد با شکلی قطع  
 مسافت نماید تا امر او سپاه رسیده با کوبنده و ططنه پادشاهی متوجه اتصال خصم گردیم بهتر خواهد بود و سلطان محمد شاه متمسکین بشان بودند و گفته میخواست  
 که خود را در روز سیاه و بمسند عالی خان محمد برسانم و آنچه شما میگوید باین اراده مخالفت دارم هر گاه با هزار سوار بقصی ممالک تلنگ رفته اعدا را سیاست  
 رسانیده باشم و بانه هزار سوار بجای نگر را کوبه و دشت گریز انده و دستکام مراجعت کرده باشم این بسید جوان دفع دشمنان و باه جفت کافی خواهند بود  
 و ظم بین از کجای تا کجای تا ختم ببولیم بین سر برافراختیم و بگلگون سپردم عنان باز چون براندم بجای نگر جوی خون برآیم چو بر پشت اسب سپاه  
 بخواند زن کوه البرز راه پس عنان اختیار بشد نیز شبنگ سپرده و قلیکه چهار کوهی قصبه بن رسید مسند عالی خان محمد فوجها را راسته رو بروی  
 بهرام خان مازندرانی شده بود و اما چون خبر قرب وصول شاه بمسامع خلایق رسید متعلقان راجه بجلان بهمنی گریز بر ملک با من نور زده ترک رفاعت



مخالفان کردند و دیگر سپاهیان نیز راه انهرام را خوشتر دانسته صرفه در جنگ ندیدند و بهرام خان ماندرانی و کونجه و یوز منصوبه سطرانچ روزگار  
در شکست مانده بی آنکه مرتکب قتال و جدال گردند یا از دور پشت کمان بهادران مسند عالی خان محمد را ببینند روی از معرکه تاخته خود را بسعت برق  
و باد قلع و دولت آباد رسانیدند و سلطان محمد شاه در آن وقت که مردم مسند عالی خان محمد تباراج اردوی مخالفان مشغول بودند با یکصد و هفتاد  
جوان بوعده گاه آمده دوست و دشمن بر شجاعت و تهور او آفرین گفتند و حسب التماس مسند عالی خان محمد تمه آن روز و شب سپاهیان رسانیده  
صبح روز دیگر باز ایغار کرده قریب بشام بدو کرمی دولت آباد رسیده بفکر محاصره قلعه شد بهرام خان ماندرانی و کونجه دیوسر از خواب مستی مغرور  
بر آورده حیران و در مانده شدند و در آن شب تغییر لباس کرده بمنزل شیخ زین الدین که در شهر دولت آباد میبود رفته گفتند که ای از خت راحت فل  
پدیده زبان تو هر مشکلی را کلید چه تدبیر کان شاه گردن فرزند بیاد و بر ما چنین ترکتاز که اگر فرمانی قلع و آمده اعلام مدافعه برافرازیم و اگر امری  
دیگر بر سر اور حال دانی بفرما تا بدان قیام نایم شیخ گفت چون بمن پناه آورده اید و در باغ بی و نیکی خود مشورت می کنید بمقتضای المستشار من  
انچه میبود شما در آنست میگویم قلع و در آمدن و در بر روی خود بستن از خرم و عاقبت اندیشی بسیار مستعد است باید که دست زن فرزند خود را گرفته از  
اموال اسباب قطع نظر کنید و توقف را مستلزم هلاک دانسته بهر ساعت که بجات پیش گیرید ایشان در منزل شیخ نشسته کس فرزند خویش فرستاد  
و پیغام دادند که جریده و بید رنگ بیاید تا زیارت شیخ کرده و از انقاس مقدسه او استمداد همت نموده باز قلع و در ایم پس متعلقان ملازمان ایشان که  
محل اعتماد بودند معامله را فهمیده در ساعت جمله سپاهیان زین کردند و مردم ضرور را سوار کرده بمنزل شیخ آوردند و شیخ دست مبارک بر پشت بهرام خان  
ماندرانی و کونجه دیو کشیده گفت سوار شوید که بتوفیق شد سلامتی شامل حال شما خواهد بود و ایشان متوجه بجات شدند و سلطان محمد شاه بر فرار ایشان آگاهی  
یافته علی الصباح با مسند عالی خان محمد و چهار صد جوان دو اسبه و سه اسبه تاسجد بجات ایغار فرمود و چون بایشان رسید غضبناک و خشمگیر بدولت آباد  
برگشت این بجات را علاوه بر بخش و کلفت سابق ساخت چه که پیش ازین در اول سلطنت همه شایخ و کن حاضران و غایبان با سلطان محمد شاه بیعت کرده  
مگر حضرت شیخ که بواسطه شرب خمر و ارتکاب بعضی مناهای باو بیعت نکرده گفت که سزاوار پادشاه خلق کسی هست که در حفظ شعار ملت محمدی صلی الله  
علیه و آله وسلم کوشیده سر او علانیه پیرامون من ای نگردد پس همان چند روز سلطان محمد شاه کس و شیخ فرستاده گفت در مجلس من حاضر شود یا برخلاف من  
بیعت ده نوشته بخط خود بفرست شیخ جواب داد که وقتی بتقریری دانشمندی رسید و مخشی بدست کفار افتادند و ایشان اردو اند که هر سه به بتجانه بزند هر که  
سجده بت کنایان امان دهند و هر که ابا نماید قتل رسانند اول دانشمند را به بتجانه بردند و دانشمند بآیه کریمه عمل نموده سجده بت تقدیم رسانید و سید نظیر  
و دانشمند پیش گرفته بفرموده کفار اقدام نمود اما چون نوبت بخت رسید گفت من تمامی عمر با اعمال شایسته مشغول بودم نه عالم نمیدیدم که در پناه یکی  
ازین امچنین کاری کنم پس کشته شدن و قتل و داده سجده بت قبول نکرد و اکنون قصه من افق قصه آن مخت است که جفا با منی تحمل کردم امانه در مجلس حاضر شوم  
و نه بخلاف تو بیعت کنم سلطان محمد شاه در خشم شده تکلیف نمود که شیخ از شهر بیرون رود و شیخ بی توقف و درنگ مصلی خود را بر دوش انداخته متوجه روضه  
شیخ بریان الدین شد و حصا در پائین مسند او در زمین فرود و مصلی بنیادخت و بست گفت حال آمد و میباید که مرا اینجا بجنبد پادشاه اصرا شیخ را مشاهده  
نموده از شدتی که کرده بود پیشان گشت بدست خود این مصرع را نوشته مصحوب صدر الشریف پیش شیخ فرستاد و مصرع من این لوح ام تو زبان من  
باش و شیخ گفت اگر سلطان محمد شاه غازی در حفظ مراتب مراسم شریعت محمدی بکوشد و شمر اسخاها از مالک محرومه برانداخته بسفت بدو عمل کند  
و در حضور خلق شراب نخورد و قضات و علماء و صد و در را نماید که در امر معروف و نهی از منکر جهاد جمیل نمایند ازین الدین فقیر کسی را دوست تر نخواهد داشت  
و این بیت بدست مبارک خویش نوشت رباعی تاسن بریم بجز نگوئی نگوئی و نیک خوئی نگوئی و آنها که بجای مایهها کردند  
تا دست رس بجز نگوئی نگوئی سلطان محمد شاه از خطاب غازی که بر زبان اقدس شیخ جاری شده بود خوشحال شده حکم فرمود که آنرا بر القاب او  
افزایند و بی آنکه در آنوقت بیان ایشان ملاقات واقع شود حکومت مرهت را بمسند عالی خان محمد مسلم و مفوض داشته چنانکه با دگر که تشریف برد



و دکانهای شراب فروشی را از جمیع ولایات خویش دور کرده و در ترویج شهرت غرامساعی جمیله مبذول داشت و در آن و منفسه آن کن که مشهور  
 اتفاق بودند و قطع طریق شعار و دثار خود ساخته و داخل قوافل امیر و ندره های بهمت بر دفع آنها مصروف داشته بطرفداران راجعه اشارت عالی صادر  
 فرمود که هر یک ایشان حدود خود را از دزدان پاک ساخته سربازی کوچک بزرگ را جهت عبرت و مجرای خدمت و آنه و گاه سازند چنانچه  
 هر چهار طرفداران بموجب موده بمساکن ایشان آمده و مدت شش هفت ماه اثری از آن طائفه واجب النفع نگذاشتند بر وایت ملا و او و بیدری  
 و مدت شش ماه قریب بیست هزار مرد و دوازده هزار و دویست و نجات شهر چهار اطراف چو تهر از سربازی آن  
 ملا عین بسته سیاست و ضبط محاربه ای جهانگیر شد و راهبها امین خواطر اهل اسلام از دستبرد و راهبران مطمئن گشت و سلطان محمد شاه غازی چون چنین  
 کارها محض ای خوشنودی شیخ زین الدین بطهور میرسانید هر آنکه پیوسته با حضرت شیخ ابواب مرسلات و مکاتبات مفتوح داشته و از مصادقت و مخالفت  
 بجای می آورد و شیخ نیز از امر معروف نمی از رنگ او خوشحال شده همیشه مکاتبات دوستانه بقلم در می آورد و شکر الطیبه و نصیحت بتقدیم میرسانید و درین باب  
 خود را معاف نمیداشت و از اینکه رای بیجا نگر و تلنگ و همه زمینداران دکن بر شاه راه اطاعت و اقیان و ثابت و راسخ گشته و در ارسال ل مقرر می خلف  
 نمی و زینند ریاض ملک ملت چمن برین دولت از خار و خاشاک معارض معاد پاک گردید و سلطان محمد شاه غازی لشکر کشی را بر طرف کرده بجهان داری  
 نیز و اخت لیکن هر سال بطرفی از اطراف اربعه سواری فرموده سه چهار ماه اوقات شریف اصراف تکرار مینمود و به طرف که جهت تکرار میرفت سپهسالار  
 اتجا پیشکشها و تحفه های لایق گذرانیده و پادشاه را بدار الملک ساینده مغرور و مکرم بر میگشت و کوچک بزرگ و وضع و شریف ملک دکن عهد آن پادشاه  
 عدالت گسترده و مهربان امان زندگانی کرده بجز عیش و کامرانی کاری نداشتند و وجود او را نعمت عظمی دانسته شکر و اهدای عطا یا بتقدیم میرسانیدند اما  
 چون دایه قاعده گرگ اجل ست که هر دم یوسفی را از هم دور و هر لحظه یعقوبی را قرین خزن اندوه ساز و هر آنکه بنجه و صید حیانتش زده و در نیم و لقیقه  
 الحرام ستم و سبعین و ستمانه از عشرت سهرای جهان سیدار و در بود و یعقوب از جهانیان را بگریه و زاری مبتلا ساخته چند گاه رقم فراغت و رفاهیت از صفحه  
 احوال و کفیان نبود ناخن غدر بستر و آن غفران پناه و جنب بر سر نیز خاک عدم کرده زمانه آیت یا ایها النفس المطمئنه از جوی الی ربک اضیئه ختم  
 بر توش نوشت فظ خوشاپادشاهی که چون او گذشت از نوباز ماند چنین سرگذشت و در ایام دولت بود و دستکام و بهنگام رحلت بود و نیکنام  
 و بروایت سراج التواریخ بمقتضای و رفعا بعضهم فوق بعض آنقدر از ذیل خزانه که در سر کار سلطان محمد شاه غازی بهمنی جمع شده بود و بعد از او در سر کار  
 میسر شد ام از شایان بهمنیه بهم نرسید چه که در عهد و در سر کار خاصه از هم قسم کوچک بزرگ و نرواده سه هزار و سیصد و در زمان شایان دیگر هرگز  
 در سر کار خاصه از دو هزار زیاده نبود و همچنین آنقدر از خزانه که در عهد و نشان میدهند در زمان بیکر آن نصف آن نبوده و نیز در آن کتاب مسطور است  
 که پادشایان دلی و شایان بهمنیه و غیره که پیش از سلطان محمد شاه بهمنی غازی و بعد از او بر اقلیم دکن فرمان فرما بودند چنین قیاسی بر سر رای کنایک  
 ینا آورده اند و معلومست که بعد از این نیز چنان قصه حکام انولایت را پیش آید قصه کوتاه فیلامی که بزرگان آن ملک مدت راز از اقطار و مصاد  
 هندوستان بمساعی جمیله گرد آورده بودند یکم بقلم تبصره سلطان محمد شاه غازی صاحب طالع درآمد و اکثر خزائن اسباب هفتصد ساله آن دومان که  
 در سر کار سلاطین بزرگ مثل آن کمتر بهم میرسد بتاراج حواش رفت و من الی آخره قریب پنج لک کافرا از رعیت و سپاهی شهری و دهی مسافر  
 و مجاور و مذکور و مونس معروض تیغ غازیان عظام گردیده ملک کنایک چنان صفت ویرانی پذیرفت که بقهرهای دراز بچالت اصلی باز نیامد  
 ایام سلطنت سلطان محمد شاه بهمنی غازی هفتصد سال و نه ماه و پنج روز بود

که مجاهده بر میان بستن قلم مشکین قلم در بیان کیفیت احوال فرزند آن جسم و شگاه سلطان  
 مجاهد شاه بهمنی گشته شدن او بوقت مراجعت از بیجا پور در عننفوان جوانی



مورخان و انشور بقلم مشکین اثر بر صفت بیاض رخ مانه بدینسان منقش گردانیده اند که سلطان مجاهد شاه همیشه دختر زاده ملک سیف الدین غوری بوده بعد از پدر  
بر تخت دکن جلوس نمود و او بیکل قوی و تناسپ اندام و چهره خورشیدی از سایر اقوام خویش ممتاز و شسته بود و در روز و تو مندی و جلالت و شجاعت  
عدیل نظیر نداشت و زبان ترکی نیکو میگفت و مدار مجالست و مصاحبت او با ترکان و فارسی زبانان بود و هم از عهد خروی به تیر و کمان میل داشت  
و حرف او بجز شمشیر و نیزه و خنجر نبود چنانچه ناظم بهمن نامه میگوید نظم ز گوواره چون پای بیرون نهاد به تیر و کمان دست و بازو کشاد و بیسی تند و  
گرد و گشت میل زور به کشید گفت کسی وقت شور چنان بر سر کنگره میدوید که انگشت حیرت فلک میگزید و در آوان کوهی شبی شبها در آن  
پدر شکسته چند بده ز سرخ و سفید برداشت و بگوید کان همبازی خویش بخش کرده ایشان را خوشنود ساخت و خراچی احوال بدینوال بدیده احوال  
صورت حال سلطان محمد شاه غازی باز نمود و سلطان محمد شاه ازین جسارت و بی ادبی بر آشفته مبارک قبول از خاصه اطلب فرستاد و شاهزاده حاضر  
شده پدر احوال و درگون یافت و چون علایج نداشت تسلیم کرده بیای ادب با استاد و پدر از روی خشم و قهر چند چاک با زوده اعضایش را مجروح کرد  
سلطان مجاهد شاه شکایت مبارک قبول دار را نزد او برد که او اگر از معامله خبر میکرد من شمارا شفیع میساختم یا دفع آنوقت کرده وقت دیگر گشت خشم  
فروری نداشت بچایس حضور میر قتم وی جواب داد که مبارک قبول از خاصه او برین امر گناهی نیست حکم شاه راست سلطان مجاهد شاه چون این شنید سکوت  
اختیار کرد و از حرم همراهیون آمد و آنرا کینه اصطلاحا هر نساخت مبارک قبول از خاصه لطیف پیشش میکرد و بعد از یک هفته تقریبی آنجنحه در غایت رفیق نرمی  
گفت شنیده ام که قوتی تمام داری و پهلوانان زیر دست نخواستی را در کشتی بر زمین اندازی یا ما تو کشتی بگیریم مبارک قبول از چون از روی او خبر نمایی  
و بنابر آنکه او را طفل دیده بر زور خود مغرور بود و قبول آن معنی نمود و کشتی گرفت و با وجود آنمغنی که شاهزاده طفل چهارده ساله بود و او جوان ساله چنانش  
برداشت و بر زمین زد که گروش در هم شکست و در لحظه جان بقا بجز ارواح تسلیم نمود و سلطان مجاهد شاه در نوزده سالگی شاه شده بدولت آباد و بنیاد  
شیخ برهان الدین قزلباش اندر سره الغریز مشرف مغرور گردید و دست ارادت بشیخ زین الدین داده بدار الملک و مراجعت کرد و بنابر آنکه از استقلال علایج  
محمد متوهم بود اعظم همایون را طرفدار دولت آباد ساخته مسند عالیشان محمد معزول گردانید و کشتن امی الی بیجا نگر نوشت که قلاع و بلاد و این بکشند و  
آب مندره میان و شما مشترک است همیشه بین الفرقین نواح و گفتگو واقع میشود صلاح در است که آب تمندر را سرحد سازیم آنطرف آب بیت بنیادی  
از شما باشد و اینطرف آب شرقا و غربا از ما و در صورت میباید قلعیه یکا پور و دیگر قلاع و بلاد را بملایان گاه ما سپارید تا ما بالخرع زائل گردیده طریق مختار  
و موافقت مسلوک گرد و کشتن را در جوابش نوشت که از قدیم الایام قلعیه را بجز و مدکل کنار آب کشته و تحت ایان بیجا نگر بوده مناسب آنکه آب کشته را  
سرحد ساخته قلاع مذکوره را با گذاردن ویلانی که از زبونی بعضی امرا گنوه سلطان محمد شاه غازی بتصرف در آورده باز دهند تا که دولت بصفا بدل  
گردد و سلطان مجاهد شاه از شنیدن این جواب راز کار دست بخراشه پدر کرده به تهنیه خیل و خشم پرداخت و تخنگاه و جمیع ممالک و سه البعد ضبط ملک نائب  
سیف الدین غوری که جدا و روی بود و بخواج فرموده در سفر بیجا نگر کشت و با حضار لشکر روان او و بعد از آنکه لشکر دولت آباد و بیدر و برار حسین آباد و کلبه  
آمده بشرف بساط بوس معزز گشتند سلطان مجاهد شاه پانصد فیل و دیگر و جمیع خزانه را همراه گرفته بای دولت در رکاب دولت آورد و کارکنان از آب  
تمندر عبور کرده قلعیه اوونی رسید و بنابر آنکه قلعیه در کن عظیم المثال است راغب تسخیر آن گردیده صفدر خان سیستانی را با سپاه بر سر مختار  
آن با مور ساخت و امیر الامرا بهادر خان و اعظم همایون او را مقدمه روان کرد و چون شنیده بود که کشتن امی پر گنه ککاولی کنار آب تمندر مقام دارد خود  
کمال آهسته و تانی از عقب متوجه آنطرف گشت و کشتن امی از ترس حصول امای و نقل امی روانه گشتن شاه آگاه گشته مستعد مقابله و قتاله گردید و در آن  
بعضی از زمینداران بروض رسانیدند که شیری عظیم الجثه که شیر فلکان صلابت آن و پیشه آسمان قلم توان نهاد و گاو سپهر و مرغ از خضر از نیست چرخ  
او دم نیار و زور و فلان شیشه مقام دارد و از شر آن اطراف و نواحی خراب گشته مردم از ترس و انصوب زانده اند سلطان مجاهد شاه شیر شکار بنفس نفیس چنان  
بیشته شده بعد از قریب حصول حکم فرمود که بیجا نگر حضرت اخل بشیه نشود و خود با هفت سپاه و چون بچکل در آمد شیر را چشم بران مردم افتاده نعره کشید



و متوجه ایشان گشت سلطان مجاهد شاه همراهم را از استعمال آلات جار صانع فرموده و در پیروی شیرشد و پیر اول که انداخت بر پهلوش آمده از  
جای خویش بجنبید و نظم کمان از کمینگاه بازو کشید و بیک تیر پهلوش از هم درید و سران سپه از بسیار و زمین و زبان بر کشادند و آفرین که گیتی  
چو تو شهر یار پس از رستم و بعد اسفندیار و سلطان مجاهد شاه گفت من با خود قرار داده بودم که نخست تیری اندازم اگر بآن از یاری در نیامد شمشیر  
خنجر کار آن بسازم این خود بیک تیر گشته شد آیا تیر بکدامین عضو من سیده که از جای خویش حرکت نکرد و پس فرمود که تیرش بکشند و شکست گاهه بپایند  
که تیر بکدامی عضو من بند شده است از نیکه آن امر از امرای و کتی بودند که هرگز شکم مرغی نشکافته بودند چون از ایشان تو حقنی ظاهر شد سلطان  
مجاهد شاه خود مرکب آن امر گشته و بیک طرقة العین بنگشید و رید و احشای آنرا از هم جدا کرده دید که بحسب اتفاق تیر در دل جگرش نشسته فی الجمله از شمع  
و انتشار این خبر قلوب کفار بیجا بگوشه رعب هراسن ضمائر ایشان مستولی گشت و با آنکه لشکر وافر برای جنگ تیار و ده از بیجا بگوشه رعب هراسن  
از ان اراده باز آمده چنان مقرر کردند که بجنگهای دور دست در آیند اگر سلطان مجاهد شاه و بنال نماید پادشاهای توچی و کماندار در موضع و دلاک ارباب اسلام  
بگویند پس ببلده بیجا بگرازد و بصدای کفار حواله کرده خود بجنگل جنوبی آن بلده متوجه شد و سلطان مجاهد شاه چون تعریف شهر بیجا بگوشه شنیده بود و کج بروح  
بدان جانب رفت و بنا بر آنکه در میان آن شهر کوه بسیار واقع شده و جاهای مستحکم ساخته اند و در حوالی آن بلده نیز کوه و شکسته از حد و حصه بر و نشت فاضل  
تسبیح و تحریفش گشته تعاقب کشن ای نموده و از بر اهره میان جنگل کوه بجانب سیت بن امیر رسید و سلطان مجاهد شاه بر اثرش فتنه هر جا بجنگل میرسد  
درختان ابریده را که عرض آن صد گز نباشد میکشاد و تا پنج شش ماه بدین نهج و بنال کشن را داشت و کشن را حجای نقل و تحویل کرده اصلا مقابل سلطان  
مجاهد شاه اختیار نمی نمود هر چند و تنخواه آن مقربان سلطان من سیکر و نکره برین تعاقب اثری نتیجه مترتب آمد شد مطلقا اصفا نموده همچنان در قطع  
و نیش غارت میکوشید و بنال کشن را می زدست نمیداد و آنکه اقبالش را خود کرده کشن را می فرزدان و فرامیایان و اکثر بیمار شدند و اطبا گفتند که این علل  
تأثیر درختان اهره بر اشرار است کشن را می گفت اندیشه من آن بود که آب هوای جنگل سلطان مجاهد شاه موافق نیامده بگریز و حال افضیه بر عکس شده  
مرا میبایست که سخت پس بجنگل شده از بر اهره خود را ببلده بیجا بگرازد و راههارا مضبوط ساخته جمیع امر او سپاه را بشهر در آورده و در حصار که بالای  
یکه از کوههای آن بلده واقع است متحصن گردید و سلطان مجاهد شاه چون بحوالی سیت بن امیر رسید بود جمیع امر او را بتعاقب کشن را می انداخت و بیجا بگراخته  
خود با امیر الامرا و خاندان سپهر اسوار جریده بجانب سیت بن امیر که از بیجا بگراخته اند و تا ششصد کرده راه است بنیت تفرج و تماشا متوجه گشت بمقصد رسیده  
مسجی را که امرای سلطان علاء الدین جلای دلبوی ساخته بودند تعمیر و مرت نمود و بتختها را شکسته و بران ساخته خود را بجای سرعت تمام ببلده بیجا بگرازد  
رسانید و بخار و بجال چپک پادشاهان سلام چنین جانی نموده بود و چون شهر بیجا بگرازد و راه دار و کی لاوت عبور لشکر است که بزرگ و وسیع باشد و دیگری کوچک  
و تنگ پس از بزرگ چون نه کوب کمینگاه بسیار داشت و تفکیک آن پناه جبال قلال خریده نمیکند اشتد کسی از آن به لغو اخت اخل شود هر آینه سلطان  
مجاهد شاه را دورایرون گذاشته از راه تنگ که آنرا سوره میگفتند بقصد جهاد و غر با خیل و حشم جریده بشهر در آمده و دهنه سوره را با شش هزار سوار و پیاده بسیار  
بعزم خویش او و خان پیر و کشن را می جرأت سلطان مجاهد شاه واقف شده بخطه بلطه سوار و پیاده میکشیدند و از راه بعد از آنکه لشکر اسلام میفرستاد و سلطان مجاهد شاه  
درون محلات شد و ایشان را شکسته پیش میرفت تا رسید بکنار آبی که فاصل بود میان آن و حصار که را می کورد و رنجایم بود و در کنار آن آب بالا  
کوه بتخانه بود از طلا و مصرع بجا هر نفیسه که آنرا بندگان شریک میگفتند چه شریک بندگان کنهری غنبر چه مصرع را میگوشید و چون آن بتخانه سر مصرع بود  
بدان نام میخواندند سلطان مجاهد شاه شکستن آنرا از جهاد و اکبر دانسته بران ه بر آمد و آنرا شکسته و پیران کرده طلا و جواهر را تصرف شد و لشکر کفار چون  
بتخانه مصرع را بچنان حال دیدند شیون و فغان بفلک اطلس رسانید و شش هزار سوار کردند و هجوم عام آورده و دیانه متوجه میدان کمال گردیدند و سلطان  
مجاهد شاه چون از شدت و غلظت ایشان آگاهی یافت مستعد قتال گشته صفهایب را راست و پیش از آنکه تقارب واقع شود چتر از خود دور کرد و باکی  
از سواران که او را محمود و فغان میگفتند از آب گذشته تماشای هجوم و از حوام اعادی مشغول گشت ناگاه از ان طرف هندولی و وصف است سپاه



سلطان را که شبرنگ نام داشت شناخته عازم گردید که غافل ساخته خود را بوی رساند و شمشیر نیز خنجر را مقام تاجانه کشیده در آن مملکت ایستاد و برافزود پس از میان شکستهها بهر حیل که بود خود را نزد یک سلطان رسانیده خواست که اسب برانگیزد و نگاه سلطان واقف این معنی گشته بجانب محمود افغان نگاه کرد و وی نیز توقفت اسب بمیدان رزم جهانیده مقابل آن کافر عنایت منظر درآمد و در انشای تماشای اسب و افغان بسیر درآمده پیاده گشت و آن کافر فرصت یافته خواست که وی را هلاک سازد و سلطان مجاهد شاه چستی و چالاکی نموده مرکب انجخت و سرعت برق با خود را بمحمود افغان رسانید و پیشدستی نموده شمشیری بسیر سلطان رسانید و از روی ذوق و خوشحالی چنان فریاد برکشید که نظار گریان گمان شد که زخم کار افتاده اما چون کلاه زره بر سر داشت کارگر نیامده سلطان چنان شمشیری بر جامیش زد که از مرکب تناف شکافته از اسب بر افتاد و سلطان مجاهد شاه محمود افغان را بران اسب سوار کرده خرامان خرامان مظفر و منصور از آب گذشت و لشکر خویش پیوست دوست دشمن بآن بهشامی و عیالی انشاه بهمن بخا و کشوده بران زور بازو و ضربت آفرین خواندند و چون کشتن امی را اطراف آب ایستاده جمیع افواج او از آن آب عبور نمودند و سلطان مجاهد شاه میمنه و میسر را که تعلق بامیر الامرا بهادر خان و اعظم همایون داشت بچنگ تحریر و ترغیب و دوقریان و لصفدر خان سیستانی که حواله داشت بخانه بودار بهای آشباری پیش برده آتش قتال جدال افروخته شد و بعد از حرب صعب کفار مغلوب گردید و منهرم گشتند و هنوز مسلمانان سالیان نگذشته بودند که برادر کشتن امی بهشت هزار سوار و شش لک پیاده جرار از اقطاع خویش لشکر بجا آورد و متوجه رزم سلطان مجاهد شاه گردیده و کشتن امی را بکوشش لشکر برانگنده راجع کرده و عسکر آمد و میخواست که کسی ندیده و نشنیده بود و واقع شد و چند مرتبه بر یکدیگر حملهای دانه کردند و رسم و قانون مبارزت تازه کرده و آدمی مردانگی دادند چنانچه از طرفین خلقی بیرون از شمار بقتل آمده متفرخان و بسیار از مردم اعیان شریعت شهادت چشیدند و سلطان مجاهد شاه در آن معرکه نیز خود مرکب قتال گشته بهر جانب که روی مینهاد افواج مخالفان بسان مه گوسفند که از صدمه گرگ تیز چنگ برانگنده شوار هم می پاشیدند و نظم جهان پهلوان خسر و شیر دل و همی ساخت از خون شان گل و بوشبرنگان که که داوی عنان و همی کشتی بند و بر خرم سنان و دو او و خان که بجافطت دهنه سوره قیام مینمود و چون شنید که از صبح تا وقت ظهر آتش حرب افروخته کفار مغلوب مطلق نمیشوند و لحظه لحظه لشکر تازه زور میداد و ایشان را میرسد هر اینه بتیاب گشته از راه کوتاه بینی و عاقبت نیندیشی دهنه را خالی گذاشته با هفت هزار سوار معرکه شافت و بچنگ مشغول شده الحق بنوعی کارزار کرد که سرت اسب از خمدار شده پیاده گشت و بهر تیر و نیزه و شمشیر و مار از مخالفان باورده از خود بتقصیر راضی گشت و درین شنا چشم سلطان علم او و دو خان افتاده سر اسیمه گشت اما چندان صبر و زبردت شکست بر اعدا افتاده بار دیگر نسیم فتح و ظفر بر چهره اقبال مسلمانان زید نگاه داد و دو خان را نزد خویش خوانده از روی تشنگی و شام داد و گفت این چه کار بود که تو کردی که دهنه را خالی گذاشتی اگر آن دهنه بدست کفار در آید هیچ مسلمانی ازین شهر جانبر نخواهد شد پس همه از امر او بجافطت آن دهنه که تنگ تر از دل عشاق بود و ستاده خود در کنار آب فرو داد و چشیدن امی از روی آب ایستاده بود و باز و رعد و جمع کردن لشکر بود و اما کفار زانرا فرسوده چون دهنه را خالی دیدند فرصت یافته آنرا تصرف کردند و امرای که بجافطت آن مجروح و اما مرده بودند از وضع ایشان عاجز گشته بمسلطان الحقیقت حال بیغام دادند سلطان مجاهد شاه که چهل هزار کافر سوار و پیاده را در آن رگشته بود و مردم او نیز بسیار ضائع شده بودند دیگر صلاح در توقف ندیده متوجه دهنه سوره گردید و کفار دهنه سوره چون زبردستی آن شیر خستمناک ابواجی میدادستند و بجز توجه او تا بهات النفس از هم پاشیده بگوشه گرختند و چون کشتن را تقاب کرده بود سلطان مجاهد شاه با فوجی از خاصه خیلان بر سر دهنه چندان بایستاد که صغیر و کبیر لشکر اسلام بملاست گذشتند و هر س که آن شهر و مملکت اویده میدادند که سلطان مجاهد شاه بهمنی در آن چه کارها کرده است که از دست فلک منی آید القصه لایت کنه که آنرا که تا آنکه نیز گونید طول آن شمالا و جنوبا از کنار نه گشتن تا سیت بن را میسر شصت کرده است معوض آن شهر قاضی یکصد و پنجاه کرده میباشد و هم از کنار دریای عمان تا سرحد مملکت تلنگ ملک کرناک مشحونست از جنگل و قلاع سخت و مردم آن خود و اکثر کنهری زیاده و بعضی تنگی زبان و بسی شجاع و مردانه میباشد و در روز رزم کف زمان رقص کنان بهیدان در می آیند لیکن در آخر ثبات قدم



نخ و زنده و صلابت و شوکت سپاه اسلام نیز چنانچه ایشان مستولی ست هر اینه سلاطین بهمین با وجود قوت سپاه غالبانه با آنها سلوک میکردند و گرنه بحساب مملکت و سپاه رای بیجا نگذاشته باده از ایشان بود و خصوصاً در وقت که سلطان مجاهد شاه بهمنی بر کتار اشتغال داشت چه که مملکت ملنگ هنوز بالتمام تبصره بهمین درینامه بودند و قلع و قمع و دیگر که داخل کتارک نیست در تحت رای بیجا نگذاشته و بسیار از ولایات ملنگ را نیز بتخلی مملکت مصلحت از باغی و زیر حکم داشت و در سیلان و یلبار و حکام و دیگر بنا و جزائر رسولان بدرگاهش ستاده بار سال نفاس و طرافت و قرب محبت و آبا و اجداد کشتن را به مقصد سال پادشاهی آن مملکت کرده و چون اندوخته یکدیگر را صرف نمیکردند و درین وقت دراز حادثه روی نموده بود و خراسان ایان مملکت بخیر آن سایر پادشاهان ربع مسکون بر آبر میگرد و در عهد پادشاه علارالدین خلجی دهلوی جد کشتن ایامی بیجا نگذاشته خراسان با و اجداد خویش ایهیت نموده و ذخیره آخرت در زمینها مدفون ساخته بالای آن تجمانه بنا نموده بود و بعضی از آن خراسان که در سرزمین سیت بن امیر مدفون و نصیب سلطان علارالدین خلجی دهلوی گردید و بخان آن ولایت حکم کرده اند که آن خراسان بالتمام تبصره یکی از پادشاهان اسلام خواهد و راه چنانچه تفصیل در جا خود مذکور است القصه سلطان مجاهد شاه چون آنست که بیجا نگذاشته و منقوح نخواهد شد از ظاهر آن شهر کوچ کرد و بنابر عهد که سلطان محمد شاه بهمنی کرده بود بقتل علایا و مساکین قیام نموده قریب شصت هفتاد هزار دختر و پسر کافران اسیر گرفت چون ملازمان او قلع و اودنی را محاصره داشتند با بجانب شتافته قریب ماه اوقات شاهی قلیل البقار صرف قلع گیری نمود و در اواخر تابستان نزدیک شده بود که کفار از بی آبی آقلعه تسلیم مسلمانان نمایند که ناگاه باران شده از اراده خویش پشیمان گشتند و در لشکر سلطان آثار قحط و غلبه پیدا آمده مرض اسهال و پیش امعاش گشت خلایق کجایان مده و خواهان اجعت گردیدند ملک نائب سیف الدین غوری حسن آباد و گلگیر که این حال بخاطر آورده سلطان نجشت که از افواه خاص علم تو لیت و دنی مشغوم اگر فرمان میرجع النفا و شرف صدور یابد که لشکر ظفر آمده تفرج انحصار نمایم و نیز سایر عنایات خواهد بود و سلطان مجاهد شاه التماس ابا حاجت مقرون داشته ملک نائب سیف الدین غوری نهایت سرعت بمساطر بوس مشرف شد و در خلوت خاطر نشان کرد که فتح این حصار فلک اساس کم پانزده قلع گردید و بار و بالای چنین هی فیج و وسیع واقع شده برودی میسر نخواهد شد شرط کشور کشائی آنست که نخست قلاع و بقاع مابین آب از بندر کوه و دیگر گام تا نیکاپور تبصره در او رند و بعد از آن لازم ستیز این قلع شوند و چون سلطان مجاهد شاه بهراجت را گشت ملک نائب سیف الدین غوری صلح گونه برای بیجا نگذاشته در میان رده و آگاه سلطان عنایت بهیت بصورت مملکت خویش انعطاف داد و ملک نائب سیف الدین غوری پیشتر بحسن آباد و گلگیر که روانه گردانید و ریایات پادشاهی آن تهنیده گذشته بچوالی کلر سیدک شعبه باز و تمهید مقدمات قتل سلطان کوشیده و چنان بود که خبر و شجاعت آیین لشکر را در مدخل گذاشته با جمعی از مخصوصان ارباب عشرت که عدد ایشان بهاصد نمیرسد بشکار پرداخت و او و خان مسند عالی خان محمد و صفدر خان سیستانی و اعظم بهایون جمله انجماعت بودند و سلطان مجاهد شاه گرم شکار گشته تا حوالی قلع را بچور رفت صفدر خان سیستانی و اعظم بهایون که بیابانی و بی پروائی شاه را میدادند و استند بهمه وقت و لازم بهشتیار کوشیده شرائط محافظت بجای می آوردند و از نیکانچنا تمام روز بشکار پرداخت وقت شب بهر کوه و صحرا که میرسید تکلفانه فرود می آمد او و خان که از دشنام همی آنزده خاطر بود بفکر شاهی افتاده قاصد قتلش گردید و مسند عالیخان محمد که از عزل مارت دولت آباد و استیلای اعظم بهایون بن اندوه بود و مسعود خان له مبارک خان بمنول از خاصه که کینه قتل پدر و رسیدن داشت او و خان بهداستان گشته در کمین غنیشستند و در شکارگاه هر چند که سعی کردند از برگزیده شکار صفدر خان سیستانی و اعظم بهایون بیولای خیال ایشان صورت پذیر نشد لیکن چون قلم تقدیر بران قلع بود و قضای آسمانی دیگرگون میگردد و سلطان مجاهد شاه بعد از فراغ از شکار صفدر خان سیستانی و اعظم بهایون خواه نخواه رخصت انصاف بمملکت برار و دولت آباد ازانی فرمود و ایشان را چار و باکراه از جدا شده روانه اقطاع خویش گردید سلطان مجاهد شاه بشکارگاه نرفته با همان جماعت که در شکار همراه بودند بجانب حسن آباد و گلگیر که توجیه فرمود و اما وقتی که از نهر کشته عبور فرمود دیگر روز در کنار آن نهر مقام کرده بصید ماهی پرداخت آنروز در چشمی بهر سیده وقت شب بسر برده رفت و او و خان مسعود خان با برخی از جوانان بهادران یکدیگر و صحبت شده بیهانه نوبت و چون نزدیک سر برده پادشاه آمده نشستند و بعد از آنکه دو پاس شب بگذشت مردم جا بجا شدند و غیر از ایشان کسی در بار نماند



فلسفه اینجا که لطف دوست و بدمنصب مراد بود بخت سیاه و طالع میمون برابرست. عاقبت در سینه کار خون فاسد میکند. بدحقی ایدول که از الماس نشتر میخورم. بدحضر بدسود است و بیع متاع عاقبت بد میروم این جنس از جای دیگر میخرم. بد و از علوم متداوله با خبر بوده قاضی عربی فصیح میگفت و هرگاه فتوحی روی نمید و سروری بر او غالب نمیشد و چون کردی با و میرسد نگین نیکبخت و در بدت عمر بغیر از زن عقدی بدیگزینی نرو یکی نیک و در عالم محال نموده کما یغنی رعایت خاطر ایشان نموده و در عهد خجسته و شعرای عجم بدکن آمده از سیر چشمه انعام و جهالت مستفید میگردد و بد چنانکه یکی از شعرای عجم بدکن آمده بد وسیله میر فیض الله انجو که بر سندهد ارتشکن بود و قصید غزل که بر اینید و در مجلس اول نیز از تنگه طلا که عبات از هزار تودر بار بازده یافت و معزز و مکرم و تقاضی المرام بطن خود مراجعت نمود و چون از راه سخاوت و مهر پروری قدشناسی آن شاه فرخنده بخت عالمگیر گشت خوابه حافظ شیرازی علیه الرحمته نیز راغب سفر و کن گردید لیکن بواسطه بعضی موانع از راه اش از قوه فعل نمی آمد و انجو میر فیض الله انجو رسیده خبری را در علمیه بیت خوابه شیراز فرستاده پیغام داد که اگر بایخود و تشریف شریف از زانی فرموده مملکت و کن را بدو فیض بخش خویش رشک فردوس برین گردانند ابالی این دیار رشک فردوس همیختی بجای آورده قرین حصول مطالب و مقاصد روانه شیراز خواهند گردانید و خوابه از توجه و مهربانی میر فیض الله انجو پیش از پیش خوانان میفرمود و ستان شده انجو را فرستاده بود و برخی را صرف خواهرزادهای خود و زنان بی شوهر نمود و بعضی را ادای قروض کرده و سامان راه نموده از شیراز برآمد اما وقتی که به رسید انجو دست یکی از آشنایان غارت زده شکست کرده تهمیدست گردید و خوابه بن العابدین بعدانی و خوابه محمد گارزدنی که از تجار معتبر بودند و اعینه بند و ستان شدند قصد خرج راه خوابه شده بهر روز آوردند و در بعضی امور کوتاهی کرده وی را از خود رنجانیدند و بدو بدو اینحال خوابه با اتفاق ایشان گشتی محمود شاهی که از کون آمده بود سوار شد و قضا را هنوز گشتی روانه نشده بود که باد مخالف وزیده دریا بشویش در آمد خوابه بکیاره از آن غرق نمیشد و بیاران گفت که بعضی از دوستان آنکه در بهر روز میباشند و دایع نموده ام ایشان را دیده و ساعت بر یکدم و بدین بجهان چون از گشتی بیرون رفت این غزل گفته مصحوب یکی از آشنایان نزد میر فیض الله انجو فرستاد و خوابه خود شیراز رفت غزل دمی با غم بهر بدن جهان یکسری از زده بی بفروش دلق ما کزین بهتر نمی از زده بکوی میفر و شانش بجای برنی گیرند و زهی بجای تقوی که یک ساغری از زده و تقیم سز نشاکر و کز این خاک در بگذرند چه افتاد این سر مارا که خاک در نمی از زده و بیسی آسان نمود اول غم دریا بموی زرد و غلط کردم که یک موش بعد من زرنی از زده و شکوه تاج سلطانی که بیم جان در و در حجت کلاه گشت اما تبرک سرنی از زده و بشو این نقش و تنگه که در باران بیکرنگی و معمای گوناگون می احمدی از زده و چو حافظ در قناعت کوش و از دنیای دون بگذرند که بچوبنت و نان جهان یکسری از زده و چون این غزل میر فیض الله انجو رسید روزی تقریبی کرده در مجلس سلطان محمود شاه قصه خوابه را از آمدن بهر روز بر گشتن و غزل فرستادن تفصیل باز گفت سلطان محمود شاه و چون خوابه بقصد دریافت مجلس با قدم در راه نهاده بود و بر او واجب فرضست که او را از فیض خود محروم نسازیم پس ملا محمد قاسم مشهدی را که از فضلاء آن دولتخانه بود و هزار تنگه طلا تحویل نمود و انواع اسعه بن خرید کرده برای خوابه بشیر از برد و سلطان محمود شاه پیش از شاهی با مایه میستی و رکال تکلف میپوشید و چون شاه شد بر پیر لباس بی تکلفانه بود و میگفت شاهان امانت دار خزان آلی اندزیده از قدر احتیاج تصرف در آن نمودن محض خیانت است وقتی که در عهد وی خطی در دکن پدید شده هزار گاو و سرکار خاصه بجات و مالوده فرستاده علی الدوام علیه مطالبید و قیمت از زان مسلمانان میفر و خست و از بر سر یتیمان در گلبرگه و بید و قند بار و ایچچو و دولت آباد و خیر و جیول و دابل و دیگر شهرها و قصبه های بزرگ مغلان نشانده اخراجات معین کرد و حجت محمد بن انجو حضرت نبوی صلی الله علیه و آله و سلم در شهرهای کلان و طائف مقرر کرده و در عظیم ایشان میگوشتید و نایبایان را نشانده داده و تفقد احوال ایشان میکرد و بیکدیگر مروت خود را بعد و مروت کو کرده مایه میگوشتید و بگلان سلطان مجاهد شاه با قطب دوران شیخ محمد سراج چند می سلوک سخن نموده و در مرض الموت بیعادت او رفت و روز زیارت بر سر پیش حاضر شده فاتحه خواند و خیرات کرد و گویند سلطان محمود شاه چون بعبادت مالک الملک صاحب تحت و تلج گردید ایوان نرم بریدان نرم اختیار کرده اوقات شاهی را بی در و سوز و شیر سیری برود و در مدت نوزده سال و نه ماه و بیست چهار روز ایام شاهی هیچ جانب لشکر نکشید و عیش و عشرت نگذارد و چنانچه حقایق تمام طایف و کن او را از نظر نام نهاده بودند لطف هم جوان خسته بدست جهان برگرفت و بنشیند و چندی بر سر گرفت.



بسی سالها در جهان کام یافت + بر او رنگ بی رزم آرام یافت + و بواسطه وضع خیمه خرم در آخر عهد وی چند ماه آتش فتنه شعله کشیده فرو شست و این سخن آنکه بهار الدین ولد رمضان دولت آبادی منظور نظر ماطفت گردیده و بجهان داری و حکومت ساغر سراز گشت و فرزندان او یکی محمد و دیگری خواجه مقرب درگاه گشته بر سدا مارت قدم نهادند و روز بروز شوکت و استقلال آنها زیاده شد و امثال اقران بر ایشان شکیست حسد پرده زبان بدگوئی کشوند و هر دو پیر و پادشاه بتقصیه خیانت متهم شدند و آنکه سلطان محمود شاه باور نگذارد آن سخنان را محمول بر عرض نمود لیکن محمد و خواجه تنوم گشته رایت مخالفت و طغیان برافروشتند و بانبر سوار یکدل و یکجهت راه ساغر پیش گرفته به پیر پوتند و آن بچاره نیز بطیفلس سرزدان باغی گشته با اتفاق آنها بگرد آوردن سوار و سواره مشغول گشت چنانچه دو دفعه لشکر سلطان را که بر ایشان تعیین شده بود شکست داد و یراق و اسباب بسیار بهر ساینده سلطان محمود شاه دفعه سوم یوسف اثر در راه که از علان ترک آنجا ندان بود بدفع ایشان مقرر کرده باشکری قوی روانه ساغر گردانید و او با آنجا شاقه دو ماه و دو روزه نشست و در قلعه نشست و در اکثر روز با خواجه با جمعی از بهادران بیرون آمده با مردم بیرون جنگهای مردانه مینمود و در تنیهایی می آورد و از زمین زمان تحسین آفرین می شنید و گاهی برادر بزرگش محمد بعبیده و شور و شین تمام جلوه گرفته و او مردوی و مرگلی میداد چون قریب چهار صد جوان زبردست و مژانه بایشان طریق بکشتی سپرده همیشه با میکشیدند و یکبار به نیت مجموعی قریب سلطان روی میناوند بیشتر غلبه نصیب ایشان میشد و هر چند یوسف اثر و رسمی مینمود که ایشان را مغلوب سازد و میسر نمیشد تا آنکه روزی سید محمد الملقب بکالا بهار که از منصبداران جدید بود و در سلک بهادران مشهور شاهی انتظام داشت در معرکه دو چار محمد شده شمشیر آید بر سر و پال یکدیگر انداختند و چون جنگ مغلوبه بود و بچکس بد محمد رسیده یکدست آواز ضرب شمشیر سید محمد کلا بهار از سر بند مقطاع گردید و با وجود چنین حال فتح از جانب محمد شده همچنان از پشت است فرو دنیا تا این خیر خواجه رسید او هم از قلعه بیرون آمده قریب شام یکبار دیگر جنگ واقع شد و بقاعی از یکدیگر جدا گردیدند و بر خلاف عادت در آن شب هر دو بر او در کنار خندق فرو آمده از بازی روزگار غافل گشتند و مردم درونی فرصت یافته کس نزد یوسف اثر در فرستادند که ما و دلخواهتان با دشما هم و نیاز ضرورت با مخالفان در ساخته بودیم شب که فتنای قلعه از وجود هر دو برادر غایت در فلان وقت بهار الدین ولد رمضان دولت آبادی را کشته فلان دروازه را بیکشایم میباید که جمعی از جوانان و بهادران میانگشته در کمین فرصت باشند که بمحور کشادن دروازه ایشان در آیند القصه یوسف اثر در و پشت جوان نامی مسلح و کامل گردانیده گفت اگر مردم حصار درین سخن صادق باشند و سر بهار الدین خلف رمضان دولت آبادی را بریده نزد شما فرستند قبله در آمده متصرف گردید و الا قبله در نیامده مراجعت نمایند و چون جماعت مذکور بمعاگاه رسیدند مردم حصار سر بهار الدین ولد رمضان دولت آبادی را بریده از بالای حصار بریزند و فتنه ایشان مطمئن خاطر داخل قلعه شدند و قناره شادمانه زده تفرقه و جمعیت هر دو برادر انداختند چنانکه تا امیدن سفیده صبح قلیلی از سپاهیان نزد ایشان باز نماند و نیاز آنکه راه گریز مسدود بود و برادر با جمعی از سپاهیان مخفادار بر قلب یوسف اثر در افتادند و چندان زد و خورد نمودند که شربت فنا چشیده و بگلنگا لحد منزل گزیدند و این شمشیر اولین آخرین بود که در عهد سلطان محمود شاه بهمنی از علاف بیرون آمده توانم سیاست بجا آورد و سلطان بعد ازین فتح بانگ زمان تبارخ بیت و یکم ماه رجب سنه تسع و تسعین و سبعهات پت محرق کرده قوت شد و روز دیگر ملک نائب سیف الدین غوری که کن عظم خانده بهمنیه بود بعد از طی یکصد و هفت مرحله از مراحل عمر شربت مات چشیده منجموشی برب نهاد و مردمان حسب الوصیه در جوار کین سلطان علاء الدین حسن بهمنی مدفون ساخته چو تره از کج و سنگ بر سر ترمش تعمیر کردند و آورده اند که سلطان محمود شاه بهمنی آنقدر ارقیده شریعت مصطفوی صلی الله علیه و آله وسلم بود که بچکس در اجرامی حدود شرعی مخلف بود و هیچ مسکه توقف نمی نمود و وقتی در ایام شاهی او غورتی را بفعل قبیح زنا گرفته بجهت اجرامی حد شرعی بدار تقضا برد چون بچکه حاضر شد قاضی از موجب مبادرت بان عمل شنیع سوال کرد و او جواب داد که ایما القاضی نمیدانم که این کار حرام است گمان من آن بود که چنانکه یک مرد را چهار زن حلاست زنان را نیز چهار مرد را باشد بدین شبهه متکلب این امر شایسته گردیدیم اکنون که بر حمت آن آگاه شدیم چه امون آن نخواهم گشت و آن مکاره بدکاره بان حیل از حد شرعی خلاصی یافته مضمون آن یکدیگر عظیم و ضوح تمام سپا اگر دنی الحاله ایام پادشاه سلطان محمود شاه بهمنی نوزده سال و نه ماه و بیست روز بود



## ذکر سلطنت سلطان غیاث الدین بهمنی بن سلطان محمود شاه بهمنی

چون مملکت دکن از وجود شاه عدالت کتر سلطان محمود شاه بهمنی خالی گردید پسر بزرگش شاه غیاث الدین در مقتدره ساکنی تخت فرمانروائی را بپایان  
 قدم مشرف گردانید و در جمیع امور رسوم و قواعد پدر را منظور داشته با خاص عام سلوک مرضیه و تحسین پیش گرفت و با ملازمان و دولتمداران قدیم طریق فر  
 و مدارا و مواسا سه برده هر یک را بنوازش و لطف غیر مکرر نبوخت و چون در همان اوقات خبر فوت صفدر خان بستانی از ایچو رسید پسر او صلابت خان را  
 که بمباری شاه غیاث الدین بود و در یک کتب با یکدیگر خوانده بودند خطاب مجلس عالی داده جای پدر بوی از رانی داشت و بشوکت تمام عظمت لاکلام روانه  
 ولایت برار گردانید و احمد بیگ قزوینی را عمده پیشوائی و محمد خان خلعت اعظم بهایون را خدمت سرنوبتی داده در تعظیم و توقیر ایشان کوشید و انیمشی نمود  
 مزاج تعلیمین که از غلامان ترک مقبره سلطان محمود شاه بودند و نیامده و صد و تفسیح و می برآید چرا که اراده آن داشت که منصب کالت با و داده پسر حسین خان  
 را سرسربوت سازد و با وجود آنکه مدعی تعلیمین بمحصل موصول گشته و لکیر و ولنگ میبوسد سلطان غیاث الدین غلبانه و حاضرانه او تقریباتی بزرگان می آورد  
 که نزد مردم بسیار سچ است که غلامان را بر سر خلافت که در آن میان جمعی کثیر از اولاد پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله وسلم خوانند و حاکم گردانم و خلاف  
 رای آبا و اجداد پیش گیرم و تعلیمین که از امرای بزرگ بود و اعران و انصار بسیار داشت کینه شاه را دینیه با و داده بگی همت بر غزل و مصروف میداشت  
 و او را دختری بود و بختن و جمال موصوف و معروف و در علم موسیقی هنر و قوت تمام داشت و در حسن صورت عدیل نظیر نداشت سلطان غیاث الدین را غلب  
 وی گشته غلبانه اظهار محبت می نمود و فضا را تعلیمین در آن زودی در منزل خود اسباب ضیافت ترتیب داده از شاه التماس قدم نمود و سلطان بدان  
 که شاید دختر خود را پیشکش نماید و بوق و شوق بی نهایت بجانده و می رفت و تعلیمین لوازم هماننداری بر وجه دلخواه بجای آورد و مجلس بزم بسیار است و چون  
 قشای شراب شاه را خوشوقت گردانید تعلیمین ادای کرد که مشعر بر خالی ساقی مجلس از مردم نامحرم بود و غیاث الدین شاه که مشتاق وصال دختر بود و غریق  
 لجه شهوت گشته لوازم خرم را کار فرمود و تا مل ناکر و جمیع مستعلقان خود را کم فرمود که بیرون روند و تعلیمین بیرون خواجه سرانی طرب نام که از غلامان قدیم او بود  
 ساقی شاه گردانید و اشارت نمود که بیال چند هوش ربا در کارش کند و خود بهبانه اینکه بزم سرافتمه دختر را بیار و بیرون رفت و بعد از خطه خمر گشته از خانه  
 بیرون آمد سلطان غیاث الدین در عالم کف و انحالت مشامده نموده با وجود آنکه حرب در دست نداشت همت بر دفع تعلیمین برگذاشت اما حریت شراب و را  
 از پایی در آورده بود و در صحن قیام پایش بر جامی خمره از پایی در افتاد و تا تعلیمین خود را با و رسانید به حلیه که بود برخاسته افغان و خیران جانب نروبان  
 و وید که خود را بزمین اندازد و تعلیمین و نبالش کرده نروبان آخرین بوی رسید و موسی سرش گرفته بزرگشید و بفر اقبال و ستای شاه را با اتفاق خواجه را  
 بر پشت بسته بی توقف بنوک خمر هر دو پیشش را بکند و دو سه کس از متعلقان خود را مسلح ساخته طرب الخطه بخطه بیرون میفرستاد و ایگان یگان از مقربان و  
 دولتمداران او را بهبانه طلب پاوشاه بیرون آورده و بقتل میرسانید چنانچه بدین پنج بیت و چهار کس معروض تیغ پاکت گردیده از دولتمداران بزرگ کسی  
 نماند انگاه برادر کترش سلطان شمس الدین بهمنی را بنام سلطان اعمی طلبید چون سلطان شمس الدین نزدیک رسید تعلیمین پشت آیین با جوانان خاصه ملو و در  
 خوش بطریق استقبال و پیشوای بیرون رفته مبارکباد سلطنت و درون قلعه برده جمیع مردم را حاضر ساخت و بر تخت فیروزه نشاند هر یک از اعران  
 و انصار را بمناصب و اقطاع لائق بزرگ گردانید و سلطان غیاث الدین را دو ماه بقلعه ساغر فرستاده مجبوس ساخت و این واقعه و مقتدره  
 رمضان سنه تسع و تسعین و سبعمائه روی نمود و مدت سلطنت سلطان غیاث الدین بهمنی حکم شاه ابدی الحکم زیاده از یکماه و بیست روز نبود

## ذکر سلطنت سلطان شمس الدین بهمنی بن سلطان محمود شاه بهمنی

این داستان از زبان راستان چنین ویرسک بیان میگردود که سلطان شمس الدین بهمنی در پانزده سالگی بعد از غزل و حبس برادر و سبب ظافت را تصرف شد



و بنا بر آنکه صحبت سلطان غیاث الدین را دیده بود از سلطنت بنامی قناعت کرده تغلیچ غلام ترک تراد را بخطاب ملک نائب منصب امیر جلای نوازش فرمود  
 و ارکان دولت تنگگاه که بقیه السیف او بود بجز اطاعت چاره ندیده سر بر خط امر و نهیش نهادند و در سلطان شمس الدین که جاریه و والد سلطان غیاث الدین  
 بود بخدمت جهان مدعو گردیده در هر باب پاسخ طغیانی میداد و در اعانت امداد او کوشیده و فرزند را نصیحت میکرد و میگفت که بحسن تغلیچ مرتبه بلند شاهی  
 فائز گشته و دولتخواهی مثل او نداری بیاید که از گفته او تجاوز نکنی و سخن را بخیاض و رقی او نشنوی و تغلیچ نیز هر روز هر ساعت تحفه و هدیه غیر مکرر بخند و موه جهان  
 گذرانیده خود را در دل و شیرین میساخت سلطان و او شاه بهمنی مقتول اسم پسر بود یکی میسر خچا که مذکور شد روح پرور آغا خواهر سلطان مجاهد شاه بهمنی  
 او را کجول گردانید و دوم فیروز خان سوم احمد خان این هر دو برادر از یک مادر بودند و در زمان قتل پدر ایشان از شش هفت ساله زیاده بودند و عم ایشان  
 سلطان محمود شاه بهمنی در تربیت ایشان کوشیده آنچه لائق بحال پادشاهان و اهل است از قسم تیر اندازی چوگان بازی نوشتن خواندن پیام وخت و فیصل  
 انجودر که از سادات عظیم المرتبه شیراز و اقلاده ملا سعد الدین قناتزانی بود حسب الحکم سلطان محمود شاه در تربیت ایشان سعی و تقویم رسانید و بنا بر آنکه  
 در اوقات سلطان محمود شاه را هنوز پسری نشده بود هر دو برادر زاده را دختر داده گاه گاه بر زبان می آورد که فیروز خان را بعد از من بعضی اوقات و را  
 همراه خود بر تخت نشاند می گفت که در دو دمان مارشید تر از من نشده و نخواهد شد چون حق سبحانه تعالی او را پسران کرامت فرمود سلطان غیاث الدین را  
 و بعد گردانیده در حین فتنه فیروز خان احمد خان را باطاعت و انقیاد او وصیت فرمود و ایشان در لوازم صداقت و اخلاص تقصیری نکرده کمالات  
 او بر میان جان بستند و چون تغلیچ او را نامیاد که در زمان فیروز خان احمد خان خواهر اعیانی سلطان غیاث الدین بودند شوهران خود را بر انتقام تحریض و تحریک نمود  
 پس هر دو برادر قبول انجمن نموده در صدور دفع او گردیدند و تغلیچ استعفی را فهمیده سخنان وحشت آمیز شمس الدین میسر ساند و مرکب کوهی  
 بچولان و آورده عنان بیان بجانب غیبت خیانت یتافت و میخواست که از هر گونه آزار ناخوشنودی بر دفتر خصمیش ثبت کرده حکم قید و حبس حاصل کند  
 اما سلطان شمس الدین با وجود صغر سن باور نکرده تجویز آن نمی فرمود تا آنکه در خلوت بخند و موه جهان بن جمیع الوجوه در ساخته گفت که درین دو سه روز اگر فکر  
 این و برادر زکنتی پسرت را از میان برداشته و ترا که بدوستی من متممی انواع فساد و فطور خواهند رسانید القصه مخدومه جهان بهر عنوان که بود سلطان  
 شمس الدین با قتل نبی اعمام را غلبه و مایل ساخت فیروز خان احمد خان برین معامله اطلاع بهم رسانیده بصوب ساغر گریختند و سه هونام حاکم آن بلده که از نظام  
 اتحاذان بوده به مرتبه شوکت و شجاعت ایشانش را بقلعه و آورده در مقام امداد شد و اسباب شاهی آنچه در دست او گنجینه میاگردانیده که خدمتکاری  
 و جانپساری بر میان همت بر بست لفظ چنین گفت سده و بیست و فیروز خان و دارم درخ از تو مالی جان بکوشم که او رنگ کنی و می فرستاده تو گرد و قوی  
 در نیصورت فیروز خان و احمد خان نخست بسلطان شمس الدین ارکان دولت نوشتند که مقصود ما دفع تغلیچ است که اعمال شایسته از او مثل اعمی ساختن  
 سلطان غیاث الدین دیگر چیزی که محل ناموس است برخلاف واضح و لائحست اگر او را بجز او سزا رسانند هر آینه بر جاده مصادقت مستقیم و راسخ بوده  
 سلطان شمس الدین شاه خواهیم دانست الا یقین و انت که آنچه از دست ما خواهد آمد در آن تقصیری نخواهیم کرد سلطان شمس الدین با تصواب تغلیچ و مخدومه جهان  
 جوانی که موجب اشتغال ناله گرفته باشد قلمی ساخته ایشانش را در دشمنی خود تیز گردانید پس هر دو برادر بکار سده و سه هزار سوار و پیاده بهم رسانیده بکمان آنکه لشکر  
 تنگگاه با ایشان ملحق خواهد شد متوجه حسن آباد گلبرگ شدند و برخلاف قمار داد و خاطر چون از آب بجهور گذشتند و کسی از مردم دار الحلافه نزد ایشان نیامد  
 و رانجا توقف نموده گفتند که فکر بر اصل کرده پیش پاید رفت پس قهر شاهی بر سر فیروز خان گرفته احمد خان بمنصب امیر الافرائی و سده و بیست بنوبته  
 و فیصل الله انجو بمنصب کالت نامزد گشتند و همچنین یکان مردم را که همراه بودند بمنصب نائب ید داده از کنار آب بهو و پیشتر شدند و بعد از آنکه چهار گروهی  
 حسن آباد گلبرگ رسیدند تغلیچ نیز و او را خزانه بر آورده با او سپاه قسمت نمود و سلطان شمس الدین برداشته بمقابل فیروز خان تسافت و در حوالی قصبه قزل  
 محاذات صفین و موهجات طرفین اتفاق افتاده حربی در کمال صعوبت و شدت واقع شده فیروز خان و احمد خان شکست یافته با اعوان انصار بجانب ساغر  
 متوجه گشتند و استعجال مخدومه جهان تغلیچ بر رجه اعلی رسیده طبائع خلایق درگاه متفر گردید و اکثر بندگان شاهی بجانب فیروز خان سیل کرده



پیغام دادند که صلاح در آنست که عهدنامه از سلطان شمس الدین حاصل کرده بحسن آباد بکمبر که در آنی و در حین فرصت کار خود بسازی و فیروز خان دم بخوابد  
 را با خود بکابل و کجیت دانسته میر غیاث الدین که میر فضل امداد و سید کمال الدین طبعی لقا قدر بعضی دیگر از سادات و علمای آن زمان و من و من جهان تغلچین فرستاده  
 که بکفته بعضی از مردم متوهم گشته متکلب چنین امور گردیدیم اکنون از آن پشیمان شمر میسارم اگر از سلطان مان نامه حاصل کنند که ما هر دو برابر الحاق آمده  
 و ظل عطاوت شاهانه زندگی نایم نهایت اشفاق خواهد بود من و من جهان و تغلچین ازین سخن خوشحال گردید استمال نامه مستطیر عمود و موافق فرستادند  
 و هر دو برابر در رفتن به دار الحلقه متفکر گشته بالای بامی ترفع نشسته بودند که دیوانه کشیمی از حسن آباد بکمبر که رسیده فریاد کرد که فیروز خان زرافرون آمده  
 که ترا بحسن آباد بکمبر که برده بادشاه سازم برادران آنرا بفال نیک گرفته در ساعت بحسن آباد بکمبر که آمدند خلعت شاهی پوشیدند اما تغلچین فیروز خان خون  
 شده هر دو به بشیاری خود میبودند تا بعد از دو هفته روز پنجشنبه بیست سوم ماه صفر سنه ثمانمائه فیروز خان با دوازده سلاحدار بدر بار آمده باندرون قنبر  
 اوسه صد جوان بهادر که با وی کجیت بودند حسب العده یک یک دو و درون قلعه مجتمع شدند آگاه فیروز خان کس مطلب احمد خان فرستاد و چون او  
 برق آسا حاضر گشت فیروز خان تغلچین گفت دوسه کس از خویشان من از اقطاع من آمده اند و اراده پای بوش شاه دارند اگر حکم شود آمده بسلا شاه شرف  
 شوند تغلچین قبول این معنی کرده بعضی سلطان شمس الدین رسانید و حکم صادر شد که هر کرا فیروز خان بطلبید پرده در آن احم نشوند فیروز خان تغلچین را بجز  
 حکایت مشغول داشته احمد خان فرستاد و آن دوسه کس باندرون بیار و دو احمد خان دوازده سلاحدار را که با ایشان است آمده بودند نزدیک روزه  
 آورده خواست که باندرون بیار و پرده داران ایشان اباشمشیر و یراق دیده مزاحم شدند و احمد خان چون یک کار ازین آن گذشته و طشت و از بام افتاده  
 با اتفاق آن دوازده کس شمشیر با کشیده چند نفر از پرده داران القتل رسانید و بی توقف باندرون و آمده پسران تغلچین اباشمشیر برگرفتند و جمیع نزدیکان  
 که با فیروز خان زبان داشتند علت الطبیعت گذاشته هر یک بگوشه و حجره گریختند و سلطان شمس الدین این صحت مشاهده کرده او نیز بجانب یرخان که در  
 نزدیکی بود گریخته پنهان گشت و سه صد لشکری که بیرون بودند ایشان نیز بموجب اراد و با متعلقان تغلچین که در دیوانخانه بودند و او نخته بنیاد حیات آنها را  
 زیر و زبر گردانیدند و آگاه بکرم فیروز خان سلطان شمس الدین تغلچین را بجزیر کرده در همان یرخانه بموجب ساختند و فیروز خان با اتفاق ارکان دولت بدو انجا  
 ستافته مجلس بسیار است و بر تخت فیروز شاه جلوس فرموده جهت تئیم و تبرک چنانکه بر زبان دیوانه کشیمی جاری شده بود خود را ملقب بوزافرون شاه گردانید  
 و شمشیر سلطان علاء الدین حسن کاکوی بهمنی بر میان بست و بعد از چند گاه که مهلات سلطنت اواری و مداری سپید شد سلطان شمس الدین کجول گردانید  
 قلععه بید فرستاد و سلطان غیاث الدین از ساغر آورده تغلچین را بوی سپرد که انتقام خود از وی بکشد سلطان غیاث الدین با وجود بنیادی او را مقابل نشانید  
 بیک ضرب شمشیر پاک ساخت من و من جهان سلطان شمس الدین از سلطان فیروز شاه الملقب بوزافرون شاه بالاحاح و مبالغه تمام رخصت زیارت کرد  
 حاصل کرده از بند چپول بدان مکان شریف شافتم و تا در حیات بودند هر سال پنج هزار فیروز شاهی طلا و دیگر تحف هند جهت ایشان میفرستاد و آنکه آن شاه  
 عاقبت بخیر و سعادتمند و ثمانمائه در مدینه منوره حضرت رسول مصلی الله علیه و آله و سلم فوت شد و در آن زمین غنبر آگین بون گشت مدت سلطنت  
 سلطان شمس الدین بهمنی پنجاه و هفت روز بود \*

از ایشان یافتن چمن و زکار بهار سلطنت اقبال ابوالمظفر الغازی سلطان فیروز شاه بهمنی  
 الملقب بوزافرون شاه بن ابو شاه بهمنی

چو فیروز شاه آن شهر استین \* بر آرد تاج و تخت و تئیم \* تبارد بزدان و بیروی بخت \* خداوند کشور شد و تاج و تخت  
 بر روز تخته تراز و ماه \* بسر بر نهاد و کیان \* در گنج بکشت و در لشکر بخواند \* بدامن بر سیم و گوهر نشانند  
 مستحضر آثار ملک دوی الاقدار بهمنی خاتم مشکین نگار بر اوراق لیل و نهار چنین رقم میزند که از بهمن نامه و کتی و فتوح السلاطین منقول و مستعار



میگرد که سلطان فیروز شاه بهمنی بشوکت و عظمت از دیگر شاهان بهمین اقیانوس داشت و آنخاندان با بلند آوازه گشت و از ایران بیجا که هیچ کشور گشایی  
 با غیر از انبای حبش خود و خنداده بودند و تر گرفت و در لوازم غا و جها و از خود بتقصیری راضی نشده و در ایام دولت خویش مسیت و چهار کارزار کرد  
 و در عهد و فضای مملکت بهمنیه وسیع تر گشته قلعه نیکاپور و خلاصه مملکت تنگ مسخر باب اسلام گردید و او نخستین کسیست از شاهان دکن که بصورت  
 دستار تاج مرصع ساخته بر سر نهاد و در سخاوت که با دشمنان را خوشتر و بهتر از آن صفتی نیست کوشیده نام نیک بیا و کار گذاشت از محرمات غیر از استماع  
 نفقه و خوردن شراب پنهانی پیرامون محرمات دیگر نمیکشت و اکثر روزهای متبرک ابصوم و صلوة گذراند و هیچ فریضه از وفوت نمیشد و همیشه بر زبان  
 می آورد که من از تاجاب این دوشاهی شرعی دیگر و آزرده ام اما چون نفقه مرا بگریز مشغول میاز و آن دیگر و نفیس من انگیز فتنه بنماید از ورگاه غفار شاد  
 امیدوارم که مرادین دوام مواخذ و معاقب گرداند و بنابر آنکه رعیت حرص تمام بفرایم آوردن نان داشت بعلما و فضلا گفت زیاده از چهار زن حاصل  
 عقد نمیتوان کرد و پس چاره این کار چیست بعضی گفتند پیوسته از چهار زن یکی را حبیبه طلاق گفته و دیگر را بقصد باید در آورد و بعضی را بی دیگر و پیش نهادند  
 هیچ موافق طبیعت شاه اسلام پناه نیفتاده از و کالت پناه میفرستاد اما بنحو پسید که علاج آن چیست غیر غفلت انداختن جوانی که متعه در زمان حضرت  
 رسول مد صلی الله علیه و سلم و در زمان خلیفه اول بوده و در عهد خلیفه دوم بر طرف شده با وجود آن در نهیب مایه که فرقه از اسلامند مباحست اگر  
 شاه آنها را متعه کرده گاه در بهرست علمای اهل سنت منکر این شده گفتگوی بسیار واقع شد و چون صحیح مسلم بخاری مشکوٰه حدیث در میان آن روز معلوم  
 که متعه در زمان پیغمبر صلی الله علیه و سلم بوده است هر آینه سلطان فیروز شاه بشعار طائفه امامیه عمل کرده و در یک روز هشتصد زن اصیغه متعه خواند و بروست  
 حاجی محمد قنداری آن پادشاه تشیع هر روز پنج خبر کلام الله می نوشت و روزگار شریف بعد از پیش خالق پریش حوال مخلوق صرف مینمود و شبها تا دو  
 و سه برباعلم و ششایخ و شعرا و قصه خوانان افسانه گویند ندیمان خوش طبعان طبیعت شگفته میداشت و مرتبه شاهی استظورند داشته باین جماعت مذکور  
 برادرانه سلوک میکرد و با ایشان میگفت که در وقت دیوانداری که بر تخت می نشینم شما هم و ناچار شاهانه با خلق سلوک میکنم تا شوکت و صلابت رواند و بی  
 جا کرد و مهمات سلطنت بی نظام نگردد و در وقت دیگر که باشما مجالست مینمایم خود را یکی از شما میدانم آنجا که شما بایکدیگر بی تکلفانه صحبت میدارید و سخن بگویند  
 با من بمان طریق سلوک کنید تا از پادشاهی و نامادی هر دو خطی و افرو داشته باشم و این مردم که گفته شد بحکیمیت ایل کرده بود که وقت شب نشینی هرگاه  
 که خواهند بیایند و هرگاه خواهند بروند و در مجلس ماکول و مشروب هر چه اراده کنند ملازمان در گاه بی تاامل حاضر سازند و بخرد و چیز هر چه خواهند بگویند  
 و بشنوند یکی آنکه از کار و بار و دینوی سخن بگویند و آنرا بوقت دیوانداری اندازند و دیگر آنکه غیبت و بدی یکدیگر بگویند روزی ملا اسحق سرین که مردودا نشمنند  
 و اهل طبع بود معروض داشت که سلطان اهل مجلس را تکلیف مینماید که بی تکلفانه حرف زنند و این معنی موافق مزاج پادشاهان نیست حکایت سلطان  
 محمود و سبکتگین و حکیم ابوریحان بنج مقوی کلام من است سلطان فیروز شاه پرسید که شرح این حکایت چیست ملا اسحق بتفصیل از گفت سلطان فیروز شاه بخندید  
 و گفت شاهانی که بعلم و فضل و انصاف و تصاف ندارند از ایشان چنین امور سر نیزند خدا کند که این صفت موجب استیسا کوز باشد و مردم آگاه که ایشانرا  
 و خدمت ملوک آشنایست و در مجلس تاجداران نازک مزاج آمد و شد و از ندید اندک سلطان فیروز شاه بهمنی اگر بدین صفت دعوی اعجاز مینمود و او را میسر  
 و اگر خود را سرآمد ملوک نامدار می گرفت نیز بهید و امثال این حکایت ملا و او بسیار در قضایای سلطان فیروز شاه زیبا بحث نوشته لیکن بنابر آنکه  
 موجب اطناب میگشت و محمول بر کذب میشد بتفصیل آن پیر و اخت و چون حرف سلطان محمود و حکیم ابوریحان با اجرای ایشان در میان آمد مناسب و که آنرا  
 از جمله مقهر خنده واجب دانسته چنانکه ملا و او بیدری مذکور کرده است و این نسخه مرقوم گردانم آورده اند که حکیم ابوریحان بنج از نواد روزگار بوده حکما می  
 عجیب از واقع میشد و بواسطه وفور مهارت و در علم نجوم و تکلیف بی تکلفی سلطان سلطان محمود و استغنائی رزید و ازین بگذر از زده و طریقه و توفیق که سلطان محمود  
 در قلعه غزنین در بالای کوشک مقابل باغ هزار درخت نشسته بود حکیم ابوریحان بنج از دور در آمد سلطان رو بوی کرده گفت حکم کن که من این چهار و زده  
 قلعه از کدامین بیرون خواهم رفت بنج اصغر لایب خواست و از قلع گرفت و طالع درست کرد و بر پاره کاغذ چیزی نوشته و زیر پاهای سلطان نهاد



بعد سلطان حکم فرمود که دیوار قلعه را از جانب شرقی بشکافند و از آن جانب بیرون رفت و پس از آن کاغذ را بر آورده دیدند که نوشته بود که از چهار  
 دروازه بیرون نرو و دیوار از جانب شرقی شکافته بر رو و سلطان از آن حکم خیره گشته بفرمود تا حکیم را از بام کوشک بفرستند و ظاهر در آنجا و ام مانند  
 چیزی بسته بودند که بر آن آمده آهسته بر زمین رسید و هیچ بخشی و کوهی پیرامون وی نگریست سلطان گفت این آویده بودی گفت آری تقویم را که در دست  
 غلام بود بسته و سلطان او که بین چنانچه در احکام آن روز نوشته بود که امر و فرما از جانی بلند بیند از ندلیکن سلامت بر زمین فرود آیم و این حکم هم موافق  
 طبع سلطان نیامده بفرمود تا او را مجوس مقید ساختند و چون مدت ششماه برین بگذشت غلام حکیم روزی در بازار میگذاشت فال بینی او را دیده بخواند و  
 گفت در طالع تو چند چیز دیده ام بدیهه تا بگویم غلام دو دم بداد فال بین گفت غیری که خداوند گشت و در رنجست از امر و تاسه روز دیگر از آن نجات  
 نجات خواهد یافت و خلعت و تشریف خواهد پوشید غلام بر سبیل بشارت این فال را بخواججه خود رسانید وی بخندید و گفت افسوس غلام من با شمی بدین  
 مردم را اعتبار کنی قصار روز سوم احمد بن حسن بمیندی که فرصت میطلبید فرجه یافته و در کارگاه سخن نجوم در میان آورد و گفت بیچاره حکیم بورجیان هم  
 که چنان دو حکم بدان نیکوی کرد و بجای خلعت و تشریف بند و زندان یافت سلطان گفت آنچه من میدانم تو ندانی این را در علم نجوم تطبیق نیست اما  
 حکیم کامل آنست که از اجدان باشد زیرا که پادشاهان بر مثال کوه کاتر و سخن بروقی طبیعت ایشان باید گفت تا از ایشان بهره مند توان شد و روزی که یکی  
 از آن دو حکم خطاشدی صوابی وی پس همان روز حکم نجات حاصل شد که فال بین گفته بود و حکیم بورجیان پنجم اول فال بین آنکه بر سر او بود دیده غوری که در  
 علم نجوم داشت از سر نهاد و چون مجلس سلطان حاضر گشت اسب خلعت هزار دینار و کینرک یافت و سلطان عذر خواسته گفت اگر این سخن بروقی  
 مزاج من نمی بود و سعت علم که یکی از شبه اطنخ دست سلاطین نیست نظم سخن بکه با صاحب تاج و تخت بگویند سخنه نگونید سخنه بسخن کان ابر و در آورده  
 اگر آفرینست نا گفته به و سلطان فیروز شاه هر سال از بندر کوه و دابل حیول چهارات با طرف مستاده حکم میفرمود که تحت استعنه هر ولایت ایستاد و  
 میگفت که بهترین تحفه هر ملک مردم صاحب حال آن مملکت است پس پادشاهان را سعی واجب است که مردم هر ولایت او را سرکار خود جمع سازند و ایشان را  
 همان خیال کنند که سیر عالم کرده اند و ربع مسکون آویده ازین سبب بده و خلاصه اهل عالم در خدمت او مجتمع گشته از فیض عامش بهره می برند و نظر  
 فیض نعمش چو چشمه در جوش و صیت کرش چو نغمه و رگوشش و طبع کرش چو صحرانو و رطوبت خلقش چو عود و مچر و در آنجمن جمعی بسیار  
 و باو یه عرب سهاطش و خلقش بهار خوی کرده و طبعش ز نسیم گوی برده و یک خنده بهار از نگاهش و یک گوشه سپهر از کلامش و هم عشق پسند  
 هم خرد و دوست و او مغرور جهان و نه فلک پوست و آن اورنگ نشین ملک و کن اکثر زبانه را یاد گرفته با مردم هر ولایت بزبان ایشان سخن میگفت  
 و قوت حافظه بسیار داشت و چیزی که یکبار یاد و بار می شنید دیگر از خاطرش نموشد و اشعار متقین خوب می فهمید و گاه گاه خود نیز شعر میگفت و چندگاه  
 عودنی تخلص میکرد و چندگاه فیروزی و جت یادداشت بر نه از اشعار او در ذیل این استمان نوشته خواهد شد و ملا و او و بیدر تاریخ تحفه السلاطین را  
 بنام او نوشته و در اکثر علوم خصوصاً تفسیر اصول حکمت طبیعی و نظری مهارت تمام داشت و از اصطلاحات صوفیه با خبر بود و در هفته سه روز  
 شنبه و دوشنبه و چهارشنبه در سن میگفت بدین تفصیل زاهدی و شرح تذکره در ریاضی شرح مقاصد و کلام و تحریر اقلیدس و هندسه و بطول ملاسعدین  
 در علم معانی و بیان و اگر احیاناً بر روز فرصت نمیشد طالب علمان او شب حاضر ساخته بدین فاده میپرداخت و از برکت میر فضل اسد بخو که از شاگردان خوب  
 ملا سعد الدین تقارانی است آن شهنشاه بی نظیر این همه کسب حیثیت و فضیلت نموده بود و از قیاس چنان مفهوم میکرد که دانش و می یاده از دانش پادشاه  
 محمد تغلق شاه بوده و اول کسی که بسادات انجو وصلت کرده دختر ایشان داد و از ایشان برافزندان ختر گرفت سلطان فیروز شاه بهمنی بود چنانکه  
 دختر ملک نائب میر فضل اسد انجور ابغدا نکاح شاهزاده حسن خان در آورده یکی از بنات خود را که از دختر سلطان محمود شاه بهمنی شیده بود با پسر صدر جهان  
 الموسوم پیر شمس الدین محمد انجو تزویج فرمود و طرفدار دولت آباد گردانید و سلطان فیروز شاه چون بزبان پری سیکر طائوس بی غایت داشت شهری  
 در کنار بجزیره موسوم فیروز آباد بنا کرده تنگگاه خولیش گردانید و بازار و دو کان غایت پاکیزگی و مطبوعی و کوچهها در غایت فراخی و راستی ساخته قلعه که یک



ضلع آن آب متصل است از کج و سنگ احداث فرموده آب ببحره را بریده بدرون قلعه در آور و در آب کوشکهای عالی هم شباهه میاگردانیده و هر یکی را  
 بیکه از حرهای خود از زانی داشت و از از دحام و کثرت زنان اندیشیده ضابطها مقرر کرده و مداوم الحیات از آن تجاوز ننمود و القصه از جمله قوانین می یکی  
 اینست که در محلی که زنان خاصه نگاه میداشت بهر کدام زیاده از سه کنیز خدنگار که آنها هم زبان ایشان بودند نیداد و چون بکلام عربی میل افرو داشت  
 عربی محل را بعد از محل و کنی که دختر سلطان محمود شاه بهمنی باشد جای داده بودند و نفر از زنان عرب که در حجاز و مکه و آنحد و نشو و نمایافته بودند و  
 کمال فصاحت و بلاغت داشتند و عربی محل نگاه داشته بودند و خدنگاران ایشان همه حبشی و حبشیه زادهای خوش شکل عربی زبان بودند و در آن  
 محل نمی که لغت عربی نمیدانست تردد نمی نمود که مباد از زبان ایشان ضلع گردد و بکلام دیگر مخلوط شود و جهت این امر علی الدوام و کلامی بعر ب  
 آمد و شد داشتند که هرگاه یکی از این زن و یکی از خدنگاران ایشان فوت میشد و یا سلطان بگریخته یکی از محل چون بگریزد و عوض آن عرب و دیگری  
 می آوردند و برین قیاس از زنان عجم نیز زن داشت و خدنگاران ایشان چرکس و ترک و روس و کرجی و فارسی زبان بودند و همچنین از زنان کن و فنگ و خطای  
 و افغان و راجوت و بنگالی و گجراتی و تملکی و کنهری و مریخی و غیر ذلک برین پنج بودند و زبان آنها همه میدانست و هر روز یکی از این محلهها رفته  
 با ایشان نوعی رنگینی مینمود که هر یک از عورات محلهها دعوی آن میکردند که شاه ما را دوست تر میدارد و کتابت و ریت و انجیل میتوانست خواند و عطا  
 هر ملت را مقرر داشته از روش ایشان خبر میگرفت و همگفته سبحان الله همچنانکه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بزرگترین بهترین بنیاست و این نیست  
 او نیز بهترین خوشترین و نهیاست و در هیچ دین نان مردان اجنبی وی نمی پوشیدند و شراب که آم الفسادست حرام نبود و آنچه بدست آمد که این هر دو امر و عهد  
 سلطان الانبیاء و اشرف المخلوقات صلی الله علیه و آله و سلم بر طرف شده است و سلطان فیروزشاه چون خطبه و سک و کتب تمام خود کرده و چهر بر سر گرفت  
 بر او خود احمد خان را خطابان خانان اده امیرالامرا گردانید و استاد و خویش میر فضل الله را بخویشی ازی را که از میامن سعی آن سید بزرگوار کسب قابلیت  
 و کمال نموده بود و وکیل السلطنت ساخته ملک نائب خطاب او و بسیار از بهمانه را نیز صاحب خل گردانیده ایشانرا بزرگ نمود و با اتفاق موخین است  
 و چهار مرتبه غرابا کفار کرده است ملا و او و سید و صاحب سراج التوائخ و غیره چند جنگ مشهور و حاکم قوم ساخته اند و از باقی ساکت گشته و از انجمله یکی اینست  
 که در سنه احدى و ثمانمائه ویدای و ایسیا نگریاسی هزار سوار و نهصد هزار پیاده کماندار و تفنگ انداز بقصد تسخیر کل ریاجور و بعضی از پرگانات و قصبات این  
 و آب متوجه بلاد اسلام شد و چون اینخبر بسلطان فیروزشاه رسید بر پرده بیرون ده از دار الخلافه حسن آباد و کلبه که نهضت فرمود و ببلده ساغر سید و خوش  
 لشکر دیده و دوازده هزار سوار بقلع در آور و پس نخست یکی از زمینداران ساغر را که کافری میباید و قننه انگیز بود با هفت هشت هزار هندی که گولی بودند  
 بدست آورده بقتل رسانید و خاطر از مر ایشان جمع کرده چون لشکر برادر دولت آباد و ظل رایت و جمع گشتند میخواست که کوچ کرده بدافعه و لو را  
 متوجه گرد و نگاه خبر رسید که نرسنگاه والی قلعه کهنه که حمایت و مدد حکام مند و آسیر و تحریک تحریر ایسیا بگریه ملک برادر آمده تا حوالی قلعه باهور خیت  
 و تاراج کرده است و بسیاری از مسلمانان را بیداد و امانت رسانیده و دقیقه از لوازم شناعیت بیدادی فرو گذاشت نکرده ازین سبب تمامی لشکر برادر  
 دولت آباد را دفع الفتنه مامور گردانید و خود با دوازده هزار سوار پای تخت عازم تادیب یورای گردید و چون بمسم برسات بود و آب کشته طغیان داشت  
 و یورای در آنطرف آب خیمه خرگاه ایستاده کرده مانع عبور لشکر اسلام گشت و سلطان فیروزشاه بار کائن دولت و سران سپاه مشورت نموده هیچکدام  
 جوابی که موجب تشفی خاطر سلطان گردانند نیکویی از ناموران مجلس که او را قاضی سراج میگفتند و از امیران شده بودند چون آثار کلفت از چهره سلطان  
 مشاهده کردند زمین خدمت بوسیده از وفور اخلاص وین داشت که اگر حکم شود بنده سراج که پنهان و دولتخواهی جانفشانی ثابت قدم است با بعضی از اقارب خود  
 که محل اعتماد و اشتهار از آب عبور نموده بهر حلیه که داند و توانم خود را بوقت شب بمجلس یورای یا سپاه رسانیده اساس حیاتش را بخنجر و کتاره از یامی در آورم  
 بشرط آنکه چون خواهم بشود و در لشکرگاه کفار آشوب و ولولم پدید آید چهار پنج هزار سوار بجمع از آب عبور نموده هر را از تصرف کافران بر آوند و نگاه  
 شاه نیز بغایت تمام معجز شده و ما را از آنها کفار بر آور و پس سلطان فیروزشاه تجویز نمغنی کرده در اندک مدت دو بیت سپاه را که باصطلاح مردم و کن



نوکره گویند و پرچم گا و گرفته میساخت و قاضی سراج با هفت جوان یکدل و یک زبان در لباس فقیران و مجهولان از پایین آب گذشته بار دوسه  
دیو را می در آمد و بخرابات خانه فروکش کرده با قهقهه عشو و کرشمه طرح عاشقی انداخت و خود را عاشق و شیدا باز نموده در پیاز باشتی جنون ساختگی تقصیر  
نکر و قضا را در همان روز قریب بشام آن پاتره خود را برینت زیور آراسته بر جناح رفتن شد و قاضی چنانکه شیوه عاشقی و بی صبر و بیقراریست از روی  
اضطراب پیش آمده گفت ای محبوب جفا کار غمیت کجا داری و باین کار جدائی رگ جانم را چرا قطع میکنی پاتره گفت را زاده هشتی بزرگ ترتیب داد  
حکم کرده است که امشب آن مجلس حاضر شوم ناچار بدان مجلس باید رفتن قاضی گفت هیات هیات که من فراق تو چون انم زیست بیاید که مرا نیز  
همراه خود بآن مجلس بیای پاتره گفت در آن مجلس غیر از اهل طرب نعمه دیگری آه ندارد و تو ازین بهره داری قاضی گفت از نعمه و ساز آنچه تو داری من نیز دارم  
و بعضی چیزهای دیگر پیش سپردی و برای ظاهر خواهم ساخت پاتره از روی تمسخر مندل خود را که نوعی از سازهای هندوست پیش می انداخت که این ساز  
قاضی بمندل نواختن سرود خواندن مشغول شده کاری پرداخت که آن پاتره حیران مانده گفت با تو همراهی نمودن محبت است درین صورت  
قاضی بآرام و باتفاق قهقهه متوجه بارگاه رازده شده مجلس آمدند نظم دیدند بزمی جوان بهشت به سر برده پرینانی سرشت بهمان نای آه برآورده  
سراسر برآموده در و گهر ز سرتا قدم زیور هندوی به بخشید و چشمه را را نوی به زهر و دوطر متحران کنه به زیور و درخشان کرد و کر و چنانچه رسم  
و کنت لولیه و قهقهه جوق جوق برقص آمده به ساحر بها کردند و هنر با که داشتند بکلی نمود و چون نوبت به بازیگران رسید قهقهه غافل از بازی روزگار  
قاضی را با یکی از یاران او که در لباس مسخرگان بودند رخصت حاصل کرده مجلس در آورد و ایشان بصورت زنان خنجر در آراسته کرشمه کنان بجلوه گری  
درآمدند و در مندل نوازی و مسخرگی و نقش و صوت و حرکات و سکناات ساحر بها کرده رازده را فرقیته تماشای خود ساختند و بعد از آن چنانچه رسم  
مسخرگان اندیازست هر دو کتارهای برهنه در دست گرفته بازی کنان نزدیک امی زاده شدند و جلدی نموده هر دو یکبار کتارها را بر سینه شکم  
او که ولیعهد دیوراک و مدار الیه وی بود زده متوجه دیگران شدند و آن پنج شش نفر دیگر که بیرون سر برده ایستاده گوش برآورد بودند سر برده را شکافتم  
بسرعت هر چه تا تهر خود را باندرون انداختند و هندوان که اکثر کیف شراب رسد داشتند زخم زده چراغ و مشعل در آن مجلس بود همه اکشته از شکاف لپه  
بدر رفتند و خود را بگوشه کشیده منتظر عبور لشکر اسلام گردیدند نظم خواند قاضی چو غرنده شیر سوای زاده در آمد و لپه و ورا کشت و بر دیگران حمله کرده  
و بار از هندوان برآورد کرد و مردم مجلس چون اکثر شراب خوردن مشغول بودند و شعور تمام نداشتند سر اسیمه و حیران گشتند و غلغله و آشوب معسکه  
باوج سموات رسید و در آفتاب یکت از دل عشاق حیران دیده آوازهای مختلف در لشکرگاه افتاد و بعضی گفتند که پادشاه مسلمانان با ده دوازده هزار  
سوار از آب کشته گذشته و دیوراک را با پسرش کشته است و بعضی گفتند پیادهای مسلمانان لشکر جدا شده از آب گذشته اند و بیخون زده القاصه چون آفتاب  
شب بخور و هولناک و دطول عرض دوی کفار زیاده از پنج فرسنگ دام و اسبها و در جامی و مستعد شده به چوچ از نیمه بیرون نیامدند تا آنکه سه چهار هزار سوار  
مسلمان رسید که برای چنین وقت ترتیب داده بودند نشسته و اسپان ایشان گذارینده از آب معبر شدند و پیادهایی که در کتار آب هوشیاری محافظت اقدام  
می نمودند از فرود آمدن لشکر اسلام و غوغای اردو بیدار شده هر یک بجای فرار نمودند و وقت سحر سلطان فیروز شاه نیز باقیه لشکر بخاطر جمع از آب  
گذشته نزدیک بسپیده صبح برآورد و کفار تاخت چون لشکر دیوراک متفرق بود و از مرگشته شدن سپهر هوش و عقل یورای بر جانمانده بود و ابوت سپهر برآورد  
پیش از طلوع آفتاب روی بگریز نهاد و سلطان خیمه تمام برست آورده تا حوالی بیجا که تعاقب و در چند موضع مقابل و مقامات اتفاق افتاده هر گز  
بیمای من سعی و نیکو خدمتی وکیل شاه می میر فضل امیر انجوشیم فتح و ظفر و فیروز می برچیم سیاه سلطان فیروز شاه وزیده از کشته هندوان شسته پدید  
آمد و یک فضل الله یونیم من لیسار و الله و الفضل العظیم لیکن بعد از آنکه دیوراک و قلع بیجا که متحصن از جنگ صفت متقاعد گردید و سلطان فیروز شاه  
خانخانان و میر فضل الله انجوشی از برای تاخت تاراج ممالک جنوبی کفار که در غایت آبادانی و معموری بود و کسب نمود و قاضی منهلج را منصبی که  
در خور آنچنان خدمتی بوده باشد نواخته از جمله امیران صاحب شکوه گردانید و همراه خان خانان تعیین نمود و ایشان حسب حکم در لوازم نهیب غارت



دقیقه فرزند داشت نکرد و دختران و پسران بیرون از حساب اسیر کرده مراجعت نمودند و چون از اولاد برآید که در مونت قریب و هزار کس که قمار مسلمانان  
 شده بودند بر همان صاحب اعتبار بجا نماند و برای عوض کردن که رحمت جمیع ممالک ما با اتفاق کرده که هر قدر زر که حکم شود بدین می باید که بکثیر حسبتند  
 در مقام کار سازی شده با مسلمانان بسیار و جمیع بندهای ارشدگاری بخشید و برای قبول این متمس کرده ارکان دولت خود را نیز ساخت که با نچه  
 توانست و اصل مسلمانان کرده اسیران را رهایی و هدایایان بعد از آمد و شد و گفت و شنود بسیار با امیر فضل الله انجوشی از می مقرر گردانید که مبلغ ده گد  
 هون اصل خزانة عامه ساخته و یک لک هون بمیر معزی الیه حق سعی خدمت کرده بندهای خود را خلاص سازد پس شش لک هون برآید و رعایای پنج لک  
 هون دیگر آنرا و میر فضل الله انجوشی از می فرستادند میر فضل الله را و خلاص بالتمام را و نظر سلطان آورد و تحسین فرین هر فرزند گشت از طرفین چنانچه  
 رسم و قاعده است لازم عهد و میثاق بظهور رسیده قرار داد چنان شد که بر نسبت قدیم مقرر بود که بر رعایای یک لک و هشتاد و شش توشیش میباید و سلطان  
 فیروزشاه بعد از ایقاع صلح جمیع بندهای از لشکر سر واده عازم مراجعت گردید و چون از آب نهند رده گشت پولاد خان و ولد صفدر خان سیستانی را ضبط  
 مابین دو آب نامور ساخت و بر جناح استعجال بحسن آباد گلبه رفت و بعد از دو سه ماه که از تعب سفر آسایشی روید و در اوایل شش ماهی و نماند تا قاصد گوشمال سر  
 گشته بطرف برار توجه گشت و شرکار کنان چون با هم رسید مقدم آنجا که بوسه نرسیده از راه رفته لازم سرکشی بجای آورده بود و بوسیله مقریان گاه امان خواسته  
 بیای پس مشرف گردید و پیشکش بسیار کردارینده با اتفاق فرزندان ملازم رکاب گشت و سلطان یکماه و پنج روز در راه توقف فرموده از آنجا که کرد و بعد  
 از آنکه حوالی قلعه کتله رسید نرسیده که صاحب سامان و دستگاه بود و تمام کوهستان کوند واره و بسیاری از ممالک آن طرف با و تعلق داشت کس و تمام  
 خاندیس و مال و فرستاده طلب او نمود و ایشان بنابر آنکه در دفعه اول بلاخطه استیلا می نرسیده که تساه بودند و درین فتنه خرابی و استیصال و از آنجا که  
 درین باب بجواب صافی قدام نمودند و انرا نرسیده با وجود آنحال مقابله سلطان فیروزشاه را بر خود قرار داده لشکر آراست و دوونته از کتله پیشتر شده و ایقاع جنگ  
 ثابت و راسخ گشت سلطان فیروزشاه میخواست که خود سوار شده مصاف دهد خان خانان و میر فضل الله انجوشی از می سر و ضد باشند که اگر این خدمت  
 به بندهگان درگاه رجوع شود و توفیق الله دفع شر این کافرا بحسن وجه بتقدیم خواهد رسید و این سخن معقول سلطان گشته هر دو را بآن خدمت نامور گردانید و  
 ایشان نخست نامه نرسیده نوشته و باب طاعت و قبولانج و خراج و اجتناب از جنگ مبالغه نمودند و نرسیده ستیزه را از دست نهاده صفها بسیار است و  
 خان خانان میر فضل الله انجوشی از می ترتیب انج و سپاه گماشته بر غنیمت حمله آوردند و قتالی در غایت صعوبت روی نمود و شجاعت خان و دلاوری خان در شرف  
 و بهادران که از امرای مقتدر شاهی بودند و رجه شهادت یافتند و کفار غلبه کرده بهادران لشکر اسلام متفرق گردیدند و خان خانان که در میمنه بود و میر فضل  
 انجوشی از می در میسر با جمیع قلیل در سر که ایستاده حیران گشتند و درین اثنا شخصی بمیر فضل الله گفت که خان خانان نیز بفرستاد رسید میر فضل الله در اتفاق  
 این سخن امر کرد و با دو و سیست جوان پیش شده بفرموده و تقارنه شاد و یانه نواختند و آوازه انداختند که سلطان فیروزشاه خود یکبار رسید بالاخره باین یونید  
 جوانان که پراکنده شده بودند فوج فوج بمیر فضل الله انجوشی از می گشتند و میر فضل الله کفار مقابل خویش امنه گردانیده چون خبر گشته شد خان خانان غلط  
 بود بی توقف خود را بوی رسانید و یکبار پیوسته کوسل را می و لدر نرسیده را می را که در معرکه ایستاده بود و مقهور و مغلوب ساخته و شکست خورد و کفار را ناله  
 کتله و بنال کردند و بزنجیر کس هم نکرده قریب و هزار کس هند و از سوار و پیاده بقتل آوردند و نرسیده به هزار محنت خود را قلعه ساینده در بر و کوشش بست  
 و لشکر اسلام بمحاصره مشغول گشتند و بعد از دو ماه االی قلعه زبون مطلق شده امان خواستند خان خانان بمیر فضل الله انجوشی از می جواب داد که بار او درین باب اختیار  
 نیست و آنکه نرسیده بمسابقه سلطان مشرف شود و نمغنی صورت نخواهد بست پس نرسیده و خوششان با لچپو که معسکر سلطان فیروزشاه بود و رفته قطع نمودند که  
 بندهگان سلطانی و از راجه و جبارانی که در زنده ایم نام و پیشیمانیم اگر حکم شود قلعه را بجا خانان بمیر فضل الله انجوشی از می محاصره دارند تسلیم خواهیم نمود و اگر سلطان  
 در سلک باج گزاران خود شمرده قلم عفو بر جراتم نخواهد کشید بطریق زمان سلطان علاء الدین حسن کاکوی بهمنی هر ساله ادای باج و خراج نموده بر جاده عبودیت  
 ثابت قدم و راسخ و هم خواهیم بود و سلطان فیروزشاه نرسیده انجلیعت کلاه زد و در که عنایت به شرار سلاطین بهمنیه بود و نوازش فرموده دختر او را حسب التماس



او در سلک خدمتکاران خاصه جای داده چهل فیل نامی و پنج من طلا و پنجاه من نقره و دیگر تحت نفاس گرفته از سر تسخیر قلعه که تیر در گذشت چون خانخانان  
و میر فضل الله انجو بشکر بزرگ ملحق گشتند و سرنگ را رخصت داده منظر و منصور با غنا کم و نو فور بار الملک حسن آبا و کلبه که بازگشت از نیکه آن فتح بنام  
فیض الله انجو شیرازی شده بود و براتب علیه ترقی کرده منصب لشکری بر آن مخصوص میفرزاد و در و در شش ماه و شش ماه از درگاه امیر تیمور صاحبقران  
اخبار متواتر رسید که آنحضرت میخواهد که تنگگاه دلی را بسکی از اولاد بزرگ داده جمیع ممالک هندوستان اسیر و مفتوح سازد و اگر حاجتی افتد و ضرورت  
شود و یکبار دیگر خود بنفس نفیس باز به هندوستان در آید ازین سبب سلطان فیروز شاه از راه خرم پیش بینی امیر قلی الدین محمد و اما و میر فضل الله انجو را با مولا  
لطف ابد سبزواری که از فضلا پای تحت بهمنیه بود با تحت و هدایای فراوان کتابی مشعر و منجر از اتحاد و اخلاص بپایان راه در یاد برگاه امیر تیمور  
صاحبقران ستاد و ایشان چون باستان بوسی آن شهنشاه جهان پناه مشرف گشتند اکرام بسیار از بسیار یافته مدت ششماه در طارفت آنحضرت  
میسر بودند و قیام میکشیدند و چه قبول یافت التفات بیرون آن حد و حتما مشاهده کردند بوسیله بعضی از مقربان سلطان خلافت بعضی ساینده که سلطان فیروز شاه  
بهنی از نیکوستان گاه عالم پناه است خود را در سلک و انتخابان مخلص و داده وی یکی است که هرگاه حضرت بجا آید از خلافت دلی توجه فرمانی و یکای  
شاهزادگان عظام آن یازم و شوند که خدمت بر میان جان بسته از دکن عازم دلی گرد و خدمتی شایسته تقدیم رسانند و بجا آید حضرت میفرزاد شود پس  
امیر تیمور صاحبقران هم از حسن اخلاص و با وجود و بجا آید خوشحال گردیده بر زبان مبارک آورد که ماشاهی کنی بجزارت مالوه را بفرستاده و او رخصت و تهر و جمیع لوازم  
سلطنت نمودیم و باین مضمون فرمان سعادت نشان بنام سلطان فیروز شاه صادر گشته و او را فرزند خیر خواهد نوشت و در وقت رخصت المیچیان برای او که در شیر  
مرصع و چهار رقبه ملوکانه و یک غلام ترک و چهار اسپ نامی که مثل آن اسپان هرگز ندیده بود و در سفر سوار داشت شاهان بجزارت مالوه و خاندیس که هنوز در  
پادشاهی خود استقلال تمام بهم نرسانیده بودند از داعیه و پیش بینی سلطان فیروز شاه و راندن شیشه شده المیچیان بدرگاه او فرستادند که ما را برادرانیم و باید  
بیکه باتفاق باشیم تا از صدقه سپاه پادشاه دلی مصون و محروس مانیم و آئینه باز رسیده برای بجا آید نیز طرح آشنائی و خصوصیت انداخته و مخفی پیغام دادند  
که هرگاه شمار احتیاج بکاف اقدام اعلام نمایند تا حتی المقدور لوازم اعانت و اما و بجا آوریم ازین سبب راجع بکرامت سلطان فیروز شاه تغییر سلوک نموده  
مدت سه چهار سال باج و خراج مقرری را دادند و شاهان مالوه و بجزارت اگر چه بحسب ظاهر ملائمت میکردند لیکن از صمیم قلب بخنده و در مقام برخاست  
شدند و سلطان فیروز شاه صلاح وقت ندیده و طلب باج و خراج شدت نمی نمود و بلکه بغافل گذرانیده و در کین جبهه بود اما آنکه دختر زرگری مایه آشوب  
گشته قفسه خوابیده را بیدار کرد و سلطان فیروز شاه دست در حایل مقصود کرده کام و گشت تفریح این داستان چنانچه ملا و او و بیدار مرقوم گردانید برین  
منجست که در آن سنوات از حسن اتفاق که بجزارت از موافقت اجرام علوی و فلی باشد و ولایت مملکت خدای سبحانه تعالی جل شانزه زرگری را که از کمال  
مفلوکی و مجهولی همسایگان امرائی شناختند و خمری پرتغال نام پری یکباره منظر که نقاش قدرت در لطف ترکیب آرایش چه او کمال قدرت ظاهر ساخته بود  
نظم پری یکبارگی سر و قدی که حسن اندوی او سر مایه بردی و در عکس عارضش خوان بخت و زهر جوریان پیرایه بردی و تو گوئی که دست  
مشاطه صنعت یزدانی برای تفریح صاحب نظران رخساره و لفریب و را بگلگوت زینت بیاراسته و صیقل ازل جهت نظاره صاحبان آینه عارض  
را بمقتل عنایت روشن ساخته و خورشید تابان از مشاهده جمال عالم آرامی او غرق عرق خجالت و مشک خطا از بوی زلف غنچهش سوخته آتش غیرت نظم  
لب لعلش تلکین خاتم جم و دمان از حلقه انگشتری کم و زرنگ عارضش وی هو اعلی و خم زلفش در آتش کرده صد فعل و عذارش قبله آتش پستان  
و دانش آرزوی تنگستان و با چنین حسن جمال متناسب اعضا که شنیدی بخشیده بی منت حسن صورت و تکلم شیرین نیز اضافه آن کرامت فرموده  
مصرعه گل بود و سینه نیز آراسته شده و پیر و ما و او چنانکه رسم هندو است میخواهند که در صوفی با یکی از پسران انبای حبس و سنی نیند و دختر از  
قبول آن سیر پریه گفت هر چند بر فرزندان اطاعت بویین واجب لازم است اما اعتماد بر طوفت جلی کرده و عرض میدارم که جوهر گران بها و لولوی لاهر  
گوشی بران و در خورست غنچه سارا و مشک خطا بهر مشامی را نه لائق که جلی با طبله عطار چه نسبت و خرمه را با بوی جواهر چه کار پس کار را با وجود نسبت پدر و مادر



این فکر افتاد و در طلب پیوند گردید و بسبب می بینم قصه قادری که مرا این عطیه از دیگران قیام بخشیده همان چاره سارمن خواهد گردید بیاید که مرا بطرف احسان و باز گذارد و پیوسته خود را بخت و شقت نیندازد و بی صورت پدر و مادر اجمال سخن نماند خاموش شدند و در آن اثنا دانشمندی بر همین کسب مال که از اینجا نگذاشتی که بنارس باشد رفته برگشته بود آن قریه رسیده چنانکه رسم الگذازان است بخانه آن گرو فرود آمد و هر که در خانه بود و غیر از آن دختر زیارت برهن مشرف شدند و خدمات شایسته تقدیم رسانیدند و در حق دختر التماس عای خیر کردند بر همین عای خیر کرده پرسید که دختر کجاست گفتند در عقب ده و از نیکه قاعده نیست که زنان دختران هندوان روزه و دیگرانه پوشند خصوصاً از برای همه بر اینه برهن متعجب گردید و سبب پرده نشینی استفسار نمود پدر و مادر مشر و حوالان ز گفته در دلی که داشتند پیش او تمام فرود بخت برهن استماع حالات دختر مشتاق دیدن شده با و از بلند هزاران مرتبه مرا از فرزند صلبه بهتری توقع آنست که بچو ماه از پس سحابت ده بیرون آئی که چشم از مشاهده جمالت منور گردد و بعد از مبالغه بسیار دختر بیای بوسن برهن فراری یافته بیای ادب با استاد نظم جاد و نگلی صنم فری و نگذاشته در جهان شکیبی و صد بهمنش بخون شسته و در تکره بت بت شکسته و گلغله لبی بهر شکر خند و شوری بنمک نکرده و رفتند که برخنده ملک برات کرده و در سحر ملک نبات کرده و شیرین کلین حکم او و شیرین از آن تسلیم شمشاد قدی بنار رسته و صدره بی و گلاب شسته و در پرده دیده جلوه گاهش و در خانه و با بوق ماهش و الماس نزار غمره اش تیر و هم دشنه نشان و هم مکرر و مالیده چو گل بجای غازه و صد صندل تر بخون تازه و پیچیده بجای عنبرین تار و از هر خم مو هزار زار و طوطی و آن عذار موش و موین و امی و آتش و آنرا که بر خم غمره و سوخت و ز ابریشم طره زخم او و دخت و چشمش که چو فتنه مست خفته و صد دشنه و آستین نهفته و از شرم فکند پرده و پیش و در روز نیده سایه خویش و در پرده بصد هزار بازی و در پرده و در پرده ساک و جز آنکه کس ندیده و دشت و جز سر نه ندید چشم مستش و پیشانی غمره ناز و زار و ابرو بکرشمه راز و دراز و بوند قبیل و بتارش و حیرت زدگان کار و بارش و برهن پای پرتمال ابدیده بصیرت دیده گفت ای فرزند حسن قی حیرت بخش بیننده است و اخلاق نیک و اطوار خوب و تو ظاهر میشود و این احوال دلالت بر نیکوی عاقبت تو دارد و میت می شنیدم که جان جانانی و چون بدیدم هزار چنانی و چون برهن علم موسیقی مهارت تمام داشت اکثر سازها را خوب مینواخت و ترانه و خوش خوانده و جنت و سرمدن نواخت و بنا بر آنکه آن سرمایه حسن و لبرتی تمام باین فن داشت استنباط خط نموده از حسن سلوک و اختلاط او مخطوط گشت و برهن مدت یکسال در منزل ایشان مقام گرفته و در لوازم تعلیم تقصیر ننمود و پرتمال نیز چنانکه شیوه شاگردان نیکان دست نروی اخلاص اعتقاد و سیرتاری او که هم برهن و هم استاد قیام اقدام نموده و کشتی کرده از آن دخت بار و امیوه ناچیده نگذاشت برهن پرتمال او را علم موسیقی صاحب کمال دیده و دواع کرد و بهیچانکه شرافت حکایت پرتمال و حسن حال او و همجو سمر در افواه انداخت چنانچه دیو و آنجناب شنیده برهن انخواند و از داستان آن برهن معرکه امنیت استفسار نمود برهن بدین خدمت بوسیده نوعی بیان حالات و کیفیات کرد که آتش عشق و رکانون سینه دیو را می افروخته شده برهن با در آغوش محبت کشیده بهو لطف بزرگان نوازش فرمود و محبوب یک مرصع و نقود و فراوان چنانکه کسی مطلع نشود و روانه مکل ساخت که بهر حلیت که داند و تواند پدر و مادر او را با تیار نقود آدم فریب خشنود و گردانیده و وعده خطاب آنی و بزرگی بگوش دختر رسانیده یک مرصع در گردن اندازد و بجهان زیارت تیر تیر یعنی بتجانهای بیجانگه بارگاه را رساند برهن آن خدمت اموجب قی درجات دانسته روانه آنصوب گردید و در هر صد هزار و ام خیال یافته صد هزار افسانه و فسون و حصول مقصود و درست میکرد و تار سید بجائی که آن مرغ زرین بال و خس نام بر شاخسار انقطاعین آشیانه داشت نخست آمدن و در اویدن ستان اشتیاق تفاسی آشنایان بهانه ساخت و پس از دوسه روز مقدمات فریب تیر دانه در آن کار سحر کار بهانه نمود و پدر و مادر پرتمال از پیغام رای صاحب اقبال خود را بر فراز هفت خرگاه مباهای دیده شادان باز آن قبول آن معنی نمودند و بعد برهن بامید واری تمام یک مرصع از میان اسباب آورده تجویز او را پذیرا گشت که در گردن دختر اندازد و دختر از قبول آن گردن پیچیده سر بر آن مینا ورده گفت رسم و قاعده رای بیجانگه است که هر که ایدرون حرم سر خود جای دهد دیگر ملاقات پدر و مادر خویش و قرابت خصلت کرده و وعده دیدار قیامت می اندازد اگر شمار من بپزاید و مرا بدین احتقر استماع و نیوی میفروشید من انشما بیز از نیستیم و میخواهم که بزنم آن را بیجانگه گرفتار گردیده از ملاقات شما محروم مطلق گردم و چون پدر و مادر استاد



در پذیرفتن آن الطامح و ابرام از حد برده و سوسه بسیار کردند و قتل علاج شده راستی در میان آورد و بزبان جواهر نشان گفت در اسروش اقبال منتهی  
 نویدی داده که بی سعی و مشقت این آن بزور اسلام مشرف گشته در همین دیار ایام عسرت من بعثت مبدل گرد باید که شما یابی و امن صبر کشیده  
 منظر لطیفه غیبی بشید و باین فرستاده رای بجای آنکه که فی الحقیقه بایه غم و الم است فریخته نشده خود را و مرا بیدار مبتلا سازید پس من خجاک نوید که بر چه بخت بخیر  
 بخت راه بجای آنکه بی سعی ساخت و چون دیورای را دید حکایت رضای پدر و مادر و قصه ابایی دختر باز گفت دیورای قانون طرب ساز انداخته فی بقیار  
 با تشن نفس با و از دور و از حیات مستعار سیر آمده آب خوشگوار زندگانی را در مذاق جان تلخ ساخت و جهان ابر خود و تشکر پنداشته و من روگردان  
 نظم در عشق بجز گداختن نیست و این سوختن است ساختن نیست و این عشق که هست بخود از خویش و فی شاه شناسد و نه در ویش و بایست  
 بصد بکند و پسته و بان پای لغزوت ز رسته و القصه چون خار خار عشق ناشکیب در سینه عافیت دیورای خلیده سهرشته نغم و عاقبت پسته  
 از ویش بر بود و دفتر عهد و پیمان سابق را باب نسیان داده بساط امنیت رفاهیت برچید و در همان دوی بهمانه سیر و گشت از بجای آنکه بیرون آمده فزون  
 از قیاس ان سوار و پیاده ملازم رکابش گردیدند و بعد آنکه بکنار آب تمندره رسید یکباره عنان محفل بکف جنون داده مال کار و انجام مهام بخاطر نیاید  
 و هر چند میان گسترخ طالع آمدند و سودمند نیفتاده و پنجره سوار با بسیاری از پیاده های جرار از آب تمندره گذرانید حکم فرمود که متوجه هیچ امر نشده شب  
 روز در قطع مسافت لوازم سرعت بجای آوردند و ولایت مدکل رسیده بخیر قریه پرتمال را در میان گیرند و آن آهوی وحشی را بچنگ آورده مراجعت  
 نمایند و چون رشته عقل از دست داده بود و آنچنان نکرده که بمن این پیشتر فرستاده پدر و مادر پرتمال امنخی بر حقیقت حال مطلع ساز و تا از رسیدن لشکر اس  
 بخود راه نداده بلکه امیدوار گشته بهما بخار حل قاست اندازند چه که یکروز قبل از رسیدن آن لشکر بیداد اثر خبر گوش ساکنان آن ولایت رسیده پدر و مادر پرتمال  
 با اتفاق دختر و سایر مردم آنجا بجای دور دست گر سخته بودند و مردم دیورای آن حالت مشاهده نموده خاک نو میدی بر فرق خود بخت مذمت اینست  
 از بخت بد نموده و فریاد ز بخت و از گونه و بهنگام معاودت چنانچه رسم سپاه بیگانه است دست اندازی بسیار بملکت سلطان فیروز شاه رسانیده  
 چندین قریه و قصبه را بخاک سیاه یکسان کردند و فولاد خان ضابطه آخرو و از آن معامله خبردار شده بایرنی از مردم تعاقب لشکر خصم نمود و ایشان  
 قتل و نبال کنندگان بخاطر آورده و روحالی آب تمندره مصاف دادند و فولاد خان را عقب نشانید جمعیتش از هم پاشیدند لیکن بعد از یک هفته  
 دیگر فولاد خان لشکر و اهرم آورده در وقت کوچ ایشان بر آنها تاخت بنابر آنکه لشکر کفار یکجا جمع نبوده پیریشان میرفتند شکست فاحش یافته و ویران شدند  
 بقتل رسیدند و چون سپاه این اخبار بمسماح سلطان فیروز شاه رسانیدند در ساعت با حصار لشکر اطراف فرمان او و بعد از آنکه سرداران لشکران  
 در ظاهر ملک فیروز آباد خیمه و خرگاه زده نمونه کارخانه چین گردانیدند سلطان فیروز شاه ساعت خوش کرده در اول موسم زمستان سنه تسع و ثمانمائه  
 بطلعت و شوکت پادشاهان ذوی الاقدار پای فتح و نصرت در رکاب آورد و بیت زهی بگرفته از مه تابهای سپاه دولت فیروز شاه بی دریا نیکو بجای آنکه  
 رفته بنابر آنکه دیورای در آنجا مستحسن گردیده بود و خواست که بجز و قهر داخل آن بلده گشته مسخر و مفتوح سازد و دیورای در مقام مدافعه گشته که انگلیان  
 بر اهل اسلام که داخل بعضی محلات شهر شده بودند سر راهها گرفتند و فرامحت بسیار رسانیدند و بعد از آنکه مسلمانان با تمام از شهر بیرون شدند و دیورای  
 که بدیده و شوکت از پدر افزون بود و از درون برآمده در پناه حصار ایستاده و از طرفین فوجها آراسته شده با مذاختن تیر و تفنگ مشغول گردیدند و لشکر  
 اسلام بدان جهت که اسپان ایشان شکستها و سنگلاخهای بجای آنکه بفرغت جولان نمیتوانستند نمود و آثار عجز از چهره ایشان بظهور شده مقارن آنحال تیری  
 بدست سلطان فیروز شاه بهمنی آمد و وی بتیابی نکرده بدست خود تیر را بر آورد و همچنان بر پشت اسب خم را بسته در احتای آن نبردیکان نصیحت نمود و در  
 بازوی شجاعت احمد خان خان خانان در انروز بهر وجه که بود بقائمی از مقابل بجای آنکه بکناره کرده در آن حواشی بصحرای هموار و سطح فرو و آمد و چند  
 مقام کرد که زخم داران معرکه از پناه و سپاه به شدند و بحالت صحت باز آمدند آنگاه از تسخیر بجای آنکه قطع نظر کرده امیر الامرا احمد خان خان خانان ابامیان  
 سرنوبت با ده هزار سوار تاخت و تاراج مالک جنوبی بجای آنکه تعیین کرد و امیر فضل السد بخو شیرازی ابالشکر برار بجای آنکه قلع بکا پور که از قلاع



مشهوره که تا آنکه است مامور گردانید و خود عوایدی توپ و ضرب بن و در لشکر کشیده و رکال بهیاری مقابل دیواری نشست و در آن مدت میان لشکر اسلام و کفار خراج این جنگ مذکور هشت جنگ دیگر شده و جمیع معارک فتح و فیروزی شامل حال سلطان فیروز شاه بود ازین سبب دیواری نیز دشمنان بجزایر ایلیان فرستاده طلب مدد کرد و در مدت چهار ماه که سلطان مقابل دیواری اختیار کرد و احمد خان خان خانان بتاخت و خرابی بلاد معظم کرناک مشغول بود و امیر فضل الله انجو فرصت یافته بنحاط جمع قلعه نیکاپور را با توابع و مضافات آن بحجر و قهر مسخر و مفتوح ساخت و بموجب حکم آن قلعه را بمیان سده که نزدیک بانجارت بود سپرده خود با خیل و ششم هزارت سلطان پیوست و احمد خان خان خانان نیز اکثر ممالک را خراب کرده و شصت هزار دختر و پسر هند و اسپر نموده با غنیمت بسیار بخجرت برادر مشرف شد و همه نفس اخور حال نوازش یافته خوشنود و خرسند گشتند و در روزی که بحجت این فتوح جشن بزرگ ترتیب یافته بود سلطان فیروز شاه از اعیان درگاه که گناش طلبیده بعد از گفت و شنود بسیار قرار داد شد که احمد خان خان خانان مقابل دیواری شده سلطان با امیر فضل الله انجو شیرازی و دیگر امار بقصد تسخیر قلعه اودنی که ملاذ و ملجأ کرناگیان بود مستحکم تر از آن حصاری نداشتند روانه گرد و دوا بنجر و حشمت اثر گویش دیواری رسیده از آنکه از رسیدن دشمنان بجزایر ماله و خاندان نا امید شده بود و دریای حیرت افتاد اما برهنه نوئی ارکان دولت پیش از آنکه سلطان فیروز شاه کوچ کرده بجانب اودنی توجه نماید جمعی از معتمدان خویش را بار دوی مسلمانان فرستاد و آنها بوساطت امیر فضل الله انجو سپاهی بوس سلطان مشرف شدند و التماس صلح کردند و نخست در معرض قبول نیفتاده و در آخر بشفاعت امیر فضل الله انجو قرین اجابت شد مشروط بآنکه دیواری و دختر خود را بساطان داده مبلغ ده لک بون پنج من واری و پنجاه زنجیر نای و دو هزار کثیر و غلام خواننده و سازنده و رقاص و شیکش نماید و قلعه نیکاپور را با وجود آنکه بتصرف اهل ایمان درآمده است آنرا نیز در اشیای همین عروسی حساب کنند تا دیگر بر سر آفتاب گفتگو نشود و اگر چه تا آن زمان هیچیک از رایان کرناک و خیریه انبای حبش خود نداده بودند و این معنی بغایت که طبیعت ایشان بنیمود اما بنا بر ضرورت تن در داده از طرفین بلوازم جشن و طومی مشغول شدند و قریب چهل هزار بجا نگر تا اردوی سلطان که هفت فرسخ بود از دوطرف راه دکانها بهم رسیده هنرمندان هند و مسلمان در آن مسافت انواع نعمتها بطور آوردند و لولیه و بازیکران در ظاهر ساختن آنچه میدادند تقصیری نکردند و احمد خان خان خانان و امیر فضل الله انجو آنچه قاعده و لازمه و اما دیست بهیجا نگر برده بعد از یک هفته عروس ابا جهیم بسیار و دیگر اسباب پیشکش بار و رسانیدند و سلطان فیروز شاه شیرین کام و خوشدل گشته و گنج مقصود بکشتاد و دیواری ابواب مطالب که حبارت از خصوصیت اتحاد است بر روی روزگار خویش مفتوح دیده تمهید مقدمات ملاقات نمود و سلطان فیروز شاه جزایر و زریده ضبط اردو را با احمد خان خان خانان سپرد و خود با اتفاق عروس متوجه بلده بیجا نگر شده دیواری لوازم استقبال تقدیم رسانید و از دروازه شهر تا دارالاماره که قریب سه فرسخ بود از محل اطللس و مشجر دیگر اقمشه نفیسه پالند از کبستر و آن دو پادشاه عمان و در عمان چون بشهر درآمدند از دوطرف زنان و پسران صاحب حسن از جانب اسی طبقهای گل طلا نقره تار کردند و بعد بهیجا نگر بآن از رعیت و سپاهی از زن نامرد و بهت تماشا هجوم آورده هر کس بقدر کمیت استطاعت خویش لوازم تصدقات بجای آوردند و چون از میدان که در وسط حقیقه شهر واقع بود گذشتند بطرف دارالاماره متوجه گشت فوج از خویشان و اعیان دیواری از دوطرف کوچ و بازار رسوم تبار بجای آوردند و پیاده در جلو دی می رفتند تا رسیدند بدروازه دارالاماره و آنجا هر دو از اسب فرود آمده با لکی مرصع بجا هر نفیسه از سربار دیواری آوردند و سلطان فیروز شاه را بران سوار کردند و همچنین بر دند تا بجایی که جهت عروس و اما دار استند بودند و دیواری بی آنکه در یک مجلس شسته صحبتی بدار و سلطان فیروز شاه را وداع کرده بجل خود رفت و روز سوم چون سلطان فیروز شاه عازم مراجعت گشت دیواری طلفات شاهانه و میان آورده چند ان چیز با پیشکش کرد که مضاعف چیزهای اول شد و بطریق مشالیت چهار فرسخ همراه آورفته در آتش سوار می در بهار میختم و موافقت بزبان کتخنی حرمی چند مذکور ساخت و چون رخصت حاصل کرده برگشت سلطان فیروز شاه در ساعت برخیده خاطر شده بمیر فضل الله انجو گفت که شرط آن بود که دیواری ما را بمسک رسانید معاودت نماید انشا الله تعالی انتقام این کشیده خواهد شد و این خبر بدیواری



رسیده و او نیز خبرهای ناخوش بر زبان آورد و القصه با وجود آن نسبت صفای خاطر هم نرسیده سلطان متوجه فیروز آباد شد و فرمان داد که جماعتی بدرگه رفت  
 پرتغال را با مادر و پدرش بدرگه حاضر سازند و بعد از احضار او دختر اصفات مذکوره دیده زبان تبعلیت توصیف او بشناود و از روی انصاف  
 گفت من پیرم و این دختر جوان مناسب آنست که او را به پسر بزرگ خود حسن خان که هنوز در عقوان جوانی است از زانی دارم سپردم و مادرش را  
 بنقود و فراوان و تقویض قریه که مسکن ایشان بود خوشدل و مسرور ساخته پرتغال را بعمه خود سپرد و حکم کرد که اسباب جشن و طوی و جمیع لوازم عروسی  
 سامان نماید پس باین دختران شاهان او را عقد بسته از جمله زوجات حسن خان گردانید و علوهت پرتغال کار خویش را ساخته با حسن و جمعی طلب  
 خود رسیده و در ششماه و ششماه سلطان فیروز شاه که از علم ریاضی و هندسه و قوف تمام داشت و سرآمد علمای زمانه نزد وی جمع آمده بودند حکم فرمود  
 که در بالاکھاٹ دولت آباد و صد بند در صورت حکیم حسن گیلانی و سید محمود کارزونی که بگزید و دانش امتیاز داشتند با اتفاق جمیع علمای آن امر  
 مشغول شدند لیکن بنا بر بعضی امور که یکی از آنجه فوت حکیم حسن گیلانی بود و در صد تمام نشد و آن کار را تمام باند و در ششماه و ششماه ششماه  
 شکار بولایت کونداره رفته قریب سیصد فیل گرفت و آنملکت را تاراج کرده لوازم جهاد و غریبا آورد و بمرکز دولت مراجعت نمود و در آن سنه  
 منہیان سعادت نشان در فیروز آباد و جمیع سلطان رسانیدند که از جانب ملی سیدی عالی مقام عرش احترام میر سید محمد گیسو در از بدکن تفت  
 آورده بجوانی حسن آباد گلبرگه رسیده است بیت چراغ شمع بنی تافته که خورشید و منور از دیاقته سلطان فیروز شاه که همواره خواهان  
 مردم غریب بود این بشارت شادمان شد و از فیروز آباد و بحسن آباد گلبرگه آمده جمیع امرا و ارکان دولت و اولاد را با استقبال فرستاد و با غراز و  
 اکرام تمام لشکر در آور و لیکن سلطان فیروز شاه حکیم طبیعت بود و چون سید محمد گیسو در از در علم ظاهری خصوصاً معقولات خالی بود  
 چندان توجه نمود مگر احمد خان خاتمان بر خلاف برادر اعتقاد تمام بسید پیدا کرده خاتقاهی جهت او ساخت و اکثر اوقات مجلس شرفش  
 حاضر شده از سخنان متصوفانه او محفوظ و بهره مند میشد و هرگاه که سماع میشد حاضر گشته در ویشان خانقاه او را بانواع احسان مینواخت تا آنکه  
 در سنه شان و ششماه و ششماه فرزند گلان خود حسن خان را که شاهزاده عیاش و خفیف العقل بود و لیعهد گردانیده کلاه و کمر شاهانه و تیره و سر برده  
 سیاه و فیل و تخت عنایت فرمود و از عظمای درگاه جهت او بیعت گرفته کس نزد سید محمد گیسو در از فرستاد که در حق او دعای خیر کرده فاتحه  
 بخواند سید جو اید که چون شمشاهی با و داده اید چه حاجت بدعا و فاتحه فقیرست سلطان فیروز شاه دیگر یارکیان فرستاده درین باب الحاج  
 و ابرام نمود و سید گفت از عالم بالاتر شاهی بعد از تو بیاوردت احمد خان خان خاتمان نامزد گشته است کوشش برای دیگری نمودن بیفایده است  
 سلطان ازین سخن بسی متالم شده آثار بخش ظاهر ساخت و پیغام داد که خانقاه تو قبله نزدیک است و از و حام خلق میشود از شهر بیرون باید رفت  
 سید محمد گیسو در از بی علاج گشته با اهل عیال خود از بلده حسن آباد گلبرگه بیرون آمد و در کنار شهر جانی که بالفعل قد دوست فروکش کرد و مردانش  
 هجوم آورده خانه در کمال تکلف جهت او ترتیب دادند و در ششماه و ششماه سلطان فیروز شاه ایچی نزد رای تلنگ فرستاده باج و خراج  
 چند ساله طلب کرد و او اطاعت نموده از نقد و جنس آن مقدار بدرگه پیش رسول رشت که موجب تسک خاطر او گردید و در اواسط سال مذکور  
 قاصد تسخیر قلعه پانکل که درین ایام ببلکنده شهرت دارد و از قلعه او دنی تا انتحاشتا و فرسنگ است گردیده بدانصوب لشکر کشید و خوشی و  
 قربت را بیک طرف نهاده کوچ بر کوچ حوالی آن قلعه رفت و قریب دو سال ایام محاصره امتداد پیدا کرده چون اراده سبحانی بفتح قلعه  
 تعلق نگرفته بود در اردوی دی مگر بمرسیده اسپ آدم بشمار تلف شدند و بسیاری از لشکریان گاه و بیگاه که رنجته بجایگرمای خود رفتند  
 قطعه شمشیر در آن ناحیه چند سال به تهی گردانیدند از زرومال و زاب و هوایش در آن سال و ماه و چه اسپ و چه آدم بسے شد تباه  
 ز و شواری پنج آن کارزار و پیراکنده شد لشکر شهریار و درینوقت دیورای فرصت یافته سوار و پیاده از حد و حساب بیرون از اطراف  
 و ممالک جمع کرده و جمیع راجه حاجی راجه تلنگ را بحد و طلبیده با ششتری عظیم متوجه جنگ پادشاه گردید و پادشاه اگر چه میدانست



که حریف آن محرکه نیت اما غیرت با دشاهی و امنیکه شده او را بمصاف کشید و هر چند امیر فضل لدا بنجو و دیگر مردم منع کردند سودمند نتواند  
 بیجا بمصاف داد و امیر فضل لدا بنجو که سر لشکر اسلام بود و حملهای مروانه نموده طلیعه کفار را در هم شکست متوجه میانه آنها شده نزدیک بود که در بنجا  
 گل فتح و فیروزی بشکند که یکی از کفار کهنه که در سلک نوکرانش انتظام داشته سالها از دولت آن سید کامرانها کرده بود و بوعده امارت از دیو برای میب  
 خورده در عین گرمی محرکه زخمی بر سر مبارکش نهاده شربت شهادت چشایند و چون امیر فضل لدا بنجو که عده لشکر و شهید شد و امرای میسر نیز اکثر  
 شهید شدند سلطان فیروز شاه منظم گشته به پیروی از احمد خان خان خانان با برخی از لشکر مجروح و خسته بساحل خجالت رسید و کفار قتل عام  
 مسلمانان کرده از سرهای ایشان در جنگ گاه چپو تر با بستند و تعاقب سلطان کرده اکثر ممالک را تصرف در آوردند و در شکست مساجد و عمارت  
 و قتل عام را با سلام تقصیری نگارده کینه چندین ساله را از سینه بر آوردند و سلطان فیروز شاه عاجز گشته میر غیاث الدین لدا بنجو را بخوار  
 بجزات فرستاده طالب کمک نمود و چون احمد شاه بجزائی تازه بخت نشسته مهات شاهی و قراری نگرفته بود آن پیام را اثری مترتب نشد غایب  
 احمد خان خان خانان در گنج کشاده و لشکر جمع آورده و یورای را از مملکت شاه بیرون کرد و در حسن آباد کلبه که بخدمت برادرشرف شده و او را  
 بسیار یافت و سلطان فیروز شاه و عظمای آن دولتخانه در فکر انتقام شده کلام جمیع بسامان لشکر مشغول شدند اما سلطان از نیکه در وقت  
 پیری شکسته چنان بوی رسید بخت طلاقش خم شده از غصه و اعراض بیمار شد و غم بسی غصه میخورد و شوریده و از بی چسبید و بخت  
 چون روزگار به شدت بر آن بود شاه جهان که تا بکشد کینه از هندوان پس از چند گاه آن کیانی نزا و خنچه دلی سربالین نهاد  
 و چون ایام مرض امتداد پیدا کرده زمام مهام نام بقیض اختیار و و غلام یکی به شیار عین الملک و یکی بیدار نظام الملک سپرده دست  
 ایشان را در امور سلطنت قوی گردانید و آنها را از اوضاع احمد خان خان خانان استنباط دعوی سلطنت کرده سلطان معروض داشتند که  
 که دارائی دکن و قتی بفرزند خود حسن خان قرار خواهد گرفت که عرصه ملک از شوکت بر اورت احمد خان خان خانان تهری کرده و هم سلطان با سخن سید محمد  
 کیسور از یاد آمده قاصد آن گشت که روز دیگر چشمان احمد خان خان خانان را بنا بر مصلحت و نیوی از حیلۀ نوری بهر ساز و دوا احمد خان برین  
 اراده مطلع گشته قرار بر فرار داد و بوقت شب اتفاق فرزند خود علاء الدین بنزل سید محمد کیسور از رفته بعد از مشورت اعلام احوال التماس فائز نمود  
 سید محمد کیسور از دستار خود را دو پارچه ساخت بدست خویش بر سر پدر و پسر بست و بهر دو مژده سلطنت داده فاتحه خواند و جهت میمنت و شگون  
 ماحضری که داشت در میان آورده هر سه و یک طبق اتفاق خوردند و احمد خان خان خانان بنزل خود رفته تمام شب تهیه فرار شد و علی الصبا  
 با چهار صد جوان مسلح که در همه معارک نام برده بود در دهانه از خانه برآمد و برین اثنا باجری موسوم و معروف بنجلف حسن بصری که آشنای قدیم  
 احمد خان خان خانان بوده اراده اش فهمیده بیرون زد و از دهانه ایستاده بود پیش آمده بروشی که شاهان را سلام کند سلام کرد و احمد خان از انبال سعد  
 گرفته گفت بسعرت تمام بنزل خود و مبادا از بگذر آشنائی مانتوانی به سعد خلف حسن بصری گفت بقت فراغت و آسایش جلیس ندیم بودن دور  
 محنت و تعب خاک پیوفائی در دیده مردمی پاشیدن و در کیش ارباب فایسندیده نیست تا جان در تن و رمقی در بدن من باشد حاشا که از رکاب ظفر انتساب  
 تو دوری نمایم بعیت سری که از تو به پیچیده باد چو زلف و ولی که از تو بگرد و سیاه باد چو خال و دیگر همچنانکه شاهان را بنوکران بزرگ احتیاج است  
 به بندگان حقیر نیز افتخار است چه که کاری از سوزن آید نیزه سرفراز دران قاصد آید و مسمی که قلعه اش خجف سر کند شمشیر بران را اتهام آن عاقر  
 باشد اگر خداوند این کترین را در سلک بندگان جای دهد و به نظر عنایت ملحوظ گرداند امید هست که خدمات شایسته ازین خاک را دیرینه  
 بطنو آید بعیت من همچو خاک و خارم و تو آفتاب و ابر و گلها و لاله ها همه را تربیت کنی و احمد خان خان خانان را اخلاص و بخت و خوش آمده  
 همراه گرفت و گفت اگر زمام با دشاهی بدست من افتد تو سهیم و قسیم ما خواهی بود پس روانه شد و در انروز در خانان یور مقام کردند و کرد که اگر  
 شاه شود آن قصبه را رسول آباد نام کرده وقف سادات مکه و مدینه و کربلا می معلی و نجف اشرف نماید و چون شیار عین الملک بیدار نظام الملک



از خواب غفلت برخاسته خبر فرار احمد خان خان خانان شنیدند مضطرب از بخدمت سلطان رفتند و حقیقت حال عرض کرده و تحت تعاقب حاصل  
 که فرزند و پاسبان هزار سوار و چندین فیل نامی و جنگی بدینال احمد خان شتافتند و احمد خان بواسطه قتل رفیقان کثرت خصمان خواست که میان  
 ولایت و آمده بعضی از اماران را با خود متفق سازد و خلف حسن بصری مانع آمده و پسر سپاه بر سر او گرفت و کسان بحسن آباد گلبرگه و بیدر و کلیانی فرستاده و  
 از ملازمان شاه و او باش بیکار را به عهد های و لغیر و در ظل رایت احمد خان و آورد و تا آن زمان پهلوان جنگ تھی کرده و روحانی و حواشی حسن آباد گلبرگه  
 چاه می گشت و چون دیگر ملک و دار الحکومه بهشیار عین الملک و بیدار نظام الملک سید آنها از چهار طرف هجوم آورده کار بر احمد خان تنگ ساختند  
 چه که بهشت هزار کس از سلطان بودند و هزار کس از احمد خان قضا را بقالان که با اصطلاح هندیان آنها را بنجاره خوانند و هزار گاو غله از جانب ولایت بار  
 بحوالی کلیانی فرود آمدند و همچنین سید است و اگران لاهوری آورده بواسطه آشوب راه و کلیانی توقف کردند و خلف حسن بصری که در باب جنگ  
 ساعی بود با احمد خان گفت که صلاح کار در آن می بینم که اسپان را قیمت کرده از تجارت بگیریم و گاو و بار از بقالان برسم عاریت گرفته بروش و کن بر  
 رنگارنگ بر چوبها بنهیم و بدست پیاده داده هر یک را بر گاو و سوار کنیم و بر اسپان سوار اگران نیز بهمین دستور پیاده یا سوار کرده پیش فوج  
 و ششمان در اینم و طرح جنگ انداخته و عین گرمی هنگامه فوج گاو و بار از کی طرف اردو نمایان سازیم و آواز باندازیم که امر که در جا گیر یاس  
 خود بودند و آمده اند شاید بتوفیق سبحانی هر اسی در ول این غلامان افتاده فرار نمایند احمد خان این سخن ابی ته و حشو و انسته اصلا بان راضی نشد  
 و چون افواج شاه بی بسیار نزدیک شدند کوچ کرده و عین طی مسافت تیر و مخزون و رسایه و حتی فرود آمده خواب کرد و در عالم رویا مشاهده نمود که شخصی  
 در لباس ویشان تاج سبزی و دوازده ترک بر کف دست گذاشته بجانب اومی آید احمد خان استقبال کرده سلام کرد و آن درویش شراط تهنیت بجا  
 آورده تاج را بر سر او نهاد و گفت این تاج شاهیت است که یکی از مشایخ گوشه نشین برای تو فرستاده است احمد خان قرین شوق از خواب برخاسته  
 خلف حسن بصری را طلبیده صورت خواب ابا و نقل کرده گفت درین مدت در باب جنگ مترو بودم اکنون چون چنین بشارتی از غیب سیده عالم  
 حرب شده ام باید که آن تدبیر که اندیشیده از لطیفه غیبی دانسته بوقوع آوری خلف حسن بصری بدین خدمت بوسیده با و ولایت بهادر با بلغار کلیانی  
 رفت و بشیرین زبانی و لطف و خوشی اسپان و گاو و بار از خاندان آنها گرفته مراجعت کرد و چنانکه کسی مطلع نشد و شباهت قهای رنگین بمان  
 و او صبح روز دیگر دانه جنگ ده کوچ کرد و میمنه و میسر و قلب تیب اده و راستگی باستقبال افواج شاهیت روان شد و آوازه انداخت که جمیع امرا  
 فلان و فلان با احمد خان یکی شده و اینک بدو سه که و هی رسیده مردم احمد خان با وجود قتل ازین سخن مستمال گشته و در جنگ حص شدند و بهشیار  
 عین الملک و بیدار نظام الملک اگر چه ازین سخن طبل خورده بودند اما از راه سپاهیکری صفها آراسته میدان جنگ آمدند و چون مجاذات طرفین بوقوع  
 پیوست خلف حسن بصری سید سوار اسپان و چهار رابه بسیار پیش افواج فرود داشته با حسن و جوی از یک جانب معرکه که صحرائی مسطح بودند و در  
 ساخت و بهشیار عین الملک و بیدار نظام الملک آمدن امر ایقین کرده و متزلزل خاطر گردیدند و درینوقت احمد خان با هزار جوان یکدل و یکروی حمله بر  
 قلب افواج مخالفان آورد و بهشیار عین الملک و بیدار نظام الملک که در قلب بودند چون دیدند که امرای میمنه و میسر و رگو بگزینانند و نیز اندک  
 ملاشی نموده روی بجزار آوردند و نظم جو شد و بر و هر دو قلب سپاه کشیدند و شمشیر در زنگاه و دو لشکر و اسبخت با تیغ و تیر بگردون برآمد و گیتی بغیر  
 چو فیروز شد خان خانان جنگ و زکاشای بر خساره آورد و رنگ احمد خان خان خانان مستح و فیروزی اختصاص یافته تعاقب گنجگان نمود و  
 اسب فیل و غنیمت بسیار بدست آورده و چند که و هی حسن آباد گلبرگه نزول نمود و بسیاری از لشکر حسن آباد گلبرگه بوی ملحق شدند و سلطان فیروز شاه  
 با وجود ضعف بیماری باستصواب بهشیار عین الملک و بیدار نظام الملک و پسر حسن خان گرفته خود و پاکلی نشست قلعه ای بجمعان سپرده با جمعی از  
 امرا و سواران را بهر اهل خیل و توپخانه و فیل بسیار باستیصال احمد خان خان خانان روان شد و چون بمغنی بر خیمه احمد خان پر تو انداخت و نصرت  
 نموده باستقبال تسافت و در سه که و هی حسن آباد گلبرگه از طرفین بصف آرائی مشغول شدند و چون تقدیر چنین رفته بود که احمد خان خان خانان



بتاج شاهی مشرف گرد و در آنوقت ضعیف برسلطان فیروز شاه غالب شده از بهوش رفت و آوازه فوت او منتشر گشته کوچک بزرگ ترک رفافت کرده در لطف با احمد خان پیوستند و هشیار عین الملک بیدار نظام الملک مضطرب هر اسان پاکی شاه را بر داشته به سعادت راه قلعه میروند و وقتی که بدروازه قلعه رسیدند سلطان بهوش آمده از بازی روزگار متعجب گشت و احمد خان خان خاتان رعایت ادب کرده تعاقب نمود و بعد از آنکه سلطان قلعه در آمده متوجه وار الملک شد احمد خان گرد قلعه فرو آمده هشیار عین الملک بیدار نظام الملک با اتفاق حسن خان بالایی بیج بر آمده باز احتشاج بپادشاه قیام نمود و بحسب اتفاق کلاه ضرب زین بر خیمه احمد خان رسیده جماعتی از نزدیکان او را ضائع ساخت بنا بر علی بن کوج کردند و اندک عقب تر فرو آمدند و اینجنگ گوش زد سلطان شده حسن خان را گفت بادشاهی با اتفاق لشکر و موافقت آنهاست هرگاه خلایق در گاه بالتمام تو می گردیده باشند صلاح ملک مراست که بساط مزاج که موجب خرابی و فسادست منور دیده اطاعت نمائی پس دروازه قلعه را گشاده احمد خان خان خان را با جماعتی از مستمندان بدرون در آورند و بر بالین برادرش برود احمد خان سر بر پای سلطان نهاده زار زار بگریست و این دو بیت خواند بیت ازین سر نوشته رسود و زیان فلک را بهانه منم در میان به ازینش ستاند بانش و هر که کند هر چه خواهد با بر نهاده و سلطان فیروز شاه اظهار مبشاشتموده گفت الحمد لله که ترا در زندگی خود شاه دیدم و قابلیت شاهی استحقاق سلطنت تراست نهایش شفقست بدربارعت بود که سپهر را و لیغیر گردانم و حتی المقدور تلاش و سعی نمایم اکنون ترا بخدا و حسن ایتو سپردم بر خیز و به مات سلطنت پیروز و چند روز که همانم از احوال من خافل مباش احمد خان همان روز که پنجم شهر شوال ۸۲۲ شمسی عیشین شامانه بود تاج منزع برادر بر سر نهاده بر تخت فیروزه بر آمد و خود را سلطان احمد شاه بهمنی خوانده خطبه و سکه و گن بنام خود گردانید و چون سلطان فیروز شاه روز و شنبه پانزدهم ماه مذکور نقد جان بخازان بهشت سپرد جنازه او را باین سلاطین برداشته در جنب آبا و اجداد مدفون ساختند و مدت چهارمینی او بیست و پنج سال هفت ماه و پانزده روز نشان میدادند و در بعضی کتب بنظر آمده که احمد شاه بوسوسه و تحریک خواهرزاده خود شیر خان سلطان فیروز شاه را خفه کرده بکشت و الله عالم بحقیقه الحال و ملا و ویدری از سلطان فیروز شاه گاهی فیروزی تخلص ذکر کرده و گاهی به عویص و این اشعار از و نقل کرده است لطفم بدان مشابه زخم دهر بر دلم تنگست که دل ب لذت سودای عشق جنگست گل مید شکفت از نسیم وعده ولی ز آفتاب غم تظار بیرنگ است بقطع راه محبت مخور فریب امید که غایت ابدیش ابتدای تنگست بخیر و محبت نکرد ز فرمه نای که هر چه خارج این پرده تنگ تنگست ولی بسینه لبالب دوستی دارم که پیش اهل جهان بی بهاترا تنگست و باغ طبع عروجی چه دلکشایم نیست چمن گوی که آن آسمان تنگست که شمع خورشید گان درازش را ستم کردست واجب زمان تعلیمش را محبت چاک بر دل میر بند که در بر بخود مخصوص می نیم تغافل های تازش را مبادا سبب نقصان یابد از سوز و دلم تابی بدل چون دهیم اندیشه رفتن ازش را نیاید لذتی زاهد و صلت انتفاع خلد همان بهتر که در دامن کنی اجر ازش را فیروز قلی مست خضار آن خورشید تابان را بسرو ولای می سنجی که بنید اعتبارش را در آتش هرزه فکر زائل نمکنی اندیشه بهر خیال مایل نمکنی این نقد خندیه و ما خست بگوش ناصرف بجنسهای باطل نمکنی

کفتار در بیان سلطنت مبشر ابر رسول یاتی من بعدی اسمم احمد شاه بهمنی نور الله مضجعه

سلطان احمد شاه بهمنی قوانین لشکر کشی و آداب فرمانروائی نیکو دانستی و پیروی برادر بزرگوار نموده در عظیم سادات و علما و مشایخ به تقصیری از خود رضی نشد می هم از ابتدای شاهی بواسطه مشاهد آن کرامات که در حق وی ظاهر شد و رسید که پیو در از اغوت بسیار کرد و می بر طبق الناس علی دین ملوک هم خلایق و کن با و رجوع آورده سده سینه اش مطاف جهانیان گردیده و سلطان بخلاف سلاطین با خضیه بساط ارادت از خاندان شیخ مخراج در نور دیده مدید رسید که پیو در از شد و چندین قصبه و قریه از سر کار حسن آباد گلبرگه و دیگر گرنات وقت او کرده منزلی بعبایت بزرگ جت و متصل شهر



تقریب داد و تا این زمان که سلطنت حسن آبا و گلبرگه از بهمنه بپادشاهی انتقال یافته است اکثر قریات و قصبات همچنان تصرف اولاد آن  
سید است و مردم دکن پیش از پیش اعتقاد بوی دارند تا بجای که شخصی از مردم دکنی پرسید که محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم بزرگترت یا سید محمد  
کیسود و از او جواب داد که حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم پیغمبر خداست اما سید محمد کیسود و از چندی دیگرست و از اینجا عقیده و اخلاص  
ایمانی دکن نسبت بان سید و خانوادہ او قیاس آن کرد و القصد چون سلطان احمد شاه بهمنی شاه شد یکی مہت بحیر شکست سلطان فیروز شاه و انتقام  
از دیورای مصروف داشته بسیار دسامان پرداخت خلف حسن صبری اوکیل امور سلطنت هزار و دویست و صدی کرده از آنکه سابقا تجارت پیشہ بود ملک التجار  
او را خطاب کرد و آن خطاب ملک کن شمع یافتہ تا حالت تحریر این سطور در میان است و حسن فواد و توخواهی منظور داشته ہشیا رعین الملک امیر الامرا  
خطاب دہ ہزار و پانصد ساخت و بدار نظام الملک لشکر دکنی و لٹ آباد تفویض فرمودہ و دہ ہزاری گردانید و از ثقات شنیدہ شد کہ در گاہ سلطان بہمنی  
ہر یک لشکریان اطراف رجبہ منصب ہزاری داشتند و امیر الامرا ہزار و پانصد و اوکیل السلطنہ ہزار و دویست و باقی امیران منصبداران ہزار و پانصد ہزار  
صدی کمتر بودند و ہر کہ از امرا ہزاری میشد طوق علم و نقارہ میدیافت و حسن خان لد سلطان فیروز شاه با آنکہ وارث ملک و جمیع ارکان دولت و قتل و حبس  
و کور ساختن و سخنان سیفقتن و سلطان احمد شاه خلاف ایشان عمل کردہ و او را پانصدی ساخت چون مردمی عیاشی بود و بکار دیگر رغبت چندانی داشت  
فیروز آباد را با قلعہ اش مقرر فرمودہ حکم فرمود کہ با بخار قلعہ فیروز آباد کہ بر کنار آب تہنہ رہہ است بعشرت مشغول باشد و ہر گاہ خواہند تا چہا کردی  
فیروز آباد بر سر سیر شکار سواری نماید و بی فرمان رخصت قدم از چہا کردی بیشتر نگذارد و او این حالت اہم را تب بہتر از شاہی انستہ تا عم و در حیات بود و فدا  
گذرانید و ہر گز نوعی نکرد کہ چہا رکفت از روی بہر سہد لیکن بعد از عم کجول گشتہ و قلعہ فیروز آباد و مجوس گردید و در ہما بخا و دویست حیات سیر القصد  
سلطان احمد شاه با خلاق خستہ و عنایت شہر خاص و عام را مطیع و متقا و خود ساخت سرحد کجرات اہم را تب بہتر سیر دہ خاطر از آن طرف جمع کردہ و بایان  
سوار جزا نامدار معرکہ گذار متوجہ ولایت کرناٹک شد و دیور آن واقعہ را خیال افعہ اول کردہ با حصار لشکر فرمان ادورای و زنگل این سیر خود طلبید و  
بالشکری کہ صحرا و ہامون از آن بستوہ آمدندی با سہتصال ارباب سلام روان شد و کنار آب تہنہ رہہ را مضرب خیام گردانید و سلطان احمد شاه نیز  
بعد از طی مسافت در کنار آب و مقابل دیورای فرود آمد و بنا بر آنکہ قریب دہ لک پیادہ توپچی و کماندار و لشکر غنیم بود و ہر شب بطریق دزدان خرابی  
بسیار میکردند و اسب آدم میکشتند ہر اینہ سلطان احمد شاه بطریق روم عرادہای آتشخانہ کہ حدود آن قریب دہ ہزار بود و در لشکر کشیدہ مدت چہل روز  
بنشست و آنقدر ولایت دیورای کہ آن طرف آب و از ناخت غارت خراب گردانید و سعی بسیار کرد کہ قلعہ ملک بنگ مدہ از آن آب عبور نمایند و مصفا  
گفتہ بہمچوہ اثری بران مترتب نشد آخر سلطان احمد شاه جمیع امرا و منصبداران اطلبیدہ و باب جنگ عبور از آب کہ با یاب بود مشورت نمود پس  
ہمگی در جنگ کردن و گذشتن از آب متفق اللفظ شدہ و قسم مصحف مجید یاد کردہ قرار دادند کہ روز دیگر افواج آراستہ معبر شوند و جنگ نمایند لیکن چون  
آن خبر بار دومی کفار متشرکشت در اول شب را و زنگل بال لشکر ملک کوچ کردہ راہ ولایت خویش پیش گرفت و دیورای وقت سحر فوجہا آراستہ مستعد  
قتال و جدال گردید و درین اثناء عالم خان و لودی خان و دلاور خان افغان کہ ابا عن جد از امرای آن دولخانہ بودند از بالای آب با دہ ہزار سوار  
عبور نمودہ قریب بصبح بجوالی لشکر کفار رسیدند و بحسب اتفاق دیورای با جمعی از مخصوصان مخ و از افواج جدا شدہ و کنار باغ نشکر خوابیدہ بود و  
مسلمانان برای تاراج بیشکر روی بدان جانب آوردند و دیورای بخمال نیکہ دیدہ و دانستہ بر سر آدمی آیند مضطرب شد و بیایغ بیشکر گریخت و تاراجیان  
نیز داخل شدہ چنان کردند کہ گویا اثر سہری بنو و آخرش لشکریان چند و چار دیورای گشتند و خیال ان خیانت کردہ و پشتارہ بیشکر بدوش او دادہ و جلو  
انداختند و دیورای حیات را معتمد دانستہ بیچ گفت و چون قدری راہ رفت غلغلہ عبور سلطان احمد شاه و ناپیداشدن دیورای و رافواہ خاص  
عام افتادہ ہنوز اثری از شب باقی بود کہ سپاہ دیورای متفرق گشت و مردم بادشاہی بغارت مشغول شدہ لشکریان مذکورہ در پے غارت  
اشیای شیرین تر از بیشکر شدند و دیورای فرصت یافتہ بہمچوہ سائر منہرمان روی براہ آورد و قریب بوقت ظہر یکے از امرای مقرب خود رسیدہ



چتر بر سر گرفت و این شهرت یافته امرا و سپاه او باز جمع شدند و دیواری از انقباض خوب نگرفته فسخ غریت قتال نمود و به بیجا نگر رفته متحصن گشت  
 و سلطان احمد شاه ملقب بیجا نگر نشسته میان ولایت کفار در آمد و هر جا که رسید زن و فرزند آنها را اسیر کرده بجلاوت قرار داد و سلطان احمد شاه غازی  
 شمشیر در کفار نهاد و رحم و شفقت کیسوداشته هر گاه که بیست هزارین و کشته میشد و قلع می آمد سه روز مقام کرده جشنهای عظیم می ساخت و قمارها  
 شایانه بنوازش را آورده بجانها را می شکست و کنایس و پیران میکرد و هم در گاوشی تقصیری نکرد و چهاربست و دین اجس را با و گلبه فرستاد و پیش  
 استانه خانه سید محمد کیسودار از در زمین نصب کنند تا لکد کوب زائران باشد گویند و در آن روزها که سلطان تجزیه بجانها و کشتن گاو و مشغول بود و ایم  
 نوروز رسیده بچار حوضی بزرگ مقام کرد و درین اثنا قضا را روزی سلطان بقصد شکار از لشکر گاه برآمده بدوق شکار عقب آه و رفت و شش  
 گروه از اردو دور افتاد و در صورت کفار با بکار که قریب پنج شش هزار سوار با هم عهد بسته بودند که خود را عند الفرصه فدایانه بسلاطین  
 رسانیده هلاک سازند و انتقام کشند بر دایانهای با و پای عالم سوار شدند و در پی سلطان نهادند و وقتیکه بوی رسیدند تیر اندازان مثل  
 قریب دویست کس و بنال جانور رانده رفته بودند سلطان متحیر گشته از دو چار دیواری که اهل زراعت برای گاوها و گوسفند در صحرا و در اردو  
 ساخته بودند بطور در آمد و سلطان تجلیل متوجه آن طرف شد و کفار عاصی اسپان برانگیخته در نهایت قهر و غضب تعاقب کردند و هنوز سوار دیوار رسیده بود  
 که شکسته آب کنده پیش آمد و در وقت گذشتن کفار رسیده قریب دویست و کنی از زخم تیرهای عظیم کشته شدند و نزدیک بود که سلطان  
 نیز ضائع شود که تیر اندازانی که برای راندن جانوران رفته بودند کیف مالتفق رسیده به تیر اندازی مشغول شدند و کفار را توقف گونه واقع شد  
 و سلطان از آن شکسته آب اسب جهانشده برآمد و بعد از محنت و مشقت خود را بچار دیواری رسانید و بعد به او را تیر اندازان دیوار را بپایان رسانید  
 مشغول شدند و جنگ دل بر مرگ نهاده کلیه شهادت گفتند پس حسین بدین میر فرخ بخشی علی سیستانی و میر علی کرد و عبد الله کابلی خسرو از یک  
 و خواجه حسن اردستانی و خواجه بیگ قلندر و قاسم بیگ صف شکن در آن روز و او مردی و مردانگی بدرجه دادند که سلطان تحسین آفرین میشنیدند  
 و کافران بضرب تفنگ چند به او تیر اندازان شهادت رسانیده ایشان را از بالای دیوار فرو آورند و شمشیر و نیزه و پنج شش هزار کافر  
 دیو سیرت عفریت منظر کنین و افکنین دیوار پر و خند و سلطان با معدودی چند از تیر اندازان در آن چار دیوار مضطرب حیران مانده و صفا  
 بقضا و امان از آنجا که عنایت سبحانی شامل حال بود و عبد القادر سلسله داران بن محمد عیسی بن محمود بن عماد الملک که دو صد منصب داشت  
 و بخاطرش رسید که سلطان باندک جماعتی از مردم خاصه بشکار رفته است که درین اثنا دشمنان فرصت یافته بر و تاخت آوردند کار مشکل خواهد شد  
 در ساعت دوسه هزار خاصه خیل شاهی همراه گرفته با یار روان شد و قتی که بسلاطین رسید کفار پنج شش کز دیوار را انداخته بچنگ مشغول بودند  
 سلی داران عبد القادر افواج ترتیب داده بر فدائیان کفار حمله آورد و جنگی در غایت شد و دست داده از میان انقباض باد شاهی غلبه بد و قریب گستر  
 از صفا و دید کفار که فلک از کشتن ایشان عاجز بود و کشته شده پانصد مسلمان شربت شهادت چشیدند و سلطان سیرکت خرم سلسله داران عبد القادر  
 از آن بلیه نجات یافته دوباره شاهی یافت مصرعه رسیده بود و بلای و لی بخیر گذشت و از عجایب و زکار آنکه در یک یورش سلطان  
 عظیم الشان صاحب چندین هزار خیل و ششم بچنین مجتهدا که کمتر پادشاهی را روی داده باشد گرفتار شده عاقبت بخیر گذشت سلطان احمد شاه  
 در همان روز سلسله داران عبد القادر را بالقباب بر او رجا بخش و یار حق گزار و خطاب خان جهانی منصب هزارری نواخته لشکر برار گردانید  
 و بر او عبد اللطیف که در آن معرکه کمال جلالت بطور رسانیده بود و خطاب خان عظیم منصب هزارری نواخته لشکر طرف تلنگ ساخت  
 و خان جهان عمر را از کرده چهل سال از روی استقلال حاکم بر او بود لیکن فتح الله عماد الملک که در آخر پادشاه برار شد و بر کشت چنانچه ذکر او  
 عنقریب خواهد شد که از غلامان او لا و خان جهان است و همچنین سلطان احمد شاه هر یک از تیر اندازان را بخلقه های فاخره و خطابه های لائقه و منصبهای  
 مناسب نوازش فرموده و قیقه از لوازم عنایت فرو نگذاشت و سید حسن بخشی و میر فرخ بخشی علی سیستانی حسن خان فرخ خان علیخان شده



هر یک سیصدی شدند و قاسم بیگ صفت شکن پانصدی شده کله از قطع یافت و خواجه بیگ خطاب قلندر خان منصب و صد یافته داروغ  
حسن آباد و گلبرگه شد و میر علی کرد که یکی از کفار بیجا نگر را بضرب تفنگ کشته بود و لقب کافرکش مشهور گردیده از امرای هزاری گردید و عبدالعزیز  
از منصب داران صده کشته حاکم بلده خیر گشت و خواجه حسن اردستانی و خسر و بیگ و زبک نیز از امیران صده شده بهر دو حکم شده که شاهزاده  
را آداب تیراندازی بیاموزند و بجلت حسن بصری المخاطب ملک التجار نائب فرمان داد که از عراقی و خراسانی و ماوراءالنهری و رومی و عرب  
سه هزار تیرانداز نگاه دارند و کذاک جمع امرا را حکم شد که در تربیت تیراندازی بکوشند و فرزندان خود را رسوم تیراندازی تعلیم دهند و بعد ازین قضیه  
سلطان کوچ کرده به بیجا نگر آمد و در تدبیر تسخیر گشته و تصفیق محصوران کوشید بنابر آن دیو را می خلاصی خویش و عجز دیده طالب صلح گشت و  
سلطان باین شهر که اگر خراج چندین ساله را بر پشت فیلان خاصه خود بار کرده همراه سپهر خود مع نقاره و سحرنا و غیره و غیره صلح قبول خواهد شد  
و دیو را می بجز اطاعت چاره ندیده سی فیل نامی که درون محلات خاصه می بست هر روز خود را تمام آنها می نمود و بقو و فراوان اتمشده نفیسه بار کرده  
مصحوب سپهر خود روانه ساخت و حسب الحاکم سلطان امر استقبال کرده از میان اردو بازار نقاره لواخته بعریده و غوغای تمام بنظر سلطان آورده  
و سلطان سپهر دیو را می را در بغل کشیده نزدیک تخت جای داد و بجلت و کم و خنجر مرصع نواخته بیست اسب قتی و عربی و بیست اسب سوار ترکی  
و بدخشی و پنج فیل و پنج لوزنه سگ شکاری و سه باز که هرگز کز ناگلیان مثل آنها ندیده بودند عنایت فرمود و از آنجا کوچ کرده از کنار آب کشته او را رخت  
انصاف داد و خود بدار الملک حسن آباد و گلبرگه آمد و در آن سال مساکیان را ن شده قحطی عظیم دیدار و در راه و چاههای اکثر ممالک کنونی خشکی نهاد چنان  
بیشتر چارپایان جانوران صحرائی از بیابی مرقد و سلطان احمد شاه در گنج کشاده سپاهی را بنواخت و در بنارهای غله شاهی را کشته و مسکین و غریب  
را دریافت و چون یک سال بدین منوال گذشت و سال دیگر هم آثار نزول فیوض آسمانی ظاهر گشت سلطان احمد شاه مضطرب گشته علما و مشایخ  
و زوایا را بنماز استسقا تکلیف نمود و اما چون بران اثری مترتب نشد و مردم سلطنت او را شوم گرفته حرفهای ناخوش میگفتند بالاخره سلطان  
مناظر گشته و مخزون شده خود بصحرای رفت و تنها بر بلندی برآمده چند رکعت نماز گذارد و سر بر زمین نهاد و چندان تضرع و زاری کرد که بهر آن اثابری  
به هم رسیده شروع در باریدن کرد و سلطان خوشحال شده گفت من از فیض سبحانی نیکو نیرم و چندان توقف میکنم که باران بایستد لطف  
بر آمد یک سیخ از تیغ کوه به بغیر غریب با شکوه به بارید باران و خندید باغ به جهان گشت از سر چو رو و چرخ به همه شهر ویرانه  
آباد شد و دل شاه از خرمی شاد شد و مردمی که همراه سلطان بصحرای آمده بودند همگی از شدت باد و باران بلرزیدن درآمدند و بهیئت  
مجموعی از صغیر و کبیر فریاد برداشتند که ای سلطان احمد شاه ولی بهمنی ولایت تو معلوم شد حالا بشهر مراجعت نما که تا خلق آسوده شوند و  
سلطان چون خودش نیز تر شده بهانه طلب و در عین بازنگی بدار الاماره آمد و بعد از آن بسطان احمد شاه ولی بهمنی لقب و مشهور گردید  
و در سنه ثمان و عشرين و ثمانمائه چون از اتفاق رای و زکلی را می بیجا نگر آورده بود بغیر و تسخیر و شکل و سائر بلاد تلنگ پامی در رکاب ظفر آورده بعد  
از آنکه بگلنده رسید خان اعظم عبداللطیف را با امرای آن خود و برسم متقلای روانه ساخت و خود نیز پس از یکماه و بیست روز روان شد  
و در آن اثنا فتحنامه و شکل رسید که خان اعظم چون بجالی و شکل رسید رای تلنگ لشکر از اطراف بهم رسانیده فرصت غنیمت شمرد و هنوز  
سلطان نرسیده بود که جنگ صف کرده با هفت هزار تلنگ از سوار و پیاده کشته گشت و در شکل تبصره درآمد و سلطان بفراغبال و شکل رسیده جمیع  
خراسان و دغان را می آنجا که آبا و اجداد او بصد هزار مشقت و جرعیل از دستبرد غارت سلطان محمد تعلق شاه در گوشه و کنار نگاه داشته بودند  
بنی مشقت و تعب با سهل و جوه متصرف گردید و خان اعظم عبداللطیف اوده فیل بزرگ نامی بیست فیل کوچک و یک یک مرصع و چهار سیخ و اید  
و چهل هزار بهون نقد عنایت فرموده بجهت گرفتن دیگر بلاد تلنگ تعیین گردانید و او در مدت سه چهار ماه اکثر بلاد تلنگ را تسخیر ساخته با بجاتمانه  
نشانیده بلامت سلطان در و شکل مشرف گشت و سلطان دیگر بار خان اعظم عبداللطیف را نواز شها فرموده بقلع و قمع بعضی



از وارتان مملکت تنگ که در قلاع متین متحصن شده اعلام مدافعه افراشته بودند و امور ساخته خود قرین و قیروزی بهادر الملک حسن آباد که گه مرا  
نمود و آرزوی که شاهان ماضیه بهمنیه حاصل نموده بودند نصیب او گشت و در فتنه تسع و عشرین و ثمانمائه بر قلعه مایور که بقریه از تصرف سلطان  
بهمنیه بیرون رفته بدست یکی از کفار زیندار افتاده بود لشکر کشید و با آنکه حصار را بصلح و امان گرفت خلافت عهد کرده آن زمین را را با پنج شش  
هزار هند و قنبل رسانید و دختران و پسران ایشان را به بند گرفته بقید اسلام در آورد و حصار کلم را گرفته معدن لباس را که در تحت حاکم کوثر واره بود بقبض  
در آورد و بسی تاجانها را شکست بجای آنها مساجد ساخته مقری و خادم و درویش را مقرر ساخت و قریب یک سال را با پیچ و پودر مقام کرده قلعه کاویل را  
احداث نمود و قلعه شرناله را مرمت کرده برگشت و مقصود و از آن این بود که مملکت خاندین مالوه و کجرات که صاحبقران امیر تیمور گورکان سلطان  
فیروز شاه عنایت فرموده بود در ایلیچور اقامت نموده بهر روز و بدیر متصرف شود و بعد از آن پیشی بجای آنکه گوشه و این معنی معلوم بهوشنگ شاه والی شاه آباد  
شده نرسنگه حاکم قلعه که تر که را که باج گذار بهمنیان بود و موافقت و متابعت خویش را لالت نمود و نرسنگه قبول آن نکرد و بهوشنگ شاه بصلاح دید والی  
خاندین و دفعه لشکر بر ولایت او فرستاده و هر کس شکست یافته بجال تبر مراجعت کردند پس بهوشنگ شاه در غضب شده سوم بار جماعتی از امرای  
معتبر را بر ولایت او روان کرد و ایشان خرابی بسیار بملککش رسانیده بعضی از پیرگنات او را تصرف قایل شدند و نرسنگه چون قصد و فرام  
آوردن لشکر شد بهوشنگ شاه خود عازم آن طرف گشته بسامان سفر مشغول گردید و نرسنگه بتیابانه در سته اش و ملائین و ثمانمائه ایلیچ با عرض داشت بخدمت  
سلطان احمد شاه فرستاد که درینولا بهوشنگ شاه والی مالوه لشکری بقیاس جمع آورده قصد مملکت این و لتخواه دارد و از آن زمان که حلقه غلامی  
سلطان فیروز شاه در گوش کرده و غاشیه اطاعتش بر دوش افکنده ام حکام اطراف مرا از مسوایان آن درگاه میداند حاشا که در امداد و معاونت  
بندگان خود مسایل بهر روز و بزودی بفریاد رسد سلطان در ساعت فرمان بنام عبدالقادر المصطفی خان جهان حاکم برار فرستاد که بجز و وصول  
فرمان قضا جریان لشکر برار را جمع آورده ملک نرسنگه بشاید و از عقب خود نیز باشش هزار سوار بهانه شکار سوار شده شکار کنان با ایلیچور آمد و بنای آنکه  
بهوشنگ شاه هنوز در ولایت خود بود و شکار مرغی پر و اخته و ماه با آن شکار مشغول گشت بهوشنگ شاه توقف او را حمل بر زبونی او کرده با ایلیچار  
بحوالی که تر آمد و بعد از تاراج و غارت محاصره قلعه کرده زبان بلاف و گزاف کشود و سلطان احمد شاه آنخبر شنیده از ایلیچور متوجه که تر شد و درین  
اشاملا بعد الفتنی صدر و نجم الدین مفتی و دیگر علما بساطان گفتند که الی الآن هرگز چنان نشده که شاهان بهمنیه با مسلمانان جنگ کرده باشند  
در نیصورت از بدنامی بهر بهرند خصوصاً در همین ماده که همه سخن اینند گفت که حمایت کفار کرده با مسلمانان جنگ و محاربه بهر نمایند سلطان  
که بیست کردی لشکر بهوشنگ شاه رسیده بود و ازین سخن متاثر گردیده کس نخ و دومی فرستاد که نرسنگه از متعلقان اینجانب است و طیفه  
محبت آنکه کوچ کرده بولایت خود روند که مانیر حسب التماس علمای شریع محمدی صلی الله علیه و آله و سلم کوچ کرده متوجه ولایت خود شدیم و هنوز  
ایلیچ بار دوی مالو هیان نرسیده بود که و کنیان کوچ کردند و بهوشنگ شاه ازین پیغام بر آشفته بدان تقریب که همراه شاه زیاده از پانزده هزار  
سوار بودند و خودش سی هزار سوار داشت بتعجیل از عقب ان شد چنانکه از بهر تری که سلطان احمد شاه کوچ میکرد و او در آن منزل فرود می آمد  
و چون ناهنجاری از حد گذشت سلطان علما را طلبیده گفت آنچه بر من بود بجای آوردم و این بی ناموشی را بر خود قرار دادم فردا کوچ کرده  
احمال الثقال را روانه میسازم و خود در کنار فلان آب که مملکت مسنت می ایستم و هر که مقابل من آید با وی جنگ میکنم که بمقتضای حدیث  
و وبال و کال شامل حال او خواهد شد پس از علما تجویز آن کرده روز دیگر باین نیت فوجها آراسته چهار صد فیل جنگی را که بسیاری از آنها مسنت بودند  
جایگاه داشت و سیمنه بعد القادر خان جهان و میسر را بعد الدخان نمیره امعیل فتح آراسته و چتر سیاه بر سر شاهزاده علاء الدین گرفته  
قلب ابد و سپرد و خود با ده هزار سوار انتحابی و دوازده فیل جنگی دست چپ طرح شده در کنیگاه نشست بهوشنگ شاه آن روز را بر روزها  
و دیگر قیاس کرده بی تامل تعاقب نمود و بر وایت صحیح با بقدره هزار کس لفقون دکن رسیده چون فرصت جمع کردن لشکر نشد



بیجان بچیک در آمد و باز گیر و دار گرم شده همنان مالوه و دکن که سالهای دراز از روند جنگ یکدیگر بودند هم برای خود طاهر ساختند  
نظم و لشکر بصحرای کشیدند و بجای آتش بر آورده و بجای شهر از هر دو سو لشکر آراسته به قیامت ز روی زمین خاسته به  
نمودند شیران مفروسوار به میدان یکی با یکی کارزار به چو راه هوا بسته شد بر عقاب باز دیده نهان شد بر و آفتاب به  
وقتیکه طرفین سپاه و پیش انگیزه بجای جنگ مشغول بودند سلطان احمد شاه از کمین برآمده بر صفت لشکر هوشنگ شاه تاخت و لشکر  
هوشنگ شاه آفتاب حمله اوینا ورده روی بگیر نهان و دکن بیان دست به نیزه و شمشیر کرده تعاقب کردند و قریب هزار کس بقتل آورده  
احمال و اطفال ایشان را بتاراج بردند و حرم هوشنگ شاه با دو دختر و دو بیست فیل و سنگی شدند و نرسنگه چون بر معینی خبر یافت از  
صنایق محاصره برآمده همراه بر نهان گرفت و مسلمانان نیز بسیار در اینجا کشته شدند و سلطان احمد شاه از آن متأسف گردیده عیال هوشنگ شاه و  
فرزندان او را شریف و انعام داده همراه مردم معتبر و چندین خواجگه را روانه مالوه ساخت و نرسنگه با فرزندان بخدست رسیده شاه را بکشته بود  
ضیافتها کرده پیشکشهای لایق گذرانید از آنجمله یکین الماس و یاقوت و مروارید عدل بود و سرداران نامداران را نیز خدمتهای لایق نمود  
در لوازم عظیم و تکریم ایشان فرو گذاشت و در طریق مشایعت با اتفاق فرزندان تا قصبه ماهوار آمده مخرج و معزز برگشت و در تاریخ  
مالوه نوشته شده است که سلطان احمد شاه عازم تسخیر کتیر که گردید و راهی کتیر که از هوشنگ شاه مدد طلبید لهذا بر سر این معامله میان آن دو  
پادشاه جنگ شد و آمد اعلام بالصواب و سلطان در همان یورش چون بجوالی حصار رسید با فرزندان و مقربان بغیرم شکار از لشکر جدا  
شده مانند فلک و آریار گردید و نظم بنالین در آمد طبلک باز به در آمد مرغ صید افکن بیروان به زکیس حصاره باز آن سبکچرخ چون صید کرده  
چهار تیر به وزان سوی و گر شاہین بیروان به ر بوده نقد جان از کبک و دراز به و در انتهای سیر نظر خجسته اثرش بصحرای افتاد که در  
وسعت و حضرت مانند سپهر اخضر بود و در لطافت و صفاتشال چشمه خور و صحن زمینش چون بهشت برین بانواع ریاحین  
آراسته و بگونه گونه رتینها پیراسته مجاوران شام و سحر در خاک پاکش طبله غنچه شرب کشاده و مسافران صبا و شمال و بهوای فیض بخش  
تاوه مشک و فرفر ناده نظم زهره و چشمه چون آب حیوان به چراغ لاله هر جانب فرزندان به شقائق رسته و سبزه و مید به نسیم صبح حباب گل  
در به ناکاه در آن صحرا و باهی نظر و راه که در فریبندگی شیطان را درس گفتی و در نیزگی سازی و شعبده بازی ساحران بازی و آذوقه حیوان  
فرزوان دیده و خوشترنج بطمع خام گرفتار دام نکر دانیده نظم در شکسته چست و دغایشه بود به مایه تمغاجی آن بیش بود به تعجب و  
بازیکر صحرا و ده به وز و دگان پرده یازی فره به هم و صحرای بفرغان بود از و به هم سگ و نعره زنان بود از و به در که حستن  
شده از و هم کم به صحن فلک رفته بجار و بوم به القصه آن جیلتگر و غایشه در صحرا و پیشه میگشت و از نشاط و انبساط بیجست  
ومی نشست و بطائف الخیل خود را از نظر سگان تیر و ندان پنهان میداشت و در آن روز سلطان احمد شاه جهت تفرج حکم فرمود  
که چند قلاوه از سگان شیر خنکال و بنال آن محال سردهند تا در فضای آن صحرا که در غایت وسعت و هموار است از نیزگی سازی  
اتخیل که را بهماج و سرور حاصل آید به شکار آن چندین سگان شیر صولت را پیش کشیدند و در و باه را چون نظر بر آنها افتاد آغاز شعبده بازی  
کرده هر چند خواست که بجای و نیزنگ از چنگ و دندان آنها خود را خلاص ساخته پنج بوته یا سوراخی در آید میسر نشد و چون سگان در یو یو  
جسته خود را بوی رسانیدند عاجز گشته بمقتضای این طبیعت وقت ضرورت چو نماند گریز به دست بگیر و شمشیر تیز به بغیرم سینه  
و آویز برگشته بر سگان حمله آورد و شهر یار گردون و قار انگشت تعجب بندگان گرفته از جرات او حیران شد و در خاطر ملکوت ناظرش خطور  
نمود که این معنی از تاثیر آب و بهوای آن سدر زمین بهشت تزیین است پس مناسب آنکه اینجاریا شاه نشین ساخته و از الملک و دگر و انم لاجر  
مانی انصیم خود را بمقربان و بزرگان در گاه تقریر نمود و نظم شهنشاه به پیران سخن برکشاد که اینک بر و بوم فردخ نهاد



بسیار من اینجایلی خوب جای که باشد بشاوی مرا رهنمای به برارم یکی قلعه از سنگلاخ به بود اندر و باغ و ایوان و کاخ به نشستن  
 گه بر فراز چاه به چنان که بود و در خور تاج و گاه به یکی شهر سازم بدینجای من به که خیره بماند و در و انجمن به القصه همگی بان  
 بدعا و ثنا کشوده گفتند عیت ای شهنشاه مبارک رو که حاصل میکنند به اختران آسمان از طلعت نیک اختیری به  
 آنچه در خاطر اقدس که مبطانوار ربانی و مورد الهامات غیبی است پر تواند اخته صلاح و دولت ابد پیونداست چه که این مکان در حقیقه مملکت  
 و کن واقع شده است و در آب و هوای زمین اینجا بهترین اماکن هندوستان است و ستوداین اوراق سیکوید که معظم بلاد هندوستان را دیده ام  
 در لطافت و خوبی مثل آن مملکت بنظر نیامده است زمینش مانند شجره سوده سرخست و در ایام بهرنگال که خوبرنگ فصلهای هندوستان  
 است گل ولای نمیشود چرا که در حوالی شهر تاده فرسخ چون اکثر زمین سرخست و چسبندگی ندارد و در وقت سیر و شکار نه اسب نشولیش میکشد و  
 نه آدم بلکه سم اسبان و پای آدمیان در موسم باران گل آلود میگردد و جامه و بدن سرخ نمیشود و اکثر سیوه بانی لایات خراسان و عراق و رانجا  
 میشود و در خواجه محمود کاوان مخاطب بخواجه جهان زعفران و امرو و اقسام انکو نیز در آن زمین حاصل کرد و در وقت مزی ندارد و شیمگاه شاهان  
 صاحب اقتدار نیست پیرویه ترانجا های دیگر است القصه چون بزرگان صاحب جدان تجویر اراده سلطان نمودند بجهان اختر شناسان بخواند  
 تحقیق فرمود که نزدیک حصار بیدر شهر ساختن و در آن خلافت گردانیدن بحسب تاثیرات اجرام علوی و سفلی چه صورت دارد و نظر  
 ز اختر شناسان پیر سید شاه به که سر سازم اینجا کی جایگاه به از و فرو بختم بمان بود و و یا کار با جنگ سازان بود و گفتند  
 یکسر بشاه گزین به که خوبست و فرخنده انجام این به چون ایشان این معنی را خوش کرده و فرود مبارکی دادند هندوستان اقلیدس  
 شعار و طراحان مانی آثار بدیع نگار که از اقطار و امصار بیایه سیر بر تریا طیر جمع آمده بودند بجلک بصارت صورت شهر و عمارت را بر  
 لوح مهارت نگاشتند و بمسامع جهان بنانی رسانیده و در ساعتی که کیوان بلند ایوان بیت الشرف خویش را مشرف ساخته بودند و نا بید  
 عیش گستر روی بهج ثور نهاده و قمر سرخ السیر فلک در بهج شیر که آشیانه خورشید است منظر گاه خود ساخته و مشتتری دوت اثر و جلوه گاه خوش  
 رحل قامت انداخته اختیار بنای شهر نمودند و معماران و دانشور و بنایان صاحب هنر کار خویش را مشغول شده و در جائیکه قدیم الایام حصار بیدر  
 و در الاماره ساختند و منازل مساکن بنا نهادند و در اندک زمانی بتقدیم رسانیدند پس او اعیان گاه و سایر سپاهیان در عمارت شاهی طرح منازل  
 افکنده آن بلده را با حمد آباد و بیدر موسوم گردانیدند و در کتب هند که پیش ازین به پنجر ارسال تصنیف شده مسطور است که قدیم الایام شهر بیدر  
 پای تخت رایان و کن بود و هر که بر تخت آن بلده جلوس نمید و مملکت مرهٹ و ملنگ زیر فرمان او میبود و راجه بهیم سین که بغایت شجاع  
 و دانا و عادل و سخی بود از رایان مشهور شهر بیدر است و راجه تل شاه مالوی غایبان به در و قمر راجه بهیم سین که و من نام داشت عاشق شده و قصه  
 عاشق و معشوقی ایشان در هندوستان مشهور است و شیخ فیض شاعر بموجب حکم جلال الدین محمد اکبر پادشاه داستان ایشان را بنظم در آورد  
 از ازل و من نام کرد و اگر کسی از عجب باطلاع آن شود بدان کتاب جویم کاید القصه سالک مسالک طریقت شیخ آوری اسفراینی که در آن آن  
 ملازم رکاب سلطان احمد شاه بود و قصیده با درج شاه و تعریف شهر و عمارات گفته جانزه لائق و فائق یافت و حسب حکم سلطان در  
 گفتن بهمن نامه شرح کرده چون بدستان آن شهر را رسید کتاب را بنظر پادشاه و آورده طلب خصت و لایق نمود و پادشاه گفت  
 از فوت سید محمد کیسور از کف عظیم روی نموده و وصال تو رافع موا و غم و الم است میسند که بفراق تو نیز مبتلا گردم شیخ چون این قسم التفات  
 از سلطان دید و در هندوستان را بنحو قرار داده فرزندان را از ولایت طلب و اتفاقا در آن ایام قصر دار الاماره با تمام رسید شیخ این  
 و بیت گفت بیت جفا قصر مشید که ز فرط عظمت به آسمان سده از پایه این درگاه است به آسمان هم نتوان گفت که ترک اولیست  
 قصر سلطان جهان احمد بهمن شاه است و ملا شرف الدین مازندرانی که از میدان شاه لغمت الید بود و بنحوشنوت لیس مشهور و معروف



زمان آنرا بخل جلی نوشت و نکته اشان تلنگی که در تقلید سحر آفرینند آنرا در سنگ بزرگ کنده بالای دروازه نشانند چنانچه روزی چشم شاه بران افتاده از شهرزاده علاء الدین پرسید که این شعر کسیت گفت از تاج طبع شیخ آذرلیست شاه را خوش آمده شهرزاده فرصت یافت و بوض ساینده که شیخ مقتضای حب الوطن من الایمان اراده ولایت دارد و میگوید که حضرت اگر حضرت فزاینده ثواب حج اکبر کرده ام پیشکش مینمایم و شاه از معنی پیش از پیش شکفته گردیده در ساعت با حضار شیخ فرمان داد و بخراجی حکم کرد که چهل هزار تنگه سفید که هر تنگه یک توله نقره باشد جهت شیخ حاضر سازد و چون چشم شیخ بران زرافتاد گفت لایحل عطایا کم الامطایا کم شاه بخندید و گفت بیست هزار تنگه نیز جهت خرج راه و وجهه که رایج است گردانند و چون وقت کار رسیده بود و در همان مجلس خلعت خاصه پنج غلام هندی عنایت فرموده حضرت معاودت ولایت از لدنی داشت و گویا این دو بیت در شان آن شاه گفته شده رباعی صواب کرد که پدید آنکه در هر دو جهان بیگانه داور و داری بی نظیر و همال و اگر نه هر دو بخشیدی او بوقت کرم و امید بنده نماندی باین دستعال و شیخ آذری بنابر آنکه حین داع و حضور شاه عهد کرده بود که مادام الحیات در گرفتن همین نامه خود را معاف ندارد و هر آینه در خراسان تا در قید حیات بود برخی از اوقات شریف را بگفتن همین نامه صرف مینمود و بعد هر سال آنچه گفته میشد آنرا بدار الخلافه و کن میفرستاد و القصه همین نامه و کسب تا و داستان سلطان بهایون شاه بهمنی از شیخ آذرلیست و بعد ملا نظیر و ملا سامعی و دیگر شعرا تا انقراض دولت بهمنیه هر کدام که توفیق یافته اند داستان و حکایات شاهان دیگر را لاحق نموده و در سنگ نظم کشیده از ملحات همین نامه شیخ آذری گردانیده اند بلکه بعضی بی انصافان بعضی از آیات خطبه را تغییر داده تمام آن کتاب بنام خود ساخته اند لیکن از اختلاف رتبه شعر میتوان دانست که تمام آن کتاب از یک شاعر نیست و چون سخن بدینجا رسید لازم گشت که برخی از احوال شیخ آذری درین کتاب ثبت نماید و آن نیست که او از مشاهیر شعرا می زمان خود بوده بحدت فهم وجودت و کاشتهار داشت چنانچه وقتی با اتفاق شیخ صدر الدین بن آل مشیر مقدس رضویه علی مشرفه آلاف القناد و التیجه بدیدن الخ بیگ میرزا رفت میرزا اول از شیخ صدر الدین پرسید که شمار واسن بسین بار واث بنایب او گفت رواصل بصا ویم میرزا فرمود که شما آنهم نبوده اید چه که رواصل کلام عرب نیامده بعد از آن شیخ آذری پرسید که آذری چه نوع تخلص شاست شیخ گفت فقیر در ماه آذر متولد شده بنابر آن آذری تخلص کرده است میرزا فرمود شما شاعر پیشین نبوده اید آن آذر یعنی ذوال ست نه لفتح شیخ و بدیهه گفت که ذواله آذر سالها در مقام ذل خواری گذرانید و شپش و تا گشته نزدیک بدان شده بود که پشت و کمرش واقع شود اما در مقام شعور و ادراک آمده قائم گشت و شپش راست شد میرزا از طبع بلندش خوشوقت شده با صحبت نیکو میداشت و انعام وافر فرموده مشتاق مصاحبت وی گشت و شیخ درس کمالیت بطریق در و ایشان مائل شده از اسفراین بجاز رفت حج اکبر و طواف مرقد منور خیر الانام علیه آله افضل الصلوة و اکمل السلام و ریافته عنان عنایت بطرف هندوستان تافت و بخدمت سلطان احمد شاه بهمنی رسیده قصاید خواگفت و انعام وافر یافته ملازمت اختیار کرده بختاب ملک الشعرائی رسید چون بعد از مدتی حب وطن و درادرجوش و خروش آورد و چنانکه گذشت پس از سعی بسیار از آمدن شهرزاده علاء الدین راحت بخراسان نمود و در آن وقت این بیت گفت بیت من ترک هند و بیخه و جیبال گفته ام و باد بروت چونه بیک جو نیمخ مردم و شیخ از دکن چون با سفر این رفت در آن حد و خیرات بسیار کرده از بقلع و بناط آنچه توانست ساخت و بادای طاعات و عبادات مشغول شد و در سنه ۸۶۶ و ثمان ماه هجرت ایزدی پیوست و این غزل از دست غزل مجلسی که در گنج کبریا بخشند و هزاران شهر شاهی بیک گدا بخشند و لایمیک بار و زو شب گدائی کن و بود که در و کشتان جبرعه با بخشند و شدیم پیر و عصیان و چشم آن داریم و که جبرم با جوانان پارسا بخشند و غلام بیت آن عارفان با کرم و که یک صواب به بنید و صد خطا بخشند و بکوی میگرد از منقلب چه غم دارم و که ساقیان همه جام جهان نا بخشند و به نیم ساعت هجر آذری نمی ارز و به هزار سال کیش در جهان بقا بخشند و القصه سلطان احمد شاه عاقبت اندیشی کرده علی زعم شاهان مالوه و اعینه نمود که بالنصیر خان حاکم آسیر که خود را از اولاد حضرت عمر فاروق میگرفت و صلت نماید و دختر او را جهت پسرخود شاهزاده علاء الدین



خواستگاری کند پس غریبان نامی سا که از مقربان او بود نزد نصیر خان فرستاد و طالب پیوند گردید و او که پیوسته از شاهان گجرات منزل خاطر بود  
 بیم آن داشت که مبادا ولایت خاندیس از تصرف او برادرنداراده سلطان احمد شاه نعمتی شکر و دانسته قبول پیغام نمود و جشن و طویلی برگ  
 ترتیب داده بطریق شاهان روزگار و خرد و روانه دارا الخلاقه احمد آباد و بیدر گردانید و سلطان احمد شاه عروس و رباعی که بیرون شهر بود و فرود آورد  
 و در شهر آیین بندی کرده تادیت دو ماه بلو از جشن و طویلی گذرانید و در ساعتی که شناسندگان عالم علوی و سفلی اختیار کرده بودند آن کوهر  
 و ج عصمت را بشهر آورده بشهراده سپرد و بعد ازین جشن و طویلی سلطان ممالک خود را بر اولاد قسمت کرد و ولایت رام گرو ماهور و کلایچی  
 از مملکت برادریشا هزاره محمود خان مقرر داشته روانه آنجانب گردانید و شاهزاده داود خان اثنائه شاهی داده و امرای قدیمی معتبر را همراه او کرده  
 حکومت تلنگ آباد و زرانی داشت و شهراده علاء الدین که بزرگترین فرزندان بود ولی عهد گردانیده برادر کوچک و شاهزاده محمد خان را که  
 کوچکترین فرزندان بود و شریک شاهی وی گردانید و در باب موافقت و عدم مخالفت با برادران سوگند گرفت و کاری که هرگز پیش نبرد  
 پیش گرفت و خلف حسن بصری ملک التجار را دو هزار گردانید و سپه سالار دولت آباد کرد و در او آخر سنه ثلث ثمانین و ثمانمائه او را با عظمت و  
 شوکت تمام روانه انطرف کرد و حکم فرمود که کوکنجین آکه بر سواحل دریای عمان واقع است از وجود طاعنی و باغی مصفا و پاک سازد و راهبها را که  
 از اندازه خوب بیرون نهاده مصدر رفسا و گردیده اند قلع و قمع نماید و خلف حسن بصری ملک التجار شروع در مقصود کرده باندک مدتی جمیع متمران  
 مفسدان را با انواع راستی علاج کرده مملکت را از غل و غش بری ساخت و بر فیضان شتران زر سرخ و سفید بار کرده روانه درگاه گردانید و سلطان  
 احمد شاه بهمنی و مسرور گشته بجلت خاصه و کم و شمشیر مرصع و دیگر عنایات که پیش از آن هیچ یک از نوکران آن دو دمان بآن قسم الطاف نداشت  
 نیافته بودند سر فرار فرمود و خلف حسن بصری جهت اظهار زیادتى اخلاص اعتقاد جزیره مهابم که در ضبط شاهان گجرات بود مستخر ساخت سلطان  
 احمد شاه گجراتی این جزیره پس خود شاهزاده طفرخان را با اکثر لشکر گجرات بقصد استرداد جزیره مهابم مقرر فرمود و شاه دکن نیز لشکر و شاهزاده  
 علاء الدین ابجد و خلف حسن بصری تعیین نمود و چنانچه هر دو شاهزاده برکنار خلیجی که در ولایت مهابم است فرود آمده بچکرام جرات عبور می نمودند چون  
 مدت مقابله تمام می گشت شهراده علاء الدین از زبونی آب هوای کوکنجین بعضی گشته چند منزل برگشت و شاهزاده طفرخان فرصت یافته با خلف  
 حسن بصری مصاف داد و جنگ صعب پیوسته فی الجمله از هر دو جانب بهادران و صف شکنان که همیشه مشتاق جنگ هم دیگر بودند و بواسطه  
 قرب جوار یکدیگر را بنظر نمی آوردند در آن روز تماشای مردانه کرده قریب دو هزار کس نقد حیات بیا و فنا در واند و در آتشی گیر و دار چون برادر  
 خلف حسن بصری ملک التجار حسین بن حسن که سردار عمده بود و دستگیر گجراتیان شد و دو سه روز و کئی ضرب تیر گشته شدند شکست فاحش نصیب  
 سپاه دکن گشته اموال و اسباب اسب فیل و چهار بقصد گجراتیان درآمد و در تاریخ محمود شاهی بنظر در آمده که شاهزاده علاء الدین نیز در آن جنگ  
 بوده حمله بای مردانه نمود لیکن چون فتح بکوشش غنیمت شکسته و خسته و مجروح با اتفاق خلف حسن بصری روی بانهزام آورد و بر هر تقدیر سلطان  
 احمد شاه بعد از استماع خبر شکست جمیع لشکر فراهم آورده متوجه گجرات گشت و کنگل سلطان احمد شاه گجراتی سپاه از اقصی ممالک خود جمع کرده  
 باستقبال شتافت و دکنیان قلعه بیسول را که در تصرف متعلقان سلطان احمد شاه گجراتی بود احاطه نمودند و بعد از آنکه سلطان احمد شاه گجراتی  
 بعظمت استیلاى تمام نیزبان نزدیکى رسید سلطان بهمنی دوست از محاصره باز داشته استقبال کرد و مدت دید و مقابل یکدیگر خیمه و خرگاه  
 ایستاده کرده در جنگ مداوم نیشدند تا آنکه از طرفین علما و فضلا در میان آمده ناره منازعت انزال مواظبت فرود نشاندند و مقرر گردانیدند  
 که از قدیم الایام آنچه از پرگنات و قلاع در تصرف ایشان بوده است بهمان کفایت کنند و در ملک یکدیگر طمع ننمایند و در تاریخ الفی ذکر شده  
 که سلطان احمد شاه بهمنی در فکر گجراتیان بوده از شکست دکنیان در جزیره مهابم بر خود می سپید تا آنکه در سنه ثلثین و ثمانمائه خبر رسید که  
 محمود خان ولد حاکم گجرات بتقریبی در ولایت ندر بار مقام دارد و لهذا فرصت غنیمت دانسته بروی لشکر کشید و بکوه ستواتره بداند و رسید



و چون سلطان احمد شاه گجراتی نیز با یلغار متوجه شد و کنیان صلاح در مراجعت دانسته چهار منزل برگشتند و گجراتیان هم عازم معاودت گشته  
در کنار آب تپائی فرو آمده و جاسوسان دیگر باره رسیده خبر آوردند که کنیان عود کرده قلعه بیسول را محاصره نموده اند گجراتیان نیز برگشته متوجه  
بیسول گشتند و هر دو لشکر یکدیگر رسیده یک روز از صبح تا شام جنگ کردند و چون شب میان آمد بنابر آنکه هر دو حاکم سیاهی طلب و بگریز  
از آنکه حرف مصالحه در میان آید کوچ کرده روی بمالک گنج آوردند و محاصره قلعه بیسول بعضی از مورخین طریقی دیگر نقل کرده اند و از اطناب  
اخر از نموده مشهور اختصار کرد و در سال مذکور حصار ارک احمد آباد دید که از گنج و سنگ میساختند تا تمام رسید و سلطان لوازم لشکر بجای آورده بهمن  
سال شیر خان خواهرزاده خود را که برهنه بودی او سلطان فیروز شاه را خفه کرده بود و وجود او را سبب حصول سلطنت بهمنی فرزندان خود میدانست  
بجای میخواستند ساختن قتل ساینده و در سنه سیم و شصت و شش مانده هوشنگ شاه مالوهی بسبب خلافی که میان کنیان گجراتیان طایفه هر شده بود فرصت یافته  
بر ولایت ننگه لشکر کشید و ننگه و جنگ کشته شده قلعه کمتر تصرف هوشنگ شاه مالوهی و آمد و چون سلطان احمد شاه بدانصوب لشکر کشید نصیر خان الی  
اسیر مانع آمده گذشت که میان آن دو شاه جنگ واقع نشود و بعد از گفت و شنود بسیار متفرق شد که قلعه کمتر از هوشنگ شاه مالوهی و ملک ارا از  
سلطان احمد شاه بهمنی باشد و برین پنج میان ایشان عهد و پیمان مکرده بسوگند مغالطه در میان آورده هر یک بقدر دولت خود مراجعت کردند و در همان چند روز  
سلطان احمد شاه بمالک تلنگ فته بعضی از زمینداران را که با شاهزاده داود خان قزوینی و زیندلی قتل کرده مراجعت کرد و در یک منزل احمد آباد رسید  
رسیده ناصر الدین کر بلائی را که سلطان احمد شاه پیغمبر آخر الزمان را در خواب بصورت او دیده بود و شیخ آفری سفارش او را نوشته پنجاه تنگه سفید  
بجای او داده و قریب سی هزار تنگه دیگر بهجت سادات کر بلائی معلى علی مشرفها آلاف التحية والثناء مصحوب او رسول گردانید و او در همان روز  
گذشتن مقامی فتاد که شیر ملک انجا با خاصان خود نشسته بود رسید خواست که همچنان بیخاره از پیش او بگذارد این ابر شیر ملک از امرائی ماری بود و شوار آمد  
بفرمود تا سید از خانه زین فرو کشیدند و سید خشمگین گشت که نزد سلطان رفت و بی ادبی شیر ملک بعضی ساینده سلطان لاسانی او کرده گفت او را حال  
خدا و رسول خدا کن سزا پیش او اهدا و چون کشتای بی با احمد آباد رسید و در بر تخت نشسته و هر یک از امرای انخل ساخته و بجای خست میکرد شیر ملک  
در ان اثنا بنظرش در آمده بی ادبی که با سید کر بلائی کرد و بود و بیادش آمد سلطان فرمود تا مانع قصاب نام را حاضر ساختند و شیر ملک و دیپائی انداخته  
با مرده هزار ساله برابر ساختند نظم ندیدی کس از خویش و از اجنبی که گرامی تر از اهل بیت نبی و بجان معتقد بود و سادات ان همان اهل تقوی طاعت  
را و یقینش قوی بود و پیش در ست و بجز داد گریزی از کس نیست و چون دوازده سال و دوازه از مدت سلطنت او گذشت بحضور  
شده در بیست و هشتم ماه رجب سنه ثمان و شصت و شش و ثمانمانه و رگدشت گویند سلطان احمد شاه بهمنی در عهد خویش با مشلخ و در ویشان صبا  
حال سلوک خوب می نمود و همیشه طالب آن طائفه بود و در ان ایام چون آوازه ارشاد شاه نعمت الله ولی و مقامات و کرامات او عالمگیر بود  
شیخ حبیب الله جنیدی را که از مردمان خاندان بود و اتفاق میسر الدین قمی و جمعی دیگر از اهل ل با تحف و هدایای وافره بکرمان فرستاد  
تا بوکالت سلطان دست ارادت بدامن آن قطب بنان زده استعدادی همت نمایند و شاه نعمت الله ولی بجامعت اغراز و اکرام نموده ملاقطه الدین  
کرمانی را که دانشمندی زنده پوشش و دور سلوک یدان او انتظام داشت روانه دکن گردانید و تاج سنبه و دوازده ترک رصند و قق گذاشته ملاقطه الدین  
کرمانی سپرد که امانت سلطان احمد شاه بهمنیست بوی برسان و چون ملاقطه الدین بدکن رسید از دور نظر سلطان سرب و افتاده بی اختیار فریاد برد  
که این همان درویش است که در خواب بر فلان تخت فلان قوت که باشکیر سلطان فیروز شاه جنگ اشتهار تاج سنبه و دوازده ترک بر او داده بودند و چون چنگی  
تاج درین دست بهیچکس نگفته ام اگر انقسم تاج مصحوب این و باشد تعبیر آن خواب همین خواهد بود چون ملاقطه الدین دید که سلام کرد و دعای  
شاه نعمت الله ولی را رسانید گفت شاه فرمود است که از فلان تاج تا حال این تاج را برسم امانت نگذاشته بودم چون امری که موجب ستائش  
باشد بوقوع نمی آمد تا این زمان امانت داری کردم اکنون که شیخ حبیب الله جنیدی آمد و تقوی پیدا شد واجب گشت که امانت شمارا



شمار سائیم و از سلطان احمد شاه نقیست که وقتی که ملاقطب الدین کرمانی سخن بدینجا رسانید حالتی عجیب در خود مشاهده کرد و سر را به حیرت شده  
 با خود گفت که اگر این تاج سبز دوازده ترک باشد جای شک نخواهد ماند ملاقطب الدین عالم کشف دریافته گفت ای شاه و غوغا بخاطر راه ده که تاج سبز  
 دوازده ترک است و من همان کسم که بموجب حکم شاه ولایت پناه فلان زور عالم رویا آنرا بنظر شما آورده ام پس سخن اختیار قوت کرده مولانا را در  
 بغل گرفتیم و پهلوی خود جای داده صندوق کشودم و تاج را بصفت مذکوره دیده بر سر نهادیم بیت شاه در هند و شیخ در ماهان و تاج بخشی  
 کشته شمان و چون شاه نعمت الله ولی آن شهمنشاه را در مکتوب بدست خویش اعظم الشاهان شهاب الدین احمد شاه ولی نوشته بود هر این  
 حکم کرد که بالای سنا برو و این بعین عبارت نام او را مذکور سازند و در همان سال خواجه عماد الدین سمنانی و سیف الله حسن آبادی بخد مت شاه  
 نعمت الله ولی فرستاده التماس سال یکی از اولاد امجا نمود و مگر بنا بر آنکه آنجناب اخیر از یک فرزند شاه خلیل الله نام در باغ زندگانی نمره دیگر نبود جدا  
 او را بر خود شاق دانسته پس زاده خویش میر نور الله بن شاه خلیل الله را روانه دکن نمود و چون خبر وصول و بینه جیول رسید سلطان با یکی خاصه با سید محمد  
 صدر میر ابوالقاسم جرجانی بد آنجناب فرستاد و بعد از آنکه بحوالی دار الخلافه رسید با جمیع شاهزاده و امارا پیشوا می و رفته قرین غراز و اکرام شهر احمد آباد  
 بیدر و آور و در جای ملاقات قریه و مسجدی ساخته موسوم بغمت آباد گردانید و میر نور الله را ملک المشایخ خطاب نموده بر جمیع مشایخ حتی بر اولاد سید محمد  
 کیسور از مقدم نشاند و دختر قریه داده و با او خویش معز و مقرب گردانید و چون کشف اسرار ازلی شاه نعمت الله ولی و رفته اربع و شصت و شانزده در قریه ماهان  
 و ولایت حیات سپرده بخاطر قدس شریف فرمود شاه خلیل الله نیز مع مخدوم زاد های دیگر شاه حبیب الله غازی شاه محب الله بدکن شریف حضور  
 ارزانی فرمود و بعد از آنکه شاه حبیب الله بهامادی سلطان احمد شاه خصاص یافت شاه محب الله هم بهامادی شاهزاده علار الدین بخند گشت شاه خلیل الله  
 انعام و احسان فراوان یافته و دستکام و مقصود المرام روانه وطن با لون گردید و بعضی گویند توفیق رفتن نیافته در خاک انگیزه و کفایت شد و علی حوال  
 باین صلت اولاد شاه خلیل الله با علی مراتب بنیوی فائز گشته صاحب اعتبار گشته و شاه حبیب الله که در سلک مرافقظم گردیده بود قصبه بیرا قطع  
 یافت چنانچه خانقاهای که در بیرون آن قصبه است با اعتقاد بعضی از برادرش شاه محب الله ساخته شده و چون چندین سال بر افواج کفار تاخته داد  
 غوا و جهاد داده بود از سلطان احمد شاه لقب یافت و ایام دولت سلطان احمد شاه یکی از مردم احمد آباد سید رگی داشت بو فاداری و حق شناسی و قضا  
 را قضیه پیش او آمده مبلغی کلی محتاج شد و آن سگ از در شخصی مرهون ساخته مقصود حاصل کرد و آن شخص سگ همراه گرفته روانه قصبه گنجوتی شد  
 لیکن در آنای راه دشمنی که داشت دو چار او گردید و فرصت یافته شمشیر کشید و زخم چنبر روی زده تبصروا که کارش تمام ساخته است بدو قشوق  
 راهی گشت سگ از دور واقف این امر شده بدوید و از پیش و پس خصم در آمده و ضرب شمشیر او را زد و کرده بهر عنوان که بود بزخم نچو و دندان شیر که  
 داشت او را بکشت و برگشته بر سر تن آمد و چون رمقی در وی یافت سرب پای او مالیده حرکاتی که نهایت خرن اندوه از آن ظاهر شود بطور سیاه  
 و آن شخص بعد از آنکه دانست که دشمن وی را کشته است بسک مهربانی بسیار کرده و قریه که در آن نزدیکی بود جهت بستن زخمها توقف نمود و بعد  
 از چند روز چون معلوم شد که از آن زخمها جانبر نیست روز بروز احوال بدتر میشد و بدست خود رفته نوشت که این سگ چنین خیانت در وفاداری من  
 کرده و دشمنم را بدین طریق هلاک ساخت حتی که بر زخمه تو بود من رسید و مرا بر تو دعوی و طلبی نیست سگ الطوع و رغبت رخصت و ادم باید که بهتر  
 از هزار دوست دانسته از احوال او غافل نگردی و آن نوشته را در جامه بسته در گردن سگ آویخت و رخصت نمود و سگ خود را بصاحب خویش  
 رسانید اما وی را چون چشم بر سگ افتاد بانگ بروی زده آثار قهر و خشم ظاهر ساخت و کفش بجانبش انداخت که مرا در میان دم نی اعتبار ساختی  
 سگ بتیاب شده فریاد بر کشید و خود را بر زمین زده در ساعت جان داد و صاحبش چون چیزی برگردن سگ بسته دید باز کرد و بر حقیقت حال  
 مطلع گردیده بر فوت او تاسف خورد و در بیرون شهر مدفون گردانیده از آن زر گنج بندی عالی بر قبر وی ساخته از خود نیز مبلغهای کلی صرف  
 آن نمود القصة تا بحال آن گنبد موجود است + + +



## ذکر درانی سلطان علاء الدین بن سلطان احمد شاه بهمنی

بعد از پدر موجب وصیت بر تخت احمد آباد بیدرجلوس فرمود و در رعایت خاطر برادرش شاهزاده محمد خان تقصیری نگزیده است و فیل بسیار واقطاع  
 خوب عنایت فرمود و دلاور خان افغان که از امرای اندوختخانه بود و کیل الشاهی و خواجه جهان استر آبادی را وزیر کل کرده در امور مملکت و  
 شاهی قویدست ساخت و عماد الملک غوری را که در کهن سال بود و عمر خود را در خدمت سلاطین بهمنیه بدولت و شجاعت میگذرانید امیر الامراست  
 با اتفاق شاهزاده محمد خان و خواجه جهان بشوکت و بکل تمام بر سر کفاریها نگذاشته و خراج نگذاشته و او ای آن قلعی می و وزیر تعیین کرد و  
 ایشان بولایت کنه در آمده چون بتاخت و تاراج و اسیر گرفتن مشغول شدند برای بیجا نگذاشته و دیده بیست و شش لک بهون نقد و دست  
 کینز رفاص و هنرمند و دیگر خیرا بشاهزاده محمد خان داده باز گردانید و چون او بچوالی قلعه مدخل رسید بعضی از مفتنان و کن که مشهور اتفاق بود  
 بسمع وی رسانیدند که سلطان احمد شاه تراشمر یک سلطنت گردانیده مناسب است که سلطان علاء الدین شاه یکی ازین و کار کند یا تراشمر  
 فرماندهی پهلوی خویش نشانیده با اتفاق امور سلطنت را سر کند و یا مالک را و حصه کرده یکی را خود متصرف شود و دیگر را بتو گذارد اکنون صلاح و  
 و راست که همین جانشین شمره ملک را بقبضه خود در آوری شاهزاده محمد خان فریب خورده عماد الملک غوری و خواجه جهان را و موافقت خویش  
 ترغیب بسیار نمود و چون ایشان ابا کرده از اراده اش سر پیچیدند بدالت مفتنان هر دو را قبل رسانیده با ستمها و زبیر بیجا نگذاشته بسیار گرد آورده  
 مدخل را بجز و شوالا پور و دیگر را از دست طارمان شاهی در آورد و سلطان علاء الدین از کشتن عماد الملک غوری قرین خزن و المم گردیده گفت  
 او خدمت آبا و اجداد ما کرده بود و ما را بجای پدر و جد بود پس چنین کسی را هلاک کردن نتیجه خوب نخواهد بخشید پس سر دافان و خراسان بکشا و سار لشکر  
 کرده بغرم رزم برادر از دار الملک نهضت نمود و بعد از تلافی حالتی میان دو سپاه آن دو برادر کامکار نامدار واقع شد که ترک جنگجوی فلک بکشتگان  
 معرکه دل بسوخت و کیفیت لازم ستیز و آویر و گیر و دار بوقوع آمد که از نوایران چهره خورشید آسمان برافروخت لیکن نسیم مراد از گلشن فتح بر شقعه  
 رایات سلطان علاء الدین شاه جلوه نمود و چنانچه اکثر از امرای که اعلام استبداد و افراشته مصدر چنان فتنه و فساد شده بودند دستگیر شدند و  
 شاهزاده محمد خان بکوه و جبل و در دست با معرود و از خواص فرار نمود و سلطان با احمد آباد بیدرجلوس مراجعت کرد و از سر گناه آن جماعت در گذشته  
 از بند و بنجر آزاد گردانید و مکتوب نصیحت آمیز بر او نوشته بهر نوع که بود پیش خود آورد و مشمول عواطف بیکران ساخت و چون برادر دیگرش شاهزاده  
 داود خان در مملکت تلنگ بنظر نگاه عالم آخرت خرامیده بود و رایجور را که از جمله ممالک تلنگ است با قطع شاهزاده محمد خان مقرر ساخته  
 با امانه شاهی بدیاجانب دانه فرمود و او مدت المدید و را بجا بوده اوقاتش قرین عشرت و نشاط بپایان رسید و دلاور خان را در روز نوروز  
 ششم اربعین و شانزدهم محرم ساخته بر سر رایان کوکن که عجب جماعتی سرکش بودند تعیین فرمود و راههای قلعه را بنیل و سنگی سپهر چون گردن نرم کرده  
 تقبل حربه و خراج نمودند و دلاور خان دخترای سنگی سراجت سلطان گرفته مع خراسان چندین ساله بدار الخلافة احمد آباد بیدرجلوس مراجعت نمود  
 سلطان علاء الدین شاه ابتدا از خدمت او خوشوقت گردیده و دخترای سنگی را که خوش شکلی و حسن صورت و موسیقی و دانی بی نظیر و منظور  
 نظر التفات ساخته بنام زیبا چهره ممتاز گردانید چنانچه آوازه عاشقی و معشوقی ایشان منتشیر گشت اما در آخر بعلت آنکه دلاور خان موال بسیار از  
 رایان کوکن رشوت گرفته و قلع و استیصال آنجماعت نموشیده بود شاه را با دلاور خان دل و گرون گردید و وی اینمضی افهیده انگشتری کالت  
 پیش شاه فرستاد و از آن خدمت تبصرع و زاری بسیار استغفا جسته خود را از آن مملکه خلاص ساخت پس آن منصب بخواجه سرائی دستور الملک نام  
 رجوع شده خلایق از خلق زشت او بجان آمدند و هر چند شکایت و بشاه معروض میداشتند محمول بر غرض شده اثری بران مترتب نمیشد و روز بروز  
 غارتن بیشتر میگشت تا آنکه شاهزاده همایون ولد بزرگ سلطان علاء الدین شاه روز باو گفت که فلان معامله را بجا نیاوردی سر انجام نمائی او جواب داد



که امرور آن نیتوان پرداخت و قتی دیگر بخاطر خواهیم آورد شهادت بعد از دو سه روز کنش داد و فرستاد و پیغام نمود که هنوز آن مهم شخص نشده است  
 اگر شما آنرا سامان دهید بهتر خواهد بود و خواهد بود که این گرفته این دفعه جواب داد که چنین کارها بمن تعلیق دارد ایشان را درین کارها سعی نمودن  
 مناسب نیست شهادت که به تنه می مزاج موصوف بود پیش از آن تاب نیاورده یکی از سلاحداران شاه سی و خضیه طلبیده گفت هرگاه دستور الملک  
 از ویو انخانه برآید او را کشته خود را بر دم من برسان که در محافظت تو قصیری نخواهند کرد و آن سلاحدار چون از او زده خاطر بود در همان روز  
 به پناه عرض حال پیش رفقه بیک ضرب خنجر کار او ساخت مردم شاهزاده که در اینجا حاضر بودند حسب اشاره حمایت او کرده نگذاشتند که آسیبی بوی  
 و در درگاه شاه سی چون غوغا بلند شد شهادت را به یون که پیش پادشاه مسته بود بموجب حکم جهت تفتیش حال بیرون برد و معالیه را بخاطر آورده بعضی بیان  
 که فلان سلاحدار که خدمتگار قدیمست حقوق خدمت بسیار دارد و دستور الملک که باحوال و نیزه زاخت مع هذا امر و در شناسنامه و بخش نیزه او میداد  
 بتنگ آنده او را بکشت و سپاهیان سن که در اینجا حاضر بودند او را گرفته نگذاشته اند و درین باب چه حکم است و سلطان آن نیکه در او بکشتن کسی حکم نمیداد  
 و از طرز کلام شهادت نیز شفاعت حمایت او مفهوم میشد حکم بکس و قید قابل کرده منصب مقتول البیان من بعد و گنی که از دانشمندان آن عصر  
 عصر فیروز شاه سی بود و بشما مل حسنه اقصاف داشت رجوع فرمود و در شهادت احدی از عین شهادت روجه سلطان سماء با غایب و محاط بملک جهان بد  
 خود نصیر خان را استیلائی زیبا چهره و کم عنایتی شوهر شکایت نمود نصیر خان سلطان علاء الدین رنجیده باستصواب سلطان احمد شاه بحرانی  
 عازم تنجیر ملک برار گردید و محقق گسان و امرای برار فرستاده بطمع فراوان باطاعت خود ترغیب و او ایشان تنقیح اللفظ و المعنی قرار دادند که  
 نصیر خان از اولاد حضرت عمر فاروق است اگر نوکری و اختیار کرده با مخالفان و شمشیر نیم غازی شویید خواهیم بود پس نصیر بکشی و شمشیر بر او را خلاص  
 و اعتقاد و التماس و هم رسول درگاه نصیر خان گردانیدند و او بی توقف بالشکر خاندین و هزار سوار و پیاده بشمار که از راجه کوتد زاره به او آمده بودند  
 بولایت برار و امرای حرا مخور خواستند که لشکر خود خان جهان را که از فدویان آن بهمینه بود مقید ساخته پیش نصیر خان ند خان جهان برار و ده  
 مطلع شده خود را بقلعه ترناله رسانید و متحصن گشت حقیقت حال آنحضرت سلطان علاء الدین شهادت نوشت که امرای این ولایت به نصیر خان پیوسته  
 بی ملاحظه و تا میل خطبه او خوانند و قلعه ترناله را محاصره کرده در اندیشه تسخیر گشتند بنا بر آن سلطان علاء الدین شهادت را جمیع امراد ارکان دولت را  
 حاضر ساخته مجلس گفتگو مشغول ساخت پس امرای معتبر و کئی و حبشه معروض داشتند که علاج این امر منحصر بر توجه شاه است چه هرگاه که بدینجا  
 لشکر کشیم شاهان گجرات و مند و و رایان کوتد زاره به او خواهند آمد سلطان ازین سخن استشمام راسخه نفاق نموده در همان مجلس خلف حسن نصیر  
 ملک التجار لشکر دولت آباد را بدان پورش تحلیف کرد و او تسلیم نموده معروض داشت که مابندگان این اطاعت و جاسپار حیرانه نیست با مخالفت  
 و رگاه واضح و روشن است که شکست جزیره مهام از نفاق امرای کئی حبشی واقع شد چه که ایشان راه رشک حسد نمیخواهند که از انبای جنس ما  
 که ایشان را غریب بگویند خدمات شایسته بظهور رسد اگر سلطان جمیع امرای مغل با خاصه خیل همراه بنده نماید و احدی از و کئی و حبشی من کار  
 و خیل نسازد امید که به توفیق صمدی میاسن اقبال خداوندی با حسن وجه این معامله را مفرغ سازم پس از آن سلطان با امرای کئی و حبشی گفت که  
 درین باب مصلحت چیست میان من و خان مان که عمده ایشان بودند گفتند که این مصلحت بزرگست میباید که برای آزمایش همه غریبان  
 با تمام برسم مقدمه روانه ساخت اگر ایشان کاری ساختند منوالماد و الا از عقب سلطان وانه باید شد سلطان علاء الدین سه هزار مغل تیر انداز  
 را که از جمله خاصه خیل بودند بکلام همراه وی تعیین نمود و همچنین امرای عرب که بعضی پرورش یافته سلطان فیروز شاه و اکثر تربیت کرده سلطان  
 احمد شاه بودند بدان خدمت مامور گردانید و اسامی آنجماعت بدین نحوست قاسم خان صف شکر قمر خان گرو علی خان سیستانی میر علی  
 کافور کش افتخار الملک بهدانی احمدیکه تازستم خان مازندران حسین خان حبشی خسر و خان اوزبک بهادر خان و زبک مجنون سلطان شاهی  
 سلطان که هر دو شاهزاده چنگیزی بودند القصد خلف حسن نصیری نخست با این جماعت بدولت آباد رفت و جمیع امرای و کئی و حبشی آنحدود را



جایجا هست محافظت سرحد با خصوص سرحد گجرات و مند و باز داشته با هفت هزار عرب کمال سامان بجل متوجه برار شد و خان جهان نصرت قندهار  
از قلعه ترناکه برآمد و با استقبال خلف حسن بصری شتافته در قصبه مکر ملاقات نمود و خلف حسن بصری خان جهان ابابکر از امرای دکنی که همراه او  
بودند بجانب الیچور و مالاپور فرستاد که در انصوب بوده گذارد که رایان کوندو واره بد و نصیر خان آیند و خود کوچ بر کوچ بجاینت گنر و و نهنگیر که معسک نصیر  
بود و روان شد و بر سر گمات رو نهنگیر با خاندلیسان جنگ شده و غریبان بفتح و نصرت مخصوص گشتند و نصیر خان این شکست ابر خود مبارک گرفته  
از رو نهنگیر کوچ کرده بتجیل هر چه تا تبره بران پور رفت و بجمع آوردن لشکر مشغول گشت خلف حسن بصری آن خود و در از تصرف مردم نصیر خان  
بر آورده متعاقب او بر پانپور رفت و نصیر خان تاب نیاورده بقلعه لنگ گریخت خلف حسن بصری شهر را غارت کرده از کفایت مول آنجا و جواهرات  
فراوان گرفت به نسبت غارت ولایت خاندلیس آن که گردید و کار خود ساخته باز بشهر بر پانپور آمد و عمارت شاهي را سوخته و کنده آوازه مراجعت دکن  
انداخت لیکن پاسی از شب گذشته بود که کوچ کرده بیک ناگاه جانب لنگ الیغار بر دو با چهار هزار سوار بچالی آنجا رسیده نصیر خان قتل کو فکلی غنیمت و  
ماندگی ایشان بخاطر آورده باد و از ده هزار سوار و پیاده بیشمار با استقبال شتافت و در دو کوچه قلعہ تلافی فستین دست داده خاندلیسان منظم گشتند و  
بسیار از مردم معتبر نصیر خان امرای باغی برار گشته شدند و خلف حسن بصری مقتدا و فیل توچانه بسیار بدست آورده مظهر و منصور متوجه احمد آباد و بیدار گردید  
سلطان قدر شناس شاهزاده هایون ابابکر امرا و ارکان دولت تا چهار کوچه با استقبال فرستاده بشهر و آورده و بجلت خاص چند رنجیر فیل و شمشیر و کمر صغ و  
عنبه چه نوارش فرموده رحمت دولت آباد و دیگر غریبان را بگونه گونه التفات و عنایت نواخته بریادتی مناصب و قطاع خوشدل گردانید و بشاه قلی  
سلطان که شجاعت و افر بطور رسانیده بود و دختر داده بدامادی خویش معزز ساخت مقرر کرد که در مجلس سواری بدست راست غریبان باشند و بدست چپ  
و کینان و جیشیان باین التفات از آن تاریخ تا حال و کن فتنه خیز میان دکنیان و غریبان عداوت قائم شد پس گاه و گینان نصرت یافته اند غریب  
گشته کرده اند چنانچه بعد از این بتقریبات تفصیل نوشته خواهد شد و درین سنوات دیوراکام بیجا نگر کان دولت بسیاری از بهمانه معتبر خود را حاضر  
استفسار نمود که ملک کرناٹک باعتبار طول و عرض محصول زیاده از ملک شهابان بهمنیه است و کذا که خیل و حشم با جمعیت ایشان زیادتی دارد  
سبب چیست که اکثر اوقات غلبه از جانب مسلمانان بوده و ما باج گذار ایشان باشیم نظر برین بعضی گفت که خدای سبحان تعالی مسلمانان امدت  
سی هزار سال بلکه زیاده برهند و ان بفضل و تسلط عطیه فرموده و این معنی در کتب با مشهور است ازین جهت اکثر اوقات هندوان مغلوب میگرددند و  
بعضی گفتند در میان مسلمانان دو چیز بهتر است که موجب فتح ایشان میشود یکی آنکه اسپان ایشان چاق و دوند و کلانند و اسپهانی بر عکس این بود و  
اندام و کم قوت دوم اینکه تیر انداز در لشکر بهمنیه بسیار است در لشکر ما کم لهذا دیوراکام کرد که مسلمانان بسیار نوگر گیرند و قطع و جاگیر خوب دهند و بیجا نگر  
مسجد ساخته و رباب شعار اسلام بچکس احم نشود و مصحف قدس روز بالای جل پیش من گذارند تا مسلمان آن اسلام کنند و هندوان را نیز  
باموختن تیر اندازی امر نمایند و اعیان دولت و مدتها با یکدیگر بدیرات بسته مقرر کردند که اینک و لک سوار و هشتده هزار پیاده است و آینده هفتاد  
هزار سوار و سه لک پیاده و دیگر گاه داشته نوعی کنند که موجب سپاهی بیشتر گردد و اما است پیراق خوب تواند بهر رسانید و بعد از آنکه دیوانیان ده هزار سوار  
مسلمان و شصت هزار سوار کافر که از علم تیر اندازی خالی نبودند با سه لک پیاده تربیت اده بنظر دیورای در آورده و دوا و هوس شخی ممالک شهابان بهمنیه  
نمود و در سنه سبع و اربعین و ثمانمائه با عریده و شور تمام لشکر ولایت ایشان کشید و از آب تهنده گذشته بجزر و قمر در اندک زمانی قلعه مدکل را  
منقوح گردانید و پسران خود را بمحاصره قلعه رایچور و نیچاپور و امور ساخته خود در کنار آب کشته مقام کرد و تا ساغر و بیچاپور مردم اوتاخت برده آتش  
ظلم و بیدار و مشتعل ساختند سلطان علاء الدین از استماع این خبر عازم مقام گشته با حضار لشکر لنگ و برار و دولت آباد و بیچاپور فرمان داد و چون  
طنداران اربعه با احمد آباد رسیدند و پنجاه هزار سوار و شصت هزار پیاده سامان نمودند سلطان علاء الدین ساعت خوش کرده با توچانه و دیگر  
آلات و اسباب حرب با عظمت و شوکت فراوان نصرت فرمود و دیورای از ان حدود کوچ کرده بقلعه مدکل درآمد و افواج بجنگ سلطان تعیین کرد



در خاطر دشت سوار و پیاده باقصی الغایه کوشید و سلطان در شش کردی مدکل مقام کرده خلف حسن بصری ملک التجار را با افکار دولت آباد و شادان  
فرزندان یوری فرستاد و خان زمان سر لشکر بجای او روانه شد و بزرگوار و بلند بر سر دیواری تعیین کرد و خلف حسن بصری نخست بجانب قلعه  
را بچوخته پای پیر بزرگ یوری مصاف نمود و او را از خمدار از معرکه گزینانید و متوجه نیکاپور شد و هنوز با نجان رسیده بود که پیر کوچک یوری ترک محاصره کرده خود را  
بر پیر رسانید و در دشت دو ماه سه مرتبه میان سپاه اسلام و کفار در ظاهر قلعه مدکل جنگ هفت رکنال شدت واقع شده جمعی کثیر از طرفین کشته  
مرتبه اول غلبه کفار را روی نموده مسلمانان محنت فراوان کشیدند و مرتبه دیگر مسلمانان غالب آمده آثار شکست کفار حسن وجه ظهور رسید  
چه که گرت آخر پسر بزرگ او را از خمدار از معرکه خلف حسن بصری که سخته بود و درین آوان از زخم نرزه جانستان خان زمان کشته شد و کفار سر پیچید و او را  
بر دشت روی قلعه نهادند و بیت فتادند از کافران بشماره که نیران بر رفتند اندر حصار آمد و فخر الملک بلوی و برادرش که بر دوازده حمله امر  
بودند پیر را بر روی کشیده تعاقب منته زمان نمودند و چون گرم جنگ شده بود و در همچنان شمشیر زمان مرد افغانان از عقب کفار قلعه درآمد و کفار  
چون چنین جرات از آن دو کس شایده کرده بودند آنهار از نده و شکسته کرده نزد دیواری بر و نند و دیواری ایشانرا بند کرده در عزای پسر جامه تمام پوشید  
پس از آن سلطان علاء الدین بدیواری پیغام داد که این جو بهادر را که قلعه درآمدند هر یک در روز جنگ با هزار سوار بر میگرم و از آنکه میان این  
بجایگاه و شانان بهمنیه مقرر شده که عوض یک مسلمان صد هزار بند و را بکشند اگر شما با ایشان آزار جانی خواهید رسانید عوض هر کدام صد هزار بند را بشیم  
و دست تعرض از دامن این ملک نخواهیم بردشت و دیواری چون تعصب بهمنیه را مگر رنج خاطر آورده بود و جمعی از معتبرین خود را بخدمت شاه  
فرستاد که اگر سلطان عهد کند که دیگر لشکر بولایت من نکشد متعدد بشوم که هر سال پیشکش لائق فرستاده فخر الملک برادرش را تسلیم نمایم و من بعد  
قدم از دایره اطاعت بیرون نهم سلطان موافق التماس او عهد نامه نوشته ارسال نمود و دیواری هم فخر الملک بلوی و برادرش را با چهل  
فیل جنگی انواع پیشکشهای لائق و باج چندین ساله بخدمت شاه ارسال و دشت سلطان نیز خلعت شانانه و سپان تازی بازین و بجام مرصع  
بخت او فرستاده علم مراجعت انفرشت و تاسند و کن بود و دوش مشرف بود و دیواری هر سال پیشکش فرستاده ابواب مصداقت مفتوح میدشت  
و او نیز بعد خود و فاکر ده هرگز بولایت که نیک لشکر کشید و گویند سلطان علاء الدین در آوان شاهی و راجد آباد و بید و ار الشفای در کمال لطافت  
و صفا ساخته چند قریه وقف آن فرمود تا محصول آنها صرف ادویه و شراب شده اطبای مسلمان و هند و بمعا کج رنجوران پردازند  
و قصات امین و محتسبان خداترس در شهر ولایت باز داشته با آنکه خود شراب خرمینو حکم کرد که هیچکس شراب نخورد و قمار نواز و قتلان  
و یوز و خوار از اطوق امین برگردن نماده بپاک ساختن قاذورات و کشیدن سنگ و کل و سایر اعمال شاقه تعذیب میفرمود تا متنبه شده بکسب  
معیشت مشغول شوند یا از قلمرو او بیرون روند و اگر اعیان احدی با وجود چنین ضبط و گرفتگی بی باکی نمود شراب خرمی مسکرمی بیکر اقدام مینمودند  
اگر خسته بخلق او میرنجیدند و از هیچکس گذشت چنانکه یکی از بنیره های سید محمد گیسو دراز با فاحشه سروکار بهر سانسید و بشی طفیل او شراب خورده و بچالستی  
گیسوی او را بریده شلاق بسیار زد و چون انچه بگو اتوال رسید بمانشب مخدوم زاده و قجه را بند کرده هر دو را محسوس دشت و روز دیگر بوقت فرصت  
بعضی پادشاه رسانید که قضیه چنین است شاه در خشم شده حکم فرمود که مخدوم زاده را نزد یک سندی در میان بازار که همه به بند و عبرت  
گیرند دولت تازیانه بر کف پای زنند و سوگند دهند که دیگر شراب نخورد و قجه را در چرم خسته کرده و شهر بگردانند و اخراج کنند  
و باحوال ملک و سپاه پیر و خسته بر وجه بسط بساط معدلت میفرمود که اثر احسان فریدون مصیبت معدلت نوشیروان درازنده او یاد نمازد و در حجاب  
و اعیاد و پایی منبر حافظ شده و غط شنیدی و بر نختن خون و تشویش بندگان خالق همچون راضی نبودی و کناس و تنجانه های قدیم شکسته  
ساجد سجای آنها بنانهادی و بانفاری و زار دار و بر همین غیره تکلم کردی و در مهات دیوانی دخل ندادی اما چون از یورش بجایگاه  
برگشت عیش و عشرت و انگیز او شده جزوی و کلی امور ملکی و مالی را بنظران در گاه سپرده قیاس گیر از عورات جمیله در سر اید و ده شایسته



جمع آورده در کنار آب نعمت آباد باغی چون روضه منوچهر و قصری مانند فردوس برین بری از غم و ملال بنیاد نهاد که اسناد آن خطه کون فساد و نسل  
 آن باغ و عمارت در معموره آب گل طرح نیکنده اند پس اکثر اوقات در آن باغ تجرع باوه لعل فام و تلمذ از لعل لب لبر آن سیم اندام و استماع نغمات  
 مطربان شیرین کلام مشغول گردیده بنظام امور مصالح جمهور التفات نمیفرمود و بهمان حکیم ازرقی در وصف عمارت آن شاه گفت بیت گوئی که  
 ماه و شتری از بهج آسمان به تحویل کرده اند بلیغ خدایگان به و درین ایام که شاه بنشاط مشغول شده بعد از چهار ماه یا پنج ماه بکمرته سلام عام  
 میگرفت و کنیان دور او فرو گرفته میان من اند دکنی وکیل الشاهی با استقلال شد شاه بعد از عازم تسخیر قلاع سواحل دریای شد خلف  
 حسن بصری ملک التجار را با هفت هزار سوار دکنی و سه هزار سوار عرب بدان خدمت تعیین فرمود و خلف حسن بصری در قصبه جاکنه که نزدیک است  
 جنیرست نشین ساخته و قلعه اش تعمیر کرده و قصبه لشکر کوکن میفرستاد و راجه های اطراف را زیر میکرد و آنکه اجل تقاضی شده خود بدانصوب توجه نمود  
 و یکی از حصار آن خود را که در وقت کاف سر که نام بود محاصره کرده در اندک فرصتی بجزیر و قهر بکشید و سر که را مخیر ساخته که با مجوز  
 اسلام در آید و یا گردن بر میر تیغ سیاست نهد سر که طریق مکر و غدر پیش گرفته معروض داشت که میان من و رای سنگی که در حوالی قلعه گذرانده است  
 همسر است اگر بقلعه اسلام در آیم و او همچنان در مقرر دولت خود متمکن باشد بعد از مراجعت شازبان طعن دراز کرده عشا و قبا ایل مرا از من بجز  
 خواهد گردانید و ملک چندین قرن آباد و اجداد مرا متصرف خواهد شد اگر عطف عنان بدان جانب فرمایند باندک توجهی او را بدست آورده آن خود  
 نیز ببنده رجوع فرمایند و یا سر و از تن فرور کرده آن ملک را یکی از امر اسپارند بنده کلمه طیبه توحید گفته در سلک غلامان شاه سلام مستقیم خواهیم شد  
 و هر سال فلان مقدار مال بجزانه عامه خواهیم رسانید و درین نواحی بعد ازین اگر کسی تمرد و زور را دای ال تعلل نماید این کینه آنرا جواب  
 خواهد گفت خلف حسن بصری گفت چنین شنیده ام که راه دخول خروج آن بسیار تنگست با آنجا رسیدن کمال تعذر و صعوبت دارد سر که گفت  
 هرگاه مثل من دو تنخواهی مقدمه بچشم باشد راهی سر خواهد کرد که از آن جنگل خار آزاری بدامن سواری نرسد و بی تعب گل مقصود بدست آید  
 و چون قلم تقدیر بشهادت ملک التجار رفته بود هر آینه بر قول دشمن اعتماد کرده در شش ماهه خمین ثمانه عازم آن سمت شد چنانچه اکثر کنیان  
 و حبشیان اتفاق ورزیده جدا شدند و همراه خلف حسن بصری به پیشه در نیامدند و خلف حسن بصری بتقلید افتاده خود روان شد و سر که دوروز را  
 فراخ خوب که آنرا هیچکس ندیده بود سر کرد و کوچک بزرگ از خوشوقت شدند لیکن روز سوم آن گمراه بر اسب بر د مصرع که از رسول  
 شیر نراده بود و معذای پر یخ و تاب تراز زلف معشوقان و بار یک تراز آه عاشقان لقصه را بی بود که دود و دیو از دیدن شیب و فراز  
 خرواه اش آید زده گشته و غول از مشاهده کربوه هایش دشت خورده نظم نه خورشید کردی رسوش مساحت به تقدیر کردی حد و شش مقدم  
 گیاهش از دشتی چو دندان افمی به هوش از عفونت چو کام غضنفر به ز آتش اجل بسته و ز باد پیکان به ز خاکش خاک سته و ز خار خنجر  
 نشینش الماس گسترده و مفرش به فرازش آتش پوشیده چادر به روی بخت چو زار را به به فرومشته ز اطراف محراب نمبر و چون طی سست  
 بافتان و خیزان نمودند بکنجی رسیدند که باور از مسالک اوراق اشجار آن گذار شور بود و سه طرف آن سر بفلک و ار کشیده در دامن  
 کوه سادریه واقع شده که عمق آنها بخت اشری رسیده و پشت گاو و مای نمایان گشته و از یک طرف آن خلیجی از دریای محیط بکنج کوه غار  
 پیوسته و بجزر و سیه آمده بود و در راهی نه نظم کسی ندیده فرازش مگر چشم ضمیر کسی نرفته نشینش مگر بیای گمان به کسی بر روز سفید و  
 شب سیاه و در و به سحر کیودی گردون ندیده هیچ نشان به و خلف حسن بصری چون در آن ایام اسهال خونین داشت و شبانه روز  
 چهل مرتبه بر سر قدم میرفت هر چند سعیها کرد که مردم بترتیب قاعده نزدیک هم فرو آیند سودمند نیفتاد و یکی آنکه خسته مانده تا نماز  
 شام می آمدند و زیر درختها هر جا که میرسیدند نزول میکردند و دوم آنکه در آن بیشه چنان جای نبود که دو کس پهلوی هم خمیه ایستاد کرد و در آن شب  
 توانند به پایان رسانید و در نیوقت که مردم بحال خود گرفتار بودند سر که کافر سر که فروشی کرده در میان دره ها همچو سیاه پایا شد و بر سنی سنگی

چند



پیغام داده بود که چنین شکاری بدم تو آورده ام و منصوبه بهتر ازین بدست نخواهد افتاد پس آنچه توانی بجای آر و تقصیری مکن القصه رای سلیم  
سی هزار پیاده توپچی و کماندار و خنجرگذار از همه جهت جمع آورده و سرکه نیز با جمیعت خود با وی پیوسته چون از شب نیمی بگذشت از اطراف جوانب دره و  
غار با بیشه درآمدند و بکار و خنجر و تیغ برفت بهشت هزار کس در زیر درختها بطریق کوفسندگان فرج کردند و از وزیدن باد و صدای برگ درختان  
فریاد و ناله مقتولان بگوش یکدیگر نمیرسید و همسایه از احوال همسایه خبر دار نمیشد و تاریکی شب نوعی بود که صد راه گوش کم میکرد و از دشت  
وحشت آن تاریکی و ظلمت زبان ناطقه تکلم فراموش می نمود و چون آن کافران از کشتن مردم اطراف فارغ گشتند و دیدند که هیچکس پسر یا  
کسی نمیرسد بخاطر جمع رفته بر سر خلف حسن ری ملک التجار ریختند و با سهل و جبر او را با پانصد سید بنی حسن که مدنی و کر بلائی و نجفی و غیره بودند بقتل  
رسانیدند و نظم شب تیره بود و گذرگاه تنگ بود که دشمن سوی جنگ بازید جنگ در خشدین تیغ افراشته و چیراخی بره اجل داشته  
برون بسته تیر از کین کمان پاشده مرگ را بر سر سوسه جان بهمانه شسته در خاک و خون پیکلی میفرنگنده و گرسنگون  
از آن جنگ جویمان سواران و زان سرکشان نامداران ماندند و هر انکو نشد کشته بگریختند و بیکبار از هم فرت و بخت  
برفته بدانگونه هر کس که زلیت بود که بزندگی شان باید گریست و بقصه بقیه السیف آن لشکر که بخت بدیر زنده مانده بودند بمشقت  
فروان از آن جنگ بیرون آمدند و بجماعتی از امرای دکنی که با خلف حسن بک نفاق ورزیده بان بیشه در نیامده بودند بگریختند  
و آنها گفتند که احوال شما بسیار پریشان است مناسب آنکه بجایگرمای خود رفته و سامان کرده زود بیایند پس دکنیان جیشیان غارت خور  
با قطع خویش رفتند و مغلان گفتند که جایگرمای ما دور واقع شده است به حکم بادشاهی میر ویم ملی بقصبه جاگنه که نشینگاه خلف حسن بصری  
و بسیار نزدیک است رفته بقرض و غیره سامان خود کرده زود می آیم و چون امرای مذکور به تجویز آیم یعنی نمودند ایشان متوجه جاگنه شدند اما  
در نیوقت بعضی از مغلان نا عاقبت اندیش بزبان آوردند که نفاق این امر اخلف حسن بصری ملک التجار و سادات و غیره را بکشتن و چون بقصبه  
جاگنه میرسیم عرضیه مشکبر حقیقت حال بدزگاه میفرستیم و این خبر بدکنیان رسیده ترسیدند و پیشدستی کرده از راه مکر و حیل شاه نوشتند که خلف حسن بصری  
بر سمنونی یکی از زمینداران سرکه نام و ترغیب سادات و سایر مغلان بفلان بیشه درآمد و هر چند ما خیر خواهان و قاجات قباحت آن امر را بطریق اخیل  
میخواستیم خاطر نشان کنیم چون غشاوه تقدیر بر چشم او فروشته بود و صلا سخن و لجاجت آن التفات نکرد و باور رسید آنچه رسید و بعد از واقعه خلف حسن بصری  
هر چند با امرای مغل سادات و خاصه خیل گفتیم که مناسب آنست که از شاه سر لشکر طلب آیم و اتفاق کرده از سرکه و رای سلیم مقام ششم  
قبول ناکرده سرکشی نمودند و دشنام و سخنان ناخوش بر زبان آورده بقصبه جاگنه رفتند و از اوضاع ایشان چنین معلوم میگردد که میخواهند در قلعه جاگنه  
متحصن گشته باریان کوکن بازند و علم مخالفت افراشته فتنه قومی برانگیزند و عرضیه را نزد مشیر الملک دکنی که اعدا عدو مغلان بود و قرب منزلت  
بسیار نزد سلطان دشت فرستادند و او در اثنای مستی عین را بنظر سلطان در آورده قصد کشته شدن خلف حسن بصری و قتل و غریبا  
را بصورتی قبیح تقریر کرد و سلطان بر آشفت و از غایت غضب و غفلت بکنه معامله نرسیده مشیر الملک دکنی و نظام الملک بن عماد الملک غریبی را  
که تشنه خون غریبان بودند و از تفوق و استیلا ی ایشان آزار داشتند بقتل امرای قصبه جاگنه تعیین نمود و آنها بچو عبید اللہ زیاده و شمر  
و امی بچون جوشن عداوت و لاد رسول اللہ صلی اللہ علیہ آله وسلم در بر کرده بالشکر بسیار متوجه آن طرف شدند و سادات غریب عجم از امر و غیره بگریختند  
اتفاق کردند و در حصار قصبه جاگنه متحصن گشته قصبه محکم ساختند و عرضدشتی مبنی بر کیفیت امور و ظهار اخلاص و محبتی روانه احمد آباد و بیدر  
گردانیدند لیکن چون عرضدشت ایشان در اثنای راه بدست مشیر الملک دکنی افتاد و پاره پاره کرده گذشت بدست خلافت بدست غریبان اینحال  
اطلاع یافته دو عرضدشت دیگر نوشتند و چون مصحوب بنای جنس فرستاد و متعذر بود بدست نهران هندوستانی که سالها پرورده نعمت ایشان  
بودند و او را هر یک از راهی روانه کردند و آن بدستخان روسیه نیز عداوت جلی را کار بسته بود و عرضدشت را بمشیر الملک دکنی



رسانیدند و آنفران را بجلت اسب خرمی و آنرا نخته هر دو عرض داشت را بنسبت سابق پاره پاره ساخت و در ضبط راهها بیشتر از پیشتر کوشید  
در مصورت سادات همچو جد مجد خویش امام حسین علیه القلوة و السلام حیران کار خویش شده رضا بقضا دادند و با اتفاق سائر امرای غریب  
غله و آذوقه بقدر امکان بدرون کشیدند و در مقام مدافعه شدند و چون انجیر مشیر الملک کنی رسید امرای دکنی را که در کوکن بودند و این فتنه برانگیخته  
ایشان بود و بر خود طلبیده و از خبر و آن نواحی نیز پیاده بشمار جمع آورده جانب قصبه جاگنه آمدند و احاطه کرده در نصیق محصورین کوشیدند و قریب  
دو ماه در ششال مشغول بودند و پیوسته عراض کنیان سلطان میرسید که غریبان بر جاوه مخالفت و حرامخواری را سخ و ثابت قدم اند و از  
سلطان بجزات مدد طلبیده میخواهند که قلعه را با و دهند و کنیان صاحب خل که عمده و دو تخته بودند عراض حسب المصلحت عا بنظر سلطان جمع آورده  
در جواب آن فراین متوالی و متواتر میفرستادند که در قلع و قمع جماعت غریبان طاعی و باخی کوشیده در قتل و سیاست ایشان بنوعی مساعی جمیله  
بنظور رسانند که عبرت گیران شود و عراض غریبان اگر بمشقت محنت فراوان بد را بخلافت میرسید چون کنیان طرف سلطان فروخته بودند  
و در آن ایام سجز مخصوصان دکنی کسی و را نمیدید هر آینه ایشان عراض از متعلقان غریبان گرفته بوی نمی نمودند و بایشان جواب میدادند که عراض  
سلطان میرسانیم و او از غایت قهر و خشم بجواب لطفت نمیشود و غریبان بیچاره احوال و دو تخته بدینوال شنیده قرار دادند که چون آذوقه  
روسی بکمی آورده است زن و فرزند خود را با جمعی از مردم جنگی درون حصار بگذارند و خود با اتفاق تمام بیرون آمده بایلیناراجه آباد بید  
روند و سلطان عرض حال نمایند مشیر الملک کنی و نظام الملک دیگر و کنیان براراده ایشان و فکر آنها مطلع شده گفتند که غریبان چنین کنند  
ما و نبال ایشان نمایم تا جمعی کثیر از ما کشته نشود و غالب نخواهیم شد و در صحرای مقصود ما که قتل عام انجاعتست بکمل نخواهد آمد پس مجد و او در مقام حیل و دغا شده  
پیغام دادند که ما چون امت پیغمبریم و دعوی اسلام بنماییم بر عاجز می بایستی شما و فرزندان شما که اکثر سادات و ائمه ترحم کرده از سلطان در خوت گناه شما  
کردیم و سلطان این متمسک بمذول داشته حکم کرده است که آزار جانی و مالی بشما نرسانیده بگذاریم تا بهر جا که خواهید بروید و بعد از آنکه فرزان  
بر طبق گفته خود و انمودند هر دو سر و آری بدین صفت بسیفه و اندو باند و مصحف قدس رسول خدا قسم یاد کردند و عهد نمودند که آزار جانی و مالی بایشان  
نرسانند غریبان اعتماد کرده بالتمام که عدا آنها بد و مزار و پانصد میرسید از انچه بکینار و دولیت نفر از سادات صحیح نسب بودند باز فرزند و مال از حصار  
بیرون آمده برای اهل عیال و سباب چون مرکب بارکش داشتند جت سامان آن در ظاهر قلعه فرو دادند مشیر الملک کنی و نظام الملک غوری بقلعه  
و ر آمده سه روز بعد و خاک و دند و شبنمی بایشان نرسانیدند و از چهارم امر او و ساسی انجاعت را برسم ضیافت بقلعه طلبیده چنانچه غیر از قاسم بیگ  
صف شکن و قراخان کرد و واحد بیگ یکم از جمیع امرای مشایر غریبان قیسم سید کس قلعه حاضر شدند و وقتیکه بر سر آمده نشستند و بطعام خوردن  
مشغول شدند جماعتی از دکنیان که مسلح شده در کمین بودند حسب اشاره آن هر دو عهد شکن از گوشه و کنار با شمشیرهای برهنه بیرون ویدند ضیافت  
را بالای طاق نسیان نهاده بکلی غریبان را بجای آب شربت شهادت چنانیدند و چهار هزار دکنی زره پوش که جا بجا ایستاده منتظر خبر بودند  
بهیئت مجموعی روی بخیمه و خرگاه غریبان آوردند و دست بقتل و غارت غریبان دراز کرده از قسمند که از یکسال تا صد ساله را شنید کردند  
چنانچه بکینار و دولیت سید صحیح نسب قریب هزار مغل و پنج شش هزار طفل معصوم و ران روز از دست ظالمان کون خانه تن از نقد و خرج برداشتند  
و حشرات دکن بعد از قتل تبارج مشغول شده انواع دست اندازی بر زنان و دختران ایشان کردند که در هیچ عهدی بعد از واقعه جناب امام حسین علیه القلوة  
و السلام چنین مصیبتی بسادات وی نموده بود و زهی بیایا قومی که محض افترا و تهمت فرزندان پیغمبر خود را باین وضع کشند و خود را از امت آن سلطان برگاه نبوت  
دانند و مصرعه زیم تصور باطل نه خیال محال بدو از طائفه مغلان قاسم بیگ صف شکن و قراخان کرد و واحد بیگ یکم از که در یک گروهی  
اردوی غریبان جدا فرو داده بودند از آشوب کنیان واقف گشته جبهه پوشیدند و زنان خود را جامه مردانه پوشانیده متوجه آباد بید کردند  
در مصورت مشیر الملک کنی و نظام الملک غوری و و هزار سوار سبک روی و او و خان بتعاقب ایشان تعین کرده بر عایا و جاگیر داران

۳۳۵



سرايه نوشتند که این جماعت حرا مخورانه و با اینکه دم اخلاص و دوختوانی سلطان میزنند میباید که بقتل ایشان اقدام نموده سپان اموال را غارت و تاراج نمایند و در هیچ موضعی آرام و قرار ندهند قاسم بیگ صف شکن و دیگر امارا یکصد نفر سر در پیش انگلنده میفرستند و هر جا که دکنیان بایشان میرسیدند بر گشته جنگ مروانه میگرددند و خصمان را بفریب تیر متفرق ساخته باز پیش می افتادند و شبها در صحرا فرود می آمدند و چون در حوالی قصبه بیرون خان سر راه بر ایشان تنگ گرفت بحسن خان جاگیر دار بر که از امرای بزرگ دکنی بود پیغام کرد که این مردم حرا مخوران سلطانند باید که از انطرف تو نیز با لشکر خود متوجه دفع ایشان شوی تا با اتفاق سمرهای این حرا مخوران را از تن جدا کرده بدرگاه فرستیم و چون قاسم بیگ صف شکن با بقعه شتانی با حسن خان دشت و دور یکی از معارک بجایانگر کمک او کرده از دست غنیم خلاصی داده بود حسن خان درین وقت آنرا منظور داشته جواب داد که اگر این جماعت حرا مخور میبودند خود را بسیر حد گجرات که از آنجا سه روزه راه پیش نبود میرسانیدند پس او و خان از اعانت حسن خان بایوس گشته چون تمامی لشکر پس نمانده با وی پیوست قیام دو هزار و پانصد سوار صفها آراست و قاسم بیگ صف شکن و جمیع یاران او دست از جان شستند و دل بر جنگ نهادند و بمقابل دشمنان درآمده سبب مشغول گشتند قضا در حمله اول دو تیر کید فعه بر مقتل او و خان آمده و دیت حیات پیر و دکنیا اینحال مشا به کرده در قتل آنجماعت بیشتر کوشیدند و کار بر ایشان تنگ ساختند و درین اثنا حسن خان با جمیعت خود پیداشد و غریبان گمان بردند که بلای دیگر روی بایشان نهاد ناگاه کسان حسن خان رسیده خبر رسانیدند که بیدل نشده در جنگ ثابت قدم باشید که اینک بمشمار سیدم قاسم بیگ و سایر غریبان متعال شده به بقای حیات خود امیدوار گشتند و حسن خان بچون نزدیک شده در مقام مقابله و مدافعه برآمد دکنیان جازه و او و خان بر دشته راه قصبه جاگنه پیش گرفتند و قاسم بیگ بیرون قصبه بیرون و آمده با اتفاق حسن خان عرض دشت بدرگاه نوشت بعد از آنکه مضمون عرضه دشت معلوم شد فرمان طلب قاسم بیگ صف شکن رسید غریبان بقیه السیف با جمیع متوجه درگاه گردیدند سلطان علاء الدین ایشانرا بحضور طلبیده در مقام تقیض حال شد پس از تکلیفات این معاملة مصطفی خان سر آمد کار ملکی که عرافل غریبان را مخفی داشته بنظر میسازید و ساعت گردن زده بفرمود تا جسدش را در کوچه و بازار گردانیدند و قاسم بیگ صف شکن جای خلف حسن بصری ملک التجار داده سر لشکر دولت آباد و جنیه گردانید و قرا خان کرد و واحد بیگ یک تار از بنصرت ری و دیگر نواز شات سرافراز فرموده بار دیگر تربیت غریبان مشغول گشت بسیار از ایشانرا صاحب خل گردانید و خانه های مشیر الملک دکنی و نظام الملک غوری را علاقه شاهی کرده بفرمود تا آنها را با بسیاری از امرای دکن که باعث این فتنه بودند طوق زنجیر گردانند چنانچه پیاده از قصبه جاگنه بدراخلافه آوردند و کسانی که مرتبه اول عرضه دشت افترا و تهمت فرستاده بودند بعقوبت تمام کشته باز ماندگان ایشانرا محتاج بنان یکت وزه گردانید و بروایت طبقات محمود شاهی مشیر الملک دکنی و نظام الملک غوری همان سال بعلت برص گرفتار گشته پس از ایشان بجای شایان بازاری می گشتند فکیف دختران ایشان و در ۸۵۵ خورشید و ثمانا ته شیخ آذری که مقتدای سلطان بود و در ایام شاهزادگی الفت بسیار با و دشت از خراسان عیسه طولانی مشتمل انواع سخنان مؤثر مرسل دشت و سلطان از مطالعه آن متاثر گشته از شراب توبه نصوح فرمود و مجددا جماعته از دکنیانرا که بعلت غریبان گشتی مقید و مجوس بودند سیاست الکلام بکشت و بدست خود جواب عیسه شیخ آذری را نوشت به با مبلغی خیر خراسان فرستاد و بعد از آن بر پنج عظیم الشان سلطان احمد شاه بهمنی هر روز خود بمهمات سلطنت واریسیده دکنیانرا از خدمات بزرگ دولتیانه معزول گردانید و در ۸۵۵ سبع و خمسین ثمانا ته ساق پای او مجروح گشته هر چند معاجبه کوشیدند اثری بران مترتب نگشت و بدان سبب از خانه کمتر بیرون می آمد اکثر اوقات خبر فوت او انتشار نیافت تا آنکه جلال خان داماد سلطان احمد شاه بهمنی که از اولاد سید جلال بخاری بود در تلنگ سرکار ملکندره اقطاع دشت فوت و اقلین کرده بسیاری از آن نواحی را بتصرف خویش در آورد و و ولد خود سکندر خان را که دختر زاده سلطان احمد شاه بهمنی بود تقویت نموده بران ولایت مسلط ساخت و از اینکه خان اعظم دران زود فووت شده در تلنگ صاحب جودی بنو اکثر



امرای تنگ با سکر خان متفق شده بودند که اورا بشاهی آن مملکت بر دارند سلطان علاء الدین با وجود دوری با حضار لشکر فراموش کرده در تنگ  
لشکر کشی شد و جلال خان بر حیات سلطان و اراده او آگاهی یافته بنگاش در آمد و قرار داد شد که جلال خان در تنگ ده سکر خان بجانب بهر دو  
تا سلطان بهر جانب توجه کند طرف دیگر خلایع عظیم بهر ساند مستعد ملک یکدیگر باشند پس سکر خان به بهر که باین مملکت تنگ بر است فقه جمیع  
نمود و هر چند سلطان قولنامه میفرستاد موثر نمی افتاد زیرا که سکر خان خل عظیم در بنی شهر او میخیزد و دشت این مخالفت نیز مزید علت شده بهیچ وجه از  
سلطان مطمئن خاطر نمیشد تا آنکه سلطان محمود شاه خلجی بالوپی پیغام نمود که سلطان علاء الدین شاه بیمار شده بدست که ازین عالم خراسیده اعیان رخا  
مرگ اورا برای مقاصد خویش پنهان داشته میخواهند که بزرگان مملکت بر اندازند اگر آن خداوند عنان عزیمت باینصوب معطوف سازد مملکت  
بر او تنگ نزع و جنگ حوزه دیوان خواهد آمد سلطان محمود شاه خلجی بالوپی باور کرده مشورت والی اسیرو بر پا پور عازم سفر دکن شد  
و در ششستین و ثمانه استعداد و شوکت تمام روانه شد و سکر خان با یک هزار سوار چند منزل استقبال کرده با و دوست سلطان علاء الدین  
فصح عزیمت یورش تنگ کرده و خواجه محمد گیلانی المشهور بکاوان منصب بهاری داده بعضی از امرای بهر جلال خان تعیین فرمود و لشکر برار مقابل کارم  
بر پا پور که با سلطان محمود شاه خلجی بالوپی اتفاق کرده بود باز دشت قاسم یک صف لشکر دولت با و در مقابل ای وانه کرده خود بقا صله  
پنج گزده بالشکر بهجا پور و خاصه خیل در بالکنی شسته بعزم قتال سلطان محمود شاه خلجی که در صحرائی بهر نزول نموده بود متوجه گشت سلطان محمود  
چون دشت که شاه دکن در حیات ست بالشکر مستعد نرم متوجه اوست نیم شب کوچ کرده راه مملکت خوش بهمون گرفت یکی از امرای عالیشان را  
به بهانه در بهر سکر خان کرده گفت که اگر او خواهد که باز بد کنیان ملحق شود و گذارد و سپه فیل تمام اثاثه شوکت او را گرفته ببرد آورد و سکر خان  
این معنی را فهمیده بطرف راست از مالو میان جدا شده با و در هر کس که اکثر افغان و راجپوت بودند به نلکنده رفته چون در انوقت خواجه محمد کاوان  
قلعه نلکنده را احاطه کرده بود و بهر حمله که بود خود را در درون قلعه پدید رسانید و خواجه بهمنی را از خد خواست به بیشتر از بیشتر کار بر برد و میان تنگ سا  
چنانچه در میان زودی پدید رسید و سکر خان از سلطان انان به حاصل کرده قلعه را سپردند و با اتفاق خواجه بهمنی دست شاه شافقه باز نلکنده را جای گرفتند  
و سلطان حکومت بهر را بدستور قدیم بفرمان ملک ک داده و ثمانه دار را بجو فرخ الملک نوازش فرموده متوجه دار السلطنت گردید و در ۸۲  
اشنه و ستین و ثمانه سلطان علاء الدین شاه بهمنی بهمان در دی پای از پای در آمده علم فابرا فرشت مدت سلطنت او است سه سال نه ماه و است  
بود گویند سلطان علاء الدین شاه بهمنی فصیح و بلیغ بوده فارسی نیکو می دانست فی الحکمه تحصیل علوم نیز کرده بود و گاه گاه روز جمعه و عیدین بمسجد جامع رفته  
و بالای میفرشده خود خطبه میخواند و خوشین باین لقب ستایش میکرد سلطان العادل الکرم الحکیم الرؤف علی عباد الله یعنی علاء الدین و الدین  
علاء الدین بن عظیم السلاطین احمد شاه ولی بهمنی قصه وزی جری عرب که سپان کسان بدیوانیان او فروخته بود و ایشان در ادای ثمن تعلل نمیدادند  
و تاجر از گشته شدن سادات غیره نیز آزرده بود و در پای غیر حاضر شده چون سلطان این کلمات را بر زبان آورد بیفاصله عرب خاست و گفت  
لا والله لا عا دل ولا کریم ولا رؤف ایها الظالم الکذاب لقتل الذریه الطاهره و تکلم بهذه الکلمات علی منابر المسلمین شاه متاثر شده زار زار  
بگریست و زرقیت اسپانز او رساعت او کرده گفت از آتش غضب الهی نجات نیابند آنانکه مرا بچو نیک بد نام دنیا و آخرت کردند و بمنزل رفته دیگر بران  
نیامد تا آنکه جنازه اش بر آوردند و در عهد سلطان علاء الدین شاه بهمنی شاه خلیل الدین شاه نعمت الدولی و میر نور الدین شاه خلیل الدین حجت  
ایزدی و اصل شدند و از شاه خلیل الدین و پسر ماندند یکی شاه حبیب الدین و اما سلطان احمد شاه و دیگری شاه محب الدین و اما سلطان علاء الدین شاه  
و شاه حبیب الدین با آنکه برادر بزرگتر بود و چون جانب سپاه گیری و غلبه دشت سجاده نشینی را بر برادر کوچک شاه محب الدین رجوع کرده خود بامارت  
اشتغال می نمود و حکایت کنند که چون سلطان علاء الدین شاه بهمنی را وقت آن رسید که داعی اجل را پیشانی گشاده اجابت نماید برخلاف توقع امر او  
پایون شاه ظالم را که خلایق از او ضاع او متضرر بودند و لیعم ساخت و پیش از آنکه فوت شود نظام الملک دولت آبادی که در آن زود

و در این



مقاله سوم روضه اول فراموشی شاه بهمنی سلطان علاء الدین بهمنی ۳۳۹  
تاریخ فرشته جلد اول  
وکیل السلطنت شده بود و بقتل کاروانی اقصاف داشت که رنجته پیش سپر خود که بعلنوت قاسم یک صف شکن خطاب ملک التجاری یافته بود و  
صوبه دار دولت آباد و جیره شده بود و رفت و از آنجا که هنوز خبر فوت سلطان علاء الدین شاه نرسیده بود و پدر و پسر با اتفاق کجرات رفته  
از دغدغه سلطان بهایون شاه بهمنی نجات یافتند

## ذکر سلطنت و احوال سلطان علاء الدین بهمنی المشهور بهایون شاه ظالم

و قتی که سلطان علاء الدین شاه بهمنی تخت را بر تخت اختیار کرد و پسر بزرگ او بهایون شاه بهمنی المشهور بظالم در منزل خود بود و صیغ خان ملو خان  
که از امرای معتبر بود و در وفات او رنجته بی توقفت برادر کوچکش حسن خان را بر تخت نشاند و شاه حبیب الدین شاه خلیل الله و بعضی دیگر  
عمده بودند جلوس و از مقتضات شکر و دهنه آن امر بهستان شدند و خلافت بقصد تاج خانه بهایون شاه و قتل او روان شده شود و خود  
عجیب انگیزند و بهایون شاه با شتاد سوار حربه پوش که سکندر خان و برادران و از آنجمله بودند بیرون آمده جنگ ایستاد و تاج گران چون شکست  
بجس خان پناه بردند بهایون شاه از عقب ایشان و آن شده روی بدر بارشاهی نهاد و اتفاقا در راه فیلبانان پیروده داران مسلحان و  
سرنو بیان و سایر اهل ششم هر که بهایون شاه را دید بحد متش شافت تا بر این بهایون شاه با جمعی عظیم بدو انخانه آمده برادر کوچک که رنجته بود  
مستولی شده از تخت فرود آمده بود و دست آورده صیغ خان را که داده فتنه و فساد بود و پای فیل است و در شهر و بازار گردانیده و قتل رسانید  
و شاه حبیب الله و دیگر مردم مقید و مجوس گردیدند و ملو خان جنگ کنان از شهر بیرون رفته خود را بسر حد کرناک رسانید و بهایون شاه بهمنی  
بر تخت نشسته با استقلال او شاه شد و حسب الوصیت پدر مرحوم خواجہ محمود کاوان را که بروایت حاجی محمد قندهاری وزیر از دودمان سلاطین  
خطاب ملک التجاری داده وکیل الشاهی و طرفدار بیجا پور گردانید و ملک شاه نامی را که از بزرگ زاده های مغل بود و بعضی میگویند که از اولاد  
سلاطین چنگیزیه است خطاب خواجہ جهان داده طرفدار تلنگ ساخت برادر زاده عماد الملک غوری را که جوانی قابل مردانه بود و خطاب  
نظام الملک منصب هزاری صاحب جاه گردانید و باقطاع تلنگ اختصاص بخشید و سکندر خان بن جلال خان که در ایام شاهزادگی مصاحب او  
بود و انتظار سپهسالاری تلنگ میر و از نیمه یعنی بغایت و لیکر گشته بی حکم پیش پدربزرگ نکرده رفت و جلال خان بعلت پسر ناچار علم حقیقت  
افراشته جمع آوردن لشکر پر دخت و سلطان احوال بدینچنینوال شنیده خان جهان سالم برابر را که بخت مبارک بود و بدار خلافت آمده بود  
بدفع او مامور ساخت و سکندر خان جمعیت نموده در تلنگ باوی مصاف داد و بفتح و ظفر مخصوص گشت بهایون شاه دفع آن فتنه را  
منحصر در توجه خود و دهنه هم در سال جلوس بدینصوب لشکر کشید و بعد از طی مسافت در ظاهر تلنگه فرو داده منتظر بود که جلال خان  
و سکندر خان امان خواسته بملازمتش شتابند که ناگاه سکندر خان بشخون بر لشکر سلطان آورده مراجعت رسانید و سلطان علی الصبح  
افواج آراسته متوجه تخیخ قلعه گردید و سکندر خان که اعتماد تمام بر سپاه خویش داشت میمنه و میسر و دست کرده با هفت هشت هزار سوار افتاد  
و راجوت و دکنی بمقابل درآمد و بهایون شاه گفته فرستاد که با دلی نعمت در افتاد و مبارک نیست و مثل تو بهادری خراب است و حقیقت  
گناهت می بخشم و در ولایت دولت آباد هر گز که خواهی باقطاع تو مقرر میکنم سکندر خان جواب داد که اگر تو پسر زاده احمد شاهی من خیر ترا  
و در مملکت با تو شکر کنم حکومت تلنگ بمن تفویض فرمایا جنگ آماده باش بهایون شاه در غضب شده تقارن جنگ فرو گرفت و سکندر خان  
نیز علم جبارت افراشته باقدام بی ادبی پیش آمد و چون کهنه سپاهی و آداب دان بود حمله های بهایون شاه را هر گز نتوانست و یکر و کرده از  
زمین و زمان آفرین شنید و نزد یک بود که آنروز بقایمی از یکدیگر جدا شده باقی دستان را بفرود اندازند که ناگاه ملک التجاری کاوان بالشکر  
بیجا پور و خواجہ جهان ترک بالشکر تلنگ از میمنه و میسر حمله مردانه آورده بسیاری از جوانان و بهادران سکندر خان را بقتل آوردند



و بهایون شاه فرصت یافته پانصد جوان تیرانداز و پانصد بهادر نیزه گذار از قلب جدا کرده با کفیل مست بر فوج خاصه سکنه رخان روان کرد  
 بهادران تیرانداز و غیره نیز بکار خود مشغول شده آثار ستیج نظام را ساختند و سکنه رخان همچو شیر شتر زده اعلام مدافعه فرشته بیک طرفه العین ایشانرا  
 منظم گردانیده چون فیل مست شاه در معرکه بوده بسیاری از بهادران را هلاک میساخت سکنه رخان نیزه در دست گرفته خوست که بنفسش شتر  
 نماید فیل مست بتحرک سعی فیلبانان سکنه رخان را در خرطوم میچسبید از خانه زمین بر کند و از روی غصه اعتراض بر زمین انداخته متوجه دیگران  
 گشت و سپاهیان سکنه رخان که اسپانرا بر اثر او میتاختند نادانسته سپانرا بر جسم او راندند چنانکه صندوق سینه او از صد پیم سم مرگب ایشان  
 در پیم شکسته کفران نعمت کار خود کرد و بهایون شاه جمعی بتعاقب منفرمان امر فرموده بسیاری از آنها را بقتل رسانیدند **نظم** جوانان کینه  
 کشیدند تیغ بقتل گیرندگان بیدار بچرخان سکنه رخان را زد زین پوشد آلوده خون تن از زمین چنان کوفته پشت و پهلو و  
 دوشش چکه مغزش برون آمد از راه گوشش بهمین بود تا بود گرد و کوب سپهر گم گینه در بازو و گاه مهر و روز دیگر ملک التجار کاوان  
 و خواجه جهان ترک موجب حکم محاصره قلعه نمکند مشغول گشته بقهر و غضب شجر آن پرداختند و جلال خان بعد از یک هفته چون پسر را  
 بکشتن داده بود و فریاد می بخت از امان نیافته بزمنهار خوابی درآمد و بوسیله آن دو بزرگ امان یافته با مال بقیاس و نفاسی که در دست  
 چهل پنج سال امارت اندوخته بود بیای بوس شاه رسید و اگر چه بموجب گشت ایچدر روز حیات را مختتم دانست بهایون شاه چون ازین معلوم  
 خارج لبالب گشت بوس تسخیر قلعه دیورکنده که در تصرف زمینداران تلنگی بود و امانی آنجا با سکنه رخان موافقت داشتند سر از جیب خاطرش زده  
 خود بوزن کل رفت و خواجه جهان ترک نظام الملک غوری را بجانب قلعه دیورکنده تعیین نمود تلنگیان اتفاق کرده چند دفعه بکنکشت  
 نمودند و بر کشت گشت یافته خواجه جهان ترک قرین شمع و ظفر گردید و چون ایشانرا تاب مقاومت نماند و قلعه محصور گشتند و خواجه جهان  
 ترک در آن کوستان خیمه خرگاه برپا کرده بلوازم محاصره مشغول گردید و در تقصیق محصورین کوشید **نظم** به نزد یک آن قلعه  
 باشکوه سر پرده برز و به بالای کوه پشت روز میشد بے کارزار و بیرون آن قلعه استوار و بعد از آنکه مردم تلنگ به تنگ آمدند نزد  
 رای او رسیه و دیگر رایان که بعدت و شوکت ممتاز بودند کسان فرستاده و مال خطیر قبول کرده طلب کمک نمودند و آنها خیل و خشم بسیار  
 با چند حلقه فیل جنگی بزرگ ایشان فرستاده نوید آمدن خود نیز دادند و تلنگیان بدین امر نیز مستطوره گشته عازم جنگ شدند و خواجه جهان ترک  
 و نظام الملک غوری خبردار شده مشورت نمودند نظام الملک چنین گفت گشای کرد که تا رسیدن لشکرهای کمک از پای قلعه باید بجا  
 و از تنگی و ره نابر آمده میدان هموار باید شتافت و آنجا طرح جنگ باید انداخت و این رای موافق طبع خواجه جهان ترک نیامده گفت اگر  
 از اینجا کوچ کنیم کفار حمل برز و بونی کرده تعاقب خواهند کرد و بهتر آنکه در همین موضع مصاف و سیم نظام الملک غوری چون علما می نشست  
 سکوت اختیار کرده روز دیگر چون خورشید روشن شد بخشی از افق مشرق برآمد از یک طرف لشکر رای او رسیه و او را از طرف دیگر لشکر  
 تلنگ و قلعه بر خواجه جهان ترک حمله آوردند و در آن جای تنگ که مجال تردد سپان نبود بنزیت بر لشکر اسلام افتاده مردم بسیار کشته شدند  
 و خواجه جهان ترک و نظام الملک غوری بحال پریشان نیم جانی بیرون بردند و از تعاقب کفار هیچ جا مجال توقف نیافته پشت داده راه  
 گریختند و بنحیث بهایون شاه بوزن کل رفتند و او پیشش این قضیه را عرض کرد و خواجه جهان ترک از بیم جان و روغ را برای مصلحت خویش  
 پسندیده دانست گفت که این حادثه از جانب نظام الملک غوری بظهور پیوسته بهایون شاه بے آنکه حقیقت را بخاطر آورد  
 در ساعت بعد از آن مجلس کشتن آن شیر میشه مردانگی اشارت فرمود و اقارب و عشائرا و فرشته بجهت شاه خلجی بالوی بلحق شدند  
 و خواجه جهان ترک اعطای مطب و معاتب ساخته در یک از قلاع مجوس گردانید و قوی آنکه نظام الملک خود گریخته بجهت شاه خلجی پیوسته بقصه  
 سلطان بهایون شاه در صد و هفتاد و سه میخواست که دیگر باره لشکر بردیورکنده فرستد که ناگاه از احمد آباد رسید



جاسوسان آمده خبر رسانیدند که یوسف ترک کل شهرزاده حسن خان و شاه حبیب الله را از بند برآورده با اتفاق جانب قصبه میرفتند بهایون شاه  
 عنان شکیبانی از دست داده ملک التجار کاوان را بضبط تلنگ بازداشت خود در راه جمادی الآخر ۸۳۳ راجع و ستین و شمانماته به تحویل تمام بدر اخلافه رفت  
 و آتش ظلم برافروخته هر چه خواست کرد و تبیین این سخن آنکه شاه حبیب الله بواسطه دوستی شاهزاده حسن خان و وزندان بهایون شاه محبوس بود و چون وی  
 بجانب تلنگ کشیده سکندر خان کشته بگرفت قلاع اشکدر مشغول شد بهفت تن از مردان شاه حبیب الله اتفاق کرده در مقام استخلاص شد خویش  
 برآمدند و یوسف ترک کل که غلام سلطان علاء الدین بهمنی بود و بامانت و دیانت و صلاح و تقوی شهرت پناه برده پرده از چهره کار برداشته  
 و یوسف ترک کل نیز چون از مردان کجاست آن خاندان بود بالیشان کیدل کجاست گشته و بعضی از کوتوالان محافظان را با خود یار ساخته جمله دوازده  
 سوار و پنجاه پیاده فدائی بهم رسیدند و بانکه در الوقت سه هزار پیاده محافظت در اخلافه قیام می نمودند یوسف ترک کل قدم در پای توکل نهاده  
 با هواداران فدائی قریش نام نزدیک محل چادشاهی که مجلس در آنجا بود آمد و چون محافظان اکثر تشغلی رفته بودند و قلیلی از دربانان که در آنجا بودند  
 بممانعت پیش آمدند یوسف ترک کل گفت حکم شاهی بمن رسیده است که بزنندان رفته چشم فلان فلان مجرم را بر آورم و درین باب فرمانی بسکه سر  
 چنانکه رسم شاهان بهمنیه بود ترتیب داده همراه دشت فی الفور از بعل بر آورده بالیشان نمود پس آنها سکوت اختیار کردند و یوسف ترک کل در دروازه اول  
 در آمده چون بدر و از دوازده دوم رسید دربانان بممانعت پیش آمدند و هر چند فرمان جعلی نمودند آنها قبول نکرد و گفتند که پروانه کوتوال شهر بیاید یوسف  
 ترک کل سر سر در آنجا عتلا به تیغ بیدریغ جدا ساخته قلعه در آمد و غریب از مردم درونی برخاست یوسف اول بزنندانی که مردم اعیانی در آنجا محبوس بودند  
 رفته زنجیر شاه حبیب الله را شکست از معانته اینحال شاهزاده حسن خان و یحیی خان بن سلطان علاء الدین و جلالتان بخاری بتضرع و زاری آمده  
 گفتند که برای خدای زنجیر را نیز شکسته همراه خود بر یوسف ترک کل قبول اینمعنی نموده زنجیر ایشان را نیز شکست بعده بسا بزنند اینخانه تا که نزدیک الاماره  
 بود رفته بزنندانیان گفت که هر که میل یافت ما در زنجیر شکسته بیرون آید و نزدیک و از تختگاه خود را بهارساند پس یوسف ترک کل شهرزاده حسن خان  
 و سایر اعیان محبس بر دشت نزدیک و از تختگاه تا یک پهر شب بایستاد و بزنندانیان که عدالیشان از سادات فضل و فقر او وسط الناس بهفت هزار  
 میرسد آنرا فوزی عظیم دانسته موکلان را پشت گردانان بیرون میگرداند و در کمال فوق شوق زنجیر و غل شکسته فوج فوج یوسف ترک کل می پیوستند و قصه بعضی  
 چوبستی بدست آورده و بعضی سنگها در دهن کرده متعجب جنگ میشدند و درین اثنا کوتوال شهر واقف این معامله شده بجانب محلات شاهی متوجه شد  
 بزنندانیان فدویانه سلوک نموده و را بضبط سنگ چوب منظم گردانیدند و در آن شب هر یک بگوشه رفتند اما جلالتان بخاری که هشتاد سال عمر  
 داشت و شهرزاده یحیی خان بن سلطان علاء الدین شاه در همان شب بدست کوتوال شهر افتاده بخواری و زاری گشت شدند و شهرزاده حسن خان  
 و شاه حبیب الله بخانه حجامی که خدمتکار شاه حبیب الله بود و آمده قلندرانه تراشی زدند و شاه حبیب الله داعیه آن داشت که بگوشه رفتن بای رد و مقابعت  
 کشید شهرزاده حسن خان گفت که مردم شهر سپاه از ظلم و ستم بهایون شاه خوانان اینجانب و چون باز دولت جناح اقبال کشاید یقین حاصلست که او را چون مرغ  
 بال گسته و جوشن بامی شکسته بیرنج و تعب است خواهم آورد و امیرزاده چون همیشه از عدل کلامی دشت فسخ عزیمت نموده و عهد پیمان باشنهرزاده حسن خان  
 استوار ساخته و با اتفاق از شهر همراه جمعی از قلندران بیرون رفتند و لشکر فوج فوج روی بالیشان نهاد و یوسف ترک کل نیز بشهرزاده حسن خان پیوست  
 و بعده شش سفت وز در باغ کتهانه که در سه کوهی احمد آباد بیدریست مانده بعده با سه هزار سوار و پنجاه پیاده مستعد بکلن شخی قلعه رک بیدریست شدند  
 و چون دیدند که این کار باسانی میسر نخواهد شد و مردم اندرونی برج و باره را محکم گردانیده در مدافعت ممانعت میبایغند و از بند بر آینه از کتیج آن بایوس شده  
 بجانب قصبه میرفتند و آن ولایت را تصرف در آوردند و در نیصورت یوسف ترک کل منصب امیر لامرائی و شاه حبیب الله منصب زارت و جمله الملکیان فیه  
 جمع آوردن لشکر مشغول شدند اما بهایون شاه بهمنی که تند مزاج و کج خلقی و قهاری او در مملکت و کنضبط الملش خاص عام ست در مملکت تلنگ  
 این خبر شنیده بجانب احمد آباد بیدریست نمود و نخست سه هزار پیاده را که محافظت شهر مقرر بودند با انواع سیاست بقتل رسانید



و کو تو آل را در نفس اسنهن کرده هر روز یک عضو او را می برید و بخورد و او میداد و در شهر میگرفتند تا در آن نفس فوت شد و پس از آن هشت هزار سوار و پیاده پیشاپیش  
 بدفع برادر تعین کرد و چنانچه در صحرائی بزرگ جنگ واقع شده بسی شاه حبیب الله وزیر و جلالت الملک فتح نصیب شهنشاه و حسن خان شد  
 بهایون شاه غضب جلی را بجلوه در آورده جمیع امر او سلح را از آنرا که در یورش تلنگ همراه بودند با خزانه و فیلاان جنگی بجانب قصبه میر روانه ساخت  
 وزن و فرزندانش را بموکل سپرده که مبادا روی گردان شده بشهنشاه حسن خان ملحق شوند و درین نفعه شهنشاه حسن خان بعد از جنگ صعب  
 از معرکه عنان تافت اثاثه شاهی خود را در باخته عازم بیجا نگر گردید خسته و بد حال با هفت شصت سوار چون بجوالی بیجا پور رسید سراج خان جنیدی  
 تهانه دار آنجا که در آخر نوک بادشاه شده خواجه معظم خان خطاب یافت در مقام مکرو و غاشد و پیغام داد که این مملکت تعلق بشهادت و چون طرفدار  
 اینجود و خواجه جهان کاوان در تلنگ است و این مملکت خالیست اگر درین یار مقام فرمایند بنده متعهد میشود که سپاهی و رعیت بیجا پور و رایجور  
 و مدکل سر بر خط فرمان نهاده مطیع و منقاد شوند شهنشاه حسن خان تجویز شاه حبیب الله و یوسف ترک کچل هفت نفر مخلص قبول انیمین کرده بقلعه  
 بیجا پور که دیوار گلی دشت در آمد سراج خان جنیدی در لوازم ضیافت و انهار اخلاص تقصیری ناکرده ایشانرا غافل ساخت و وقت شام مع شتم خود  
 به بهانه سلام چراغ بجمار در آمده کوشکی را که حضرات در آنجا بودند محاصره نمود و روز دیگر چون اراده کرد که آنهارا گرفته نزد بهایون شاه فرستد  
 شاه حبیب الله ترکش پیش نهاده چندان جنگ کرد که شربت شهادت چشید و انگاه شهنشاه حسن خان و یوسف ترک کچل و دیگر مخلصان منسوبان  
 ایشانرا حتی که فراش و سقا و خاکروب را مقید ساخته روانه دار الشاهی احمد آباد میدگردانید و بهایون شاه بازار سیاست گرم ساخته و دریای غضب  
 بجوش در آورده بفرمود تا در بازار احمد آباد بیدار دارا و حلقه مانصب گردند و جاجا فیلاان مست و سباع درنده از همه قسم ایستاده کرده در چندین  
 موضع و گاهما و قرا به نامی پراز آب گرم و روغن جوشانیده مهیا ساختند و انگاه خود بر قصر دیوانخانه نشسته اول شهنشاه حسن خان را پیش شهنشاه  
 تا از هم دریده از وجود او اثری نگذشت انگاه یوسف ترک کچل و هفت یار موافق او را گردن زد و زنان و فرزندان بگناه ایشانرا بزرگترین صورت  
 از خانه نابرسیده در بارگاههای که مجمع الناس بود با انواع فضیخ و شناع که تصریحش از حسن ادب و رست تعذیب کرد و بشکنجه با و حقوقها که از مخمر عات او بود  
 در آورد و دند و مونت و صغیر و کبیر القتل رسانید و کاریکه از ضحاک بیدین بدکیش و حجاج ظالم خطا اندیش سر نزده بود و از و بوقوع پیوست بعد از آن  
 متعلقان منسوبان شهنشاه و دیگرانرا که قبیل سقصد نفر میشدند و از آن معامله اصلا خبر نداشتند حتی که باورچی و طبیب و میکشوی ایشانرا باز فرستاد  
 تا بعضی را بر دار کردند و بعضی را پیش شیر گرسنه و فیل مست انداختند و برخی را در دیگها جوشانیدند و بعضی را بدشند و کار و تبر بند از بند جدا کردند  
 و این واقعه در ماه شعبان سنه مذکوره شد و سید طاہر ستر آبادی در تاریخ قتل شاه حبیب الله غازی این دو بیت گفته رباعی مه شعبان شهادت  
 یافت در سنده حبیب الله غازی طاب مشواه بد روان طاهرش تاریخ می جست بر آمد روح پاک نعمت الله و صاحب تاریخ محمود شاه  
 میگوید که سن از نزد یکان بهایون شاه شنیده ام که در آن زمان که در ورنگل خبر خروج شهنشاه حسن خان رسید چنان خشم و غضب و استولی شد  
 که از کمال اعراض پیر این میدرید و گاه زمین فرش چنان بدندان میگرفت که لب و دانتش مجروح شده پر خون میگشت چون احمد آباد رسید  
 رسید آنچه از و صد و ریافت از سفک مار و کثرت جور و جفا از هیچیک جبار تره سلف صدور نیافته بود و تیغ در شنا و بیگانه نهاده از و  
 ظلمی ظهور آمده که حجاج ظالم انوشیروان عادل شد و از قهر و غضب شهنشاه حسن خان اکثر شهنشاهان و اوارثان مملکت را که در قلاع و گوشه کنا  
 بفقر و فاقه قناعت کرده بحال خود بودند همه را بدست آورده بکشت و با وجود این نوع سیاست از سایر خلایق بدگمان شده اصلا در ظلمت  
 نمیکرد و پیوسته مشعل غضبش مسلم و کافر را بر یک نهج میسوخت و لال قهرش مجرم و بیگناه را بیک نرخ میفر وخت و جلا و سیاستش بیک  
 جرمیه قبیل را قتل میساخت و آتش خشم و کینش تر و خشک نمیکذشت و دست بعیال و فرزندان مردم دراز کرده اسیر نفس مارده گردید و گاهی  
 میفرمود که عروس را از میان راه گرفته بجرم سرای اومی آوردند و از آله بکارت او نموده بنحانه شوهرش میفرستاد و اجان اهل حرم را



لاعن شی میبکشت و ارکان دولت اعیان مملکت چون برای سلام و مجرای خدمت میخواستند که بدیوان روند زن فرزند خویش را وداع کرده و ویست  
 ضروری بجای آورده بخدش میرفتند تا حق سبحانه تعالی که ارحم الراحمین غیاث المستغیثین است بفریاد خلایق رسید چه که آن ظالم در آنزودی  
 بیمار شد و چون دلت که مرض موت ست پس بزرگ خود نظام شاه بهمنی را که هشت ساله بود ولیعهد گردانید و خواجه جهان ترک را که از قلعه برآورده  
 ملک التجار را از تلنگ طلبیده لوازم وصیت بجای آورد و خواجه جهان ترک را که از بزرگتر و معتد تر نظری ندشت وکیل الشاهی ساخت ملک التجار را  
 وزیر کرده مهات شهنزاده را بایشان رجوع کرد و گفت بمشورت والده شهنزاده پیرامون هیچ امری نگردد پس منشور حیاتش باجل طبیعی در بخت هشتم  
 ذیقعد الحرام ۸۹۵ هجری سنین ۷۸۵۰ در نور دیده شد و جهانیان از چنگال عقوبتش نجات یافتند اما صحیح نیست که بهایون شاه را وصیت  
 مبارک آیده از آن مرض شفا یافت و چون طبش نظم و ستم ماکل بود قصد اهل و عیال مردم میکرد و بخدشکاران حرم خود نیز بغایت بدسلوکی  
 مینمود ازین سبب جمیع درونی و بیرونی از مکادجورش سجان آمدند و شهاب خان خواجه سرای که ضابطه حرم بود با جمعی از کنیزان حبشیه  
 در ساخته و راست آیده تاشیه که شراب خورده مست خوابیده بود یکی از کنیزان حبشیه چنان چوبی بر سرش زد که بهمان ضربه  
 هلاک شد و مولانا نظیری شاعر که از تربیت ملک التجار خطاب ملک الشعرائی یافته باشاه حبیب الله در زندان رفیق بود و بحسب سییوسف ترک کل  
 خلاص شده در گوشه انزوا بسر میرود در حق او این دو بیت گفته قطع ای ظالم از آه دل شب خیز ترس و زلفش بدشوم شر انگیز ترس  
 مرگان دم آلوده مظلومان بین و زنجیر آبدار خونریز ترس و این تاریخ وفات نیز از نتایج طبع آن شاعر ب نظیر است قطع بهایون شاه  
 مرد ورست عالم به تعالی الله نه هرک بهایون به جهان پر ذوق شد تاریخ فوتش به هم از ذوق جهان آرید بیرون به مدت شایه  
 پرشور و شورش سه سال و شش ماه و شش روز بود

### ذکر سلطنت نظام شاه بهمنی بن بهایون شاه بهمنی ظالم به

چون بهایون شاه بر خلایق ترحم کرده فوت شد پس بزرگش نظام شاه بهمنی که در سن صباحت باماه و خورشید دعوی برابری کرد می هشت سالگی  
 بر تخت و کن جلوس نمود و والده اش که زن عاقله بود بموجب وصیت بهایون شاه واقف معاملات ملکی و مالی شده بمیکاری بمشورت  
 خواجه جهان ترک و ملک التجار محمود کاوان بهشت میرسانید و چنانچه باید و شاید مهات شاهی را که کرده از کمال عقل و انانی  
 غیر از آن دو شخص کسی دیگر را دخل نمیداد و بقصد ملک التجار محمود کاوان را جمله الملک و وزیر کل و طرفدار بیجا پور گردانیده خواجه جهان ترک را  
 منصب کالت و طرفداری تلنگ سر از ساخت هر روز علی الصبح آن دو عزیز با اتفاق بدرگاه می آمدند و عرض خلاص رسانیده  
 مهات را بوسیله عورتیکه ماه بانو نام داشت معروض میداشتند و بعد از گفت و شنفت قرار و مدار شهنزاده را از حرم سر ابر آورده بر تخت فیروزه  
 می نشاندند و دست راست خواجه جهان ترک می ایستاد و دست چپ ملک التجار محمود کاوان و آنچه بمشورت ملک جهان مقرر کرده بود دنبی کم  
 و زیاده بتقدیم میرسانیدند و بحسب اتفاق این سه کس کار و بار بوجه حسن صورت پذیر شده فی اجملة تذکر و تلافی شتمهای بهایون شاه را  
 بطور میرسانیدند لیکن حکام اطراف از کافرو مسلمان چون شنیدند که طفلی بر تختگاه دکن تاج شاهی بسر نهاده است از ارتکاب ظلم و ستم  
 بهایون شاه خاطر امر او سیاه خسته و مجروح شده باصلاح نمی آید بر آینه طمع در ملک وی نموده اول رای مملکت او را بوسیله او را با اتفاق زمینداران  
 تلنگ راه را بجهندی عازم تسخیر ممالک و کن شدند و باعدت و شوکت تمام متوجه ولایت اسلام گشته بجاروب غارت رفت و روبر نمودند و تا ولایت  
 کولاس اثر معموری نگذاشتند و والده نظام شاه و خواجه جهان ترک و ملک التجار محمود کاوان هر سه با اتفاق دفع و رفع آنرا وجه همت گردانیده  
 اصلا خطرات تزلزل بخاطر راه ندادند و فرامین طلب مصوب سیداران و توپچیان معقول باطراف و کانت سرساده چهل هزار سوار



در پای تخت مجتمع گردانیدند و تجمل آئینی که در عهد شان با ضمیمه یکساینداشت نظام شاه بهمنی را بر داشتند روانه اردوی رای اورلیسه و اوریا گردیدند و رای اوریا و اورلیسه نیز استقبال نموده و در ده که روی احمد آباد بیدر تقارب طرفین دست داده مقابل یکدیگر فرو آمدند و رای اورلیسه و اوریا در خاطر آن بود که ملک را از تصرف مسلمانان بر آورده و باج و خراج از شاه دکن گرفته مراجعت نمایند اما هنوز آنها را نمیفهمی نگرده بودند که ارکان دولت نظام شاهی کیان فرستاده با آنها پیغام دادند که این شاه جوان بخت بخیر است که بر دیار جاکو و اورلیسه و اوریا لشکر کشد و مفتوح سازد و حال که شما کارایان کرده خود بدین جانب وید بسیار خوب واقع شده پس برین صورت بدانید آگاه باشید که تا خراج قبول کنید زیرا که درین وقت از بلاد اسلام گرفته اید و پس سیدی از مردم شما سلامت مراجعت نمیتواند کرد و محاذی این پیغام شاه محمد بن خلیل الله که بقصد جهاد همراه شده بود با یکصد شخصت سوار مسلح و مردان از لشکر نظام شاه جدا شده پیش رفت و بر مقدمه رای اورلیسه و اوریا که ده هزار پیاده و چهار صد سوار بودند تاخت از صبح تا وقت استوار و مردی مردا رسید و نزد آخر الامر نسیم فتح و نصرت بر پرچم علم غازیان زیده را اورلیسه و اوریا که بخت بلیشک خوشی بودند را اورلیسه و اوریا ندیدیم تدم و بهمنشین الم گشته بنه و اتفاق زیادتی را بجای خود گذشتند و جریه و سبکبار وقت شب که بر پیش گرفتند و خواجه جهان ترک بنال رای اورلیسه و اوریا کرد و ملک التجار محمود کاوا و در یازمت نظام شاه از عقب آهستگی و ان گشت رای اورلیسه و اوریا چون دیدند که خواجه جهان ترک تعاقب نموده است و در روزهای کوچ و دوزخ و هزار سه هزار سوار و کشت از خرابی و غارت قیقه فرو نمیکند از هر آینه در پناه یکی از قلاع توقف کرده کسان نزد ملک التجار محمود کاوا و ان فرستادند و از آن تصریح و تشخیص مفتوح ساخته بعد قیل و قال بسیار آمد و شد لیچیان بکرات مراتب پنج لک تنگه نقره بخرانه شاه مرسل داشته راه اورلیسه و اوریا پیش گرفتند نظام شاه مظفر و منصور سالم و غانم با احمد آباد بیدر معاودت فرموده امرا و سران سپاه را بخلصتهای فاخره سپانازی نزد و کمر صغیر نواخته رخصت انصرت باقطاع داد و در میان روز با سلطان محمود خلجی نظام الملک غوری و بروایتی بوسوسه خوشیان و اربابان است و بخت سوار عیان عزیمت بشهر مالک کن یافته از راه خاندیس داخل مملکت بهمنیه شد و چون انخیز گشت رای اورلیسه و اوریا و رایان تلنگ نیز با هم ساختند و باز لشکر بسیار بروایت مسلمانان فرستادند و هم ارکان دولت نظام شاهی بهمت بر رخ هر دو قندهار گشته سپاه تلنگ برابر رایان آمد و دوازده شدند و خود با لشکر بجای پور و دولت آباد و برابر بزم رزم سلطان محمود خلجی در رکاب نظام شاه روان گشتند و در حوالی قلعه قندهار تلافی فتنین دست داد و طرفین عازم جدال شدند و نظام شاه که از خورشید جالش به شهر مندی دشت و با وجود خرد سالی ترکش بمیان بسته و شمشیر حائل نموده در نهایت جستی و چالاکي بار استن سپاه مشغول گشت چنانچه ملک التجار محمود کاوا و ان با ده هزار سوار بهمنیه جای داد و نظام الملک ترک دیگر امرا و مسیره مقرر کرده و باتفیق خواجه جهان سکند خان غلام ترک کامی می بود و با یازده هزار سوار و صد سلسله فیل در قلب جای گرفت و از انطرف سلطان محمود خلجی متوجه سپاه شد و سینه را به سپر خود سلطان غیاث الدین مستحکم گردانید و مسیره را بمهاجیان حاکم چندیری و ظهیر الملک جوع کرد و خود با لشکر انتخابی و جنگجوی زرخواه در قلب مستحکم شد و نظم و لشکر زنده و دیگر از دکن و دوشسوی طفیل دیگر کهن و بختش در آمد بمیدان دو کوه و زمین از تگاپوری شان شد ستوه و قصه پیش از همه که هنوز آواز نقره جنگ بر نیامده بود ملک التجار محمود کاوا و ان از سینه کف شجاعت بر لب آورده و دست به تیغ آتشبار نهاده و با لشکر بجای پور بر مسیره و خلیجه حمله نمود و مهاجیان و ظهیر الملک اگر چه بقدم جلاوت پیش آمدند و کوفری نمودند اما در آخر طاقت نیاورده و بی بگریز نهادند و کشته شدند و نظام الملک که نیز بچشم شمشیر خشمگین از مسیره نعره مردانه کشیده روی به شهر اوده غیاث الدین آورد و او خود را در روز نبرد برابر با پانصد مرد میگرفت و در اکثر معارک بر دشمن غالب شده و ستان نام و آوازه شجاعت او فرو گرفته بود و بحسب اتفاق در عین ستیزه و نبرد نظام الملک دوچار شده آن و بهمن و نین تن بی آنکه یکدیگر را بشناسند شمشیر بر بال و گویال و سر یکدیگر فرو آوردند و شمشیر نظام الملک کشت و قبضه اش در دست بماند لیکن چست و چالاک قبضه را بر چهره او انداخت و قضا را بر چشمش نهاده و آنده خون فرو ریخت نظام الملک ترک او را از پش پزند آ و راند از آن بود که سپر بر و راند و کارش بسازد که جمعی از جوانان رسیده و او را یافتند و روی بهمنیت نهادند و دکنیان تعاقب نموده



آباد کرده راه از شسته پشته ساختند و اردوی مند و یانرا بغارت بردند و پنجاه فیل گرفتند سلطان محمود خلیج جیحین خود را شکسته دیده اراده نمود  
که راه مند و پس روی از مقر بان مانع آمده به ثبات قدم ترغیب نمود و در نیوقت نظام شاه بواسطه شجاعت ذاتی اراده نمود که خود بر فوج خاصه سلطان محمود  
حمله نماید که خواجه جهان التماس توقف کرده خود با ده هزار سوار و چند فیل نامدار از جای حبید و با فوج سلطان محمود که دوازده هزار سوار بود مقابل شد  
و سلطان محمود در عین حرب بجهان کمان در آورده چنان تیری بر پیشانی فیل سکندر خان غلام ترک که همراه خواجه جهان بود زد که سر سیمه بر کشته بسیار  
از مردم خود را خراب کرد و نزدیکی که بنظام شاه نیز رسید که سکندر خان غلام ترک زنی عقلی یا از عنادیکه با خواجه جهان اشت مردم را جنگ امر کرده  
و نظام شاه را خواه نخواه ردیف خود ساخته از سر که بیرون برد و در عقب لشکر باندک فاصله ایستاد لیکن امر او خاصه خیل دکن علام خاصه یاوشاهی برجا  
خویش ندیده پروا جنگ ننمود و یکی بعد از دیگری روی از سر که بر تافت نظام شاه را که در گوشه ایستاده بود نیز همراه گرفته تا شهر بد توقف نکردند  
بیت سپاه ارچه باشد یکی کوه قاف به مانند بجای سراندر مصاف به خواجه جهان چون یک سپاه دکن از میمنه و میسر خیال فتح کرده بتاراج  
مشتولند و چتر پادشاهی نیز در سر که نموده لشکر قول روی در گریز دارند خود نیز در فکر نعطاف عمان گشت و حکمت تدبیر از مقابل افواج دشمن کناره  
کرده سپ فیل پادشاهی را سلامت بر آورد و روی بر آید و بیدر نهاد و ملک التجار محمود کاوان دیگر امرای کنی و حبشی از شعبده فلک واقف شدند  
ایشان نیز با سپ فوجی راه گریز پیش گرفتند و بعد از وصول مقصد سکندر خان غلام ترک که نظام شاه را بادولیت سید جویان باورش سائید بهین  
آفرین اختصاص یافته بود بدیدن خواجه جهان فت خواجه جهان از نیکه و بیوقت نظام شاه را از سر که بیرون برده بود روی را مقید گردانید  
و به بی عزتی بسیار از خانه خود بر آورده بموکلان سپرد و بنا بر آن غلامان ترک پادشاهی اتفاق کرده بمحمد جهان عرض کردند که از انبای جنس ما  
سجده و لتخوایی امری سر تر زده شمرش اینکه بعد از آنکه فوجهای میمنه و میسر بتاراج کردن فتنه کسی نزد یک پادشاه مانند سکندر خان فرزند شمار از موکل  
بسلامت بیرون آورده بشما سپرد و اکنون کاکای پادشاه بچنین خوار می ندلت بدست این بغل گرفتار بودن معنی ندارد و پس را خلاص کرده شما بمنبر  
رسانید از آنجا که امانی دکن با غلامان محبتی میباشد مخدومه جهان آشاک چشم گردانیده ایشان گفت که حالا وقت مقتضی نیست که من جن ریناب سر  
بر زبان آورم انشاء الله تعالی آن خواهیم نمود و خواجه جهان برین باجر مطلع شده سکندر خان بخدمت مخدومه جهان فرستاد و عذر خواست سلطان  
محمود خلیج از ازگی خواجه جهان که از او در حساب بود و خبر داشته بقصد تسخیر احمد آباد بیدر روان شد و مخدومه جهان که از مکر و غدر خواجه جهان ملاحظه داشت  
و شکست را از عدم ثبات قدم او میداشت بکست تصواب ملک التجار محمود کاوان حر است قلعه ارک احمد آباد بیدر را بموکلان کنی سپرده خود  
با جمیع خزان عورات حرم همراه نظام شاه و ملک التجار محمود کاوان متوجه فیروز آباد شد سلطان محمود خلیج بنجا طر جمع شهر را محاصره کرد و دو روز  
بفتره روز گرفته انگاه در قلعه قیام نمود و اکثر ممالک رو بر و دولت آباد را قافلش گشته رعیت اطیع و منقاد گردانید چنانچه خلافت دکن این  
انتقال دولت بهمنیه بسلسله خلیجیه ملو به جزم کردند که ناگاه ریات جلال محمود شاه گجراتی که او نیز در صغر سن بود از انق سرحد گجرات طالع گردید  
چه که نظام شاه در آن زمان که بچنگ میرفت بنگاش ملک التجار محمود کاوان حقیقت واقعه را در صحیفه اخلاص مرقوم نموده بخدمت محمود شاه گجراتی فرستاده بود  
و چون در فیروز آباد و فاضل است کرده و مردم گریخته بر وجه شد و خواجه جهان بالشکر انبوه بدافع سلطان محمود خلیج فرستاد و مقارن اینحال خبر رسید که محمود شاه  
گجراتی بسرحد دکن باشتاد هزار سوار رسیده و مخدومه جهان اینخبر شنیده ملک التجار محمود کاوان که سپاه و رعیت از حسن خلق و سلوک و حلقه گوش  
بودند پس سالار ساخته با پنج شش هزار سوار از راه میرنجرت شاه گجرات فرستاد و محمود شاه گجراتی اکثر امرای معتبر خود را با بشت هزار سوار و تمام  
بشمار همراه ملک التجار محمود کاوان کرده بدافع خصم شارت فرمود و ملک التجار محمود کاوان با طرف و جوانب دکن کسان فرستاد و در اندک زمان  
لشکر جمع کرده با چهل هزار سوار دکنی و گجراتی بجانب دار خلافت روان گشت و سلطان محمود خلیج که در وین شهر فروکش کرده جهت گرفتن قلعه  
ارک سی می نمود و بسایط ساختن مشغول بود و هر روز با موکلان طرح جنگ می انداخت از شنیدن خبر توجیه ملک التجار محمود کاوان مضطرب گشته



بی تا آن محرمی که از قفس بیرون جدار حصار احمد آباد بیدار آمد راه مند و پیش گرفت ملک التجار ده هزار سوار دکنی را بر فراز ستاد که بر پاهای گرفته  
 دخول و خروج مالو هیان و شوار سازند و خود با ده هزار سوار دکنی و بست هزار سوار کجراتی باین قنار و بیرون بجای اردوی سلطان رسیدند  
 چهار طرف را فرو گرفت و حاشی لشکر کاهش را آخته از هیچ طرف نمیکندشت که غل و آذوقه برسد سلطان محمود خلجی بر وایت صحیح سی هزار سوار دشت که قاصد  
 جنگ فرج گردید و ملک التجار اصلا در مقام جنگ نماند چنان بکار خود مشغول بود تا آنکه خطی علیه در اردوی مخالف پدید آمدند و هیان قرین احوال  
 گشتند سلطان محمود ناچار شده فیلهای که برهنی میخواستند نمود و کور کرد و سباب و شمای سنگین را بش زده مسلح و جریده گردیده دست از جان شست و چون  
 راههای رست مند و مسدود بود بجانب کونند و راه لیغار کرد و چون ملک التجار محمود کاوان تعاقب نمود و دکنیان بنگاه مالو هیان تاراج کردند سلطان  
 محمود خلجی بمقدم کونند و راه که ملازم رکابش بود گفت بهر طریق که دانی و توانی را سی جهت عبور لشکر سر کن که دست تعرض کنیان از دامن مالو هیان کوتاه  
 گردد و تو نیز حق همسایگی و شنائی بجای آورده باشی مقدم مذکور که در صد انتقام بود گفت که درین نواحی راه وسیعی که سیاه و رجاله لشکر لغزنت  
 عبور کنند نیست مگر فلان راه و آن خود چون صحرای چاه ماروت و ماروت کم آب بلکه بی آب است بهت زینی ز گوگردی آب به بوی دوزخ جگر تابان  
 سلطان محمود خلجی از تعاقب ملک التجار محمود کاوان بعلیلاج شده آن راه را که بر سمت الیچور و اکل کوٹ بود اختیار فرمود و گفت شکاری راه سان تر  
 از آنکه خود را در دریای بلا بکام ننگ اندازم و در صحرای غنا چنگ پلنگ جفا گرفتار شوم قصه و زاول از حرارت هوا و کمی آب شقت هیچ در پیچ  
 سفینه حیات پنج شش هزار نفر تشنه لب خسته جگر گریه مات فرورفت روز دیگر کونندان ساکنان آن کوستان چون عاجزی آن مردم را  
 بنحاط آورند از چپ رست هجوم آورده ایشان نیز در خشک سال طوفان دیگر برانگیختند و شروع در کشتن و بستان نمودند و مردم ز مال و سباب طمع  
 بریده در کوه و دشت پیش از نماند خند و فکر جان افتاده قدحی آب بدو تنگه نقره خریداری می نمودند و نمی یافتند و چون سلطان محمود خلجی  
 نالان گریان و شقت فراوان از آن جنگل سلامت بیرون آمد هجوم دزدان پنهان کردن چاهها آب از تحریک مقدم کونند و راه دهنه حکم قفل  
 و نمود و او زبان بدشام سلطان کشاده گفت من انتقام خود را کشیدم اگر عوض چندین هزار کس را بکشند چه خواهد شد سر فرزندان من سلامت  
 عنقریب است که در سلک یکی از اولاد خود موجود خواهیم شد و اینجا معلوم میشود که کفار کونند و راه نیز مثل سایر کفار هند تاسخی اند و ازین که از کشته شدن  
 باکی نیست میگویند که از مردن عدم لازم نمی آید فرد است که باز در سلک موجودات جلوه گر خواهیم شد و احوال ما به ازین خواهد گشت گویند و اند  
 که سلطان محمود خلجی شهر احمد آباد بیدار را محاصره کرده و سخر ساخت عمارات را سوخته و مردم را غارت کرده انواع خرابی رسانید و چون عازم تخیر  
 کشور کن شده دست از آن باز داشت و در مقام تمالت رعیت و معموری ولایت شد و قاعده او چنان بود که لباس خوردنی خود  
 از وجه حلال ترتیب میداد و برنج و گندم و روغن و جامه از ممر حلال در هر سفر همراه میداشت بر روی تختها انواع سبزهها کاشته همراه  
 میکرد و انید و چون مدتی در دار الخلافه احمد آباد بیدار توقف واقع شد مولانا شمس الدین چنگوی کرمانی را که بر مقبره شاه خلیل الله بود  
 طلبیده گفت از رکنز سبزی تشویش میکشم و بر روی تختها آن مقدار سبزی که مطبخ را کفایت کند بهم نمیرسد اگر شخصی بدین حلال در تصرف  
 داشته باشد که در انجا سبزی کاشته شود و نارنگون شود تا انجا رفته از وجه حلال بقیمت اعلی بخرد و مطبخ و اصل سبزه مولانا شمس الدین چنگوی گفت ای  
 سلطان سخنی گوی که موجب سخریت و استهزا باشد چه که بر سر ولایت مسلمانان مدتی منازل و مساکن ایشان را ویران کردن و اموال و سباب  
 بتاراج بردن محبت سبزی و خوردنی و پوشیدنی مقید بشروع بودن از عقل و درست از خدا ترسی بعید بعد سلطان آب در چشمم گردانید گفت  
 که حق میگوئی اما جانگیری بی اینها نیست و دوزخین این حکایت و فتوحات یا یکی از کتب دیگر بنظر مولف در آمده که در بلاد عرب یا دیشاهی بود  
 که اورا یحیی بن نعمان میگفتند و در عهد کوشی بود ابو عبد الله نام که از خلق منقطع گشته و در آینده روزه را بر خود بسته روزی یحیی بن نعمان  
 از راهی میگذاشت و شیخ نیز با مریدان خود در گذر بوده بروی سلام گفت سلطان جواب سلام داده پرسید که باین لباس چرا

از راهی میگذاشت و شیخ نیز با مریدان خود در گذر بوده بروی سلام گفت سلطان جواب سلام داده پرسید که باین لباس چرا



که پوشیده ام نماز درست است یا نه شیخ تبسم فرموده گفت حال تو کبسی ماند که سر تاپای او آلوده نجاست باشد و از رشاشه بول اجتناب نماید شکم تو از حرام محلوست و نظام عباد و در گردن داری از مسله حریر و صحت صلوة سوال مینائی یحیی بن نعمان بگریست و از سپ فرود آمده دست در دامن شیخ آویخت و ترک سلطنت کرده بقیة العمر در خدمت شیخ میگذرانید بقصه بعد از مراجعت سلطان محمود غلجی بمند و نظام شاه مکتوبی بمحمد شاه گجراتی نوشته و تحف و هدایا فیل و اسب بسیار محبوب معتقدان درگاه فرستاده از تصدیقات معذرت خواست پس محمود شاه گجراتی با احمد آباد گجرات تشریف برد و نظام شاه بهمنی نیز با احمد آباد رسید و در تعمیر شهر و بازار کوشیده باندک زمانی بمحاول ساخت و سلطان محمود غلجی که از دست ملک التجار محمود کاوان لی غرضه داشت در سال دیگر یعنی ۸۶۷ هجری و ستین و ثمانمائه بروایت نظام الدین احمد بانو دهنر سوار باز بجانب کن متوجه شده در حوالی دولت آباد گریز فری نمود و چون نظام شاه با استعداد جنگ برآمد و ثمانی الحال از محمود شاه گجراتی بدو خواست و او بے توقف و درنگ لشکر آراسته بطرف سلطانپور نهضت فرمود و سهر راه برو گرفت باز سلطان محمود غلجی از راه کونڈ واره بمند و رفت و آن دو باد شاه خورشید طلعت یوسف پسر غائبانه و داع یکدیگر نموده و تحف و هدایا برای همدیگر فرستاده بستم سلطنت خویش معاودت نمودند و چون قاعده داب شانان بهمنیه آن بود که زن اول خطاب ملکه جهان میافت و البته می بالست که از دودمان بهمنیه باشد بنا برین مخدومه جهان دختر یکی از اقربای خویش را برای نظام شاه خوشگاری نموده جشن و طوی شانانه که از شرح و وصف بیرونست ترتیب داد و در آن شب که مجلس فان رست شده بود و بزم عیش و عشرت آراسته جهان از هر طرف شادی و خرمی برخاسته ناگاه نیم شب ناله و نوحه برخاست که نظام شاه بهمنی از جهان در گذشته جای خود را بر گیران گذشت نظم کلی ناشگفت از کیانی درخت به یکایک فرو ریخت از باد سخت به خط حسن بر گل نالیمخته به اجل خاک بروی فر ریخت به و این واقعه بعد از آن که دو سال و یک ماه شاهی کرده بود در شب سیزدهم ذیقعد ۸۶۷ هجری و ستین و ثمانمائه روی نمود

## ذکر شاهی شمس الدین ابوالنظر الغازی محمد شاه بهمنی لشکری

و الیان خطه جبر و لایت این حکایت را بدین روایت فتح نموده اند که سلطان هما یون شاه ظالم بهمنی از مخدومه جهان سه پسر داشت نظام شاه محمد شاه و احمد شاه و چون نهال حیات نظام شاه در عطفوان نشو و نما از تنه باد حوادث برکنده شد محمد شاه در نه سالگی متصدی امور جهان بنامی گشته تاج بهمنی بر سر نهاد و بر تخت فیروزه برآمد و در ابتدای شاهی خواجه جهان ترک و ملک التجار محمود کاوان بر نسبت نامان نظام شاه بستم و با مخدومه جهان کار و بار شاهی را سر میگرداند و احمد شاه که کوچکترین برادران بود و قطاع لائق یافته انیس و جلیس محمد شاه گردید پس خواجه جهان در تربیت محمد شاه کوشیده بتجویز مخدومه جهان بصدر جهان شو ستری که فصل فضلا و صلحای زمان بود سپرد و او بنخواندن کتب علمی و کمال مشغول گشته و راندن آن صاحب حیثیت شد و خط بسیار خوب مینوشت چنانکه بعد از سلطان فیروز شاه در دودمان بهمنیه بهتر از کسی بحیثیت قدیم بر سرند فرمانروائی و سروری نهاد و بیت ارسطو سخنان یوان و به بلیناس طفل سبق خوان و به و خواجه جهان ترک در کمال استقلال و عظمت به مات مملکت پر دخته کسی بنظر در نمی آورد و اکثر قطاع امرای قدیم را تغیر داد و امرای جدید از جانبش نصب میکرد و دست تصرف و تعلب در خزائن و راز کرده ملک التجار محمود کاوان را که بعد از بیرون کردن سلطان محمود غلجی از دکن صاحب شان اعتبار شده بود بیوخته بنیاد سرحد میفرستاد و در مهاتپ و شاهی چندان خل نمیداد و چون مخدومه جهان زنی عاقله و دور اندیش بود از اوضاع و طوار و متوهم گشته منفذات آنرا خاطر نشان محمد شاه کرد و بران دشت که فردا علی الصبح چون خواجه جهان بدرگاه آید و من کس پیش تو بفرستم بے تامل او را بقتل رسان پس روز دیگر که از ایام شهرت سبعین و ثمانمائه بود خواجه جهان ترک در نهایت غفلت بدیوانخانه آمد و بر خلاف عادت نظام الملک با جمعی از جوانان مستعد در انجا دیده متفکر گشت چون علایجی نداشت در خدمت محمد شاه بدیوانداری مشغول شد که ناگاه دو ضعیف از درون



آمد به سلطان محمد شاه با و از بلند گفتند که بان امر که قرار یافته مشغول باید شد سلطان محمد شاه متوجه نظام الملک شد که گفت که این مرد در امور است بقتل  
 رسان و نظام الملک که دشمن جانی و بود بی تامل دست خواجه جهان را گرفته از مجلس بیرون برد و بضرایات متعدد شمشیر در حضور شاه هلاک ساخت  
 نظم تدریس از پس خردمند زن به بفرمان خود ساخت ملک کن به جانی ز عدلش آسودگی به رخ و دست بسته ز آلودگی به و بعد از چند روز  
 سلطان محمد شاه بصلاح و دین محمد و نه جهان ملک التجار محمود کاوان را بجلالت خاص و خطاب خواجه جهان نواخته منصب امیر لامرانی و وکالت امور  
 شاهی را بضمیمه مناصب سابق او ساخت و بمقتضای این منصب هرگز پنج روز نوبت اوست به ملک التجار محمود کاوان مخاطب بخواجه جهان  
 براتبه نیوی فائز گشته کوس بدیه او بلند آواز گشت و در ابتدا القاب و چنین بنویشتند محمد و م جهانیاں محمد درگاه سلطان اصف جم نشان  
 امیر لامر ملک نائب محمد و م خواجه جهان و چون محمد شاه چهارده ساله شد محمد و نه جهان دختر کی از نزد یکان بهمنی را برای او خواستگاری نمود  
 و بزرگاری ملک التجار محمود کاوان مخاطب بخواجه جهان جشن طوی خسروانه که صفت آن بگفتن و نوشتن رست نیاید نموده در عقد ازدواج  
 او کشید و مهمات سلطنت را به پسر بازگذاشته خود بصلوة و تلاوت قرآن مجید جمید مشغول گشت اما سلطان محمد شاه در معظمت امور بهمشورت او  
 شروع نمینمود و در تعظیم و تکریم او دقیقه فرو گذاشت نکرده هر روز بسلام او میرفت و چون سلطان محمد شاه عروس حمله ناز در بر گرفت خواجه  
 که انتقام از اعدا کشیده عروس ملک تازه تر در آغوش کشد بابرین نظام الملک سر لشکر برارگر و اندیده در شش اش و سبعین شمانه با کمال ساما  
 و استعداد و شجاعت قلعه که در تصرف سلطان لوه بود روانه کرد و او بدان طرف فتنه قلعه مسطور را قبل کرد و چند دفعه لشکر والی مند را که بهد  
 محصورین آمد به بودند لشکرت در کمرت آخرد و از ده هزار سوار راجپوت افغان و غیره بعمر بده و غوغای تمام متوجه دفع نظام الملک گردیدند و  
 بعد از مقارنه در نظام قلعه بین الجانبین جنگی در غایت شدت بوقوع آمده جمعی کثیر از هر سوی قالب تن از روح پر دختند و سلجقم قادر و بیچون  
 شکست فاحش نصیب مالو هیان شده پراننده شدند و جمعی که از قلعه برآمده بایشان پیوسته بودند بعد از انهم روی بقلعه نهادند و نظام الملک  
 برخی از بهمنیان کن سیر تا بر سر آورده و شمشیر با علم کرده و ببال ایشان رفتند و مردم قلعه آنها را از خود تصور کرده چون بر روی ایشان کشوند  
 و کنیان نیز با مالو هیان مخلوط گشته قریب بقلعه درآمد و قلعه را متصرف گشتند و روایتی آنکه چون منهران بقلعه نزدیک شدند و کنیان عنان کشیده  
 بطریق سابق بجا صره قیام نمودند و اهل قلعه بیدل و زبون گشته بامان قلعه بایشان دادند و بهر تقدیر امانی قلعه ضرر جانی نرسانیده تکلیف  
 بیرون رفتن نمودند و در آن اثنا اجلاف کن خاتمه رسم ایشانست بان طعن ملامت را ز کرده حرفهای ناخوش مالو هیان گفتند و از جمله کفار راجپوت  
 که بمحافظت قلعه قیام نمینمودند و نفر قاصد گشتند که شجاعت مردانگی خود را بد کنیان نمایند پس قتیکه از حاکم کم شد و مالو هیان از زن مرد و بالتام  
 بیرون رفتند آن و راجپوت متوجه مجمع نظام الملک شد و آواز برداشتند که ما عمر خود را در سپاه بیگری صرف کرده ایم و هیچ تو رستمی بهادری ندیده ایم حکم فرما  
 که آمده و پای تو بوسیده بیرون رویم نظام الملک چون نزد ایشان حربه ندید پیش خود طلبید آنها بعنوان پای بوس قدم پیش نهاده از جاعتیکه  
 نزدیک و ایستاده بودند بختی و چالاکانی تمام خنجر و شمشیر در برونند و هر کدام ضربتی بنظام الملک رسانیده بکشتند و متوجه دیگران نیز شده چندان جنگ  
 کردند که هر دو هلاک گشتند و نظام الملک و ویران در طریقت بودند کی یوسف عادلخان سوانی که جدش امان عادلشاهی باشد دوم در باخان ترک  
 که در مردی و مردانگی ضرباتش بود و در کتاب این امر را از تحریر کتب گان قلعه گمان برده جماعتی را بتعاقب ایشان فرستادند تا ایشان  
 که در کمال غفلت یک کروی فرو داده بودند رسیده صغیر و کبیر را بالتام بقتل رسانیدند و بر اسهمنونی سخت بلند در مقام دولتخواهی شده قلعه را  
 مضبوط گردانیدند و از سواره پیاده جمعی کثیر در آنجا گذاشته با اجازه نظام الملک غنائم موفوره روانه درگاه گشتند و بعد از وصول حمد آباد بیدر  
 غنائم را بنظر بادشاه در آوردند و این نیکو دوستی موافق طبع سلطان آمده هر کدام را بهزاری ساخت و کثرت را باقطاع ایشان داده و در ملک  
 امرای مقرب منتظم گردانید پس والی مند و چون پر خاش کنیان را ملاحظه نمود از در ملامت دوستی در آمده شریف الملک نام شخصی با تحف



و بدایای نفیسه نزد سلطان محمد شاه فرستاد که سلطان احمد شاه ولی بهمنی و سلطان هوتنگ لوازم عهود و موافقت در میان آورده مقرر کرده بودند که ویلا  
 برار از باد شاه و کن باشد و قلعه کبیر له مع مضافات آن تعلق بوالی مند داشته دیگر باره در هیچ باب منازعت نجویند اکنون امرای سلطان قلع کبیر له  
 متصف گشته در مقام شدت میباشند اگر نوعی نمایند که نقض عهد نشود و در میان مسلمانان تلف نگردد و ندازد کمال دینداری و برادری و در نحو این بود  
 سلطان محمد شاه شیخ احمد صدر را که مردی دانشمند بود و بسلامت نفس شتادشت همراه شریف الملک بمند و فرستاده پیغام نمود که بابر جاده محبت  
 و اتحاد ثابت و بر خیزم و با وجود مملکت که نایاب که در هر گوشه چندین قلعه مثل کبیر له دارد و در تصرف کفار بیدین است احتیاج بقلعه کبیر له نداریم و الحمد لله  
 که نقض عهد در دو مان بهمنیه واقع نشده چه که در عهد برادریم که طفل بود و نوکران بایکدیگر در مقام نفاق بودند شما لشکریان و یار کشیدید و خبری که  
 افواج چنگیزی به هم در بلاد هلام کرده بودند بجای آوردید مضی ماضی از گذشته بیش ازین نمیگوئیم و هر چه صدارت پناه شیخ احمد صدر که خیر خواه عسائره  
 مسلمانانست قرار دهد از آن خبر نمیگیریم و چون شیخ احمد صدر بجوالی مند و رسید اعیان در گاه خلجیه استقبال نموده بغایت اعزاز و اکرام او را  
 بشهر آوردند و بملاقات سلطان محمود مشرف شده پیغامی که دشت گذرانید و جمیع علما و فضلا می مند و که در مجلس حاضر بودند تصدیق آن نموده  
 گفتند که نقض عهد از جانب ما شده در نیصورت امید هست که خدای سبحان تعالی محض عنایت و تفضل کامله خود ما را باین مواخذ سازد سلطان محمود  
 نیز گفت اگر از روی و ساوس شیطانی امری غیر مرضی سرزده باشد آنرا منظور ندارید و بعد ازین نوعی کنید که میان اولاد ما و اولاد بهمنیه هرگز خلافت  
 شریعت و مروت سر نزنند پس شیخ احمد صدر از جانب سلطان محمد شاه بهمنی و سید العلام سید سلام الله اوصد از جانب سلطان محمود خلجی وکیل شده  
 میثاق موکد بایمان منظمه در میان آوردند و عهدنامه مار بمر علما و مشایخ و امار سائیدند و هر یک از آن دو فرمانروا در حاشیه آن نوشتند  
 که هر که از مضمون این نوشته تجاوز نماید بجنّت خدا و لعن فرین رسول خدا گرفتار گردد و ما حاصل عهدنامه ما آنکه طرفین دست تعرض از دامن  
 ملک مال یکدیگر کوتاه دارند و چنانچه در زمان فرخنده سلطان احمد شاه بهمنی مقرر شده بود بآن عمل نموده قلعه کبیر له در تصرف سلاطین خلجیه  
 و گذارند و از ممالک اطراف که تعلق بکفار داشته باشد هر کس را حق سبحان و تعالی توفیق کرامت فرماید و به تیغ جهاد داخل ولایت خود سازد از  
 آن و باشد و دیگری در آن طمع ننماید و بعد از دو سه ماه که عهدنامه مادرست شد شیخ احمد صدر بامرای که در قلعه کبیر له بودند نوشت که حکم سلطان  
 محمد شاه چنانست که قلعه خالی کرده ببالو هیان و گذارند و چون بایشان هم فرمان صادر شده بود که از گفته و نوشته شیخ متخلف نکنند و حکم او را حکمین  
 و اند بر آئینه بی مضائقه قلعه را خالی کرده ببلای زمان سلطان محمود سپردند و شیخ احمد صدر مقصد المرام مخصّش شده بدکن معاودت نمود و دیگر  
 در میان آن و خاندان نزاع واقع نشد و در اوائل ۸۷۴ هجری و سبعین شمانه ملک التجار محمود کاوان المخاطب بنحوه جهان کمال شوکت و  
 تجل بالشکریا پور جهت تغذیه و تادیب ای سنگی سر کینه و تسخیر دیگر قلاع کوکن و آنه شد و لشکر جنیر و جاکنه و کلمه و دابل و جیوان باین غیره همراه  
 وی تعیین گشت و برای کینه و برای سنگی سر که علی الدوام سیصد کشتی برای سفک دماء مسلمانان و منهک اموال ایشان بر رو دریا متر و میباشند  
 و در خشکی نیز انواع فساد بطهور آورده مسلمانانرا اندامضرت میرسانیدند از شنیدن خبر توجه ملک التجار محمود کاوان المخاطب بنحوه جهان بایکدیگر  
 عهد و بیعت کرده و قتل مسلمانانرا موجب خول بهشت دانسته در نهایت غلظت و عجب متکبر سرگماث را بسد و ساختند ملک التجار  
 محمود کاوان تعجیل ناکرده در پای گماث که عبارت از کربوه باشد فرو داد و بتدریج و مرور و حسن تدبیر گماث را از تصرف کفار بر آورده چون دید  
 که سوار در اینجا کار نمیتواند ساخت لشکری که از تختگاه همراه آورده بود بر گردانید و سعید خان کیلانی را که از اقوام او بود بالشکریا و خوش قدم  
 غلام خود را بالشکریا و ابل و کلمه طلبیده بهمان اکتفا نمود و سپاه بسیار بهم رسانید و در اندک روز کاری جنگل کینه را که عبور از آن متعذر بود بریده  
 و آتش زده صحرائی مسطح نمود و بدت پنجاه محاصره کینه کرده چون برشکال رسید فتح میسر گشت سرگماث را بده هزار پیاده توپچی و گمانداز سپهر  
 خود برای آسایش خیل و خشم از گماثی فرو داده در پرگنه که اولاً پور خانه مای علفی ساخت و در آن موسم در اینجا نیز بکار نه نشست و قلعه



را کینه را بهر نوع که بود در اندک مدت بدست آورده بعد از برسات باز بالای کمائی برآمده درین گرت بتدبیر و حیل بسیار و پستش مردم و دیار بسیار قلعه  
کینه که در پنج روز کار کنند خسروان بجمع مقدار کینه که لشکر آن نیفتاده بود مسخر ساخت چون موسم برسات رسید بطریق سال گذشته قلعه کمائی را  
به پیاده های سخت جان که از آب هوای کون و اندشتند سپرده خود با سواران از سر گماشت بریر آمد و چهار ماه آن فصل را بسر برده بعد از انصراف برسات  
متوجه ولایت سنگی شد و با سهل و جود فتح انچه بود کرد و مقام ملک التجار خلف حسن بصری را از زمینداران کشید رعیت را مطیع و منتقاد گردانید  
مردم معینه کار آمدنی رجوع کرد و خود بصوب جزیره کوه که از بنا در مشهوره رای بیجا نگر بود روان شد و یکصد سبب جواز مشحون از مرد های کاری جاب  
دریا فرستاده خود از طرف خشکی با عساکر نصرت آثر بد آنجا رسید و جنگ انداخت تا رسیدن خبر برای بیجا نگر و آن لشکر بدو کل مراد از بوستان کجالتی  
نصر علی عبده و اعز جنده چیده فتح آن جزیره در اقطار آفاق مشتبه گشت سلطان محمد شاه از شنیدن این خبر و فتح بزرگ خوشحال گردیده یک هفته  
طبل شادی زد و ملک التجار محمود کاوان جزیره کوه را با امرای معتد صاحب شوکت مضبوط گردانیده و ذخیره و سباب قلعه امرای ساکنان او را بعد از  
سه سال بدست خلفه احمد آباد بیدم رجعت فرمود و سلطان محمد شاه بمنزل وی رفته یک هفته در آنجا بعباش و عشرت مشغول شد و قامت قابلیت و انجلیت  
خاصه زیب و زینت داد و خود و همه جهان نیز او را برادر خواند و سلطان این فقرات را در القاب و افزود و تانمشیان رگه و طغرانیسان بارگاه  
مناشیر را باین عبارت نوشتند حضرت مجلس کرم سید عظیم هایون اعظم صاحب السیف و قلم محمد دوم جهانیاں معتد درگاه شاهان آصف جم نشان  
امیر الاملک نائب محمد دوم ملک التجار محمود کاوان المخاطب بخواجه جهان و هم در آن هفته غلام او خوشقدم نام را که در آن یورش سه سال خدایات  
شائسته تقدیم رسانیده بود و بخطاب کشورخان سرفراز نموده داخل امرای کلان گردانید و قلعه کوه و بند و کوند و ال و کولاپور را ضابطه اقطاع  
او کرده نواز شهاب فرمود گویند چون سلطان محمد شاه بعد از یک هفته از منزل خواجه بدو تلخانه خود شافت خواجه بیرون مخزن شده و دروازه را بسته جامه های  
فاخره نفیس از بر کند و بگریه و زاری بروی بین افتاده چندان تصرع و تشنج نمود که رخسار شریفش خاک آلوده گشت و چون از حجره بیرون آمد جامه  
درویشانه پوشیده و جمیع علما و فضلا و سادات احمد آباد بیدر را که سمت استحقاق داشتند طلبید از نقد و جنس جوهر و متعه نفیسه هر چه هم ملکیت داشت  
و درین مدت دراز چه در ایام تجارت و چه در ایام امارت اندوخته بود و غیر از کتاب سپ فیل همه را برایشان شمت کرد و گفت ایچ کند که از دست نفیس  
اماره رستم و از وسوسه آن خلاص گشتیم کی از علما که ملا شمس الدین محمد ارامی گفتند و از اعیان جرجان بود و با خواجه مصاحبه سلوک میکرد و سوال  
نمود که درین چه سرست که جمیع مالون خود را بخدمت قسمت کردی و کتاب سپ فیل را نگا بدشتی جواب داد که در الوقت که سلطان محمد شاه  
بمنزل من تشریف آورد و خود و همه جهان مرا برادر خواند نفس اماره شروع در سرکشی کرده آن مقدار عجب کبر روی بمن نهاد که من از هجوم  
آن سر اسیمه حیران شدم در همان مجلس بنمود پر و خسته بزرگ نفس مشغول گشتم چنانچه از مکالمه شاه باز آدم سلطان اثر تیر در من یافته رسید  
که حال چیست گفتم در دل بهم رسیده اثر خفقان میبایم سلطان آنرا بر عوارض بدنی حمل کرده مرا با ستراحت امر فرمود و خود بدو تلخانه شافت  
ازین سبب جمیع سباب تجمل را که موجب عجب است از خود مسلوب ساختم اما کتاب ما همه وقف طالبان علوم است و ملک من نیست سپ فیل خود تعلق بسلاطین  
دارند چند روز برسم عاریت نزد من میباشند آخر بسر کار او خواهند برد و بعد از آن همیشه لباس بی تکلفانه پوشیده چون از مهمات مملکت فارغ میشد  
بمسجد و مدرسه خود میرفت و با فقر او مردم صاحب دل صحبت میداشت و با حوال ایشان پرداخته در تیمار تقصیری نمیکرد و در شبهای جمعه شبهای  
متبرک صره های سرخ و سفید همراه گرفته در لباس مجهولان تمامی شهر محله میگشت و در زندان عاجزان را مینواخت و میسفت این عطیه شاه است و عای  
دوام دولت و بجای آورید و با وجود چنین خلاص اعتقاد مردم فتنه انگیز دکن آنجا بکجرا خواری نسوب ساخته بدرجه شهادت رسانیدند چنانکه  
تفصیل آن مختصر بمرقوم خامه لطائف نگار خواهد گردید در شصت و سبعین و ثمانمائه خبر رسید که رمی او را بیمار شده خستین جهان نسبت  
نظم سپر خوانده داشت ز نار دارد برآمد بر اورنگ گوهر نگار و عمو زاده داشت همبر بنام بپردانگی بود مردی تمام و در میان



ایشان گفتگو شده چون خزان تخت در دست پسر خوانده رای او ریابو و غالب مدیه همبر را بگوستان جنگل گیرانید و همبر عموزاده رای او ریابو رضیه سلطان محمد شاه نوشت که رای او ریابو فوت شد و پسر خوانده او منگل رای تاج و تخت را متصرف شده خود را رای او ریابو میخواند و وقت که لشکر این دیار فرستند و این لایت را گرفته بن سپارند تا هر سال فلان مقدار مال برسم باج و خراج بدرگاه میفرستاده باشم و سلطان محمد شاه که همیشه در فکر تسخیر ملک فریاد و اجمندری کند نیز بود این منصوبه را حسب خواهیده بصواب دید ملک التجار محمد کاوان ملک بن بگری را که جرشانان احمد گریست و در سلک غلامان شامان بهمنیه نظام دشت نظام الملک خطاب داده بالشکری در کمال آراستگی بد آنجا بنای تعیین نموده و چون و بسیر حد مملکت ای او ریابو رسید همبر باستقبال ملک حسن نظام الملک بگری شتافته مقدمه بجیش گردید و منگل ای لشکر بسیار فراهم آورده بمیدان شتافت بهادران طرفین بر زمین زمان جانبین شمشیر کنز نیام شیده بهم آویختند و بعد از کوشش شش فرسوان سپاه هند و شکسته شده روی بگریز آوردند و همبر تاج و تخت ای او ریابو است آورده مملکت موروثی را متصرف گشت و در همان دودی ملک حسن نظام الملک بگری همبر را بجمندری و کند نیز رفت بر وایت صحیح بر و مملکت را بخیر و مفتوح ساخت بموجب فرمان سلطان محمد شاه ضبط مواضع مفتوحه را بامرای صاحب اعتبار رجوع کرده همبر را بمقر خودش روانه ساخت و با غنیمت بسیار و پیشکش لائق بپلازمت پادشاه مشرف گردید و بتوجه محمد جهان و تربیت آصف زمان بجلعت خاص نوازش یافته سر لشکر ملک گشت چه که دابستان بهمنیه آن بود که غیر از طرفداران رجبه کسی بجلعت خاص سر فراز نمیکردند و همبر پس سنوات فتح المد عماد الملک که جرشانان عماد شاهیه است و از سار غلامان خان جهان ترک بزیاد عقل و کیاست امتیاز دشت با التفات خواجه سر لشکر برار شده معزز و مکرم گردید و بعد از دوسه ماه یوسف عادل خان سوانی نیز که خواجه ورا از فرزندان خوانده بود بجلعت لشکری دولت آباد که عمده تر از آن در آن دو دمان خدمتی نبود مشرف شد و دریا خان اکثر غلامان ترک که بر سندا مارت شگن بودند تابع او گشته جاگیر ایشان از آن طرف قرار یافت قاسم بیگ لد قاسم بیگ شگن و شاه قلی سلطان دیگر امرای مغل که خیمه و جاکنه اقطاع داشتند ایشان نیز از تابعان یوسف عادل خان شده بمرکت عنایت خواجه از سار طرفداران تو تیر گشت و سلطان محمد شاه چون ورا قابل التفات و شایسته عنایات میدید بطرفهای گوناگون از دیگران امتیاز بخشیده بشیخ قلعیه ویرا که مره استخوان قلعیه انتور که در فرات بود میان بتصرف یکی از مرهته ما در آمده بود و او اطاعت تمام نمینمود و فرستاد و یوسف عادل خان چون بدولت آباد رسید قاسم بیگ صف شگن را بمحاصره قلعیه انتور تعیین کرده دریا خان برادر خوانده خویش را بویرا که مره فرستاد پس هندوی که در قلعیه انتور بود از جنگ نزاع امان خواسته حصار را بقاسم بیگ صف شگن سپرد و ویرا که مره موسوم بچینک ای بعد از آنکه پنج شش ماه علم مدافعه فرشته جنگهای مردانه کرده بود آثار ضعف خویش شایده نموده کسان نیز و یوسف عادل خان فرستاد که اگر از سر جریم در گذشته بجان مان دهند هر چه داریم پیشکش کرده جریده با اهل عیال از قلعیه بیرون میریم نظم بر نهار خواهی کشاده زبان بدر سولی فرستاد بر مرزبان بد که مابند گانیم و فرمان ترست بد چه باشد هم چیر چون جان ترست یوسف عادل خان بشیر طند کوکرامان داد و بدریا خان برادر خوانده خویش حکم کرد که اهل قلعیه را بجان عرض ناموس مزاحمت نرسانیده بگذارند که بجا خواهند بروند و دریا خان برادر خوانده اش طاعت کرده بالشکری خود سوار شد و در ظاهر قلعیه ایستاده مر کرد که چینک ای با اهل عیال جریده بیرون رود و آن بیچاره وطن با و اجداد خود را منع خزان موروثی و تلبسی و داع کرده بیرون رفت یوسف عادل خان همان روز که با لیغار انبجار رسیده بود بقلعه در آمده خزان و دفائن متعنه تحف نفیسه متصرف گشت کلان تران و مقدمان لولایت نوازشهای بسیار فرموده متوجه قلعیه لایچی شد و رای زاده آنجا که پدرش در آن نزدیکی فوت کرده بود نیز عاجز شده بجان مان خواست و قلعیه و اموال و سباب حشمت بلوی سپرده بیرون رفت و یوسف عادل خان زمال و سباب انچه لائق سرکار بود گرفت و رای زاده را در سلک امای شاهی نظام داده همان قلعیه همان لایت را بجا که او مقرر دشت متوجه دارا خلافت احمد آباد بیدر شد و چندان فیل سپه زر نقد و جواهر متعنه پیشکش و شاه کرد که غنائم را بجمندری کند نیز در جنب آن محقر چیزی بود بنا بر آن پادشاه ورا بانواع لطف و عنایت نواخته گفت کی که بخواهی پدری داشته باشی یقین که از چنین خدمتها



بطور خواهر رسید پس حکم کرد که خواجه یوسف عادلخان را بنحانه خود برده یک هفته ضیافت نماید و در تکلفات رسمی باقصی نهایت کوشش و خواجه بن  
 خدمت بوسیده معروض داشت که بمنی بی وجود پادشاه صورت نخواهد بست پادشاه مقصود را فهمیده گفت ضیافت مشترک مژده نذر اول یک هفته  
 یوسف عادلخان ضیافت باید کرد و بعد از آن مارا بنحانه برده یک هفته دیگر لازم مهنی بجای باید آورد و بعد خواجه تسلیم کرد و سر بر زمین اخلاص  
 نهاده یوسف عادلخان بمنزل خوشن ببرد و یک هفته ضیافت و مشغول شده آنچه رسم دنیا دار است بتقدیم رسانیده با اتفاق یوسف عادلخان  
 در سامان مهنی شاه گشته خانه را بچو نگار خانه چین آست و صبح روز هشتم سلطان محمد شاه بهمنی بچو خوشید نور سایه التفات بر سر خواجه انداخته از  
 در درآمد و یک هفته در انجا مجلس آب ساخته یوسف عادلخان را همکاسه ساخت خواجه در تکلفات رسمی باقصی نهایت کوشش و خواجه چندان  
 تحف هدایای هفت قلیم بنظر در آورد که ناظران کن از مشاهده آن متحیر گشتند از انجمله پنجاه طبق طلا با سر پوشهای مرصع بود که در هر کدام بره  
 گو سفید بریان میگذشت صد غلام چرخش و جیش و کنی که اکثر خواننده و سازنده و صاحب حیثیت بودند و یکصد سپ عرقی و عربی و ترکی مع یکصد  
 صحن کاسه فقوری که در سر کارشانان بهمنی رسید بودند و در روز آخر جمیع شاهزاده ها و امارکان دولت را نیز تحفه های لائق داده تفصیل  
 نقد و جنس سر کار خود را بنظر پادشاه در آورد و گفت اینها همه از دولت شاه بهمنی سیده تعلق بشاه دارد و بهر که امر شود خواهم سپرد پادشاه چون  
 خلق اخلاص و خوشوقت شده فرمود همه را قبول کردیم و باز بگویم و بعد ازین حسن اعتبار خواجه بزرگی یوسف عادلخان بر تبه اعلی رسید  
 محسوسات اقران گردیدند قصه کنیان دیو صفت و دسیرت تچو مار سر کوفته بخود پیچیده که مرغان و بر میان بستند در شایع و سبعین و ثمانان  
 پر کتیه رای قلعه نلکوان تچو یک اجیری فرامده بیجا نگر عازم تخیل جزیره کوه گردید و پس سالار قلعه نیکا پور نیز بکمال اجیری با حشری از مور و ملخ  
 بیشتر متوجه آن بندر شده راه دخول و خروج را مسدود کرد و اندر سلطان محمد شاه از اجتماع این اخبار بر آشفته با حصار سران سپاه فرمان داد  
 بیت سران سپه خواند از طرف دهر بر آست لشکر لبان سپهر و چون صید کنان و شکار افکنان بطرف نلکوان و آن شد رای کتیه  
 حصاری شده اعلام مدافعه بر فرشت و آن حصار است در غایت استحکام و از کج و سنگ گردان خندق است پیرای و دیوار بر روی یکدیگر کشیده  
 را بهار چنان محکم کرده اند که هیچ آفریده را باسانی در آمدن رون قلعه ممکن نیست سلطان محمد شاه بدینجا رسیده محاصره فرمود و رای پر کتیه عاقبت آنکه  
 که ده نذر و آصف جم نشان بعضی دیگر از مقر بان کسان فرستاده ز نهار خوست نظم بداندش ترسید زان دآوری و بتدبیر حجت از خرد و دوری  
 شبانکه بنحاصان شاه جهان و به تلبیس و ساخت اندر نهان و گفتا که من بنده پر گناه و درایم بدرگاه چون عذر خواه و خواجه و دیگر نزدیکیان  
 عذر خواهی و امان خواستن رای نلکوان را بعرض رسانیدند و سلطان محمد شاه بواسطه اظهار قدرت و عجزت دیگر رایان آنطرف قبول انیمنی نکرد  
 عازم و جازم گردید که آن حصار را بجز و قهر مسخر سازد پس آتش از آن پیش خود طلبیده گفت اگر سلامتی خود را میخواهید در دو هفته میباید که برج و باره  
 این قلعه را بنیازید و بر آید و هر بران و بهادران راه پیدا کنید و بنحواجه گفت که خاک نیر کردن و خندق انباشتن بتو تعلق دارد و روزیکه  
 بهر مندان دیوار حصار را بتوب و ضرب زدن بنیازند میباید که خندق ملو باشد تا شکر لفر اغت گذشته از رخنه بقلعه در آیند خواجه هر چند در روز  
 چوب سنگ خاک در خندق میر سخت مردم درونی وقت شب بر می آوردند بنابر آن خواجه جهت سد داخل و خارج دیواری دیگر پیش برود و  
 عمارت کرده مور چلهما قسمت نمود و بساختن سر کوب لقب که تا آن زمان در کن شایع نبود حکم کرد و بهر مندان بکار خود مشغول شدند و پر کتیه  
 با وجود خندق پر آب رسیدن لقب بر میر برج و حصار محال نیست مطمئن خاطر بود که ناگاه سر لقب از مور چل خواجه یوسف عادلخان فتح الله عا و الملک  
 بزیر قلعه سانیده ملو از باروت ساختند و بیکبار آتش زده رخنه را در قلعه افکندند و لشکریان رای پر کتیه رخنه را گرفته بجنگ ایستادند و قریب و نهرا  
 کس از مردم شاهی گشته شده نزدیک بود که رخنه را از تصرف مردم قلعه بسنگ و چوب مسدود کرد و اندک ناگاه سلطان محمد شاه خود سوار گشته  
 حمله آورد و از خندق که بنجاک انباشته بودند گذشت رخنه را از تصرف مردم قلعه بر آورد و حصار اول را متصرف گشته بگریختن قلعه دوم مشغول



گشت و رای پر کتیبه خود تغییر لباس کرده از درون برآمد و بهر چهل سلطان محمد شاه رفته گفت مرا رای پر کتیبه بخدمت سلطان محمد شاه فرستاده است  
پیغامی چند داده و چون انیمینی را مقربان درگاه بعرض اقدس رسانیدند رخصت مجلس یافت پس از آن زمین خدمت بوسیده و ستار در گردن انداخت  
معروض داشت که رای پر کتیبه نم و با فرزندان سجا کبوس آمده ام اگر می بخشند و اگر میکشند اختیار شاه دست سلطان محمد شاه از سر گناه او در گذشته بجان  
داد و در بعضی از کتب مسطور است که رای پر کتیبه چون یکده حصار اول گرفته شد و بوسیله مقربان درگاه شاه از سر حرم او در نمیکند و خود را بالای برج  
برجولی بسته بتفرع و زاری در آمد و بجان امان خواست و شاه بعد از مشاهده آن سراقندگی شکستگی و در ماندگی او ترحم فرموده بجان نهاد  
و در سلک امر انتظم ساخته در تعظیم و تکریم او کوشید و علی ای حال در همان روز سلطان محمد شاه سوار گشته بقلعه درآمد و لشکر الهی بجای آورده خود را  
بلشکری لقب ساخت قلعه ننگوان را مع اضافات باقطاع خواجه مقرر کرده متوجه دارالملک خود شد و در همان چند روز والدش محمد و همه جهان که در آن  
یورش همراه بوده کار و بار یادشاهی از رونق و نظام دشت فوت کرد و سلطان خبازه اش را بدارالشاهی احمد آباد و بیدر رسول دشت چون مکتوب  
بلیده بجا آورد رسید بخت رفع کلفت حساب تمام خواجه که قطاعش بود چند گاه در آنجا مقام کرده بعیش و عشرت مشغول گشت خواجه بالواع ضیافت تمام  
نموده شرائط همانند رای بجای آورد و سلطان را بهوای بجا پور خوش آمده اکثر در کالاباغ که از متحدات خواجه بود اوقات بسر انجام مهمام یادشاهی  
صرف مینمود و غنیمت آن دشت که موسم برسات در آنجا بسر برده روانه احمد آباد و بیدر کرد و مقصود آن سال در تمامی کن حتی بجا پور امساک آن شده  
چاهای بجا پور همه خشک شدند بنا بر آن بادشاه لا علاج شده خود را بدارالملک احمد آباد و بیدر رسانید و آن قحط قحط بجا پور مشهور گردید و گویند  
سال دیگر نیز باران نشده و در قصبه شهر و ده شهر معموری نماند و اکثر مردم مردند و آنها سیکه زنده ماندند بولایت مالوه و کجرات و جاجگر نیاه بردند  
و در تلنگ و مالوه و مرهت و جمیع قلم و بهمنیه تا دو سال تخم جوئی زمین نیفتاد و دو سال سوم که نسیم غایت الهی زیده باران شد کسی نخواست کاشت کار  
پیر از نظم از آن پس همانرا بگردید حال که قطعاً بنارید باران و سال چهارم کی مای و بهوی زد و هرگز مردم نمی ماند بازار و شهر و در بهمنیه  
مسطور است که چون مردم از قحط و و با بر آمدند و اکثر معموری در و کن پدید آمد خبر رسید که اهل قلعه کنیز حاکم خود را که ظالم و فاسق بود و قصد عرض  
ناموس و مال مردم میکرد گشته علم مخالفت فرشته اند و قلعه بتصرف بمیر و رایا که دست گرفته سلطان محمد شاه بود داده و بهر ویرا کسان مجتهد  
رای و ژر لیه فرستاده پیغام نم که چون بپیشتر در مقام ستراد و مملکت تلنگ بپاشید و بخوانید که ملک روشنی بتصرف و اثار آن لایت را بد حال افرصت است  
بنده نوازی کرده حق همسایگی بجای آورده باین حد و دخر اندازید که در و کن بسبب قحط و دونا لشکری نمانده است مملکت تلنگ را با سهل و جبه  
گرفته باین مخلص سازند و حق السعی قلعه کنیز را با اضافات آن متصرف شوند رای و ژر لیه فریب خورده و پای از حد خود فراتر نهاده هزار سوار و  
هفت هشت هزار پیاده جمع آورد و راجه های جاجگر را نیز برسم ملک همراه گرفته مملکت تلنگ آمد و نظام الملک بحری حاکم را بجهندری طاقت انجامعت  
نیاورده متحصن گشت و عرضیه مشتمل بر کیفیت چگونگی حالات رسول درگاه گردانید و سلطان محمد شاه تجویز و رای نمودنی خواجه بنفسه متصدی آن سفر شده رنج  
کشاد و مواجب کیسا بخیل و حشم داده و تجیل سرجه تا متر بد نصاب منصب فرمود بیت تمتم بشورید زان گوی بجهندری و بهمن شاهنشاهی و چون  
سجاولی را بجهندری رسید مخالفان یکدیگر کنگاش کرده صلاح در جنگ میداد و بمیر و رایا داخل قلعه کنیز شده حصار می گشت و رای و ژر لیه از آب  
را بجهندری گذشته بجانب ولایت خویش در کنار آب فرو داد و سلطان محمد شاه را بجهندری رسید و نظام الملک بوی ملحق گشت چون کشتیا  
بتصرف رای و ژر لیه بود و در الوقت آب عرض بسیار دشت سلطان محمد شاه در کنار آب خیمه خرگاه مرتفع ساخته برودی نتوانست عبور نمود و بجز آنکه  
در سامان عبور شده میخواست که بکشته و سبب گذر رای و ژر لیه کوچ کرده بدارالملک خود رفت سلطان محمد شاه چون از اوضاع اولیسا از غلظ  
بود شاهزاده محمود خان را با خواجه در را بجهندری گذشته خود را بابت هزار سوار تمام یراق بقصد تادیب آن کافر در او آخر شاهنشاهی  
و ثمانین شمانه از آب عبور نموده بدارالملک ژر لیه رفته در قتل کفار و خرابی مملکت تقصیری نکرد و بنا بر آنکه رای و ژر لیه میان ولایت خالی نموده



خود با قسری لایت گریخته بود سلطان محمد شاه بنماط جمع قریب شاه در آن ملک توقف کرده از رعایا و غیره بقدر امکان بدلا سا و سنگینه مال فراوان  
تحصیل نمود و میخواست که شاهزاده و خواجه را طلبیده آنرا در ایشان سپارد و رای او را بلیه بنمیشد و اینچنان متعاقب یکدیگر تا بحدی رسیدند که برای آنکه  
وفیل بسیار بختش فرستاده ابواب مغذرت مفتوح ساخت و پیغام کرد که عهد و شرط بنمایم که دیگر در مقام امداد و کمک ننهند از آن تلنگ نشده  
از جاده موافقت انحراف بخیم سلطان محمد شاه گفت خارج این فیلان که فرستاده بخت پنج فیل دیگر از بابت خاصه پدر خود اگر فرستی التماس ایندیل  
میدارم و اگر چه اینها را از جان خود عزیزتر میداشت اما چاره ندانسته آنها را با جلهای طلسم و تحمل و زربافت و سقرات مع زنجیرهای طلا و نقره  
مرسول دشت و سلطان محمد شاه عازم مراجعت گشته کوچ کرده در آشنای راه لشکار مشغول شده در آن نواحی قلعه بر قلعه کوهی بنظرش در آید و آنجا  
بها در آن تماشای آن قلعه رفته از جماعتی که در آنجا بودند پرسید که این قلعه به همبر و ریای تعلق دارد یا نه مردم او را بلیه خوانند که از آن رای او را بلیه  
است و بکس رای آن نیست که بنظر تصرف آن نگاه کند سلطان محمد شاه خشک شد و در دامن آن کوه نزول فرمود و روز دیگر که خورشید عالم افروز  
آبان شده سر از دریاچه زمردی برآورد و جنگ آماده گشته روی بجانب آن حصار نهاد و نظم می گویم که آن قلعه در برتری به کندی باطلک عمومی است  
زموزونی قد و بالای او پوزوی تیر صد بوسه برپا آورده و جماعتی از قلعه بیرون آمده بقدم همانعت پیش آمدند و اکثر تیر غازیان اسلام کشته شدند و نقد  
حیات را از دست دادند و راجه او را بلیه زین حال آگهی یافته کسان بخدمت سلطان محمد شاه فرستاد که اینجماعت صحرائی اندلی ادلی ایشان را باین نحو  
بخشد و همان تصور کنند که بعد از گرفتن قلعه را یکی از سپاهیان خود سپردند و سلطان حسن پیغام او خوش آمده بعد از آنکه یک ماه و نیم قلعه را  
در محاصره دشت از آنجا کوچ کرده بکند نیز رفت و محاصره کرد و همبر او را بعد از پنج شش ماه در اضطراب افتاده جمعی در میان انداخت و بمقت و سعی  
بلیغ بجان مان خوسته قلعه شهر را بملازمان درگاه سپرد و سلطان سوار شده بعد از تماشای شهر و قلعه بجانم فری که در آنجا بود شکسته و چند نفر از  
برایم خادمان آنجا را بقصد غزا و ثواب گردان و ده ظلم فرمود که بجای آن مسجد بنا کنند و سماران در همان روز طرح مسجد افکنده شروع در آن نمود  
و سلطان محمد شاه منبری از چوب ساخته بالای آن شد و خود بانگ محمدی گفته و در رکعت نماز شکو ادا کرد و وزیر بسیار مستحقین داده خطیب را اشارت  
کرد که خطبه بنام او بخواند و خواجه معروض داشت که چون شاه بقصد غزا چندین برهمن بکشته است مناسب آنست که آنحضرت را بعد از این غازی خوانند  
سلطان محمد شاه قبول این معنی کرده خطیب لفظ غازی و القاب و افزود و قصه محمد شاه اولین کسیست از شامان بهمنیه که بدست خود برین  
کشته است چه که شامان با ضیه بهمنیه در نیمدت حکم بقتل برهمن کمر نموده اند چه جای آنکه آنها را بدست خود گردن زده باشند و عقیده فاسده  
برهمنان آنست که برهمن کشی برایشان مبارک نیامده خلل در مملکت شان پیدا آمد پس از آن سلطان محمد شاه بموجب التماس خواجه قریب سه سال  
در راجه مندرمی آنجا بود و در سر حد بار مضیه ط ساخت و بسیاری از زمینداران را مستاصل گردانیده که با هو حق ضبط تلنگ نمود و بعد و فکر  
تسخیر ولایت نرسنگ افتاده بخواجه گفت که از عهد ضبط راجه مندری و سایر بلاد و قلاع این مملکت برآید کیست گفت احدی غیر از ملک حسن  
نظام الملک بحری نر او این کار نیست این معنی موافق رای سلطان آمده بر نهج سابق طرف راجه مندری و کند نیز و بسیاری از ممالک بوی  
رجوع فرمود و حکومت و زکات و دیگر ممالک تلنگ با عظم خان بن سکندر خان بن جلال خان مغوض داشته بقصد ولایت نرسنگ  
نهضت فرمود و ملک حسن نظام الملک بحری از شرکایشان عظم خان و ولایت تلنگ آن روه خاطر شده بسلطان معروض داشت که ضبط آنجا  
یکی از فرزندان خود رجوع میکنم و از اینکه من امدادی الی عهد خدمت حضور کرده ام میخواهم که از رکاب ظفر نتساب و بر شام سلطان محمد شاه گفت  
مقصود ما ضبط آنجا دست بهر نوع که میسر شود خوبست گویند خواجه نظام الملک چون صاحب اعینه فهمیده بود پس روی ملک محمد را که یکی از زنان  
حرم باری وصلت کرده در شید تر و شجاع تر از پدر بود و میخواست که هر دو یکطرف جا گیرد داشته باشند تا برین در سبوت سابق و سبوت  
ملک حسن نظام الملک بحری را بر لشکری راجه مندری مقرر میکردند ملک احمد را بسلطان گفته و از تابان خد و ندر خان حبشی کو در منصب صدی



داده جایگزین او را در مأمور مقرر کرده بود و ملک حسن نظام الملک بحری از نعمتی آزرده خاطر میبود و التماس نمود که ملک احمد را از تابعان خود ساخته  
 جایگزین او را در تلنگ عنایت فرماید سلطان ملتس را و از بندول داشته بخواجه پروا نگذاشت و او را چون چاره نداشت فرمان طایب نام او صادر نمود  
 و ملک احمد بسبب تمام در چهار منزلی را بجهندی بار دوی شاهی رسیده منصب بزرگاری یافت از جانب پدر بجا کومت را بجهندی شاست سلطان  
 محمد شاه در تخریر سنگ ساعی گشته با نظرش وانه شد و این نرسنگ جبه بود قوی بیکل و عظیم الجثه بکثرت مال و لشکر موصوف در میان ولایت کرمانک  
 و تلنگ مقام دشت سواحل دریای آن طرف تا محلی بین در تحت حکم او بود و در آن مدت فرصت یافته بفرستید بسیاری از ممالک سیاهی بجا آورد  
 نیز ضمیمه ممالک خود ساخته بود و قلع مستحکم بهر سائیده اکثر اوقات زمینداران را بر نگه میزد و در حاشایان بهمنیه شور و غوغای انداخت  
 و امرانی که چون با وی مقابله نمیتوانستند که همیشه شکایت او را بدرگاه مینوشتند و سلطان محمد شاه در اثنای طی مسافت قلعه بالایی کوی  
 دید که خراب شده چون معلوم کرد از آثار پادشاهان دلی بود که برای ضبط این دیو بسته بودند در اینجا مقام فرموده حکم کرد که معماران شهر آن  
 مشغول شوند و اهتمام آن چون بخواجه رجوع شد سعی بلیغ بتقدیم رسانیده کاری که در دو سال میبایست کرد در شش ماه با تمام رسانید و غلظت  
 و توپ ضربان جمیع آلات قلعه داری سامان کرده مردم معتد سپرده سلطان را بالا برده جمیع چیزها که میسر کرده بود بنظر در آورد و سلطان تحسین و  
 آفرین فرموده گفت حق سبحانه تعالی بر محض فضل و کرم است یکی شاهی ریاست خلق دوم نوگری همچو خواجه پس چنانکه که در بر دشت بر آورده و او را  
 پوشانیده جانانه که او پوشیده بود بر آورده خود پوشید و تا امر و در هیچ کتاب بنظر در نیامده که پادشاهی بنو کر چنین سلوک نموده باشد لیکن چون خبر به  
 کمال و بود و کمال علامت نوال است اثر آن چنانکه بیاید در همان نزدیکی ظهور رسید موجب عبرت دیگران گردید بقصه سلطان محمد شاه  
 بعد از تمام قلعه و سه هزار سوار بر کردگی یکی از مردم معتبر جهت محافظت در اینجا گذاشته و خاطر جمع کرده پیشتر شد و هر جا که رسید لوازم قتل و غارت  
 بجای آورده و دو دانه و متوطنان آن طرف بر آورد و چون بکوند پور پل رسید جمعی از مردم آنجا بعضی رسانیدند که از اینجا ده وزه راه تخته است  
 که کنجی نام دارد و در دیوار و سقف آن بر دیوار و جوی آراسته و بلای و گوشت نفیسه پرست و تا غایت سنجک از شاهان اسلام آزانیده بلکه نمائش  
 نشیده اند سلطان محمد شاه شش هزار سوار خبر گذار از لشکر جدا کرده با یلغار متوجه آنجا گشت و شاهزاده محمود خان و خواجه را حکم کرد که در کوند پور پل باشند  
 و باتفاق مورخین است که سلطان محمد شاه چنان تند راند که زیاده از چهل سوار بر پی افروختند کرد و یوسف عادل خان ملک حسن نظام الملک بحری  
 و بغیر سخنان ترک از اینجا بودند و چون بجای تخته رسیدند چند هندوی عسکری منتظر بیرون آمدند از آن میان هندوی سیاه چرده دیو نژاد  
 بر پی قوی بیکل سوار شده و شمشیر آبدار بندی در دست گرفته کف در میان با یستاد و تیز تر نگاه کرده دید که همچو محمد شاه سواری رسید آن هست  
 با و متوجه شده پس برگشت و سپر بر کشیده شمشیری بر او انداخت سلطان محمد شاه غازی چستی و چالاکانی نموده پس جهانید و شمشیر او را در کرده  
 در آن رد کردن شمشیری بروی انداخت کارگر نیامده هند و باز بر سر او آمد و خواست که یکبار دیگر دستبرد نماید سلطان محمد شاه چنان محلی حاکم  
 کرد که دو نیم گشت بیت دو نیمه بگردش بیک خم تیز بر آورد از هندوان رنجیز و درین اثنا هندوی دیگر سیاه و مهیب تر از اول پیش آمد  
 و چون هر یک از آن چهل جوان با کفار بجا مشغول بودند و بدافعه و نمیتوانستند بر دخت سلطان باز بفرستد بدفع او پیرداخت و او را  
 بقتل رسانید و باقی هندوان گریخته به تخته در آمدند درین اثنا لشکریان باز مانده رسیدند و سلطان محمد شاه بجهت و قهر به تخته در آمد و تاراج  
 و کشتن و بستان مشغول شدند نظم همه خانه از گوهر و گنج پر و زرین بتان برآمده در بهر یک صحنخانه دلپذیر و چندان گهر کاید و زمهریر  
 صحنخانه با حمله گشته خراب و غنیمت چنان کس ندیده بخواب به بجز زیور و گوهر و گنج زر و نیمی بر دس هیچ چیز و گهر  
 و سلطان محمد شاه بعد از تاراج بشهر کنجی در آمده کینه بیافسود و انگاه علم مراجعت برافراشته بمشورت ملک حسن نظام الملک بحری یوسف عادل خان  
 و فخر الملک بسیاری از امرای غریب با لشکر دولت آباد و جیه که قریب پانزده هزار سوار میبودند در کمال سامان هندو او را بر سر نرسنگ



تعیین کرد و خود بمحلی مین که آن نیز از ممالک نرسنگ بود درفته آمد و در آنجا ساخت و بسجانب کندر پور پهلوی علم و اجتهاد برافراشت و حرفیان کهن نشین  
ملک حسن نظام الملک و طرف الملک و غیره بعضی از علما را که در رعایت تقرب بودند و کوش کرده و تحریک و ترغیب نمودند که گاه و بیگاه  
سخنان و حشمت آمیز نسبت بخواجه در مجلس سلطان مذکور میساخته باشند و انجماعت عنان بغیبت و خیانت آن بزرگوار معطوف داشته و قصیری  
نمیکردند تا آنکه در کندر پور پهلوی به بهتان عظیم گرفتار نموده آنجناب بکشتن دادند و تفصیل این سخن آنکه چون در عهد سلطان محمد شاه بهمنی دایره مملکت  
بهمنیه وسیعتر گشت از سیاصت خواجه مقتضی آن گردید که در ضوابط سلطان علاء الدین حسن کاکوی بهمنی تصرف چند نماید پس سلطان محمد شاه عرض  
کرده به بر این معقوله آنرا خاطر نشان نمود و بعمل آورد و از آنجمله یکی آنست که مملکت که چهار قسمت کرده بودند و هشت قسمت کرد و هشت سر لشکر که باصطلاح  
ایشان طرفدار میگفتند به سرسایند برین نهج که مملکت برار داد و قسمت کرده کاویل را بفتح الله عماد الملک دادند و مابهور را بخداوند خان حبشی سپرده  
دولت آباد را یوسف عادل خان مجنیه را با بسیاری از محال اتد پور و باین زمان و پس بنذر کووه و نلگونان را بفخر الملک از خویشان  
خواجه جهان ترک بود و رجوع کرد و بیجا پور و بسیاری از ممالک آن تا آب هوره و راجور و مدکل با نصف جم اقتدار خواجه جهان کاوان از زانی داد  
و حسن آباد کلبر که و ساغر تامل درک و شول پور بستور دینار که خواجه سرای حبشی بود و حواله کرد و مملکت تلنگ با تمام که در ضبط ملک حسن نظام الملک  
بحری بود و نیز دو قسمت کرده را بهمنی و نلگنده و محلی مین او را و دیگر مواضع بسیار با نظام الملک ده حکومت فرنگل با عظم خان ولد سکندر خان  
بن جلال خان مقرر نمود و از هر یک اطراف ثمانیه بسیاری از قصبات و پرگنات را خاصه کرده و در تحت تصرف خزانه پادشاهی قرار داد و دیگر آنکه  
از زمان سلطان علاء الدین حسن کاکوی بهمنی رسم آن و تختانه چنان بود که هر کس در لشکر بر مملکتی میشد جمیع قلاع آن طرف را در تصرف میداد  
و او هر کس که صلاح میدید حواله میکرد و طرفداران مانند کوند دیو و بهرام خان و سکندر خان گاه گاه با ستظار حصون متون اعینه کشی نمودند  
بنابرین نصف جم اقتدار بهمنی را از شر الطحزیم بعید داشتند مقرر کرد که یکی از قلاع را بهر لشکر گذارشته باقی را با امر او منصب داران معتبر آن طرف  
از حضور پادشاه حواله کنند چنانکه قلعه دولت آباد و حیره و بیجا پور و حسن آباد کلبر و مابهور و کاویل و فرنگل و راجهندی و حکام مفوض شده دیگر  
قلاع از حضور هر دم معتبر سپرد و یکی دیگر از تصرفات خواجه در ضوابط سلطان علاء الدین شاه بهمنی نیست که در سوابق ایام که مملکت تلنگ بخوزه تصرف  
شاهان بهمنیه در نیامده بود و مقرر چنان بود که با نصدی رایک ملک بهون هزاری را دولک بهون نقد از خزانه و یا جاگیر و اصل سازند و بعد از تسخیر  
تمامی مملکت تلنگ نظر عنایت بحال سپاهی افکنده مقرر کرد که امرای با نصدی رایک ملک و بست و پنجه را بهون و هزاری را دولک پنجاه هزار بهون  
برسانند و جاگیر میدادند بدین نهج بود که اگر از یک ملک بهون کمتر حاصل باشد علما را از خزانه پادشاهی و اصل سازند و همچنین اگر امر از عدد مقرر  
یک سپاهی کمتر نگاه میداشتند و یونانیان باز یافت آن مینمودند و باین کار با ضبط لشکر و ولایت و رفاهیت خلایق کما یغنی بطور رسید  
رو نفعی عظیم در امور سلطنت پدید آمد اما موافق مزاج جماعتی که صاحب داعیه بودند و نیامده نسبت بخواجه که عداوت بستند و خواجه آنرا فهمیده  
چون بمکی بمکتب و مصروف و ولتخواهی صاحب بود و پروای از ایشان نمیکرد و چون میان خواجه و یوسف عادل خان نسبت پدری و فرزندی بود  
و نهایت اخلاص یکدیگر میداشتند و در همه باب بسیار یکدیگر میبودند و در نیت طویل گزندی و آسبایی بوجود آن بزرگ صورتی معنوی  
نمیتوانستند رسانید تا آنکه در نیوقت که یوسف عادل خان بر سر نرسنگ تعیین بود و جمعی از دکنی و حبشی که از دست گرفتگان خواجه بودند و بهیاس التفات  
خواجه بر ارباب چند فاضل از مشاهیر درگاه شده بودند مانند طرف الملک دکنی و مفتاح حبشی که با ملک حسن نظام الملک بحری اتفاق کرده بودند  
گفتند در نیوقت که یوسف عادل خان حاضر نیست فرصت غنیمت است و در دفع خواجه باید کوشید پس طرف الملک مفتاح حبشی و دیگر علما را  
بهندی مقرب با یکی از علما مان حبشی خواجه که مهر دارش بود طرح دوستی و خصوصیت افکنده ببدل نقد و وجوه و متعه نفیسه و تمام  
اسپان نازی و غیره شرمند و همان خود ساختند روزی در محال شرب که سرخوش بود طرف الملک مفتاح حبشی کاغذ سفید پیموده



وردست گرفته گفتند این کاغذ برات فلان یار و شناسی ماست و مهر اکثر دیوانیان شده است چه باشد که مهر خواجه نیز برین نمی و بار از منبت  
خود سازی غلام از کمال معیقلی باور کرده هر جا که ایشان نمودند بے آنکه تمام کاغذ را کشوده بخاطر آورد مهر کرد و ظریف الملک و مفتاح جیشی  
تدبیر را موافق دیده وقت شب بمنزل ملک حسن نظام الملک بگری رفتند و حقیقت معروض داشتند و اتفاق بزبانی خواجه برای او رسیه  
وران کاغذ نوشتند که از شرب خمر سلطان محمد شاه و ظلم و مستغفر گشته ایم و باذنی توحیدی دکن مسخر خواهد شد چه که در راجه مندری و آن سرحد سردار  
صاحب جودی نیست هر گاه شما بالشکر خود بی مانعی مزاحمی میان ولایت دکن آید چون اکثر امر از سخن من بیرون نیستند من نیز از طرف علم فلان  
بلند میگردد و انعم و بعد از دفع شاه مملکت دکن را علی السویه تقسیم میکنیم و ظریف الملک مفتاح جیشی و قتیله ملک حسن نظام الملک حاضر بود و کتابت نمود  
بنظر سلطان محمد شاه در آوردند و سلطان چون مهر خواجه را که شناخت سرسید شد و ملک حسن نظام الملک بگری فرصت یافته بسنجان  
موش آتش تهر و راجه و غوغای فروختند که غنان اختیار از دست داده بی آنکه حقیقت حال بخاطر آورد و حال مکتوب که از جانب خواجه پیش راجی  
او رسیه میرد و تقاضای نماید کس طلب خواجه فرستاد و نزد یگان خواجه بر سبب طلب مطلع شده خواجه را آگاه کردند و گفتند اگر رفتن امروز را بیهوده بود  
کنند خوب خواهد بود خواجه این بیت که ورنه یام و روز بان نش بود بخواند بیت چون شهید عشق در دنیا و بقی شهر خروست به خوشی می باشد که مار  
کشته زین میدان بر نهد و گفت این محاسن که در خدمت پادشاه سفید شده اگر از دولت پیشش نگیرد و موجب خرمیست احقر از سر نوشت  
نیتوان کرد و از قضایات آن پیچیدترین اشنا چند کس از امرای کبار که از تابعان او بودند کسان معتقدند که خواجه فرستاده پیغام نمودند که سخنان جانگناه  
شیمویم نه از سوار خاصه شما حاضر اند اگر آن خداوند سوار شده راه گجرات پیش گیرند و یانه ملازم رکاب خواهم بود و او جواب داد که سالها می ران  
از دولت این سلسله فراغت کرده ام و هیچگونه تقصیری از من بوجود نیامده است بجز دهمتی که دشمنان کرده باشند بالتقدیر یا پرسیده شاه یکایک  
به بیوفانی و انصوب نخواهد ساخت و اگر سیاست کند هم بهتر از حرام نمکی است پس همان سخطه بدرگاه شاه رفت سلطان محمد شاه پرسید اگر کسی  
باولی نعمت خود و بیعت حرامخواری نماید و یقین پیوند و لزمای او چیست خواجه گفت هر آن بدبخت که با صاحب خویش در مقام غدر باشد و یقین شود  
سزایش جز شمشیر آبدار نیست سلطان همان کتابت را بوی نمود و خواجه آیه شجاک انداختن عظیم خوانده گفت مهر منست ما خط من نیست از آن  
خبر ندارم و قسم یاد کرده مضمون این مقال بعرض رسانید قطعه سجده ای که جوهر امزش به اهل معنی بخواند لاف کنند که چو بهتان یوسف گرگ است  
انچه از بند دشمنان گفتند بهر چند خواجه ازین طور سخنان عرض نمود سلطان چون شراب خورده خود را بدست قهر و غضب داده بود و زوال آن  
دودمان نیز نزدیک رسیده در مقام مجلس و تفحص نشده از مجلس برخاست و جوهر نام جیشی را قبضه حکم کرد و خواجه گفت قتل من که بنایت پیری  
رسیده ام هلاست اما موجب خرابی ملک بدنامی تو خواهد شد سلطان از کمال کوه اندیشی سخن او گوش کرده و ملتفت بجواب نشده توجه حرم سرا  
شد و جوهر جیشی شمشیر کشیده متوجه او گشت و خواجه بدو زانو روی قبضه شسته گفت لا اله الا الله محمد رسول الله و چون شمشیر بجایکش رسید  
الحمد لله علی نعمه الشهادة گفته جان بحق تسلیم نمود و درین اثنا سعید خان گیلانی که از اقوام او بود و در سلک امرای کبار نظام داشت بحسب اتفاق  
بدیوانخانه آمد و چون غلامان گرم سیاست بودند بی حکم او را قبضه رسانیدند و مدت عمر خواجه هفتاد و هشت سال بود و پیش از شهادت باندن بانی  
قصیده در مدح سلطان محمد شاه بهمنی گفته بود که دو بیت از ان نیست ابیات شد شکل ضرب تیغ بر دوش جان حائل به یکبار جز سینه ای که  
هر اس ای دل به تیغ تو آب جوان مردم ز حیرت آن به آری بعد من شد آب حیات قاتل و این واقعه صعب بتاریخ پنج ماه صفر ۸۸۴ است  
و ثانیین ثمانه روی داد و ملا عبدالکریم بهدانی صاحب تاریخ محمود شاهی که از شاگردان بلکه از مریدان خواجه بود این بیت در تاریخ شهادتش  
گفته قطعه شهید بے گناه محمد و مطلق که عالم از جودش بود رونق و گرخواهی تو تاریخ و فالتش و فروخوان قصه قتل بناحق  
و دیگر چنین گفته بیت سال فو شش گر که پرسد بگوی بیگانه محمود کاوان شد شهید و ملا سامعی که مدح و ندیم و نوکر او بود گفت



قطعه چون خواججه جهان را بر گزیند و خوار می بود و در دل نبود و میگردید و پوست جان سپاری بگشت و تشدید مغفوری سامی تحقیق و تاریخ نگشتن او  
جوی از حلال خواری و آثار جمید و جمید و آنجا آصف شعار در زمین نقشه خیزد کن بسیار خصوصاً در سینه که معماریت او پیش از شهادت  
بدو سال در بلده خیر اثر احمد آباد و بیدر با تمام رسانیده و از حسن قبول رتبا قبل متا تاریخش گشته چنانکه سامی گفته قطعه این مدرسه رفیع  
محمود بنا چون کعبه شدست قبل اهل صفا آثار قبول بین که شد تاریخش به از آیت رتبا قبل متا و تا زمان تحریر این حکایت که  
۱۲۳۰ ثلاث و عشرين و الف باشد هنوز آن عمارت و مسجد و چارطاق بازار بزرگ باقیست و از لطافت و پاکیزگی چنان نظر می آید که  
بنایان دست از تعمیر آن باز داشته اند و ذات شریف آن آصف جاه با انواع علوم عقلیه و نقلیه خصوصاً ریاضی و طب آصف دشت در فن  
تفهم و تروا و حساب بی نظیر روزگار خویش بود و خط سیاق را خوب مینوشت و در ساله روضه الانشا و دیوان اشعار او نزد بعضی موصحاب  
حیثیت و کن بهم میرسد همیشه بجهت فاضل عصر خود و بجز آن و عراق تحفه و هدایا میفرستاد و سلاطین خراسان عراق غابانه با و التفات میفرمودند  
و مولانا عبد الرحمن جامی قدس سره مکاتیب با و میفرستاد و چهار نیاز میگرد و حضرت مخدوم فیض عقیقه خلاص و دشت مفاد و مصلحت رسول میباش  
که در نشانی موجود است و در میان قصائد مولانا جامی قصیده ایست که مخصوص بنام او کرده است مطلعش نیست بیت مر جایی قاصد  
ملک معانی فرج باد الصفا که از جان و دل تو کردم است و در اینجا نیز فرموده است بیت هم جهان را خواججه او هم فقر را و بیاجا و  
آیت الفقر لکن تحت استار الغنا و در قطعه دیگر فرموده قطعه جامی اشعار دلا و نیز تو خنسی است لطیف بود و حسن بود و لطف معانی  
آتش و بهره قافله بند روان کن که رسیده شرف عز و قبول از ملک التجار شمس و ملا عبد الکرم محمدی کتابی مشتمل بر حالات و از زمان ولادت  
تا و آن شهادت نوشته و مسود این صحائف خلاصه آنرا که لائق بحال کتب تاریخ است درج مینماید آبا و اجداد او در سوابق ایام و در ملک  
وزرای شایان گیلان نظام داشتند و همیشه مخیر و مکرم بودند و با عانت سخت و زافزون یکی از آن میان پادشاهی شت فائز گشته  
صاحب خطبه گردید و بروایت حاجی محمد قندماری آن دولت احمد شاه طهماسب صفوی پادشاه ایران است و پدید آمده بمساعی و صفت  
انقرض پذیرفت و چون از اولاد پادشاهان ذاتی رشت خواججه عماد الدین محمد قدیم با قلم وجود نهاد بعد از کسب علوم و تحصیل کمالات از  
رشت حیدر آبادی جنس ترک خائف گشته بتکلیف آمده خود که از خاندان مشایخ بزرگ بود و جای می نشیند و پادشاهان عراق و خراسان تقریبات  
و مکنجه هر چند تکلیف منصب وزارت فرمودند از علوم و مکتب قبول نگردیده بر رسم تجارت ربح مسکون اسیر گرد و در آن اثنا با علما و مشایخ عصر بجهت ادا  
و فیض نظرافت و صاحب خوارق عادات شده و قشیک چهل سه مرحله از مراحل عمرش طی شده بود و بقصد زیارت و ملاقات دکن بعنوان تجارت  
از راه دریای بندر دابل آمده بعزم دیدن شاه محب الله و مشایخ دیگر بعنوان تجارت با احمد آباد و بیدر شتافت بعد از حصول مقصود خواست که  
بزیارت مشایخ اهل و آنجا و متوجه گرد و سلطان علاء الدین بهمنی مانع آمده بتکلیف تمام آن قدوه ارباب صفاد و صف کابر و اعیان  
خود و منظر و منتظم گردانید و در عهد بهایون شاه ظالم بخطاب ملک التجار که در آن دو تنه بزرگتر از آن خطابی نبود از سائر مردم ممتاز گردید  
وزیر و حمله الملک شد و خدمات شائسته از و ظهور آید و در دور سلطان محمد شاه بهمنی چندین منصب بیکر افزوده آن شده خواججه جهان مخاطب  
گردید و در وزیر سوار مغل از همه قسم نوکر خاصه دشت و در وزیر دیگر از جانب سلطان تابع او بودند و تولد او در قریه قاوران من اعمال گیلان  
شده اما شهرت او در اقلیم سببه کاوران است نه قاوران روزی در بالای قصر قلعه ارک احمد آباد و بیدر در مجلس سلطان محمد شاه شت بود  
اما گاوای از پائین قصر فریاد کرد و یکی از حضار مجلس گفت ای آصف جاه این گاو چه میگوید گفت میگوید تو از جنس مانی در جنس مانی در انجمن  
سلطان چه میکنی سلطان محمد شاه بنایت شکفته و خندان گردیده صلا از آن جواب آثار کرد و رت ظاهراً ساخت چندان وصف جمیده و خواص  
و شکر الهی بجا آورد که مزیدی بر آن متصور نبود و پسران مجلس گفت که مرا بر شاهان بهمنیه ماضیه تفاخر است که من مثل خواججه نوکر می آیم

و ایشان



و ایشان گذشته اند و در آن مدت سلطان حسین میرزا پادشاه دارالملک هرات مولانا سید کاظم را بر سر رسالت از راه قندهار و لاهور نزد  
خواجه عماد الدین محمود فرستاده بوعده های پادشاهانه طالب مراجعت او بحضور خود گردید و خواجه هر چند میداشت که اثری بران مترتب نشود  
اما موجب مدد سید کاظم را بعضی سلطان محمد شاه رسانید و چون او رخصت معاودت بایران فرمود و خواجه ناچار شده سید کاظم را باغزل  
و اکرام فراوان با تحفه های بسیار روانه درگاه پادشاه خراسان گردانیده عرضیه نوشته خود و معذرت خواست سید کاظم در وقت مراجعت  
از راه دریای فارس رفته در شیراز محل اقامت انداخت و بعد از آن لایت عازم سفر آخرت گشته خانه تن از همان محل باز پرداخت آن تحفه و هدایا  
بمقصد نرسیده در میان فوت شد و قصیده شهر آشوب مشهور از نایب طبع سید کاظم است این بیت مطلع است بیت شکوفا که قاضی شهر  
هری نیم در سلک دمی صفایم خرمی نیم بقصه بعد از آنکه خواجه عماد الدین محمود بخطاب خواجه جهان رسید مکرر میگفت که این خطاب برین  
دو تخته یعنی نادر اول سیکه در عهد سلطان علاء الدین بن سلطان احمد شاه بدین خطاب معزز و مخاطب گشت خواجه مظفر علی استرآبادی بود  
و آن مظلوم هنوز گلی از بوستان دولت کن سجدیده بود که بزخم شمشیر خواجه محمد خان دو نیم گشت و دیگر خواجه جهان ترک بان حال سید انون  
نمیدانم که بر سرین چه خواهد آمد و بسی پاکدین پاک اعتقاد بود و شیخین به تجلیل و تکریم و تعظیم یاد میکرد و اخلاص تمام بسطان محمد شاه بهمنی داشت  
و صفت سخاوتش عالمگیر شده و قریه در ربع سکون نماند که انعام او در اینجا بابل اندر رسیده باشد بحسن خلق با مردم زندگانی میکرد و  
کمال شگفتگی با خلایق سلوک مینمود و گویند سلطان محمد شاه بعد از قتل خواجه از حرم سرا بیرون آمده حکم فرمود که منادی کنند که از لشکری بازاری هر  
که خواهد رود می خواجه را خارج از خزانه و سپه خاصه فیصله سبب خاصه بالتمام تاراج نماید غریبان نوکر خواجه که متوهم شده منتظر خبر بودند هجوم عام  
دید و بر سپاهان باو پای سوار شدند و با یلغار نزد یوسف عاوان خان شتافتند و خود را از دست بر دو حواش نجات دادند و امر ای تابع باو چون  
آنکه نوکر شاه میبودند سوار گردید و از خیمه خروگاه بیرون رفتند و فوجا راسته ایستادند و درین اثنا خبر بانها رسید که اتفاق کردن شما با خواجه دولت  
آن بر رفتن کجرات سمع شاه شده است اندامی خواهد که شما را هم قتل رساند و در صورت ایشان نیز خائف و هراسان شده اکثری خود را  
ب یوسف عاوان خان رسانیدند و بعضی حامی دیگر رفتند پس از همان اردوی آن بچاره را در یک ساعت بسا و قنابر باد واده اثری از آن  
نگذشتند و چون سلطان محمد شاه تعریف از رجوع خواجه بسیار شنیده بود و خزانچی او نظام الدین حسن گیلانی را که در خدمت خواجه عماد  
صفت کرده بود و طلب کرده گفت نفوذ و جواهر حاضر ساز خزانچی حیران شده گفت اگر شاه بجان امان و بدینچه راست بنده عرض کند  
سلطان نوع دیگر نمیده بجان امان داد و قسم یاد کرد که اگر آنچه بستانان نداری ترا بنوازش خسروانه سرفراز خواهم کرد و خزانچی گفت ای  
صاحب من دو خزانه دشت یکی را خزانه شاه نام کرده خرج سپه و فیل و سپاهیان از آنجا بود و در آنجا هزار لاری و سه هزار من  
موجود است و دیگر خزانه در ویشان نام کرده نصیب الفقرا و المساکین از آنجا بود و در آن خزانه کیسه سیصد لاری بمهر او موجود است شاه  
گفت این چه سخن و چه معنی دارد که خزانه خواجه که پیش از آن طرف بود این مقدار باشد خزانچی جواب داد که هرگاه زرا بجا گیر او میرسد یکماه  
خرج سپه و فیل و سپاهیان را جدا کرده بخرانه شاه میفرستاد و باقی را در راه خدای تعالی غرض همه فقره و تحقیق میداد و یک جبه از آن جمع  
خاصه خود نمیکرد و مبلغ چهل هزار لاری که برتم تجارت از ایران به بندوستان آورده بود و هر سال از مملکت دکن متاعی خرید کرده مصحوب جمعی از معتد  
به بنا و اطراف جوانب میفرستاد و آنچه فروخت کرده می آورد و در اس المال را جدا کرده آنچه فائده میشد هر روز دوازده لاری برای خرج  
خاصه خود بر میداشت و جامه و خور و نی را از آن میکرد و نیمه را در خزانه در ویشان نگاه میداشت و برادر و خویشان خود و گوشه نشینان  
اکثاف عالم که در وقت تجارت با آنها آشنائی داشت و به بندوستان نمی آمدند از آن زر می فرستاد سلطان متعجب شد و دشمنان  
فرستاده گفتند که خواجه مرد عاقلی بود و میداشت که از تجارت خرج او بهم خواهد رسید همه را در احمد آباد بیدر گذارند بیرون آمده است



خواجه گفت که در اینجا خود مبلغ مذکور ازین دو خزانه برآمده اگر از اینجا یک لاری برآید مارا صد پاره کند سلطان مردم جمیع کارخانه ها را بطلبیده  
از ایشان تحقیقات نمود و گفت میرزا ایشان گفت هر فرشی که خواجه داشت درین سفر همراه است و در شهر بجز حصیری چند که در مسجد مدینه انداخته  
فرشته دیگر موجود نیست و همیشه خواجه بر حصیر میخوابید انگاه جاشنی گیر که عبارت از بکاول باشد پیش آمده سر بر زمین نهاد و گفت که دیگر  
و طبق و سایر مسینه آلات آنچه مال خواجه بود همه درین سفر حاضر است و بر خواجه خاصه در دیگ گلی می پختند انگاه کتابدارش رفته بسمع  
اقدس رسانید که سه هزار جلد کتاب در کتابخانه حاضر است اما همه وقت طالبان علم است و چون سخن بدینجا رسید شاه متفکر شده خزانگی  
وقت دیده مملو مانده زبان بر کشاد و گفت ای سلطان محمود کاوان و صد هزار محو و فدا می تو باد چه حقوق خدات او را منظور نمیدار می حال  
کتوب که نزد رایی او ژب میبرد حاضر نمیدار می تا بر ما و جمیع خلایق حرامخواری او ظاهر شود شاه از شنیدن این سخن متنبه شده از خواب  
غفلت بیدار و بسیار گشت و بدشمنان خواجه حکم کرد که دارند و آن کاغذ را حاضر سازند این گفت و لرزان لرزان از مجلس برخاست  
بهرم سرافقت و آن ماجرا را با تمام همشیره بزرگ خود حمیده سلطان که از بطن مخدومه جهان بود باز گفت از حکم بجای خود نادم و پیشان  
شده تا بوقت خواجه را روانه احمد آباد بیدر گردانید و روز سوم جمیع امر او ارکان دولت را همراه شاهزاده محمود خان بزیارت او فرستاده  
خوبت که روز دیگر کوچ نماید قضا را در آن شب فتح الله عماد الملک و خداوند خان حبشی بالشکر بر رو و ماهور کوچ کرده در دو فرسخی  
معه فرود آمدند سلطان کوچ را موقوف داشت علی الصبح کنش و ایشان فرستاد و سبب آن استفسار نمود و ایشان گفتند که مقرران گاه  
افترانموده مثل خواجه جهان شخصی بکشتن دادند اگر مار نیز بهمتی گرفتار سازند چه شباه مخفی بایشان پیغام فرستاد که شما بحضور من آید تا لوازم  
مشورت بجای آورده دشمنان خواجه را بسزا سازم ایشان معذرت خواست گفتند که هرگاه یوسف عادل خان بیاید با اتفاق او بیایم  
خوایم رسید سلطان بجز مواسا و دارا چاره ندیده فرمان طلب بنام یوسف عادل خان بسرعت روان داشت یوسف عادل خان به تعجیل  
بکوه پور پی آمده از گره زده نزد فتح الله عماد الملک مل نمود و یکی صاحب الوده شده جمیع مدعیات خویش را بر حسب خواه ساختند و جا که خواجه  
از بیجا پور و غیره با تمام بیوسف عادل خان مفوض گشته طرفدار نمود و گردید و دریا خان و محرم الملک و ملو خان اکثر امای مغل و ترک تابع  
شده از مالک بیجا پور قطع یافتند و ملک حسن نظام الملک بحری نائب پیشوا شده نظام الملک کنی طرفداری دولت آباد یافت و عماد الملک  
و خداوند خان حبشی نیز قرن حصول مقاصد گشته با قطع قدیم معزز گردیدند و قوام الملک کبیر و قوام الملک صغیر که از غلامان ترک بودند و با ملک  
نظام الملک اتفاق داشتند سر لشکر و زکمل را بمندری شده با اتفاق سلطان کوچ کردند و چون اینها در رکاب سلطان با احتیاط تمام  
احمد آباد رسیدند یوسف عادل خان فتح الله عماد الملک و خداوند خان بشهر در نیامده بیرون فرود آمدند و سلطان محمد شاه چون دانست  
که کار از دست رفته خود را بدست ستیره نداده بایشان هیچ گفت رخصت قطع فرموده و چون خبر در بر گردید و بدان گمان که ملک حسن بحری بخواجه  
خطب لشکر خواهد نمود پایه جاها و روز بروز بلندتر گردانید و لطفهای سرشار نسبت بوی ظاهر ساخت این معنی خود بیشتر موجب نفرت طایف گشته  
کار ضائع تر شد و بعد از چند ماه بدان اندیش که یوسف عادل خان و فتح الله عماد الملک در دام آورده مقام باشند بیانه سیر قلعه ملکوان  
و دریا بار از احمد آباد بیدر مضرت نمود و بموجب کم یوسف عادل خان و فتح الله عماد الملک و خداوند خان حبشی بالشکر ای راسته بوی پیوستند  
لیکن بنسبت قدیم خود عمل کرده از لشکر گاه دور فرود می آمدند و در وقت کوچ بر سر راه با ایستاده از دور سلام میکردند و سلطان محمد شاه  
ساعتی هزار گرت خواجه را یاد کرده بر کشتن و تاسف میخورد و چون خود کرده را علانی نیست صبر کرده غصه میخورد تا رسید به ملکوان مجد اتماما  
شهر و حصار کرده هر چند امر را تکلیف میر بندر کووه و کوکن نمود قبول نکردند ازین مکر در کمال آزر دگی و ملال عازم مراجعت گشت و در آن اثنا  
خبر رسید که سیوای حاکم بیجا لشکر عظیم بر سر بندر کووه تعیین کرده در مقام استراحت سلطان یوسف عادل خان بالشکر بیجا پور از غریب ترک



و دکنی بدافعه کفار فرستاد و خود کوچ بر کوچ بغیر و آباد رفت اما فتح الله و الامام خدایند خان جشی بر خصم بجانب برار رفتند و سلطان محمد شاه چون میداشت که کار سبک ساخته خواهد شد و بجز خرابی امری گیر بطور نخواهد آمد سکوت اختیار کرده و دوسه ماه در فرزند آباد بطلب بر بنشاط می رغوائی میروخت و در باطن اندوه و غم بر دستوی شده و روز بروز میکاست بنا برین شانزده محمود خان و لیعهد ساخته ملک حسن نظام الملک بجزی و کمال سلطه او گردانید و درین باب محضری نوشته بخط و مهر اکابر و علماء و قضاة بجل ساخت و در آن ایام مکرر بر زبان آورد که ظاهر این دولت مشرف به زوال است چه که امر مثل من کسی را که سالها پادشاهی کرده ام و بصب شمشیر چندین ملک کشوده اطاعت میکنند بعد از من طفلی را چگونه اطاعت خواهند کرد و بعد از آنکه ضعف بیشتر شد بدار الملک احمد آباد بیدار رفته صحت یافت و بمضمون این بیت عمل نمود بیت باز اعتدال یافت مزاج شمشیری در روز نشاط آمد و بگذشت شام غم به و هنوز ایام نقابت بود که شراب عرقی که در هندوستان میشود با فراط خور و و جماع کرده بخواب رفت و در حرکت جماع و شراب خواب متوجه دل شده شاه سر سیمه از خواب برخاست و شرف جهان طبیب عرق بید شک آب خنک را نیده چون اندکی بحال خود آمد حکیم بمنزل خویش رفت شاه در غیبت او از غلط مشهور که شراب ده را علاج شرابست فریب خورده بتجویر مقرران بموقت چند ساله شراب نوشید درین دفعه کار از این آن در گذشته بتلواسه و طپیدن افتاد و در حالت سکرات ترع روان هرگاه بهوش می آمد بهمن می گفت که باطن خواب مرا یکشد و در غره صفر ۸۸۷ سبع و ثمانین و ثمانه مقدم در اقلیم عدم نهاد و از خرشته جهان برست و سامی ترانج و فات و گفته قطعه شمشیر جهان شاه محمد که در بحر فنا که فرو شده دکن چون شد خراب از رفتن او به خرابی کن تاریخ او شده و مدت سلطنت او بت سال بود البقا الملک احمد بود

### ذکر جلوس سلطان محمد شاه بهمنی و واقعات کثیر الاحتمال او

تاظم مناظم اخبار اعظم جواهر سخن در رشته بیان چنان منتظم میگردد اندک محمد شاه در دوازده سالگی مسند عاریتی شاهی بغیر و شکوه خوشنویس بنیست و امر المی در گاه مثل ملک حسن نظام الملک بجزی و قوام الملک کبیر و قوام الملک صغیر و قاسم برید ترک بر نوبت که حاضر بودند با وی بیعت کردند و با هم جلوس بن نهج واقع شد که تحت بهمنیه که موسوم بتخت فیروزه بود و از ابتدای آفرینش تا آن زمان تختی بان نفیست کمتر نشان میدادند و قهر تختگاه گذشته و دو طرف آن دو کرسی نقره نهادند بعد شاه محب الله سید حبیب که فضل و صلاح مشایخ آن عصر بودند فاتحه خیر خوانده تاج بهمنی بر سر سلطان محمد شاه گذاشتند و نگاه دست راست چپ گرفته بر تخت فیروزه نشاندند و شاه محب الله بجانب دست بر کرسی نشست سید حبیب طرف دیگر بر کرسی متکین گشت پس نظام الملک قوام الملک کبیر و صغیر و قاسم یک یک بر پیش آمده مبارکباد گفتند و در جای خود ایستادند و جمیع امر اولوک و سلیحاران که در شهر حاضر بودند بغیر سلام مشرف شده در همان مجلس بعضی نذکور ساختند که در مجلس فیج مثل یوسف عاد خان سوائی و دریا خان ملو خان فخر الملک از امرای کبار بودند حاضر نیستند بی ایشان چگونه جلوس نمودند ملک حسن نظام الملک بجزی گفت مهم سلطنت را معطل و شستن موجب است و دخل ست هرگاه آنها از کون بیایند کبار دیگر اجلاس کنند و مناصب خطای میان یکدیگر قسمت نمایند و ملا عبد الکرم مدانی که در آن مجلس حاضر بود نوشته است که مردم عارف این گفتگو را در روز اول جلوس بفال نیکو ندانند و آخر اینچنان شد که اوقات شاهی و اگر چه امتداد پیدا کرد اما بکلی بجانب نزاع و کلفت و مخالفت گذشته سلطنت از آن دو دمان برگشت تفصیل این احوال آنکه چون سلطان محمد شاه در صغر سن بر تخت دکن بتکین امرای درگاه را داعیه شاهی بروری پیدا شد اما از میا من ضبط و حراست مخدوم جهان و ملک التجار محمود کاوان الناطب بنحو جهان در آن آوان خارین رز و در ل نهاشکسته نتوانستند که اراده خود را از حیز قوه بطور رسانند و بعد از آنکه سلطان محمد شاه بسن شد و تمیز رسید از اثر تربیت مادر و خواجه و قوف تمام درمات شاهی پیدا کرد و بجای را بتدریج و مرور بر انداخت و در تربیت غلامان کوشیده و نیز غلام گرجی و چرکس و قلاق و غیره بهمرسانید و و نیز غلام دیگر از جشی و هندی جمع کرد از میان غلامان ترک نظام الملک که در کمتر کشته شده بزرگ گردانید و از غلامان جشی دستور دینار خواجه سرار و از جماعت هندی ملک حسن



که آخر خطاب نظام الملک بجزی یافت منظور نظریات ساخته سرایشان با وج فلک اعظم رسانید و بنا بر آنکه ملک حسن نظام الملک بجزی و در ایام طفولیت سلطان محمد شاه را بر دوش میگرفت و کاکای و بود از امرای کلان گشته استقلال شوکت او بجزی رسید که سلطان بجزی خاصه خود را که از میان جانوران شکاری برگزیده آنرا منصب هزاری و نقاره و علم داده بود و اهتمام تمام بجالش داشت حواله وی کرد باین تقریب ملک حسن نظام الملک بجزی عزت لا کلام بهم رسانیده مشهور بجزی شد چون صاحب دایه بود جمعی کثیر از غلامان هندی را دست گرفته بزرگ ساخت بعضی از امرای و اندیشمندان منصب داد و چنانچه وقتی که سلطان محمد شاه او را طر فدر تلنگ گردانید و تمامی آن ملک غیر از غلامان هندی صاحب گیر بنو و خواجه از حرکات سکنت او استقامت رانجه مخالفت و باغیگری نموده همیشه خبردار از وی بود و علی الرغم یوسف عادلخان سوانی را که بقریبی خود را در میان غلامان کنگانید و بود بعد از فتح قلعه کهتر دست گرفته بزرگ گردانید و همچنین بسیار از موالی اترک را مثل قوام الملک کبیر و قوام الملک صغیر و فزاد الملک کوه توال و دریاخان و تفرشخان در سلک امرای عظام منتظم گردانیده برای ایشان در و درگاههای بهم رسانید و دستور دینار جیشی نیز دست گرفته صاحب اعتبار ساخت و همچنین در تربیت بنای جنس و سعی نموده سعیدخان گیلانی وزیر الدین علی و جمعی دیگر از امرای مغل را بر سر سند دولت عزت شهنشاه گردانید و غلام مشهور بکشتورخان را از امرای بزرگ کرده قوی ساخت چنانچه چهار فرقه بهم رسیدند مغل و ترک و جیشی و دکنی اما جیشیان با آنکه بر شیده و پرورش یافته بودند بقریبات چند با غلامان دکنی یکی شده با ملک حسن نظام الملک بجزی دم از اتحاد و اتفاق زدند و اترک من اوله و آخره با خواجه در مقام اخلاص بوده و خواه او کشتند و از نیکه خواجه میخواست که اترک تسلط تمام بر دکنیان داشته باشند نخست یوسف عادلخان را طر فدر دولت آباد ساخته در مقابل شانان کجرات و سند و باز دشت و بحسب تدبیر جمیع امرای اترک حواله او کرده در مجلس شاه بالادست ملک حسن نظام الملک بجزی ایستاده کرد و ملک حسن ازین بگذرد و دیگر چیزها که مذکور شد بر خود پیچیده همیشه سخنان وحشت انگیز از آن و طائفه مسامح سلطان پیرسانید لیکن اثری بران مترتب نمیشد و روز بروز عزت خواجه و یوسف عادلخان بیشتر میگشت اما چون وقت کار رسید چنانچه مذکور شد ملک حسن نظام الملک بجزی بازی پیش برده خواجه را در خانه و غاشحات ساخت یوسف عادلخان بمیان قوت طالع با وجود دشمن قوی همچو ملک حسن نظام الملک بجزی حکومت بجای آورد رسیده شوکت او بمرتب زیاده از اول گشت چون سلطان محمد شاه فوت شد یوسف عادلخان جمیع امرای مغل و ترک و دکنی که در یورشش کوکن همراه بودند مشورت کرده همگی کید و کجاست و غایت تجمل شوکت جهت مبارکباد و جلوس متوجه دارالخلافه شدند و بیرون شهر فرود آمدند یوسف عادلخان و دریاخان و فخر الملک تفرشخان و ملو خان و ولد قاسم بیگ صف شکن و اثر در خان و غضنفر خان با هزار جوان انتخابی مغل و ترک بجزیت در پات ملازمت شاه بشهر درآمدند و وقتیکه بقلعه ارک رسیدند با آنکه رسم نبود که امرای و گران خود را اندرون ببرند لیکن از ملاحظه غدر ملک حسن نظام الملک بجزی و ولایت جوان مصلح مردانه بدرون دارالاماره همراه بردند ملک حسن نظام الملک بجزی خود پیش اندیشی کرده از امر او منصبداران خاصه خیل قریب پانصد جوان تمام براق جهت دفع یوسف عادلخان بقلعه آورده بود اما یوسف عادلخان چون برین حالت مطلع گشت معاودت را صلاح ندیده متوکلانه علی التقدیر آن جماعت یکدل شمشیر را در دست گرفته بقصر تحکیمه بالارفت و چارناچار ملک حسن نظام الملک بجزی امیر قاسم برید پیشوائی نموده ایشانرا بسلام سلطان محمود شاه مشرف ساختند یوسف عادلخان مبارکباد گفته بروش قدیم بالادست همه ایستاد و دریاخان زیر دست ملک حسن نظام الملک بجزی ایستاد در نیصورت میان وی و ملک احمد پسرش فاصله شد که اگر عوان انصار ملک حسن نظام الملک بجزی قصد ایشان نمایند اول انتقام خود را از ملک حسن و ملک احمد کشند و بعد هر چه شدنی باشد بشود ملک احمد ازین ممر آزرده گشته خواست که دریاخان را از میان پدر خود بدر کند ملک حسن واقف شده مانع آمد و برای دفع فتنه و فساد و رساعت پادشاه عرض کرد و بعد از خفتن بخلعتای متاد ایشان را رخصت انصراف داد و یوسف عادلخان که از فتنه ملک حسن نظام الملک بجزی که این نبود دست ملک حسن را گرفت بیانه حسرت و حکایت تابیر و ن قلعه آورد و چون بخیل چشم خود رسید اظهار دوستی میبختی کرده رعایت تواضع از وی جفا شد



و باین مردم کار آمدنی در منزل خود بدرون شهر فرو آمده دریاخان را حکم کرد که باتفاق امرای گنبد کمال احتیاط بیرون شهر اقامت نماید روز دیگر  
ملک حسن نظام الملک بجای مع قوام الملک کبیر و صغیر بمنزل یوسف عاد لجان فتنه گفت که مناسب آنست که شما و جمیع امرای ترک محمود ساکنین شهر شوید تا بر باد  
باتفاق بدر بار رفته و دولتخانه را نظام و نسق دهیم و باید که مخالفت کرده با دوست و ست با دشمن دشمن باشیم یوسف عاد لجان گفت آنچه در باب دوستی و اتحاد و  
عین عاست آمدن من هر روز بدرگاه مناسب نماید چه که ما مردم لشکری بیاییم و در مهات مالی و قوفی نداریم و بطریقیکه شاه مرحوم تعیین کرده وصیت نموده  
شما بکار خود مشغول باشید با کار خود دیگر بودن امرای کبیر و صغیر شهر بهترست چرا که آنها جماعتی جا بلند باد ایسان ایشان و کنیان و جیشیان کویچه و بازار گفتگو شود  
و فتنه بر نمیخیزد کرد و پس بهان مجلس چنین مقرر گشت که نظام الملک بر نسبت قدیم وکیل السلطنة باشد و منصب وزارت امیر جلای و شراف و نظارت که در عهد  
سلطان محمد شاه بوی تعلق داشت بدیگران رجوع کند بنا بر آن بمشورت یکدیگر وزارت کل بقوام الملک کبیر سر لشکر و رکنل و اشرف بقوام الملک صغیر سر لشکر  
راجمندری و نظارت بدلا در خان جیشی که از امرای کبار بود مقرر گشت همچنین مناصب خدمات دیگر بصلاح هدیه گیران و مردم کرده باتفاق و لجان  
رفتند و در حضور سلطان محمود شاه همه را مخلص ساخته یوسف عاد لجان بمنزل خود آمد و دیگر در مهات با دشمنی دخل نموده مدت دوسه ماه مغلان ترک  
و کنیان و جیشیان بسان مهرهای عاج و آبوس بهم آمیخته سلوک هموار پیش گرفتند اما ملک حسن نظام الملک بحری و قوام الملک کبیر نقض عهد کرده در آن فکر  
شدند که یوسف عاد لجان ترک را از میان برداشته عاد لجان دکنی را که از امرای عمده آن دودمان بود از جانب قوام الملک کبیر در ورنگل اقامت  
داشته بسر انجام مهات انصوب اقامت مینمود سجای و می نصب کنند بنا بر علی بنده فرامین طلب نام عاد لجان کنی و فتح الله عماد الملک صادر گشت که باتفاق  
امرا و لشکر آنحد و دیمبار کباد جلوس شاه بیایند پس عاد لجان کنی و فتح الله عماد الملک بالشکریای آراسته بدر آنخلافت آمده بیرون شهر فرو آمدند و چون  
بدرون شهر رفته لوازم مبارکباد و پیشکش سجای آوردند و مخلص و متبج باز گشتند و چون دوسه هفته بدین مهج گذشت ملک حسن نظام الملک بحری  
که سر رشته ملک است آورده قوام الملک کبیر ساده لوح را غافل نگاه میداشت بوی گفت میخواهم که امرای دکنی را امر و طلبیده یوسف عاد لجان  
از میان برداریم و ما و توازد غده او خاطر جمع کرده دیگر امرای که با وی متفق اند رخصت تهمانه تا نایم نهایتش فتح الله عماد الملک و دیگر امرای دکنی  
بواسطه ملاحظه که از امرای ترک در دل ایشان قرار گرفته نمیتوانند بدر خانه آمد اگر صلاح باشد امرای ترک حضور در آنروز در خانه های خود باشند  
قوام الملک کبیر قبول این معنی کرد و روز دیگر ملک حسن نظام الملک بحری شاه را به برج قلعه رک نشانیده به یوسف عاد لجان فتح الله عماد الملک کنی  
پیغام داد که لشکر خود را آراسته بنظر شاه در آورند تا خلعت پوشیده رخصت مرحبت قطع یابند فراماد الملک کوتوال بدین امر واقف شده  
بقوام الملک خبر فرستاد که ملک حسن نظام الملک با تو و جمیع ترکان در مقام غدر است دفع یوسف عاد لجان را بهمانه ساخته است در چنین وزی امرای  
ترک در منازل خود غافل شستن عقل و درست قوام الملک کبیر که در عدوت یوسف عاد لجان امر و دشت بدوستی ملک حسن نظام الملک کمال اعتقاد  
نموده چون قضای او رسیده بود قبول نمود و عادل خان دکنی که ازین مقدمه با خبر بود بمحور اشارت ملک حسن نظام الملک مسلح و مکمل شده بالشکرتنگ  
بشهر درآمد و کذا گشت فتح الله عماد الملک سپاه کاویل دخل شده بسلام شاه اختصاص یافتند و سلطان محمود شاه که دست خوش حریفان بود تکلیف ملک  
نظام الملک و غیره هر دو لشکر را بالای برج طلبیده گفت غلامان ترک قدم از جاده اطاعت بیرون نهاده بی اندامی بسیار میکنند باید که ایشانرا  
تا دیب نمایند و چون فتح الله عماد الملک با یوسف عاد لجان رابطه خصوصیت و مصداقت داشت و در مجلس گنبد داشت و لشکر را با عاد لجان دکنی  
که بر سر رک خطاب کمال عدوت با یوسف عاد لجان میوزید بقتل ترکان با موبساختند عاد لجان دکنی سخت قوام الملک کبیر را گشته و فراماد الملک  
کوتوال را مقید ساخت در وازه های حصار را بسته بکشتن ترکان که در کمال غفلت بودند مشغول گشت تعزیشان و قدم خان و دیگر امرای  
ترک که بطغیل یوسف عاد لجان در شهر بودند جنگ کنان و مرد افکنان متوجه دروازه شهر گشتند و آنرا بتیغ و تبر شکسته و دریاخان که خبر غوغا  
در شهر شنیده فوجا آراسته بود بقبولی بابت هزار سوار و لقبولی با ده هزار سوار بشهر در آورند و گویند تا بابت روز بین الفریقین جنگ بود



و چند گزیت میان یوسف عادل خان و ملک احمد ولد ملک حسن نظام الملک محاربات صعب واقع شد و قریب چهار هزار کس از طرفین کشته گشته معالیه  
فیصل نمیدانست بالاخره علماء و صلحا در میان آمده حرف صلح مذکور ساختند و بنا بر آنکه ترکان معتبر بسیار کشته شده بودند یوسف عادل خان صلح را  
شده بعد از چند روز باتفاق اعوان و انصار خویش از شهر برآمده به بیجاپور رفت و ملک حسن نظام الملک استیلای تمام یافت و ملک احمد را باقطاع  
سر و مار و بسیاری از پرگنات آن طرف اختصاص بخشید و فخر الملک دکنی غلام زاده ملک التجار محمود کاوان الخاطب بخواجه جهان که مرد شجاع و  
فاضل بود و دخل امرای بهاری گردانید و فرزندانش منصب داد و ده مخاطب بخواجه جهان گردانید و فتح الله عماد الملک منصب وزارت میر حکیم الدین  
شیخ علاء الدین را از جانب پدر بزرگش برادر فرستاد و ایشان از انصار خود ساخت و قاسم برید را که از انصار بود در روز ترکشی تقصیری نکرده بودند  
کو توالت شهر و سرنوبت گردانید و قوام الملک صغیر را خصلت قطع تنگ داد و قریب چهار سال ملک حسن نظام الملک بجزیره فتح الله عماد الملک  
نزد و والده سلطان محمد شاه رفته بمشورت او اموری مالی و ملکی را سرانجام میدادند اما دلاور خان حبشی برایشان حسد برده بشاه گفت فلان فلان از  
شاه حساب نمیکند و با والده حضرت خلوت شسته امور ملکی مالی سامان میدهند و هنوز شمار اطفال تصور میکنند این سخن را سلطان اثر کرده بدلاور خان  
حبشی حکم قتل ایشان فرمود اتفاقاً شبی سرد و وزیر بخت سرانجام بعضی امور ملکی و مالی نزد مادرش رفته بودند و دلاور خان حبشی و یک کس دیگر شمشیر کشیده  
راه هر دو را بستند و بهر کدام شمشیری حواله کردند از آن میان ملک حسن نظام الملک بجزیره زخمی شد اما هر دو که شمشیر همراه داشتند و در شمشیر بازی بی نظیر بودند  
انهار را مغلوب ساخته بزور بازو از راه رست از قلعه بیرون رفتند و ملک قاسم برید را که با وجود سرنوبتی تهنانه در شهر نیز کرده بودند آگاه کردند که شاه قصد  
قتل تو نیز دارد و محافظت خود قیام نماید پس هر دو بالشکر خود سوار شده از شهر بیرون رفتند و قاسم برید روزه نامی قلعه را که رابسته مردم را زانده  
نزد شاه مانع گشت سلطان عاجز و حیران شده از فرموده خویش پشیمان گردید و بیت طریق عشق پر آشوب آفت ستیجی لایق یافتند که درین  
باشتاب زود به شاه ناچار کس نزد ایشان در حوالی کتانه که با هفت هشت هزار سوار فرود آمده بودند فرستاده عذرخواهی کردند آنها اشارت بقتل  
دلاور خان حبشی نمودند و دلاور خان آن خبر شنیده بالشکر خود بولایت سیر و برهان پور گریخت و ملک حسن نظام الملک و پسرش ملک احمد در  
شهر آمدند و فتح الله عماد الملک بولایت برار رفت و در همان آوان ملک حسن که شعبده نامی چرخ را بخاطر آورده بود در فکر استحکام دولت خویش  
گشته ملک حیدر ملک اشرف دکنی که پیشتر نوکر ملک التجار محمود کاوان بودند و بعد از آن در سلک سلیحاران شاهی نظام داشتند تربیت کرده بودند  
بمرتبه امارت رسانید ملک حیدر را بزرگوار دولت آباد ساخته ملک اشرف را تابع او گردانید و در باب موافقت اتحاد با پسر خود ملک احمد سوگند و عهد گرفته  
روانه دولت آباد نمود و همچنین فخر الملک الخاطب بخواجه جهان را باقطاع پرند و شولاپور داده و نیز در همین باب سوگند نامی مغلطه گرفته بقلعه پرند  
فرستاد و بعد از دو سه ماه از سلطان خصلت گرفته و ولد خود ملک احمد را باصفیل و جمیع اموال و اسباب بنیابت خود بخیر فرستاد و چون در ۸۹۱ هجری  
و تسعین و ثمانمائه حاکم و زنگل عادل خان فوت شده قوام الملک صغیر از احمد بنده سی بالیغار بوزنگل آمد و علم لغی فراخته تمامی ولایت تنگ را متصرف گشت  
ملک حسن نظام الملک سلطان را بر داشته متوجه ورنگل شد و قوام الملک صغیر بر احمد بنده سی معاودت کرده پنهانی شکایت استیلای ملک حسن  
بشاه نوشت و وی چون تن بزبونی امر داده بود بخواست ملتفت نشده از ترس و خوف دارنده عریفه را نزد ملک حسن نظام الملک فرستاد و بعد از آن  
مکب سلطانی بوزنگل رسیده نوشته ملک احمد از بنیر ملک حسن آمد که بندر کوهر را در عهد سلطان محمد شاه باقطاع کشور خان غلام ملک التجار محمود  
کاوان داده بودند و او نجم الدین گیلانی را بنیابت خود در نیت در بندر کوهر نگاشته بود و در نیوقت چون نجم الدین گیلانی فوت شد  
بهاورد گیلانی که نوکر او بوده از حبیب بهادری بر آورده بندر کوهر را تا بندر وائل و کولاپور و کلهر و برنال متصرف شده تجریک یوسف عادل خان وزیر و  
قدم جرات بیشتر می نمود بندر جمیل و دیگر جاگیرهای امر از محنت میرساند و همچنین بنالدین علی باسن جاگیر دار جاگنه باوجود قرب جوار اطاعت  
نمیکند و میگوید که هرگاه سلطان بدولت مستقل شود و بمهمات سلطنت بنفسه پردازد من اطاعت خواهم کردم کرد و در بنیاب



حکیمیت هر چه اشارت شود بمل خواهم آورد ملک حسن در جواب نوشت که اول دفع زمین الدین علی نمایند و بعد دفع دیگران پروازند و بفرمان ملک  
دکنی و بنواجه جهان حاکم پرند و ملک جیه سر لشکر دولت آباد در باب ملک احمد پسر خود ملک احمد مکتوبات رسول دشت زمین الدین علی عرض  
نوشته به بیجا پور نزد یوسف عادلخان فرستاد و مضمونش آنکه مرا در ملک متکبران خود جای داده از سبب حضرت ملک احمد نگارند و یوسف عادلخان  
بواسطه رابطه شتایی که با خواجه شهید دشت در صد و معاونت زمین الدین علی شده نخستین پنج شش هزار سوار بدو می فرستاد و حکم کرد که در ظاهر  
قلعه انداپور رود و آیند و هرگاه که ملک احمد از طرف جنیر بطرف جاگنه بقصد اتصال زمین الدین علی توجه نماید شما آن حد و در فته مانع آید و چون  
آن خبر در ورنگل بسمع مردم رسید شوکت و عظمت ملک حسن نظام الملک نقصان پذیرفته مثل اول او را در نظر شاه و مقربان او و قاری اعتباری  
نماند چنانچه قاسم برید و دستور دینار حبشی خواجه سرای و سایر امرای حبشی که در ملازمت سلطان بودند از و برگشته سخنان حشت آمیز بفرستاد  
رسانیدند و شاه چون این منصوبه را باز و میخواست نزد ایشان اظهار بخش از ملک حسن نظام الملک نموده فرمان داد که هرگاه فرصت یابند او را  
بقتل رسانند ملک حسن برین باجر اطلاع یافته نیم شبی از اردوی بادشاهی فرار نمود و چون پیمانه حیات او پر شده بود نزد پسر خویش بجنیر نرفته بطمع  
خرانه و تصرف تختگاه جانب احمد آباد بیدار روان شد و دلپسند خان دکنی که تربیت او از حقیقت نذرت باوج امارت رسیده بمحافظت شهر قیام  
مینمود او را بشهر در آورده اطاعت نمود و ملک حسن کس بطلب پسر خود ملک احمد و لشکر جنیر فرستاد و سرکنج سلاطین بهمنیه کشوده با اتفاق دلپسند  
دکنی بگرفتار خیل و حشم مشغول شد و یکباره طبل مخالفت فرو گرفت سلطان محمود شاه اینخبر شنیده قطب الملک دکنی را طر فرستاد ملک احمد  
و با اتفاق امرای انجمن و در کمال سرعت متوجه احمد آباد بیدار گردید و ملک حسن قوت مقاومت از خود مفقود دیده خواست که خزانه بادشاهی  
بر داشته خود را به پسر خویش ملحق سازد و دلپسند خان مانع آمد و پنهانی بشاه پیغام داد که بنده مطیع و منقاد است و از روی دولتخواهی  
ملک حسن تا امروز نگادشته تطاول نموده یون میکشد سلطان محمود شاه جواب داد که اگر درین سخن صادق و راست میگوئی سر او را بریده  
بدرگاه ما فرست تا دولتخواهی و بیکرنگی تو ظاهر شود و دلپسند خان حقوق ملک حسن را بیک کنار گذاشته با پانصد جوان مردان نزد او  
که درون قلعه ارک بود رفت و گفت تا تو مشورتی دارم و میخواهم که سخنی چند در خلوت بگویم ملک حسن ساعت دست او گرفته بجزیره درآمد و  
دلپسند خان چون قوی دست بود دست بر گلوئی ملک حسن که پیر و ضعیف شده بود نهاده چنان بنفشه که خفه شده در جای خود سرودند  
و سر او را بریده و در دست گرفته از جزیره برآمد و بحضور مجلس گفت کسیکه با صاحب خود حرامخوری نماید سزاوارش نیست پس آن سر را بجمع داده  
بتعیل بار دوی شاه فرستاد و شاه بشهر درآمد و دلپسند خان دکنی و مغلان و ترکان را انیس و مجلس خود ساخت و در الیه مهات شاهی گردانید  
لیکن بختضای جوانی باز بشرب شراب و استماع نغمه ساز و اختلاط با پیر مردان و مساز مشغول گشت و علت طبیعت گذارده بمعاجه سوء مزاج ملک  
نیردخت و خوش طبعانه بسیاری جوهر از تحت فیروزه بر آورده چندین صراحی پیاله مرصع ساخت و حاشیه بساط شراب بتنور خاصه را نیز از جواهر  
سخت فیروزه مرصع کرد و در شب تسعین و ثمانمائه نوا تر حقد و حسد مغلان و ترکان در دلهای جشیان و دکنیان مشتعل شده هر چند سعی و تدبیر  
کردند که سلطان ایشانرا از نظر عنایت بیندازد و سودمند نیامد ازین بگذرد و دلپسند خان همه کنیان و جشیان اتفاق کردند که سلطان محمود شاه  
بقتل آورده کی دیگر از دوستان بهمنیه را بشاهی بردارند بنا برین تمامی اهل قلعه ارک از فیلبانان و حاجبان و کوتوالان و پیروان واران  
و دروازه بانان را با خود متفق ساختند پس وقتیکه لشکر منبدر سپاه روم تاخت آورد و وزیر اعظم که شاه فلک چارم ست  
عالم را از غیبت خود مطلع گردانید آن کافر نعمتان جو سارق تریب هزار کس از سوار و پیاده مسلح و کامل شده در آن شب  
که بیست و یکم ذیقعد ۸۹۲ هجری و تسعین و ثمانمائه بود بیک ناگاه خود را بقلعه ارک که نشیمن سلطان محمود شاه بود رسانیدند و  
باندرون شده از بیم آنکه مبادا مغلان ترکان بحد و کوبیا بیند دروازه مارا از اندرون محکم گردانیدند و متوجه عمارت شاهی شدند سلطان



محمود شاه که در آن هنگام بساط نشاط گسترده بود از غوغای عظیم برخاست که خود را دریا جمع از و کنبان و جیشیان غدار برانمونی پرده داران بدینجا رسیدند عزیز خان ترک و چهار غلام ترک دیگر و حسن علیخان سبزواری و سید میرزای مشهدی المللق بلو خان که بمردی و شجاعت موصوف بودند با آنکه سلحه نداشتند در میان سلطان ایشان درآمده جان عزیز خود را فدای صاحب خود ساختند و سلطان را فرصت شده خود را بیام قصر شاه برج رسانید و بجز حرم سر او شاه برج تمامی قلعه بدست مفسدان افتاده بر شاه برج جنگ انداختند و سلطان دروازه های چهار دیوار قصر بسته با اتفاق چند نفری از مغلان و ترکان که همیشه همکاسه و هم صحبت او بودند بجاهل مشغول شد چنانچه بعضی به تیر و کمان و بعضی بسنگ و کلوخ و رجم آن شیاطین و سیاه بنموند و درین اثنا سلطان محمود شاه بهر حیل که بود یکی را بیرون فرستاده مغلان و ترکان را بر نیواقعه مخبر ساخت و در نیصورت فرما و خان و قاسم برید و شیر خان اردستانی و محمود خان کیلانی و کشور خان غلام خواجه شهید با سیصد چهار صد ترک و مغل ترک بنده متوجه قلعه شدند و چون دروازه را رسید و یافتند که بابر کنگره شاه برج انداخته بصدد نبرد محنت و مشقت شست کس سوار شدند و نفیر کشیدند و بعضی از مردم دکنی و حبشی بخیل آنکه لشکر مغل و ترک یکی بقلعه درآمدند و یکی کرده روی بگریز نهادند و از کمال اضطراب دروازه را گشوده خواستند که بیرون روند و در آن اثنا چون خواست الهی بفتح شاه تعلق گرفته بود دست میخ جوان سبزواری که در سلک سلاحداران شاهی نظام داشتند و در هر معرکه از ایشان مردانی بطور رسیده بودند نزدیک دروازه رسیدند بعضی به تیر و برخی شمشیر بران جماعت حمله کردند و ایشان رو گردانیده باز بقلعه درآمدند و اراده نمودند که دروازه را به بند جانان سبزواری فرصت نداده جلوریز از عقب ایشان درآمدند و میان مخالفت و موافق جنگ عظیم شده یکدیگر را با نیطرف آنطرف میدوانیدند که ناگاه شیر بشیه شجاعت کشور خان در پای شاه برج انبهر شنیده با صد جوان مسلح در رسید و مخالفان را زیر کرده بجانب عمارتیکه آنرا لگینه محل میگفتند گریز انداختند و در آن شب در شهر غوغای عظیم شده چون بحکیم از حقیقت حال مطلع نبود اجلاف کن بهجوم نموده بسیاری از مردم مغل و ترک خانه با بتاراج بردند و چون از شب نیمه گذشت ماه عالم اثر سیاه روی زمانه را بصیقل عکس نبرد و دجارب داران و فرشتان و دیگر شاگرد پیشه که در ابتدا با مخالفان یکی شده آنها را بدرون در آورده بودند و در نیوقت اظهار دوختن واهی و اخلاص کرده چیرهای علفی را آتش زدند و درون خانه های تاریک که مخالفان پنهان شده بودند از روز روشن ساخته آنها را بیرون می آوردند و بقتل میرسانیدند و در آن اثنا معلوم شد که روسای کن با قریب سیصد سوار در بعضی محال قلعه مسلح و مکمل استوار انتظار دارند که چون روز روشن بهبیت مجموعی بر دروازه حمله آورده و گشوده بیرون روند سلطان جهانگیر خان ترک که بکمال الموت ملقب بود بمحافظت دروازه قلعه مامور گردانید و خان جهان ترک را با مردم خود بمحافظت شهر و بازار فرستاد و سپاه تازی نژاد را که بحد صطبل پرورش می یافتند بمردم تقسیم نمود تا سوار شده و بار از روزگار تیره بختان قلعه بر آورند و چون شاه خاور تیغ ز راند و دینام سپهر بر کشید جنود نامعد و شب استقر ساخت سلطان محمود شاه بر تخت سلطنت نشست و جمیع مغلان و ترکان احکام کرد که بخانه های حرامخواران دکنی و حبشی رفته هر که بیا بزند بکشند و مال و سباب ایشان را غارت کنند گویند تا سه روز در آن بلده آتش قتل و غارت فروخته بود و بحکیم از شاه التماس عفو نمیتوانست نمود آخر کار یکی از فرزندان شاه محب الدین شاه آمده شفاعت کرد تا آتش غضب فرو نشست و قتل و غارت و تاراج تحقیق یافت و بعد ازین واقعه سلطان محمود شاه شهر و قلعه را آیین بسته چهار روز بعیش و عشرت پرداخت و بنوعی مجلس آراست که خورشید عالم افروز بزرگان دیده از خاک وام کرده تماشای آن شتافت و نزدیک شاه برج که بر خود مبارک دانسته بود طرح قصر وسیع و رفیع فلکند و هم شاهانه در آن تمام آن قصر رفیع مقام مصروف فرموده در اندک زمانی سقف فنیش از ایوان کیوان در گذرانید و زبان روزگار در وصفش بکفمنون این اشعار مترنم گشت نظم این گلستان ست یا صحن ارم یا بوستان و این شبتانست یا بیت الحرم یا آسمان و آسمان است این لیکن آسمانی برتر از بوستانست این ولیکن بوستانی بهیچزان



چون سموات البروج و چون ارم ذات العباد و چون جان ذات السرور و چون جرم دارالامان و و بعد از اتمام آن قصر مشتمی مقام خسرو سپهر احشام  
از بام تاشام و دو شکام بشریت نام و عیش و عشرت بردوام قیام و اقامت نمود و از عراق و خراسان و ماوراءالنهر و لاهور و دلی بهر جا که لولی سازنده  
بود این خبر شنیده روی بدکن آوردند و بچین قصه خوان و شاعر و ندیم از قصای جهان در درگاه او جمع شده احمد آباد و بیدر رشک  
ایران و توران گردید و مردمان دارالخلافه کوکب بزرگ مقتضای الناس علی دین ملوکم بهمین کار مشغول شده پیرامون خانقاه خرقه درین  
میکردند و سبحان سجاده نشین معتکف خرابات گشته بی پای خم نشسته حکام اطراف صورت حال را موافق و بخواه دیده در تجمک خود کوشیدند  
چنانچه از امرای شاهی هر که بسور می سلطنت با طرافداران بهمدستان گشت معزز گردید و هر که خلافت نمود و رقم عزل بر جبهه احوال خوش کشیده دید  
و در اندک زمان بجز مملکت تلنگ و حوالی و حواشی احمد آباد و بدین مملکتی در تصرف پادشاه مانند لیکن بکلی طرافداران غیر از ملک احمد بحری مدتها  
بجست طاعت می نمودند و طاعت ایشان منحصر درین بود که اگر سلطان بنا بر تکلیف قاسم برید ترک لشکر بجای میکشید و ایشان هر روز همراه  
میدیدند بالشکری خود در کمال عظمت و شوکت که شجر شاه در جنب آن هیچ نمی نمود و رفاقت میکرد و چون شاه عازم مراجعت میشد در اثنای راه  
جدا شده هر یک بولایت خود میرفتند و از ترس آنکه پیش شاه باید ایستاد و یا بروش سابق باید سلام شاه کرد و در سفر با مجلس شاه حاضر نمیشدند و  
ملک احمد بحری که بکرات و مراتب لشکر شاه را شکست داده طشت او از بام افتاده بود و هرگز در هیچ سفری همراهی نمود و طرح بده احمد نگر انداخته  
سلوک شانانه پیش گرفت و ایلمی نزد یوسف عادلخان و فتح الله عماد الملک ستاده در باب خطبه و دیگر لوازم پادشاهی مبالغه نموده چنان قرار  
داد که هر سه بالاتفاق با طهار شعار پادشاهی پروازند و از پرده حجاب برآمده علانیه پنج نوبت شاهی بنوازند بنابرین حضرات مذکوره در ۱۹  
خمس و تسعین و ثمانمائه نام سلطان محمود شاه را از خطبه انداخته بنام خویش کردند و در ۱۹ شعب و تسعین و ثمانمائه قاسم برید ترک سر نوبت خواهی نمود  
منصب کالت و طرداری حوالی و حواشی تنگگاه را بدست آورده قصبه قندار و او طریسه و او دگیر و کلیان را با قطع خویش مقرر کرد و خوش قلاعیک  
درین پرگنات واقع شده آنها نیز بقبض خویش در آورد اما محافظان قلاع ابی کرده ندانند و قاسم برید آنرا از تشریک شاه دانسته سر از مملکت  
اطاعت ظاهری نیز بیرون کشید یکباره پرده حجاب پیش برداشته با عنوان انصار خود متوجه تسخیر قلاع گردید و دوسه دفعه لشکر سلطان محمود شاه  
که بدفع او مامور شده بودند شکست داده نزدیک بود که شاه را از شهر بدر کند ناگاه دلاور خان حبشی که از ترس ملک حسن نظام الملک بحری  
به پریان پور رفته بود بالشکری مستعد رزم بدار خلافت آمده بموجب حکم بدفع قاسم برید شافت و جنگی عظیم میان هر دو سردار واقع شده قاسم برید  
بهزیمت یافت و بجانب گلکنده روان گردید و دلاور خان حبشی از نحوست طالع تعاقب کرده خواست که یکباره سلاک جمعیت او را بر هم زند که ناگاه  
شطر نیجان کاگاه تقدیر منصوبه تازه آشکار ساخته و فیلی از کنار بساط بر عرصه دو انیده حریف غالب مغلوب گردید بیان این سخن آنکه در حوالی  
کولاس در اثنای طی مسافت فیل مستی از لشکر دلاور خان حبشی سر از کچک فیلبان کشیده بر فوج خود دوید و بسیاری از لشکریان را  
هلاک ساخته باصلاح نمی آمد بنابرین دلاور خان نیزه در دست گرفته با جمعی از جوانان متوجه فیل گشت و فیل بر و حمله آورده لشکریان گرختند  
و دلاور خان گرفتار خرطوم اثر و با مثال شده مستلک گردید و قاسم برید در اثنای گیر بردن لطیفه غیبی اطلاع حاصل کرده از آنار سخت بلند  
خود داشت و در ساعت معاودت نموده تمامی اثاثه شوکت او را متصرف گردید و همچنان عصا به عصیان بر ناصیه طغیان بسته بیشتر از پیشتر  
رایت استکبار برافراشت و سلطان محمود شاه بنا بر مقتضای وقت صلاح در ملائمت دیده قولنامه که رسم دکن است مشتمل بر عفو گناه و تقویض  
منصب و کالت نزد او و مرسل داشت و قاسم برید با جمعیت خوب متوجه دارالخلافه شده بر مسند امیر جللی گرد آمد و چنان شغل گشت که بجز برای  
از شاهی بسطان مانند و مورخین سلطنت بریدیه را ازین سال حساب میکنند و چون روز بروز استقلال وی زیاده شد بطریق سایر امرا  
خود را از عهده مردم دکن داشت و نامه برای بیجا نگر نوشت که یوسف عادلخان با پادشاه مخالفت کرده و خطبه بنام خویش خوانده است



اگر در مقام امداد شده از انطرف لشکر بر ملک او کشند و دفع شر او نمایند و کل و راجه تعلق بشاهد دشت را می بجا نکر که کودک و کوه کسپال بود وکیل خود تیراج را بالشکر بسیار بر ولایت یوسف عادل خان فرستاده و انواع خرابی بطور رسانیده قلعه را بخور وید کل را متصرف گشت و یوسف عادل خان چون طاقت مقاومت لشکر بجا نبرد دشت با ایشان صلح کرده بقصد تادیب قاسم برید روان شد و او ناچار گشته بملک نظام الملک بگری پیغام داد که یوسف عادل خان بخمال ستمیصال من متوجه انطرف است اگر آنخداوند امداد نمایند هر آینه با سهل و جوی او را از میان برگرفته قلعه کووه و کون و پناه و کلمه که در تصرف بهادر گیلانی است بشمار جمع خواهیم کرد ملک احمد نظام الملک بگری متعدد و شده باتفاق فخر الملک کنی الخطاب بخواجه جهان و برادر اوزین خان باشوکت تمام روانه احمد آباد بید گشت و بعد از قرب وصول قاسم برید متوجه گشت شاه را که در هیچ امر ختیار می نداشت سوار کرده بترتیب صفوف جنگ قیام نمود و سلطان محمود شاه را در قلب جای داده خود هر اول گشت میمنه بملک احمد و میسره را بفرمان الملک کنی الخطاب بخواجه جهان و برادرش مسلم دشته پس خود را بایک سوار طرح کرد و یوسف عادل خان نیز بدان ترتیب که خواهد آمد افواج ارسته کرده استعمال سیف و شمشیر و بعد از کوشش شش فرزان سلطان قاسم برید و فخر الملک کنی منعم گشته با احمد آباد بید گریختند و یوسف عادل خان ملک احمد نظام الملک کنی می در معرکه مانده هیچکدام بمساعت بخت بیکدیگر حمله نمودند و همچنان متوسطی نزد هم گریختند و در باب موافقت اتحاد سخنان گفته هر یک از جنگ گاه بمنزل خود مراجعت نمودند و در ۸۹۹ تسع و تسعین شمانه سلطان محمود شاه بگری با شتم بر نری را که از متعلقان وی بود برسم حجابت نزد سلطان محمود شاه بهمنی فرستاده پیغام داد که بهادر گیلانی که در ملک مرا می ایشان منتظم است و کنار دربار در تصرف دارد و دست و چهار جهاز بنا و گجرات را که ملو از اموال تجار بود غارت کرده است و بان اکتفا نموده یا قوت بخشی با دولت جهاز تشوین از مردان گاری بمابم فرستاده بسیاری از مصاحف و مساجد را سوخت و در غارت و هر باقصی غایه کوشیده و صد اعمال شنیعه گشت بعد ازین داعیه دارد که از راه دریای لشکر بر بندر سورت فرستاده و در خرابی آن بکوشد و لشکر گجرات از راه خشکی تپاره از ولایت و کن خراب نشود و پانحال نگردد و بمسکن بهادر نمیتواند رسید و لشکر عظیم از راه دریای فرستادن نیز مستعد اکنون مناسب آنکه در دفع و منع بکوشد و اگر ایشان عاجز باشند اعلام بختند تا از دوستان قدیمی بهر نوع که باشد علاج او بطور رسد سلطان محمود شاه ازین پیغام بسی آزرده خاطر شده همراه قاسم برید بدفع بهادر گیلانی لشکر کشید چون از حکام و کن طلب امداد نمود یوسف عادل خان سرنوبت خود کمال خان کنی را باینجهار سوار بگری و یوسف عادل خان نظام الملک کنی مبارز خان ولد خواجه جهان ترک را که ملازمت او اختیار کرده و احمد نگر بیو با همین قدر سپاه روانه اردوی شاه ساخت و کذلک فتح الله عماد الملک نیز یکی از معتقدان درگاه خود را با برخی از لشکر بخدمت شاه مرسل داشت و این بهادر گیلانی چنانکه گذشت در ملک کنی گران مخدوم خواجه شهید سرفرازی داشت و بعد از شهادت او نوکر نجم الدین گیلانی شد و در الوقت که نجم الدین گیلانی از جانب کشور خان غلام خواجه شهید بضبط بندر کووه قیام مینمود او کو تو ال آن بلده شده بشجاعت و مردانگی مشهور گردید و قضا را نجم الدین گیلانی در بندر کووه فوت شد و بهادر را موس مخالفت در خاطر گذشت و در ۸۹۹ تسع و ثمانین و ثمانه بضبط بندر کووه پرداخته قطع کشور خان را با تمام متصرف شد و در اندک روزی وائل و حیول و کلمه و پناه و کولایپور و سر و ال و نلگوان و مرج را در قبضه اقتدار خود آورده و دوازده هزار سوار و پیاده بشمار بهم رسانید و جزیره مهابم که تعلق بشاهان گجرات داشت بگرفت و کمال خان صفدر خان که از جانب بادشاه گجرات بالشکر جلالت آیین از راه دریای آمده بودند جنگ کرده بگرفت و مقید ساخته اثاثه شاهی ایشان را ضمیمه اسباب شوکت خود گردانید و با ملک احمد نظام الملک بگری و یوسف عادل خان سوای زرد و خور و نموده بهیچکدام سرفرو و نمی آورد بلکه قلعه جام کندی که در وسط ولایت یوسف عادل خان بود بحسن تدبیر از قبض مردم او بیرون کرده در مقام آن شد که او را نیز از بیجا پور بیجا سازد و از نیکه دفع او باسانی میسر نبود و هر دو بزرگ با او طریق مواسا و مدارا مسلوک میداشتند تا آنکه سلطان متوجه دفع او شد



یوسف عادلخان و ملک احمد نظام الملک بجزی هر دو این معنی را از اقبال خود دست چنانکه گذشت به سلطان قیام نمودند سلطان محمود شاه نخست  
 به بهادر گیلانی فرمان فرستاده از مضمون نوشته سلطان بجزایات اعلام کرد و نوشت که کمال خان و صفدر خان را مع انچه در جہازات بود بدرگاه  
 بفرست بهادر گیلانی چون شنید که خدشکار شاه فرمان می آورد و برادران خود نوشت که او را نگذارند که از قصبه مرج پیش یزد زبان جرأت  
 بلاف و گذات کشود و چون انجنیر سلطان رسید و لشکرهای ملک نیز بهم جمع شدند بکویج متواتر بدفع او متوجه شد و بعد از طی مراحل چون بقلعه جام کشیدی  
 رسید قطب الملک کنی را که طرفدار تلنگ بود بفتح آن مامور گردانید و جماعت گیلانی که از جانب بهادر گیلانی در آن قلعه بودند بالای برج پر آمد  
 بجنگ پرداختند ناگاه تیری بر سینه قطب الملک کنی آمد و در گذشت سلطان محمود شاه تابوت وی را روانه دارالشاهی گردانید سلطان  
 خواص خان همدانی را قطب الملک خطاب کرده قصبه کوکرو در کی و بعضی دیگر از ممالک تلنگ با قلع او داده در همان نزدیکی قلعه مذکوره  
 بامان مسخر ساخت و بمعلقان یوسف عادلخان سپرده بجانب شکله که بهادر از خوف یوسف عادلخان در انجا شسته مانع حجت  
 او بود متوجه شد اما هنوز افواج شاهی بقلعه نرسیده بودند که بهادر از انجا بگریخت و سلطان قلعه آنجا را که بهادر بانی آن بود و در همان  
 نزدیکی با تمام رسانیده بود و در مدت سه روز گرفته بصلح دید قاسم برید مرج روان گشت و بعضی از سرداران بهادر گیلانی که  
 در آن سه روز بقلعه در آمده متحصن شده بودند باز بدفعه قاسم برید پرداختند و ضابط آنجا بمیدان آمده مصافح او پس اکثری کشته  
 و برخی چون مار بسور رخ قلعه درآمدند در نیت صورت قاسم برید و سایر امر اصلاح در آن دیدند که مورچها قسمت کرده از اطراف نقبها فرو بردند  
 تا آب قلعه بحدق فرو آید از بی آبی متاصل شوند و محاذی هر برجی برجی از بیرون بسازند بالاخره ضابط قلعه راه فرار سد و دیده از راه  
 عجز امان طلبید و سلطان با ستر ضامی قاسم برید امان داده و دست سپه عرانی و عربی از نائب بهادر گیلانی مع سلحه فراوان  
 بدست بگرفت و لشکریان بهادر را بخر ساخت که هر که نوک نشود و یونانیان با و علوفه و جاگیر دهند و هر که نزد بهادر رود راه داران متعرض سپ  
 و سباب و نشوند متعلل گفتند که با سپه رو پیش بهادر گیلانی برویم سپه سلحه را باخته ایم و قلعه را از دست داده مرگ به ازین مذکویت اگر  
 سلطان بقتل حکم کند بهترین عنایات خواهد بود و سلطان را خلاص آنجا بخت خوش آمد و بفرمود تا جمیع سپاه سلحه را تسلیم ایشان نموده نزد بهادر  
 گیلانی فرستند و در همان نزدیکی از مرج کوچیده بپاوه رفت در نیوقت جمعی از ثبانیان بهادر گیلانی که در اردوی سلطان بودند با و سیام دادند  
 که سلطان بتوعنایت دارد اگر پیشکش فرستاده ابواب معذرت مفتوح گردانی یقین که این ممالک بتوازیانی داشته مراجعت خواهد کرد و بهادر  
 گیلانی ابتدا نصیحت و شان شنیده و خواجه نعمت الله تبریزی که مرد مشارالیه بود حجت اظهار بندگی و اخلاص و آنه اردو گردانید اتفاقاً در آنروز  
 که خواجه نعمت الله باستان بوسی رسیده حق سالت سجای آورد و بخشنده بی منت در همانروز که سبت و هفتم ماه رجب سنه مذکوره باشد شاه را  
 پسری موسوم باحمد کرامت فرمود و آن خسرو با اقتدار تاج بر فرق نور دیده خود نهاده جشنها نمود و باستصواب قاسم برید سمیت قدم خواجه نعمت الله  
 را بهمانناخته از تقصیرات بهادر گیلانی در گذشت گفت و اگر بخدمت شتابد و سلسله فیل مال مقرری بدیوان مارساند قلاع و بلادیکه از  
 تصرف او برآمده باز با و مقرر میداریم خواجه نعمت الله بهادر نوشت که نزدی متوجه گردد که ملتقات درجه قبول یافت چون مکتوب خواجه با و رسید  
 باز از غر بعضی عجب پندار در کاخ و باغ او نهاده آن معنی را حل بر عجز و زبونی شاه و قاسم برید نمود و گفت که میخواهم امسال خطبه خود را در شهر  
 احمد آباد بید بخوانم و سال دیگر در احمد آباد بجزایات حال آنکه قاسم برید آن بود که اگر بهادر را متاصل کرد یوسف عادلخان بعد از مراجعت شاه انولایت  
 را بر و متصرف خواهد شد به حال شاه انجنیر شنیده از پیاوه بکلمه آمد و قلعه کلهر که آن نیز از آثار بهادر گیلانی بود و گرفت قصبه را غارت کرده و رستهصال  
 او را رخ و جازم کرد و بهادر گیلانی از فتح قلعه مرج و کلهر در مضیق تحیر افتاده داشت که از قلب تدبیر از تکاب با مرئی خطیر کرده است  
 و در آن اثنا ملک شمس الدین طارمی که از جانب بهادر گیلانی حاکم و اهل بود قضیه غارت کلهر شنیده با قنای که خدایان آنحدود



بلازمست سلطان آمد و بهادر گیلانی بیشتر از پیشتر در دریای طراب افتاده قلعه نیاله که محکم تر از آن حصار در آن حدود نیست و را بدو چون آنرا  
 بزودی نمی توان گرفت سلطان متوجه کولاپور گردید که از آنجا تماشای دریای بندر و ابل رود بهادر گیلانی بتصور باطل از قلعه نیاله فرو آمده  
 بتجیل خود را کولاپور رسانید که سر راه بر شاه گرفته مصافحه بدو آخر از هولت شاهی پراسان گشته گریخت بسیاری مردم از وجد شده برخی بشاه پیوستند  
 و بعضی نزد یوسف عادل خان فتنه و شاه بکست صواب قاسم برید فخر الملک کنی مخاطب بنحوه جهان حاکم نبرده را که در آن سفر ملازم رکاب بود  
 با عین الملک مینه خان سر لشکر احمد نظام الملک کنی جهت سرانجام قلعه نیاله و ضبط آن نواحی فرستاد و بهادر گیلانی نتواند قلعه نیاله را دید و خود  
 بکولاپور رسیده چون هنگام برسات بود آنجا مقام فرمود و بهادر گیلانی چون برین راده اطلاع یافت از اوج لشکرها کسب فیض افتاد و باز  
 بوسیله خواجه نعمت الدین تبریزی و خواجه مجد الدین عریضه فرستاده پیغام داد که اگر قولنامه بمهر قدس و سکه ملک قاسم برید ترک دیگر اعیان درگاه  
 صادر گردد از سر اطمینان بحضور آمده بقیه العمر از جاده خلاص تجاوز نخواهیم کرد شاه از برای تسکین خاطر فتنه این مرتبه نیز متمسک در قبول نموده بروفق مدعا  
 قولنامه فرستاده حسب التماس خواجه نعمت الدین تبریزی مشرف العمل صدر جهان وزیر الدین حسن قاضی را نیز جهت یاد دهنی اطمینان بهادر گیلانی همراه کرد و چون  
 این جماعت کنار آبیکه حاکم بود رسیدند خواجه نعمت الدین بیشتر از آب گذشته نزد بهادر رفت و از الطاف شاه و آمدن شرفا اعیان بیان نمود  
 باز برای او برگشته تیر و سختیش نگذاشت که قدم صواب و ربا دیه توفیق نمود و خواجه مع دیگر کسان باز آمده کیفیت را گفتند درین اثنا قدم خان  
 و قطب الملک هم از آب عبور کرده خود را بهادر رسانیدند و مقدم ایشان را اگر چه تعظیم و تکریم تلقی نمود لیکن دل زنگ خورده اش مصقل نصیحت  
 پاک نشد چون اینها نیز برگشته آمدند مشرف العمل صدر جهان قاضی زین الدین هم رفته مراکتب نصائح از وزیر بگرفتند لیکن چون او صد فرسنگ  
 از راه حق دور بود و دلش نیز مسامت نمود بدفع الوقت مشغول گشته گفت اگر شاه بجانب قلعه مرح معاودت فرماید و خواجه از پای قلعه  
 نیاله برخیزد بنده آنجا آمده ملازمتم نمود سلطان محمود شاه ناچار بعد از مراجعت مخادیم فخر الملک کنی مخاطب بنحوه جهان را از قلعه نیاله  
 طلبدشته و بخلعت خاص کمر صغیر خصاص داده برقع بهادر گیلانی مامور فرمود و خواجه باتفاق قطب الملک امرایکه در مهم قلعه نیاله همراه بودند  
 روانه شد و شاه از اندیشه اینکه مباد بهادر خود را بقلعه نیاله رساند و محنت طولانی شود قطب الملک بجا صره قلعه نیاله برگردانید اما چون خواجه بجای  
 بهادر گیلانی رسید روز دیگر فوج آهسته متوجه جنگ او شد و بهادر نیز از غایت غرور و وسوسه کبار باد و هزار سوار که اکثر گیلانی و مازندرانی بودند  
 و خراسانی بودند و پانزده هزار پیاده و توپ و تفنگ بسیار مقابل شده در کمال شدت جنگ در پوست ناگاه تیری از شصت قضا شده  
 بهلولی و رسیده در گذشت درین اثنا زین خان برادر خواجه و بقولی سینه خان سپهسالار ملک احمد نظام الملک سحری بضر نیزه او را از خانه  
 زین برانداخت و خواجه سر پر غرور و رشاد بریده مظفر و منصور علم مراجعت برافراشت و شاه و را بار دیگر بخلعت خاصه و کمر صغیر و سپ تازی  
 و یک زنجیر فل نوازش فرموده لفظ مخدوم بر خطاب و افزود و بعد از دو سه روز قلعه نیاله رفته و تماشا کرده عین الملک کنگانی را به بندر کوده  
 فرستاد تا برادرش ملک سعید را دلاسا کرده اموال و جهات آن حرمخوار را بحضور آورد و بکست صواب قاسم برید ترک قطع بهادر گیلانی را  
 بملک عین الملک کنگانی تفویض نموده با جمعی از مخصوصان که قاسم برید از جمله بود به بندر و ابل رفت و تفرج سواحل دریا کرده عازم مراجعت گردید  
 و در اثنای راه چون بجای پور رسید یوسف عادل خان کسان فرستاده التماس قدم نمود و سلطان را دور بهادر الملک داده کرد و خود با قاسم برید  
 و جمعی از مخصوصان به بجای پور آمد و در کالاباغ که ساخته ملک التجار محمود کاوان مخاطب بنحوه جهان ست نزول نموده بعشرت مشغول شد و خان  
 معزی آیه در گذرانیدن پیشکش و لوازم ضیافت خود را معاف ندشته در نیاب باقصی غایت کوشید و سلطان بعد از دو هفته با حمد آباد و بندر رفته  
 بصلاح دید قاسم برید با اطمینان سلطان محمود شاه کجراتی اسپان تازی و نفوذ احمد و بیض مرحمت فرمود و باتفاق مورخین پنج من مردار بدو  
 دلی و پنج زنجیر فل و یک خنجر صغیر بر رسم سوغات برای سلطان محمود شاه بجزات فرستاد و کمال خان و صفدر خان و سایر مردم کجراتی را



که در بند بهادر کیلانی بودند بابت سلسله جواز که غارت کرده بهادر بود نیز تسلیم متعلقان وی نمود و در آن ساله احمدی و تسعانه ملک قطب الملک محمدانی  
که جد سلاطین قطب شاهیست طرفدار تمامی ممالک تنگ ساخته و در کل بر جاگیر قدیم او افزود و دستور دینار حبشی که بعد از کشته شدن قطب الملک  
و کنی طرفدار و زنگل شده بود و معزول گشته بر نسبت زمان سلطان محمود شاه بهمنی حسن آباد کلبر که و ساغر ارمع مضافات آن قطاع یافت و چون این مقدمه  
شاه رسانیده بودند که منصب داران موجب تقویت امرای کبار شده باعث باغیگری میشوند بجز یک قاسم برید غیر از امرای مهمه منصب داران را که داخل حاکم  
دستور دینار حبشی بودند از وجود کرده در میان خاصه خیل جمع کرد و از آن زمان تا حال منصب داران دکن داخل امر شده همچو سلاطین آن سالک  
لشکر خاصه شاهی میباشند و ایشانرا سر کرده و حواله دار میگویند و از سید شرف دکنی که خدمت سلطان محمود شاه را کرده بود شنیده ام که از بستان  
تا پانصدی را منصب دار میگفتند و از پانصدی که بالا تر میشد در زمره امرای شمر دندلقصه دستور دینار حبشی که از جد کردن منصب داران و دگر گشته  
باتفاق عزیز الملک دکنی علم مخالفت برافروخت و هفت هشت هزار حبشی و دکنی جمع آورده بسیاری از مملکت تنگ که بولایت کلبر که نزدیک  
بود به حکم شاه متصرف شد و شاه مشورت و راهنمایی قاسم برید از یوسف عادلخان کمک طلب نمود و یوسف عادلخان بدان جانب لشکر  
کشید و شاه و قاسم برید با و ملحق گشتند و دستور دینار حبشی و عزیز الملک باتفاق جمیع امرای دکنی و حبشی نزدیک قصبه مندری فوجها را  
مقابل شاه آمدند بکشت و لشکر بهم بر کشیدند کوس و چو شطرنج از علاج و زانو س و وانگاه از طرفین بحرب مبادرت نمودند لیکن بر توغمون  
سینمرا جمع و یوگون اندر بر محیفه احوال حبشیان تافته میامن تردد دای مردانه یوسف عادلخان که سر دار میمند بود باغیانرا شکست افتاد  
و دستور دینار حبشی زنده اسیر گشت و شاه حکم قتل او فرمود و آخر لشعاعت یوسف عادلخان از سر خون او در گذشته باز با قطاع حسن آباد کلبر که و  
ساغر و اند و غیره نوازش فرمود و از اموال او هر چه در سر کار آورده بودند واپس داده بجانب قلعہ ساغر رفت بنابر آنکه بعضی از منبر زمان معمر  
پناه بر آنجا برده متحصن شده بودند آنرا محاصره کرده چنانچه جوانان بیچار طلب در حمله اول حصار او لین افتح کردند پس مردم قلعہ خود را بحصار بالا  
کشیدند لیکن تاب مقاومت از خود نفعود دیده بعد از چند روز زنده بازخواستند و قلعہ را تسلیم نمودند و شاه آنرا یوسف عادلخان سپرده متوجه دارالملک شد  
و در آن ساله تسعانه یوسف غلام دکنی و تغرشخان دکنی و میرزا شمس الدین نعمت اللمی و جمعی دیگر که نزد سلطان قرب و منزلی داشتند در میان  
یکدیگر و اتراک و تنجانه بیعت کردند و قاسم برید و دیگر اتراک بر کیفیت اتفاق ایشان اطلاع حاصل کرده و علاج واقعه پیش از وقوع نموده  
میرزا شمس الدین تغرشخان دکنی و یوسف غلام دکنی را با تمامی معاندان قتل آوردند و نیز بکشتن دیگر اتراک دکنیان که در معامله شرکت دند پرودا  
و شاه خود سوار شده اطفای نائرة هت غارت و قتل عام نمود و هم بر سر این محبت از اتراک بنجیده تا یکماه سلام ایشان نگرفت آخر بوسیله شاه  
محب الله پای بوس سیده مغدرت خواستند و شاه بکره و اجبار از جرائم ایشان در گذشته بلوازم غفلت و بخبری یعنی شرب شراب و استماع لغات  
معاشرت با پیروی و ان سر و قد مشغول شد چنانچه صولت او یکباره از قلوب قاصی و ادانی رخت بر لبست و در آن ساله ثلث و تسعانه سلطان  
محمود شاه راده نمود که بی بی سستی دختر یکساله یوسف عادلخان را برای شاهزاده احمد که چهار ساله بود خواستگاری نماید و بعد گفت و شنفت آمد و شد  
مردم جانبین مقرر چنان شد که در حسن آباد کلبر که جشن طوی نموده قواعد عقد بوقوع آید بنیاد علی بنده شاه و آن خان و الاشان در حسن آباد کلبر که  
حاضر شده تمینه سباب مهمانی پرداختند و در آنجا جشن و سرور قاسم برید از او رسیه او دگر و فخر الملک دکنی مخاطب بخواجه جهان از قلعہ نریده بمساکو  
شاه فائز شده در حضور ایشان عید التیمع قاضی عسکر عقد مناکحت بسته چنان معین گشت که چون عروس ده ساله شود بشاهزاده تسلیم نمایند  
و هنوز لوازم جشن طوی در میان بود که دستور دینار و یوسف عادلخان بر سر اقطاع کلبر که نزاع نمودند چه که مقصود یوسف عادلخان آن بود  
که حسن آباد کلبر که و اند و گنجوتی و کلیان از ولوده میان ولایت او و سلطان فاصله با جنبی نباشد و اراده دستور دینار را آنکه بجا بیاورد تا آنکه  
بتهوره از یوسف عادلخان بوده حسن آباد کلبر که و انگیر تا سر حد تنگ از خودش باشد و چون شاه را در مثال این قسم امور دخلی نبود هر آینه دستور دینار



بقاسم برید پناه برده صحبت طولانی شد و میان قاسم برید و یوسف عادل خان کار بخشونت انجامیده ملک قطب الملک همدانی بواسطه اتحاد  
 و در سبب میل بجانب یوسف عادل خان نمود و قاسم برید متوجه شده با اتفاق سپهر بزرگ خود جهانگیر خان دستور و نیار و خواجه جهان بالند  
 رفت یوسف عادل خان ملک قطب الملک همدانی و ملک الیاس و عین الملک با طحش و طوی در نور دیده در ملازمت شاه متوجه تادیب آن  
 جماعت شدند و در حوالی کنجوتی بین الفریقین جنگ شد اگر چه ملک الیاس و عین الملک در حجه شهادت یافتند اما ملک قاسم برید و فخر الملک و کنی  
 المخاطب بخواجه جهان منکر منکر گشته با و رسیه و نریده رفتند و استقلال یوسف عادل خان زیاده شده خوش خوش کار بجای رسید که شاه در حضور  
 و بر تخت نمی نشست میان محمد ولد اکبر عین الملک مقتول حسب التماس یوسف عادل خان اقطاع پذیرفته هر یک از سلطان و خان مستقر  
 اسایش خویش معاودت نمودند و قاسم برید فرصت یافته باز بخدمت شاه آمد و بامر و کالت بر نسبت قدیم مشغول شده درین فتنه چنان نمود  
 که شاه را در حین تشنگی خوردن آب بفرستاد و در ۹۰۴ سال و تسعمائة یوسف عادل خان لشکر بر سر دستور و نیار برد و وی  
 از حسن آباد کبیر که گرنجیه بتجوز قاسم برید خود را بملک احمد نظام الملک بحری رسانید و چون ملک احمد را دو اعانت او نمود یوسف عادل خان تاب  
 مقاومت نیاورد و بجانب خارا شاهی بهمنیه شتافت و شاه کس و ملک احمد نظام الملک بحری فرستاده از اعانت منع فرمود و در عایت او  
 شاه کرده دست تعرض از ولایات یوسف عادل خان کوتاه ساخت و عرضه داشتی بیایه سر بر خلافت رسول دشت مضمون آنکه دستور دینا مقطع  
 حسن آباد و از غلامان قدیم آن استانت یوسف عادل خان همواره با وی در مقام مناعت و مخالفت است اگر امر عالی نفاذ یابد که من بعد مهتج  
 فتنه نکرد و از عواطف شاهنشاهی ذره پروری بعید نخواهد بود و یوسف عادل خان بنا بر اشارت سلطان در آن سال دستور نیار را بجا  
 مان داد و در ۹۱۰ سال و تسعمائة قاسم برید فوت شد و سپهرش امیر برید قائم مقام وی گردید و بعد چاشنی زیاده از پدر بمقام سلطان رسید  
 و سلطان بیدخل مطلق ساخت و درین سال یوسف عادل خان فرصت یافته بامیان محمّد خلیف اکبر عین الملک بکبیر که رفته با دستور نیار جنگ  
 و او را بقتل آورد و اقطاع او را متصرف شد و در بیجا پو خطبه مذکوره خواند و امریکه از ابتدای ظهور اسلام تا آنروز در سندوستان واقع نشده بود بجای  
 آورد و اندامالی دکن از و متصرف شد پس سلطان محمود شاه بکلیف امیر بدی ملک قطب الملک همدانی و فتح الدین عماد الملک خداوند خان حبشی نوشت  
 که در نیولا یوسف عادل خان بهیچ وجه بیرون طاعت نگشته اعلام مخالفت افروخته است و رسوم و افاض متبدع را در بلاد اسلام پدید آورده  
 باید که در ساعت بجز وصول فرمان سعادت نشان متوجه درگاه شوند و در حاشیه هر یک از فرامین بخط نستعلیق تعلیم علی بدست خود  
 این بیت نوشت بیت با سبب شوکت چنان غره شده که خورشید در چشم او ذره شده و ملک قطب الملک همدانی با جمیع امرای تلنگ متوجه درگاه  
 و فتح الدین عماد الملک خداوند خان حبشی تساهل و رزیده معذرت خواهند سلطان امیر برید مضطرب گشته و کس نزد احمد نظام الملک بحری  
 فرستاده طالب مدد شد و ملک احمد نظام الملک و فخر الملک و کنی المخاطب بخواجه جهان با جمعیت عظیم بمرحمت متوجه احمد آباد بیدار شده بسلطان  
 پیوستند و یوسف عادل خان صلاح در جنگ ایشان ندیده ساغر و حسن آباد و اندر بدریا خان و فخر الملک که کسیر و ده سپهر خود را بمعیل که افضل  
 شیر خوار بود همراه کمال خان سرنوبت دکنی و دیگر امرای معتد مع فیل و خرانه پیچا پور فرستاد تا بقلعه درآمده در ضبط مملکت بکوشند و خود با پنجهزار  
 سوار جریده کاو آمد متوجه برار شد و سلطان محمود شاه و امیر برید و ملک احمد نظام الملک و فخر الملک و کنی و قطب الملک همدانی تعاقب از دست  
 براده از هر منزل که یوسف عادل خان کوچ میکرد ایشان در انجا فرود می آمدند تا بجاویل که مضطرب خیام فتح الدین عماد الملک بود رسیدند  
 و فتح الدین عماد الملک در آنوقت صلاح در حمایت یوسف عادل خان ندیده گفت چون سلطان همراه است از حسن ادب دور بیناید که بجنگ او  
 اقدام نماید بهتر آنکه تو روزی چند به برانپور رفته اقامت کنی تا این مجت را صورتی و بهم یوسف عادل خان قبول انیمعنی کرده برانپور  
 رفت و فتح الدین عماد الملک کسان نزد احمد نظام الملک بحری و قطب الملک همدانی و غیره فرستاده پیغام داد که امیر برید



که عارفان و ارواها در کن میدانند میخواهد که یوسف عادلخان را از میان برداشته اقطاع بیجاپور را خود متصرف شود و او هرگاه قوی گردد  
 و شاه در دست او باشد نتیجه خوب نخواهد داد و عنقریب ضرر او بدگران نیز خواهد رسید صلاح در آنست که شما با بملکت خویش باز گردید تا من  
 شاه را برگردانم ملک احمد نظام الملک بجزی و قطب الملک بیانی بنگارش فتح الله عماد الملک عمل کرده کوچ کردند ولی آنکه از شاه رخصت حاصل  
 راه ممالک خویش پیش گرفتند و علی الصباح فتح الله عماد الملک عرضیه بشاه نوشت که صلاح دولت در آنست که شاه بمرکز شاهی مراجعت نماید از  
 سرگناه یوسف عادلخان درگذرد و شاه با غوای امیر برید قبول آن نه کرده خواست که با اتفاق امیر برید به بیجاپور لشکر کشد و از تصرف یوسف عادلخان  
 برآورد یوسف عادلخان خبر مراجعت ملک احمد نظام الملک بجزی و قطب الملک بیانی و غیره شنیده بسرعت برق و باد خود را از برانپور بفتح الله  
 عماد الملک رسانید و هر دو با اتفاق فوجها آراسته بقصد جنگ متوجه اردوی شاه شدند و امیر برید طاقت مقاومت در خود ندیده احوال و  
 اقبال را بجای خود گذاشت و سلامتی را غنیمت دانسته در رکاب شاه با حمد آباد بید رفت و یوسف عادلخان فتح الله عماد الملک فخر الملک کنه  
 الخطاب بنحوه جهان در ۹۱۹ است و تسعانه با جل طبیعی ازین و در رخت سفر بسته اولاد ایشان بدان تفصیل که خواهد آمد بر معارج فرمانروائی  
 برآمده کامروا گشتند و امیر برید حکومت بیجاپور را از خود دانسته در تسخیر آن سعی بسیار نمود چنانکه خواهد اما اثری بران مترتب گشته دولت و سلطنت  
 آن دو دوان تا این زمان که تاریخ بجزی ثلث و عشرين الف است بتأیید آسمانی صفت دوام و بقا دارد و در ۹۱۸ شمان عشر و تسعانه قطب الملک  
 بهدانی نیز بفرقه شاهی افتاد و نام شاه را از خطبه منیخت و پنج نوبت شاهی زده همراه مخفی برای شاه بنجرهون میفرستاد و در ۹۱۸ عشرین تسعانه امیر برید  
 بفرقه محال افتاد و فتح الله عماد الملک قطب الملک بیانی را فریب داد و در خزانه بهمنیه را بشاد و جمعیت فراوان بهم رسانیده همراه شاه از دارالشاهی  
 بیرون آمد و سپهر خوانده دستورینار المسمی بجاگیر خان دستور المملک خطاب داد و حسن آباد گلبه را که از تصرف اسمعیل عادلخان برآورده بود باقطاع وی داد و او  
 در اندک زمانی دوسه هزار دکنی و حبشی جمع کرده بجز قلاع آنطرف آب پتوره از ساغر تاندک بعبط درآورد و در همان یورش شاه و امیر برید بران  
 نظام الملک بجزی و قطب الملک بهدانی مدد طلبیدند و بابت هزار کس از آب پتوره گذشته کوچ بر کوچ به بیجاپور آمدند و اسمعیل عادلخان لشکر آراسته  
 در صحرای قصبه اندی پور که کنار شهر بیجاپور است مصاف داد و امیر برید را بجال اتر از میدان گریزانید و سلطان محمود شاه که از سپه قناده پیش  
 مجروح شده بود مع شایزاده حمد و معمر که بماند و اسمعیل عادلخان تعظیم و تکریمی که لائق بجال پادشاهان باشد بجای آورده خواست که به بیجاپور رود  
 شاه انکال انفعال ایا کرده در قصبه اندی پور فرود آمد و میرزا لطف الله و شاه تاج با صلاح جراحت مشغول شده در وفاداری خدمات پسندیده  
 تقصیری نکرد و شاه بعد از چند روز با اتفاق اسمعیل عادلخان بحسن آباد گلبه که رفته جشن و طوی عظیم فرمود و بی بی سستی خواهر اسمعیل عادلخان که در عقد  
 شایزاده حمد بود بوی سپرد و چهار بنجره سوار نقل از اسمعیل عادلخان بملک گرفته با حمد آباد بید توجه فرمود و امیر برید شهر را خالی کرده بقلعه واریه رفت شاه  
 بخاطر جمع در مرکز خود قرار گرفت و امرای اسمعیل عادلخان چون شنیدند که امیر برید بران نظام الملک بیانی متحیی شده بالشکر عظیم متوجه شهر بیدرست  
 صلاح در توقف ندیده بزودی مراجعت کردند و امیر برید بتجهیل مرجه تمامتر با حمد آباد بیدر آمد و بر پنج سابق شاه را نکا بدشت از مرغ خاکی اسمعیل عادلخان  
 در پیوستاری و محافظت و سخت گیری و باقصی الغایت کوشید و شاه به تنگ آمد از حمد آباد بیدر بگریخت خود را بجاویل نزد علاء الدین عماد الملک  
 رسانیده طلب عانت نمود علاء الدین عماد الملک اعزاز بسیار کرده و را بشاهی برداشت و در رکاب بقصد دفع امیر برید روان شد و چون بجای  
 تنگاه رسید امیر برید متحیی شد بر ملک کسان نزد بران نظام الملک بجزی فرستاده و وی فخر الملک کنه الخطاب بنحوه جهان بعد و بی وانه  
 نمود و امیر برید بدو پیوست و با اتفاق فوجها آراسته متوجه جنگ سلطان علاء الدین عماد الملک گردیدند و عماد الملک نیز بترتیب خل و حشر مرد خسته  
 عازم مصاف گشت لیکن بوقت صف آرائی شاه بغیر مشغول بود و عماد الملک کمی از مقر بان معتمد خود را بطلب شاه فرستاد که جنگ و کشت و کشت و کشت  
 میباید انداختن شخص سلطان را مشغول غسل یافته از روی اعتراض و تعرض گفت شاه یکم بوقت جنگ مشغول غسل شود یقین که دست نشان امر خواهد بود



بیت هر که با جمل کالی پیوست پایش از کار رفت و کار از دست بدین سخن بگوش شاه رسیده بغایت در غضب و فی الحال سوار گشته چون لصف رسید تا زیاده بر پشته زده لصف میسر برید پیوست و عمو الملک چون برین قضیه مطلع گردید بولایت خود گریزان شد و امیر برید قرین حصول مقصود لشکر در آمد و شاه را بنوعی محافظت نمود که دیگر مجال فرار نیافت و آنحضرت از مال و ملک برگرفته محمود سلطان بنجر که در دست اترک عراق گرفتار بود در دست امیر برید گرفتار گشته نه در میان مرده نماند و در میان زنده نامحسوب بود چه همه کولو الان محافظت از جانب امیر برید بودند و غیر از قصبه کشته که در دو فرسخی آن شهر است باقی را امیر برید در تصرف گرفته اکثر اوقات در قندار و اور لیس بکومت اشتغال بنمود و گاه گاهی به تختگاه آمده شاه را میدید و اگر احیاناً شاه از تنگی معاش شکایت میکرد جواب میداد که وزیران اطراف که باصطلاح و کن عبارت از امر باشد از چهار طرف تانچ شش گروبی دار السلطنت متصرف اند و جزوی قطع که در تصرف نیست برای خیل و خشم و فیضان خاصه کفایت نمیکند و ازین که سلطان محمود شاه و امیر برید و شاه و امیر برید و دو سه رشت و پست فطرت خفیف العقل و عیش و مست مغرخت طلب بود و بشمار بیست و شانی و تختگاه و قصر قناعت کرده پنجکس خطه ایشانرا بشمار میدید و در سال ۱۲۳۳ شمس و عشرین تسعاً به پسر خداوند خان حبشی که باه و قناعت داشت چون چند مرتبه قندار و او دیگر را تاخت و تاراج نمود امیر برید سلطان محمود شاه را بخود گرفته بطرف مهور رفت و پسر خداوند خان و پسر بزرگش شتر زه خان در جنگ کشته شده امیر برید غالب آمد و بعد از آنکه علاءالدین عمو الملک لشکر جمع آورده بر سر استخلاص ولایت مهور عازم جنگ امیر برید شد شاه مهور را بالغالب خان بن خداوند خان حبشی مسلم و شسته از توابع علاءالدین عمو الملک ساخت برگشت در چهارم ماه ذی الحجه الحرام ۱۲۳۴ شمس و عشرین تسعاً به پسر شاه سلطان محمود شاه بهمنی بدست غشی تقدیر طے شده جام کامرانی عمر اعم انجام پیود و الله الباقی و یکس کشته شدی مدت شاهی او با چنین تزلزل و انقلاب سی و هفت سال ولت روز بود و این بیت از دست بیت در بحر غم قنادم و امواج بعیده تا چند دست یابنم باطنی نوره

## ذکر سلطنت احمد شاه بهمنی بن سلطان محمود شاه بهمنی

امیر برید چون ملک قلیل و تصرف دشت و عدد نوکران او زیاده از سه چهار هزار سوار نبود از بیم حکام اطراف که بباد اطعم در احمد آباد بیدار نمایند ناچار گشته و سلطان احمد شاه ولد سلطان محمود شاه بهمنی را بر تخت احمد آباد و بی در شکن ساخته خطبه بنام او کرد و احمد شاه روشش پدر بزرگوار پیش گرفته مانند نرس و لاله بی قنوح و پیاله بسیر نمید و امیر برید هم سلطنت بر او اطلاق کرده خانه شش بر عمارات شانمانه و آب و ان و درختان موزون و لکش جت توطن او مقرر کرد و تاج مرصع بهمنیه و قنور و لباط مراحی و قنوح سلطان محمود شاه که همه مرصع بود باو گذاشته معین کرد که هر روز سبب عشرت بقدر احتیاج باو برسانند و جمعی را بر او گذاشته حکم کرد که مردم دیگر را نزد او نگذارند و از بیرون آمدن برای سیر و گشت مانع آیند و چون وظیفه که امیر برید معین کرده بود بنجر او کفایت نمیکرد و قطب الملک بهمانی نیز آنچه هر سال بر سلطان محمود شاه میفرستاد دست ایشان کشید بود لهذا تاج بهمنیه را که چهار لک هون بصران قیمت آن کرده بودند نهانی شکسته بتدریج و مرور مر و ارید و یا قوت و الناس و غیره بجهت کلاویان که نزد او تردد داشتند میداد که بفروشد و صرف مصالح عیش و عشرت نمایند امیر برید بران حال مطلع شده بسیار از کلاویان را قتل رسانید و هر چند سعی کرد که جوهر را بدست آورد و اثری بران مترتب نشد چه هر کس که آن جوهر را میخرید یا ترس بهمنی خود را بتجیل به بیجا نکرد و دیگر بلاد میرسانید و سلطان احمد شاه مخفی کسان نزد اسمعیل عادلخان فرستاده از سخت گیری امیر برید شکایت کرد و اسمعیل عادلخان ایچی با تحف و نفاس روانه احمد آباد بیدار کرد و زبانی پینامی چند نمود اما هنوز ایچی بدار اخلافت نرسیده بود که سلطان احمد شاه بعد از دو سال و یکماه در ۱۲۳۶ شمس و عشرین تسعاً به پسر امیر برید با جمل طبعی در گذشت



## ذکر جلوس سلطان علاء الدین بن سلطان احمد شاه بهمنی

چون احمد شاه بهمنی این تیره خاکدان فانی را تواریج نموده متوجه سرای جاودانی گشت امیر برید بطلب هر لوازم عزاد و ماتم بجای آورده و قریب دو هفته مهلت سلطنت را معطل داشت و بعد از تفکر بسیار از بهان ملاحظه که نکوشد خود قدم بر تخت ننهد علاء الدین شاه را برای صلاح دولت خویش نامزد شاهی گردانید گویند علاء الدین پیش سلطان فانی عاقل و خردمند و شجاع بود و آثار رشک و اطوار ادراک انا و ضلع او ظاهر میشد و چون دست که آبا و اجداد او خانه خراب کرده و شراب و سلطنت باخته عیش و عشرت بوده اند هرگز پیرامون شراب نگشته تمت بر دفع امیر برید و سایر حکامی که تغلب ملک موردی را فراموش کرده بودند و در مصروف داشت و بمقتضای آلاء هم دفع دشمن فانی را و چون بستانه بلا امت قتل بسیار با امیر برید که پدر و جد من لطف بهوشار نبوده و در عالم بخیر میگوشتن چنان کرده قدر قاسم برید ترک تو نمیدانستند بپایان ضرر بود که مثل شما و تو خواهان برای حفظ دولت ایشان در محافظت و نگهبانی بکوشند اما من هرگز پیرامون شراب و مستی نمیگردم و قدر بهیچ تو نوکری میشناسم بموکلان پیرون من معنی ندارد اگر بای تو در میان نباشد یقین که حکام اطراف بجوم آورده در اندک روزی دارالملک انیز متصرف خواهند شد و قطع نظر از اینها اگر خاطر از جانب من مطمئن نیست مراد و اندک معطر نموده بفرار یال زندگانی کن امیر برید با وجود و باه باز قریب خورده موکلان را دور کرد و شاه چندگاه در رعایت و اطاعت و فرقتی سلوک نموده هرگز چنان نمیکرد که صاحب و عیگی از او ظاهر شود و آخر بحسن بد رعایت خرم و چنانکه احدی بر آن مطلع نشود در قتل امیر برید و فرزندان او جمعی را با خود و متوفی ساخته ایشانرا در شب غره ماه بجل خود در آورده و امیر برید که هر سه ماه بسلام آدمی آمد علی الصباح بطریق عادت بغیر سلام و مبارکباد مانده و برآورد و پیرزالی که از آن محال صلاح خبر داشت برآوردن دخول بیرون آمده امیر برید را بجاییکه نشینگاه سلطان علاء الدین بود و تکلیف نمود و او با سه چهار کس از فرزندان و قریبایان نزدیک عمارت شد و در آن شام عطسه بر یکی از آن مردم مخفی زور آورده هر چند سعی نمود که آنرا بر گرداند و سودمند نیامده عطسه کرد و از آن بگوش امیر برید رسید و دانست که او را عطسه اجنبی است فی الفور برگشته و بجل هر چه تمامتر خود را از محوطه شاه بیرون انداخت و پیر زال را طلبید گفت این عطسه شاه نبود است بگو در اندرون کیست پیر زال گفت مرا خبری نیست امیر برید جمعی از خواجه سیرایان را بیرون فرستاده از ستیزه و نجت تحقیق حال منکشف شد و آن جماعت را از درون بیرون کشیده هر یک را بقبولت غیر مکرر بگشت و شاه علاء الدین با بعد از آنکه دو سال سه ماهی شاهی کرده بود معزول و مجبوس گردانیده هم در آن زودی از هم گذرانید و بر عارفان معامله شناس و شنست که از آن پادشاه در حسن تدبیر تقصیر واقع نشده اند تیش ربونی طالع کار بجای رسانید که لنگر دولت گیسختن گشتی حیاتش سرق بحر فنا گردید بیت جهان بگشت و در آنکه هیچ شهر و دیار نیافتم که فرو شد نخت ربا ناز و امیر برید هم شاهی بروی الله بهمنی بن سلطان محمود شاه اطلاق کرده خطب سلطنت بنام او خواند

## ذکر سلطنت شاه ولی الله بن سلطان محمود شاه بهمنی

چون شاه ولی الله شاه شد مدت سه سال دست افراز امیر برید بوده بنان و جامه قناعت می نمود و آخر بطریق برادر در خلعت گوشت و امیر برید واقف آنحال شده او را در حرم مجبوس گردانید و بمنگوش مسلطی پیدا کرده شاه را از هم گذرانید و نهال قاتلش از آنکه بر جویبار اقبال سربالاکشد از پای آورده منگوش را متصرف شد رباعی گل صبح بخیر آشفست و بر نخت با باد صبا حکایتی نخت و بر نخت بد عهدی و هر بین که گل در دره روز سرباز و غنچه کرد و بشکفت و بر نخت بعد ازین واقع برادر کو عیش شاه کلیم الله بهمنی که دست زاده یوسف عادل شاه بود و شاهی موسوم گردید

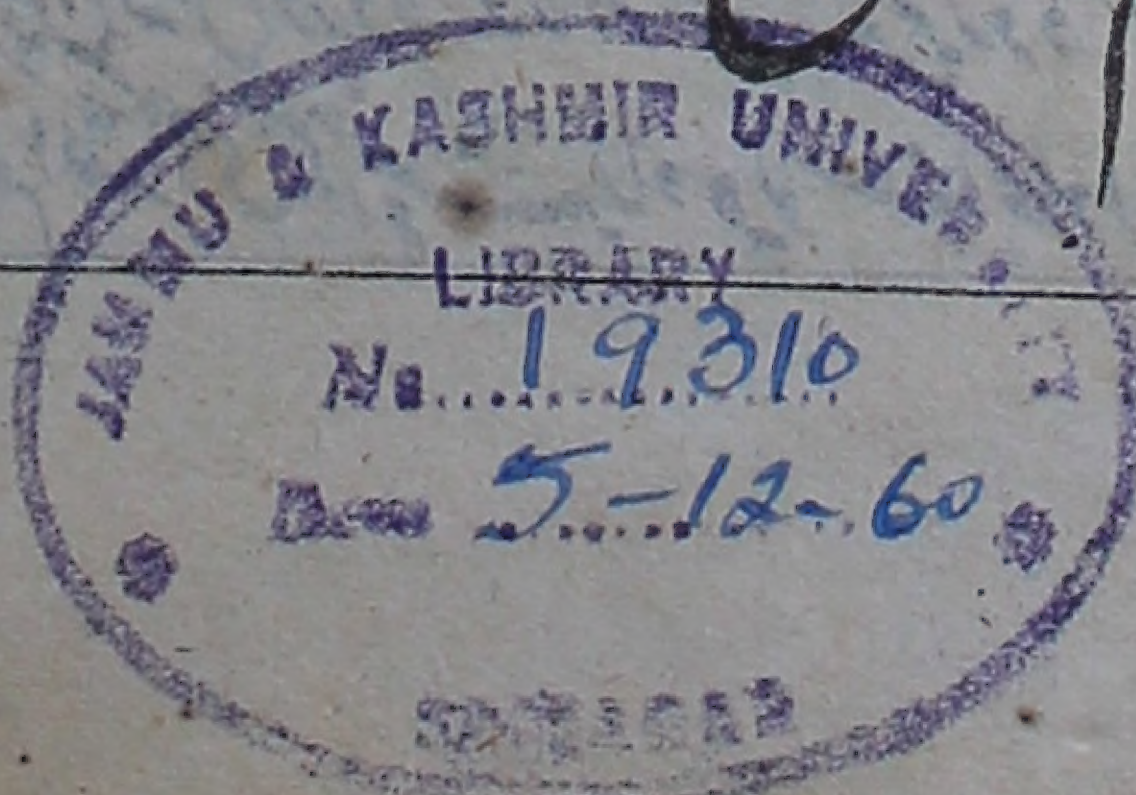


## ذکر جلوس شاہ کلیم اللہ بہمنی بن محمود شاہ بہمنی و خاتمہ کار بہمنیہ

چون او بر تخت نشست از شاہی بجز نامی نصیب خود ندیدہ بکنج قناعت کردہ اصلا بیرون نمی آمد تا آنکہ در سنہ ۹۳۲ شنی و ثلثین و تسعمائے بابر بادشاہ از کابل متوجہ ہندوستان شدہ و ہلی را قبض خویش در آورد و بدبہ بادشاہی و عالمگیر گشت اسمعیل عادل شاہ و برہان نظام شاہ بجزی و سلطان قلی قطب شاہ و عارف اخلص امیر رسول در گاہ گردانیدند و شاہ کلیم اللہ نیز این اخبار شنیدہ بی از نزدیکان خود را تغییر لباس فرمود و مع عریضہ نزد بابر بادشاہ فرستاد و خلاصہ مضمونش آنکہ بسبب تقدیر یا از عدم تدبیر انوکران قدیمی اطراف و جوانب و کن باغصب فرو گرفتہ این دو لشکر را مجبور از انداگر آنحضرت سمند عزیمت باین طرف معطوف سازند و بندہ با اخلاص خود را ازین گرفتاری نجات بخشند ملکیت برابر دولت آباد را بہ بندگان جہ گاہ تسلیم خواہم نمود و بابر بادشاہ چون ہنوز استقلال تمام بہمنیہ نرسانیدہ بود و دشانان مند و و کجرات نیز در میان فاصلہ بود اثری بران مترتب گشتہ اخیر فاش شد و شاہ کلیم اللہ محافظت حیات ہم دہستہ در سنہ ۹۳۳ ربیع و ثلثین و تسعمائے بجانب بیجا پور رفت چون حال او اسمعیل عادل شاہ قصد گرفتن و نمود ہر آیینہ با مسجد کہ سوار از انجا نیز با حمد نگر گریخت و برہان نظام شاہ بجزی لوازم استقبال بجای آوردہ با عزاز و اکرام ملاکام اورا بشہر در آورد و بدان تقریب کہ اورا روکش کردہ احمد آباد ویدر را مسخر سازد ہر گاہ شاہ کلیم اللہ مجلس می حاضر میشد دست بستہ پیش می می ایستاد و چون چندی برین برآمد شاہ طاہر علیہ الرحمہ مانع می آمدہ سرزنش و ملامت کرد کہ کیا بر اقتضای زمان و مضمون مصرعہ ہر کسی بجز روزہ نوبت است پیش ازین اگر صاحبی نفری در میان بود و الحال ان بر طرف ست پس خطبہ نام خود خواندن بیای ادب پیش و ارث ملک ایستادن از حرم بسیار حدیث احتمال کلی دارد کہ اکثر امرای و دولتماندہ با شاہ کلیم اللہ متفق گردیدہ امری کہ ہیچو چہ تدارک ان نتوان نمود و بطور رسد برہان نظام شاہ متفق و متنبہ شدہ و دیگر شاہ کلیم اللہ را مجلس خود طلبید و چون و در میان سنوات بزم ہر یا بجل طبعیہ و راجع نگر فوٹ شد تا بوقت دگر را با احمد آباد ویدر بردند و قطعہ بہت و نیست فرنگیان ضمیر و دل خوش دارد کہ نیستہ ست سرانجام ہر کمال کہ بہت ازین رباط دور چون ضرورتست جیل و رواق طاق معیشت چہ سر بلند و چہ پست و بعد از شاہ کلیم اللہ بہمنی بیچاکس از خاندان بہمنیہ ہم شاہیہ نیافتہ دولت ایشان بحکم خالق انس و جان بہمت القراض پذیرفت و رایات شاہی پنج فرقہ در نظر خلایق جلوہ گر گشت عادت شاہیہ نظام شاہیہ قطب شاہیہ عہد شاہیہ برید شاہیہ

انشاء اللہ تعالی از جلد دوم این تاریخ احوال ایشان مفصلاً و مشروحاً معلوم بکنان و مفہوم مطالعہ کنندگان خواہد شد \*

تمام شد تاریخ فرشتہ جلد اول





THE JAMMU & KASHMIR UNIVERSITY  
LIBRARY.

DATE LOANED

Class No. 1196 Book No. C1A7

Vol. \_\_\_\_\_ Copy \_\_\_\_\_

Accession No. 1196

--	--	--

*[Handwritten signature]*



THE JAMMU & KASHMIR UNIVERSITY  
LIBRARY.

902 DATE LOANED 2019  
Class No. 491-5 Book No. 34647  
Vol. \_\_\_\_\_ Copy \_\_\_\_\_  
Accession No. 19310

--	--	--



Call No.

Accession No.

Title

**Author**

[illegible]

ne Jammu & Kashmir  
University Library,  
Srinagar.

1. Overdue charge of *one anna* per-day will be charged for each volume kept after the due date.
2. Borrowers will be held responsible for any damage done to the book while in their possession.